بخش دوم از اقسام تسعه کتاب ظهور الحق در شرح واقعات قسمت نخستین یعنی شش سال اول از امر ابدع اعلی و ابهی

تذکره للقارئین

اگر چه از مطالعه مندرجات بخش اول بر قارئین این کتاب نکته منظوره مبین و روشن گردید ولی در اینموقع از تکرار و تذکارش ناگزیریم و آن اینکه طلوع انوار و نشر آثار اقدس ابهی حضرت بهاء الله جل برهانه و عظم سلطانه بموجب مصالح و حکم الهیه و برای استحصال و استکمال قوی و استعدادات فکریه بشریه در سه دوره متفاوت بوده و در دوره اولی که موضوع این بخش است یعنی ایام حضرت مبشر اعظم باب الله الاکرم مانند ملجا و ملاذی برای اینطایفه بنصرت و تأیید و ترویج و تسدید قیادت و هدایت میفرمودند و مبشر اعظم مانند ستاره صبح بانوار کلمات و دلالات خود بسوی شمس ابهی رهبری و اشارت مینمودند و در دوره دوم یعنی تا یوم الفصل در ادرنه خود علم امر را بدست گرفته و وحیداً فریداً بنفسه القیوم قیام داشتند و لاجل حکم و مصالحی چند حجب و استاری بر انوار و اسرار خود فرو کشیدند تا ابصار ناتوان از تشعشع و درخشندگی آن زیان نبینند و معارک

معذلک انوار و آثار الهیه مانند روشنائی قبل از طلوع و شهود جرم اعظم آفتاب
آفاق و افئده را مستنیر نموده بود و در دورهٔ سوم کلمات و آیات و تعالیم و احکام بی
حجاب و نقاب اشراق کرد لاجرم در این قسمت از کتاب که مختص شرح ایام حیات
حضرت مبشر اعظم نقطهٔ اولی است کیفیت احوال اقدس ابهی جابجا و متدرجاً منفصلاً
مانند طلوع شمس از وراء سحاب در مطاوی واقعات سنویه مذکور میگردد و در
بخشهای بعد واضحاً مشرقاً مبین و مکشوف میشود

برای اعتمادیکه بر تاریخ منثور مفصل بنبیل زرندی مشهور بود که مجملی از آن در فهرست
آثار کتاب ذکر کردیم تقریباً مواضع کثیره از این بخش با مسطورات آن تاریخ موافقت
داده شد و معذلک اختلافاتی را که در کیفیت واقعات بوده و نیز تفاوت اوقات را
نقل از تواریخ و مدارک دیگر در حاشیهٔ زیر صفحه نمودیم تا سبب مزید وسعت فکر و تبصر
خوانندگان گردد

نقل آثار مقدسهٔ این امر آنچه در این بخش شده از روی نسخه‌هائی است که بدست آوردیم
و با همه اهتمام که در تطبیق با نسخ دیگر و ثبت اصح آنها نمودیم معذلک چون نسخ اصل
و یا خطوط موثقین بعضیکه در موضعی از همین بخش مذکور است از بین رفته و بدست نیامد ممکن است
در برخی مواضع آن در حدود لفظیه تفاوتی دیده شود و با نسخ دیگر تغییری داشته باشند

آنچه از اسماء اشخاص و غیرهم که در مطاوی این بخش نام برده شده و در حاشیه شرح
نداده‌ایم تفصیل احوال آنها در بخشهای بعد میآید و نیز پاره از مسائل مرتبطه که در این
بخش مذکور نشده بعلت این است که در بخش گذشته و یا در قسمتهای بعد در مواضع

مناسب تری مسطور و مشروح است و هرچند در بسیاری از مواضع باین نکته اشاره کردیم
ولی برای احتراز از تکرار در مواضع دیگر از اشارهٔ آن امساک ننمودیم

هو

بخش دوم از
بخشهای نه گانه کتاب ظهور
الحق در شرح کیفیات دوره فجر این
ظهور یعنی شش سال ایام قیام حضرت مبشر
اعظم و در فاتحه تیمناً بخطبه و
و مناجات وجیزه از
منزلات انقلم ملهم
افتتاح
میشود

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي انشأ ما في السموات والارض ثم الذين آمنوا بالله وآياته
الى الله يحشرون يا الهي كيف ادعوك وان طرق الامتناع الى عرفان
كينونيتك مسدودة وكيف لا ادعوك وان تجليات ظهور الابداع في كل آن
نازلة سبحانك وتعاليت اشهد ان ذاتيتك مقطعة اللسانات عن مقام
العرفان وان كينونيتك الازلية مفرقة الموجودات عن حكم البيان
وانني انا لا اقدر بوصف من شأنك لانك لم تزل لن تعرف بغيرك ولن
توصف بسواك فاسئلك المسئول بحق محمد وآله ان تمن بمعرفتك والدوام
في الاتصال بخدمتك والوفود في بساط عنايتك والقيام بين يدي امناء
وحيك واوعية علمك وحفظة سرك وتراجمة آياتك عباد الذين اجتبيتهم
لمقام ولايتك واختصصتهم لظهور سلطنتك [illegible] بطاعتك
ومحبتهم بمحبتك حيث وصفتهم في محكم آياتك قلت وقولك الحق
عباد مكرمون لا يسبقونه بالقول وهم بامره يعملون وسبحان ربك
رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب
العالمين

ظهور ولادت جمال قدم و اسم اعظم حضرت بهاء الله جل ثناؤه و عز کبریائه از عوالم غیب لا یحس و لا یعلم در این عالم و چگونگی ایام قبل از طلوع فجر هدایت

جمال ابهی در طهران (۱) در دوم محرم سال یکهزار و دویست و سی و سه ۱۲۳۳ هجری قمری مطابق دوازدهم نوامبر سال یکهزار و هشتصد و هفده میلادی در عمارت معظم پدرش که در محله دروازه شمیران آن مدینه واقع بود از عالم غیب قدم قدم بعرصه شهود و حدوث گذاشت و بتجسد و تولد در صورت زیبای فتبارک الله احسن الخالقین عالم جسمانی و افق انسانی را زیب و روشنائی بخشود و چون مدینه طهران این افتخار را یافت که مولد و موطن و منشأ و مسکن حضرت ذوالمنن گردید در آثار الهیه بلقب افق النور ملقب و بخطابات عظیمه که مبشر مقامات فخیمه اش میباشد مخاطب گشت منها قوله العزیز

یا ارض الطاء لا تحزنی من شیء قد جعلک الله مطلع فرح العالمین .... افرحی بما جعلک الله افق النور بما ولد فیک مطلع الظهور و سمیت بهذا الاسم الذی به لاح نیر الفضل و اشرقت السموات و الارضون و در مقامی دیگر در حقش چنین صادر یا ایها الناظر الی الوجه اذا رأیت سواد مدینتی قف و قل یا ارض الطاء قد جئتک من شطر السجن بنبأ الله المهیمن القیوم قل یا ام العالم و مطلع النور بین الامم ابشرک بعنایة ربک و اکبر علیک من قبل الحق علام الغیوب اشهد فیک ظهر الاسم المکنون و الغیب المخزون و بک لاح سر ما کان و ما یکون الی آخر قوله الکریم

و والد ماجد شان میرزا عباس مشهور بمیرزا بزرگ از اهل قریه تاکر از محال نور مازندران و ساکن مدینه طهران

(۱) [illegible]

صاحب کمال و جمال و عظمت و اجلال و دارای نام و مقام و ثروت و احتشام و مشهور بجودت خط و قدرت قلم
بین خاص و عام و از رجال دولت در عصر فتحعلی شاه و محمد شاه و در زی وزیران و دبیران عظیم الشان
آن ایام بود و سلسله نسب این خاندان اصالت و نبالت بنیان خلفاً عن سلف حقاً بساسانیان از
ایرانیان باستان میگردد و تفصیل احوال میرزا بزرگ و خاندان معظمش را در بخش ششم مکتوبات مینگاریم
پس والد ماجد مذکور و والده معظمه اش خدیجه محترمه نسبت بآن فرزند ارجمند کمال دلبستگی داشتند
و ویرا حسینعلی نام گذاشتند و او در حضن تعلقات شدیده شان روز بروز نمو میکرد و سال بسال
بموقع اقتضا و صلاحیت اظهار مراد و مقصود از بروز و شهودش که افاضه پر این عالم و تربیت بنی آدم
بود نزدیک میگشت و در کثیری از آثار آلهیه اشاره برموز مکنونه در این نام کریم امثال این بیانات
عظیم مسطور میباشد قوله العزیز

وهذا الحسین الذی اظهرت نفسی عن افق الابهی والقیت علیکم الحکمة والبیان
وعرفتکم جمال الرحمن واتممت الحجة لکم والدلیل علیکم والبرهان فیکم وما بقی من
ذکر الا وقد القیتکم.

وانه قد سمی فی ملکوت الاسماء بالحسین وفی جبروت البقاء بالبهاء وفی
لاهوت العماء بهذا الاسم الذی ظهر علی جبرئیل الغلام فتبارک الله
احسن الخالقین قل یا معشر البشر تالله الحق قد ظهر مظهر القدر فی هذا
المنظر الاکبر بطراز الذی تحیرت عنه افئدة کل ذی ذکاء ونظر.
استمع نداء الحسین الذی قام علی الامر واعترض علیه کل العباد من اهل الجنة
ومنهم من کفره ومنهم من انکره ومنهم من اعترض علیه ومنهم من اراد قتله
بظلم عظیم فاعلم بانه ما خاف من احد وقصر امره الی ان اشتهر ذکره بین

بین العالمین ناطقه بارتفع سرادق العناء وخباء العلم وفساطاط الامر وخیام الرجاء
والالهام بین السموات والارضین .
فوالذی نفس حسین بیده مقصود جز ابلاغ امرالله نبوده ونیست آیا شاهدیده اید که
جان اینعبد در معرض تلف بوده وخواهر بود وآنی آنرا حفظ ننمودم وهرگز
باعدا در امرالله مداهنه نشده .
وچون دو سال از سنین عمر جسمانی نورقدم گذشت بشر ظهور وناشر آثار وباب عظمت و
اقتدارش حضرت باب الله الاعظم بشری که قریبا بیاید در هزار و دویست و شصت و پنج سال یکهزار و دویست و شصت و پنج
هجری بتاریخ بیستم اکتوبر سال یکهزار و هشتصد و نوزده میلادی در شیراز تولد یافت ومصداق نام
نامور آنا اصغر من ربی بسنین گشت ودر طلوع دو شمس سماء علی طهران و شیراز از افق
وکمال وعالم شهود را افتخار وجلال حاصل آمد واز آن پس مفتخرا با بین محترم در سنین اولی
وناصیه احوال مولود ابهی آثار عظمت بمثابه مشاهده مینمود و در صباحتم سلطنت آتیه وجلالت ذاتیه
در حرکات وسکناتش بعین الیقین میدید واز آن آثار نورات شمسیه کلیه وقدرت محیطه اش
برآنان واضح وعیان میگردید چندانکه والد ماجد بر عظمت آل واقتدار احوالش اطلاع یافت

نور حضرت باب الله در خانه عمارت بالای مشرف و بسمت کبله والده ماجده اش بزرگوار و بالای مقر مخصوص اش اختصاص داده بودند واقع شده و انظار مستظر و منتظر شیراز
کثیرا التفات مصروف بهیکل مبارک است که مستقر بر بالای بام مرکوبه مخصوص نورین از نرسیدن و بکوچه و گذر بازار مستقیما گذر واقع و آنکه و مصروف بخانه
مرحوم حاج میرزا سید علی خال والد ماجد حضرت اعلی روحی له الفداء بود و در سالیانه بعد بامر کاتبین شاه شهید اطراف و خندق را پر کرده و سوره و خندق ابعد و اوسع طرح تازه
بنا نمودند که حالیه مشهود است و در جنب آثار خانه والد ماجد و مستقر و مستقر اول بیت محقر و بعد از وفات والده ماجده ایشان در انظار
ودر سنه ۱۲۹۸ این بشر کریم بیت مبارک را خریداری و بر آن افزودند و در جنب آن خانه برادر اعیانی حضرت اعلی روحی له الفداء واقع شده اثاثیه و اسباب تازه مهیا و بنا بر
گفته و بنده اشتراک کرده و این ذکر را التقسیم و تبرک نمودند که بعضی از بقیه های آن اثاثیه بر دست اول باقی است .

۱ در سال ۱۲۶۸ عمارت نشده بلکه قبلی در سال ۱۲۵۲ گرفته و این

که منصوب دولت بوده بزیل حال و تدبیر و کنه جنش مهمات خود رسیده و بسرحان در قتل کا لبتش
بیاسودند و کرد از بسیاری از اعاظم حق و جمعی از آقا ... صدور و لیتعهد دولت محمد شاه را دو آورد
بمباشرت مناصل دولتی کردند و او قبول نفرمود و تمامت مناصب و مقامات دولت خارج از نظر او
ضبط و ما دون مناصب دیگر بایشان میفرمود چه که حاجی تکلیف را مضر بشر و پدید آوردن بیمانی
تازه و کامل و مناسب نیز نبوده چنان ساخت اندیشش را افاده داشته که محتاج برای امری دیگر
نگذاشت ولی برای قطع هرگمان چنین مصلحت که مراشغل و مقامی ما دون وزارت و صدارت
در خود و شایسته نیست پس با وجود ثروت و کمال حرمت و عظمت میزیست و با اعاظم دولتیان
چون بیگانی کشور بود بسکوت و داران فرمود ولی در موسم قرتابستان با دشمیران و یا با کرد
اصلی پدری خود میرفت و متقدما در قتل مشکلات و تغییر کلیات مقدمه و در تعیین مسائل حوادثه
از رسانش مطالبی استماع میگشت که نزد دانی تحصیل علوم دینیه نامبرده و در نزد وزیرزادگان که در دار
دنیا و فضلای آنعصر محل ترتب علوم دینیه و العامات دینیه نبودند قرار گرفته مستعد و آماده التفات شمرده
میگشت و از کار و آرائی راجع بمبانی اخلاقیه و دینیه و احتجاجیه و کلیه و تحقیقیه از او چاره میکرد
که مخالف جناب و مدلک دیگر بود و از این رو چیزگان دشمنان و احمال و اقوالش چیزان میشدند
و بعض از اولیا الفرستاده از رشش را مشاهده کرده و بسویش ما آمد میشده و کمال حسن عقیدت
و ارادت و اخلاص مرا نسبت باو داشتند و بنا با قضای مصالح کلیه مدت مقام تبریز را
بدرستی نشناسند که تا چه مقدار ایام رسیده و حقایق و دقایق بر وزات سابقه را فهمیده و با کمله
در سال یکهزار و دویست و پنجاه و یک و صیبده ماه رمضان با قدام و از این محترمه مطهره بسیه خانم
بنت میرزا اسمعیل فرزندی را بجهان آورده و از آن صدف عصمت لآلی ثمینه بعرصه ظهور
گذاشته آمدند و تفصیل احوال آنها بخش ششم باید پس در سال یکهزار و دویست و پنجاه و شش

۱ اسباب تسلیم
از اسباب
۱۲۵۵ و الی

والد معظم در طهران از این جهان درگذشت و بعد از او تمامت خاندان [illegible]
[illegible] صرف نسبت با او بوده [illegible]
[illegible] در طهران بوده [illegible]
تا آنکه [illegible] بسر آمد [illegible] فرا رسید [illegible]
[illegible] و قیامت صغری و حشر و بعث [illegible] گردد [illegible] برای حصول استعداد
عالم بشر و برای رفع اوهام و کسر تقالید و اصنام [illegible] حضرت [illegible]
و باب [illegible] کرم [illegible] بشارت [illegible]
بمیدان عشق [illegible] شتافتند [illegible]
امور آن طایفه شده برای حصول استعداد [illegible]
خود را در خلف [illegible] حضرت [illegible] اصحاب [illegible]
در ایران و سایر [illegible] عالم بشر [illegible]
چنانچه در خلال احوال [illegible] اصحاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

مرحوم میرزا بنجا خویش مدتی قبل در اواخر خانه بتقلم جناب این دو بیت را رقم فرموده اند

برو گر دوست چون من بی قراریست کمانجا سلام را ده و ده نه طلبیست این دو بیت عشق است نگو لذت دم این لذتی مقدس است تا فتح

والی الآن این دو بیت بخط ایشان در دیوان اشعارشان موجود ..... در سن هفت سالگی روزی جهت مبارکی مشق مینویسند والده شان

برازندگی میرزا مبارک نظر کرده گفت قدری قامت کوتاه است والده جهت مبارکی گفتند نمیدانم که چه استعداد و قابلیتی دارد چقدر باقی است

دهنش است مانند خواهش است و در این صغر سن ممتاز از جوانان بالغ اگر قامت چنان بلند نباشد ضرری ندارد باری در سن طفولیت

در اطراف میان یاران و اغیار شهرت عجیبی فرمودند از چنین آثار مواهب الهیه ظاهر و آشکار بوده و محبوب القلوب بودند و در اینکه

نهایت عداوت و دشمنی با والدشان داشتند اشعار در دست میباشند و عرض در نهایت مخصوصه مینمودند مثلاً در جایی میفرمایند آقاسی

نهایت عداوت را با جرم میبرداشت زیرا ایشان در تعقیب قائم مقام و قتلش میباشد زیرا با جرم قائم مقام میزان الوزراء است

نهایت الفت و محبت را داشتند انیسه نیز سبب جنبش و عداوت شده بود لکن با وجود این مختصر محبت با جمال مبارک نوازش میفرمودند

بدرجه که جمیع حیران بودند که این شخص با وجود اینکه دشمن والدشان است چرا با این درجه رعایت پسر را مینماید مثلاً وقتی که در دشت

محمد خان امیر نظام کرمانشاه را از آنجا با ایران طلبید و مشهور شد که ولایات یافت که در آنجا متوطن و با پسر نظام مصدر خدمات شود

منصب مرحوم میرزا در آنوقت حاکم بروجرد بودند مکتوبی بجهت پسر و مرقومی خدمت ایشان که انشاء تو و میرزا آقاسی صدر اول

و امیر نظام منصب یارب این نسلش از شه دور باد جهت میرزا آقاسی با مرحوم میرزا عداوت داشت معهذا مکتوب

جواب میزند که آنچه میرزا آقاسی کرد و کشت و کشت از او گذشت ولی کاری نکنید که او بدتر بگوید مقصود این است که دشمنان

مرحوم میرزا هم جمال مبارک را دوست میداشتند و با وجود آنکه جمیع میدانند که در هیچ مدرسه داخل نشده و نزد هیچ معلمی تعلیم نگرفتند
کل شهادت میدهند که در علم و فضل و کمالات بیمثل و نظیرند مثلاً در طهران هر مسئله مشکلی که مذاکره میشد و جمیع حیران بودند جمال مبارک قدری میفرمودند
و از برای کل آشنایان اسباب عزت و راحت و نعمت بودند از جمله میرزا آقاخان صدر اعظم در وقتیکه وزیر لشکر بود معزول و منکوب شد
و سرگردان بکاشان گردید بنهایت رعایت راحتی او و خانواده اش نمودند و همچنین دیگران یک وقتی بمازندران تشریف بردند میرزا محمد تقی
مجتهد مشهور در بالرود بود قریب هزار طلبه داشت و چند نفر از تلامذه خویش اذن و اجازه اجتهاد داده بود شبها در مجلس
مباحثه علمیه میشد و بعضی از احادیث مشکله روایت میکردند و چون حیران میماندند جمال مبارک معنی حدیث را بیان میفرمودند
از جمله شبی از شبها میرزا محمد تقی از مجتهدین تلامذه خود حدیثی سؤال کرد از معانی بیان کردند نپسندید بعد جمال مبارک بیانی فرمودند
سکوت کرد روز ثانی بحضرات تلامذه مجتهدین خود گفت که من بیست و پنج سال است شما را تربیت و تعلیم کردم مرا گمان چنین نبود
که در معنی این حدیث حاضر نباشید و یک جوان کلاه بسر (علوم را محصور در نزد ارباب عمائم میدانستند) حدیث را اینگونه تشریح نماید
لهذا کمالات مبارک در صفحات نور شهرت یافت و بزرگان نور نهایت احترام را مجری میداشتند روزی جده والده یعنی
والده والده وقت سحر بمنزل میرزا تقی مجتهد رفته بود که نماز بخواند بعد از نماز مجتهد مذکور باو گفته بود که من مشغول بشما بدهم و شب
در خواب دیدم که حضرت قائم در خانه هستند من رو بآنخانه رفتم پاسبان گفت حضرت قائم با جمال مبارک خلوت کرده اند
لهذا کسی اذن دخول ندارد بعد فکری کرد گفت عجبا این مقام را از کجا پیدا کرده اند ایشان از خانواده وزارت اند بعد گفت
یک نسبت خویشی بعیدی با ما دارند شاید از آن جهت است باری این حدیث مجتهد در اطراف نور شهرت یافت بعضی از نفوس
فطن زیرک گفتند نفس مجتهد را راه ندادند چگونه میشود این مقام بجهت خویش با مجتهد حاصل شود مختصر این است چه در طهران
و چه در مازندران جمیع اعاظم و اکابر و علما که میشناختند شهادت بر بزرگواری جمال مبارک میدادند و هر امر حتمی واقع میشد
قبل آنرا رجوع بایشان مینمودند و اگر بخواهم در این مقام یک یک را شرح دهم بسیار مفصل میشد در ایام طفولیت
در سن پنج یا شش سالگی جمال مبارک خوابی دیدند و آنرا برای والدشان بیان فرمودند والدشان شخص شهیری از معتبرین
و متعینین قاصر نمیشد و سؤال از تعبیر خواب کردند رؤیای مبارک این بود که در عالم خواب در باغی تشریف داشتند

خط زمرد از اطراف بلور عظیم بحثه بر سر مبارک هجوم دارند ولکن اذیت نمیتوانند برسانند بعد بدیا تشریف برند وشما غیر محدثه
این طیور هوا و ماهیان دریا جمیعا هجوم بر سر مبارک مینمودند اما اذیتی نمیرسانیدند آنشخص معتبر باصطلاح خود زاشجه کشید
وگفت این رؤیا دلیل بر این است که این طفل معتکف عظیمی خواهد شد و آن از تعلق بعقد دختر دارد زیرا سر مبارک عقد
وکرامت لهذا جمیع رؤسا و بزرگان عالم بر سر این طفل مانند مرغان و ماهیان هجوم خواهند کرد ولکن ضرری نخواهند
رسانید و او بر کل غالب میشود و کل در نزد او خاضع خواهند گشت و عجزشان ظاهر خواهد شد انتهی

وند مجتهد نزد خواب دیگری نیز که در همان ایام شباب جمال اهی را جمع با ایشان دیده نقل نمود که در عالم رؤیا صندوق پر از
کبوتی با شاه دیده شود و خطوط آن کتب مذهب و جواهرشان بوده و آن دیده را اخبار میکرده و باو گفتند که آن کتب
متعلق بجوف اهی دارد پس هیچکس از خواب برخاست در تعبیر آن رؤیا تحیر گشت و بنوع نسبت بجز بیکنفر آیا در خاندان
وند نادر و در اثر ممکن است اتفاقات عظیمه و کرامات غریبه واقع شود ۱

واما القاب و نام و نسب و ولادت حضرت مظهر العلم باب الله الاکرم

القاب بسیار آن بزرگوار در مواضع کثیره از آثار باهره اش بعبارات باب الله العلم و ذکر الله الاکبر
و کلمة الله التامة و نقطة البیان و امثالها مسطور و در السنه و افواه بعناوین نقطه اولی و رب اعلی
مشهور و در بیانات جمال اهی بوصف مبشر معتکف و مذکور است خاتم چهارشنبه شب گذشته بعبارت
و در بسیاری از کلماتش از آن بنام بعبارت ذات حروف سبع تعبیر و اشاره فرموده و چنانچه مذکور شد
در بلده شیراز در شب غره محرم سال یکهزار و دویست و هشتاد و پنج هجری قمری در خانه آقا سید علی
عموی والده اش قریب بفجر تولد یافت و از حوالی غیبت تمام بحرم مشهود گذاشت
والده ماجده اش سید محمد رضا از تجار معتبر و والده محترمه اش فاطمه بیگم هر دو از اولاد شریف
و چند پشت قبل از طرف ابوین از طریق امهات هدی بحضرت امام شهید حسین بن علی علیه
السلام میرسند و آن تبار متجاوز است شمار خلف عن سلف شرافت نسب را باکمال حسب توام کرده

و بجزل صورت و فضائل سیرت و مآثر دیانت و جذبات عبادت امتیاز یافته و دستار [illegible]
که شعار بنی فاطمه بود بر سر و در کمر داشتند و آثار انتسابشان بخانواده وحی و رسالت و [illegible]
از آن برج نبالت و اصالت از جبین جبینشان میدرخشید و [illegible] عرق [illegible] سیادت [illegible] با اصل [illegible]
ایرانیت در آنحضرت توام و این دو بحر در مجمع البحرین ملتئم و با هم بود و کثیری از مواضع استقلالیه
از کلمات و آیاتش خود را بعنوان جوان عربی ایرانی ستوده و مخاطبه

م ح م و یا اهل العرش اسمعوا نداء ربکم الرحمن الذی لا اله الا هو من لسان الذکی هذا
ابن العلی العربی الذی قد کان فی ام الکتاب مشهودا فاستمع لما یوحی الیک
من ربک اننی انا الله الذی لا اله الا هو لیس کمثله شیء و هو الله کان علیا کبیرا یا
اهل الارض اسمعوا نداء الطیور علی الشجرة المتورقة من کافور الطهور فی وصف هذا الغلام
العربی المحمدی العلوی الفاطمی المکی المدنی الابطحی العراقی قد تجلی الرحمن علی
ورقاتهن انه هو العلی و هو الله کان عزیزا حمیدا و در موضعی دیگر لان الله قد
اختار لحفظ دین رسوله و اولیائه عبدا من الاعجمیین و اعطاه ما لم یؤت احدا من العالمین

کیفیت ایام صغر سن آنحضرت

از آنرو که والدین آنحضرت را جز او فرزندی نبود و نیز از سیمای شریف و احوال [illegible]
آثار جلال و عظمت استقبال مشاهده میکردند و همی قرین حیرت و شگفت میشدند و مبدم [illegible]
بدو میافزود و بیش از حدود مسعود مراقب و ساعی در حفظ و تربیتش بودند و آثار عجیبه
و حکایات غریبه کثیره از ایام صغر سن وی در السن و تواریخ مشهور و مسطور است و از جمله رؤیاهای
عجیبه که در ایام خورد سالگی برای آنحضرت پدیدار شده و هیچ یک مناسبتی با حال و سال او
نداشت این بود و بوالد ماجدش چنین حکایت نمود که شب در عالم رؤیا دیدم میزانی بین الارض

واستماع آوازان است و حجت بزرگوارم امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق که یکی از کفتین نشسته و دیگر خالی است و شخص جلیلی که در انشاختم مرا برگرفت و در کفه تهی نشاند همینکه در آن قرار یافتم طرف من چندان سنگین آمد که بر جایش بایستاد و کفه آنحضرت سبک بود و بالا رفت و چون والدش آقا سید محمد رضا امثال این گفتار و آثار از وی استماع و مشاهده نمود و دلتنگ و تحیر فرو شد و بخویشتن گفت و خواص عمارم خود میگفت که نمیدانم مآل حال اسمعیل بکجا خواهد رسید چه که از کودکی چنین امثال این اقوال و احوال بسی حیرت انگیز است و او در هیچ امری شباهت بهمانان خود ندارد پس او را در حدود شش سالگی برای تحصیل قرائت و کتابت و ادبیات ابتدائیه بمکتب شیخ عابد معلم سپردند و شیخ مذکور که پس از فوت آنحضرت با توانی بسوی ارش شتافت و با وطان و ایمان با وکتفر و مشتهر گردید فاتحه نام داشت و از فرط زهد و عبادت بنام شیخ عابد اشتهار یافت و از پیروان حقیقت شیخ احسائی و سید رشتی و از علوم بآنچه آنایم بهره مند بود و خطرا نیکو مینوشت و در بستانش که بقرب خانه آنحضرت واقع جمعی از فرزندان [illegible] تعلیم میگرفتند پس او در ایام قلیله چنان براعتی از آنخود بسال نامد الشال در [illegible] مشاهده نمود که موجب حیرت او گردید و یکی دو سال بیش نگذشت یعنی در حدود سال ۱۲۴۳ آقا سید محمد رضا بجوار رحمت ایزدی پیوست و آن بزرگوار در صغر سن یتیم ماند و در کنار کفالت و پرورش خواهر و خواهرزاده پرداخت و در وصف احوال و شئون وی در آنسنین حکایات غریبه بسیاری مشهور و مسطور است چنانچه از مسلم مزبور مأثور شده که در یوم نحست همینکه بر سر مکتب واران خواست برسان از بسمله الی والناس کله آنحضرت صعن صعبرا از او بپرسید و او در بیان تأمل کرد پس آن بزرگوار فرمود [illegible] معنی مکتوم نباشد. او از آنزمان که بآغوش خود با بانی فصیح و بلیغ و در غایت دقت [illegible]

از ماکول و مشروب داشت بآنان بالسویه میداد و باشادمانی و انبساط خاطر تناول میسنمود و هرگز
از لوازم درس و بحث محتاج بسئوال نمیشدند و از او تقاضا میکردند بی مضایقه و بدون اظهار منت با کمال ملاطفت
عنایت میفرمود و هرگز دیده نشد که مابین او و یکی از شاگردان رنجش و کدورتی باشد و یا یکی از وی و یا او
از احدی شکایت نماید و یکدانه درس و خا محتاج بتکرار نبود و هرچه متعلم باو درس میداد
بار اول فرا میگرفت و مانند سائر شاگردان خطا نمینمود و خطا را بدانگونه که متعلم تعلیم میداد
مانند او میخواند لذا شیخ متعلم پرستنده وجودت و فراست و هوشیاری و قابلیت و استعدادات جبلیه وی
تفرس و اطمینان مینمود و تکرار میکرد اگر این طفل دوره های تحصیلاتش را بانجام رساند بخستین عالم عصر
خویش خواهد شد و همیشه با خال اعظم پس از چند سال ویرا در معرفت خود برای اشتغال بتجارت
دست تاسف بدندان گزیده افسوس میخورد و اینعبارت را بتکرار میگفت که اگر والد شش در حیات بودی
وی را از تحصیل علوم باز نداشتی و بامر تجارت نگماشتی و انحضرت از صغر سن در میل وافر و رغبت
شدیده بعبادات و مناجات و استغراق در عالم روحیات بوده و تو تجا چندان بشئون مادیه نمینمود
و اغلب اوقات شبانه روزش مصروف در نماز و راز و نیاز میگذشت و چون در خدمت و نسائی
و اغلب روزها روزه میگرفت و در صحرا برای استتار از اشتغال بعبادت در مکتب حاضر میشد
و معلم یکی از همدرسانش را بطلب وی میفرستاد که هم تلافی تاخیر را دانسته و هم ویرا با خود بدبستان
ببرد و تلمیذ پس از اجابت و حضور باوی نزد معلم اظهار میداشت که ویرا در گوشه خلوتی در خانه
مسکونیش مشغول بعبادت یافت و بدانگونه بکرات واقع شد و چون براو عرضه میکردند
که در این صغر سن مکلف بعبادات و عبادات نیستی در هر نوبت باکمال ادب و حیا که مخصوص وی بود
قدری پیش میآورد و بیانی میفرمود که چرا بها جز قبول و سکوت نبود چنانچه در فصل دیگر بشرح
حال سید جواد کربلائی فرموده و آنسید محمدی بحر العلوم مشهور از عظمای علمای متقدمین اصحاب آنحضرت

چون با حاجی سید محمد کی نه احوال وی طریق دوستی و مراودت داشت روزی که شیراز بازآمد
رفت و دو آشنا، اکثر دو تا تار بیرونی عمارت مشغول مکالمه بودند ناگهان صوت جوان نوسی
بسمعش رسید که با دار صلوة و در حال دعا و مناجات بود و لذا اصغا نمود و از حلاوت تحیر و تعجب فرو رفت
چه کرا هنگام فریضه صلوة نداشت و نیز تاثیر صوت و تضرع مدهوش و برا جذب نمود و دل بربود
که زمانه باز ماند و سمع قلب روح را بگشود و لب بست تا لحن ملیح را استماع نماید و بنظار
سیرد که بر وی صاحب صوت نازل گردد ناگهان سیدی صبیح و سیم تقریب ربانی
از بیت اندرون بیرون خرامید و در کمال وقار و شرم و ادب سلام داد همینکه نظرش بر او صورت
زیبا افتاد چنان مجذوب جمال و کمالش گشت که از حرکت و تکلم باز ماند و دیده بر جمال بی مثال
بدوخت حاجی سید محمد با و گفت این آقا خواهر زاده من است نامش سید علیمحمد و پیشش لقب
این جهان در گذشته است و اما تاثیراتی که از شاهد احوال و قدسیه کرمانی حاصل شد
هرگز از او مفارقت ننمود و باری دیگر پس از چندی بشرح مذکور با نجا رفت و لحن دلربای
صلوة و مناجات بشنید و پس از لحظه چنان صبی ملیح بمجلس در آمد فرمود در حالیکه چند
قطعه کاغذ در دست داشت و بعد از ادای تحیت با وقار و ادب نزدیک رفت کرمانی
مذکور از او پرسید که این کاغذها چیست پاسخ داد که صفحات شوق من است و کرمانی اول
را از دستش گرفته نگریست و غرق حیرت و تعجب گشت چه که او خط را بر تراب از متعلمش بهتر
و زیباتر نوشته بود و پس از او سئوال کرد که شما همسنور بمقام تکلیف نرسیده اید و عبادات
بر شما واجب نه چرا اینقدر نماز و نیاز بجای میآورید در جواب فرمود که خوشترین ساعات ایام
هنگامی است که با محبوب و معبود خود در راز و نیاز م و من مشتاقم که مانند حضرت علیمحمد دام ایام
سید الساجدین باشم و سید کرمانی چون این سخنان را از وی بشنید لختی در نهایت حیرت

حیرت بدو نگریست و بیقین ببین دانست که در تحت استار انقیاد لمیع و [illegible] اطوار بدیع اسرار عمیق
منیعی مودوع و مستور است و از این جهت بود که چون ندای جانفزای دعوت [illegible] از افق شیراز
مرتفع گشت عاشقانه بدانسو شتافت و مقصود و مرام خود را بیافت و آن بزرگوار در مواضعی از کلمات
عالیات خود [illegible] مذکور را یاد نموده و [illegible]
[illegible] فرموده و بجمله

[illegible]

پس از آنکه تحصیلات ابتدائیه [illegible] در مکتب مذکور منقضی گشت خال اعظم او را از مکتب در آورده
و بحجره تجارتش در شیراز مشغول ساخت و پس از چندی وی را در حالتیکه بسن پانزده سالگی رسیده بود
با خود از شیراز بجنوب بوشهر برد و در حجره تجارتش [illegible] مشغول نمود و از اینرو که تحصیلات آن بزرگوار
منحصر بمکتب ساده مرسوم آن ایام بود و تحصیلات ادبیه و علمیه عربیه که علماء آن دوره طی
میکردند ننمود در توقیعات و رسائل کریمه خود در مقام احتجاج خویشتن را مانند قبر مجدش حضرت
رسالت پناهی امی ستوده و بطور تعجیز علما و فضلا را باستنان در میدان منزلات قلبیه و علمیه خود
دعوت فرمود و در آنجمله این کلمات عالیات است

فورب السماء والارض ان امره لابین من هذه الشمس فی نقطة الزوال
فی هذا الفسطاط لان حجة الله قد اختار لحفظ دینه و اسرار شریعته عبداً ما قرء
عند احد و اعطاه الله بفضله و کرمه بما وعد فی القرآن للمتقین من عباده اتقوا الله
یعلمکم الله ثم قوله جل شأنه اتقوا الله یجعل لکم فرقاناً و شرح صدره بما لم یشرح
صدر احد من شیعته علی من قبله و در مقامی دیگر فرمود فلما بلغ سن هذا الفتی الی
حکم فرض العلم (بلوغ) قد بلغناه الی جزیرة البحر (ابوشهر) سنة محمد

رسول الله من قبله و ما تلا من سبیل علمکم لدی احد منکم و انه لامی علی هذا الشأن و اعجمی علی هذا الصراط
و احمدی من فدیة رسول الله فی حکم لوح حفیظ و یشهد کل ذی عقل ان مثل تلک الآیات
ما نزل الا من الله العزیز الحکیم

در بیان کیفیت ایام شباب آنحضرت

و آنحضرت پس از ورود به بوشهر بمساعدت و مشارکت و مرافقت [illegible] تجارت اشتغال گرفت
و بعد از انقضاء قرب چهار سال امر شراکت را با آنان [illegible] کرد و مستقلاً تجارت مینمود
و آن تجارت را معروف بنام همینجا بوده و تقریباً دو سال بدین طریق گذشت و در آن سنین
توقفش در آن بلد متدرجاً آثار و آثار مودوعه در وی ظاهرتر شده و ابصار حدیده را باو متوجه
و منجذب مینمود و حکایات دوام عبادت و اذکار آن بزرگوار در معرض قهر شدید آفتاب بر سطح بام
حجره تجارتش و توجهات و مناجاتش در اسحار آنجا معروف و مشهور نزد یار و اخیار میباشد
و ارتباطات معنویه و توجهات قلبیه اش بسر اخفی و محبوب اعلی در آن سنین محسوس و مشهود گشته
و نیز در آن ایام گاهی نصایح و دستوراتی از او تراوش میکرد که دلیل بر آن بود که احوال
و احوال ناس خصوصاً تجار را نپسندیده و با روش عدالت جویانه بدیع خود آنان را
باصلاحات و بهبودی دلالت میکرد و حاجی سید جواد طباطبائی مزبور در آن ایام سفری
از ایران بهند مینمود و در بوشهر برای سابقه دوستی با خال اعظم [illegible] وی رفت پس
در آنجا نیز بهمین دیدار آن بزرگوار فائز گشت و بعد از آن مکرراً میگفت که آنجناب آنکس را چندان
با انوار و اطوار و کمال و خصال برگزیدگان و خضوع و خشوع و [illegible] و آداب بزرگان و طاعات
و عبادات مقربان دیدم که هرگز تأثیر آن احوال از خاطرم محو و فراموش نگردد و من بیان

علوالنسبیان از انحضرت بصحت بشهرت پیوسته که هرگز برای رسم نشان و نوشتن بر بسته های
بضائع تجارتی سخنی نگشتم الا انکه در بیانحال حق تعالی را سجده بجای میآوردم و پس از نشستن دیگر
از بوشهر عزیمت مسافرت بکربلا نمود آورده اند که انحضرت را شوق سفر و توقف در مقامات
متبرکه عراق عرب زمام اختیار از کف ربوده و مکرر با خواهش نگاشته و از آن خواست که ببوشهر
رفته مجوره اش را تحویل گیرند و آنان هم بمباشره و تعلق میگماشتند تا عاقبت سائق غیبی دیرا باز داشت
که معاملات و محاسبات تجارتیش را مرتب نموده و در مجوره را مقفل و مختوم کرده و کلید آنرا تسلیم امینی
نموده و شرح احوال با خوال نوشت آنگاه رهسپار کربلا گردید و خال اکبرش حاجی سید محمد چون از
باجری مطلع گشت آشفته و پریشان بود چه که او را بی اعتنای بانجان و متاع آن و تفویض کننده
امور بید تقدیر حق تقدیر میدانست ولی خال اعظم حاجی میرسید علی نوه انحضرت که انحضرت را از صغر سن
بدکنات داشت و با احوال و اطوار و غرائب اسرارش مطلع بود و اطمینان داد که هیچ از آن بزرگوار صادر
گردد گرچه در ظاهر مخالف نظر صغار مصلح دیده شود همان موافق مصالح و اعتدال حقیقت و کمال اخلاق
و ذو الجلال است و والدت حاجی میرسید محمد ببوشهر رفت و بعقود و بضائع و دفاتر تجاریت
و اوضاع را در نهایت کمال مشاهده نمود و باکبر انحضرت در حالتیکه مفارقت انعزیز را بر او
و اخوال سخت مؤثر و ناگوار بود تا گهان ببراق عرب وارد و در انصفات بزیارت شاه نجف
اشرف اطهار و اسلاف طاهرین نائل گردید و از عالم انوار پرداخت و در آن ایام بمجرد عالم
کامل الحاج سید کاظم رشتی که بر وای شیخ جلیل القدر شهیر الشیخ احمد الاحسائی در طریقت و
در کربلا مسند افادت و تعلیمات روحانیه داشت مفتخر شده و با او و کبار علمای اصحابش مأنوس
بوده چنانچه در مواضع کثیره از آثار آن بزرگوار در حق شیخ و خصوصا در بارهٔ سید شهید و تعلیل و تسلیم
و عقیدت و صرفت آنان رکنی عظیم از معارف انحضرت محسوب و شمرده و از آن آثار خصوصا

شکری از بیانات فاخره تفسیر سوره یوسف و در ذیل مقامات حضرت یعقوب آنچه نقل میشود و آنان نیز
اجلال و اکرام بسیار نسبت بآن حضرت مبذول داشته و اخبار و آثار بسیار در شرح احوال آن حضرت نقل کرده
از جمله ستیصلم مرویست که درباره آن حضرت روایت شده که بخشش اول خانه تم درباره آن حضرت
و نیز در مواضع مناسبه مستقبلا ذکر خواهیم نمود و در اینجا فقط حکایتی را که نقل کرده آخوند ملا صادق
مقتل فراهانی است میخاریم و او از کتاب روضه الشهداء ملا حسین واعظ کاشفی نقل نموده و تلخیص احوالش در
بخش دوم بخش سوم میآید و در ایام توقف آن حضرت در کربلا او نیز در آنجا اقامت داشت و در یکی
از ایام بزیارت مرقد امام شهید حسین بن علی رفت ناگهان چشمش بر شیخ ادیب فهیم سعیدی
جوان در نهایت صباحت و وجاهت افتاد که بمستمعان مقتل و منبر متوجه بآن بود و قلم بود
و از منقطع اشک از چشمانش جاری میشد چون آن بزرگوار صاحبان زیارت و ارباب تعبد را
اطراف او صف و در نهایت ادب و احترام و اصغاء مستغرق دیدند بایستاد
و او را زیارت میکرد و پس آخوند از مشاهده این صورت مکنونه بخشش فرقه در حیرت
و تعجب بماند و پیش خود گفت این شیخ را با مقتل و منبر چه کار و نشستن او چه معنی دارد و آنگاه
بزگوار چنان مستغرق حوالم نظر و بسیار بود که من هر چند بگفت و آخوند تأمل کرد تا
او از زیارت فراغت یافت و متقدم آمد و نهایت ادب فراختم نمود شد از او خواهش نمود
رساند و سلام او بگفت و آنحضرت جواب داد و رسوم احترام بجای آورد و آخوند باکرام و ادب
از وی درخواست نمود که از سبب ذکر مصیبت مختصر و تلخیص او را خبر کند و او بمستدعی جواب
داد بعبارت بدین جواب گفت زهی سعادت و سعادت آنرا که در این ذکر مصیبت حضرت
فرزند ان تنعم حضور یابد و لختی از اوراق گفت و شنفت نسبت بآخوند نمود و او هم
در قبیل گرفت و امتثال فرمان و مقابل آخوند بگفتن پرداخت و تقریر نمود بر نهج

ذکر مصائب نمود وارد شد و همینکه نظر سید بر او افتاد با آنکه هرگز در هیچ مقام استماع مصائب
آل الله برای احدی قیام و تکریم نمیکرد بپاس احترام وی از جای برخواست و استقبال نمود
و با حال احترام و تواضع بنشاند و اصرار بسی گفت سیدنا اینجا بفرمائید و محل جلوس خود را نشان
میداد ولی آنحضرت قبول نفرمود و در داخل مجلس قرب درب آن جا گرفت و داخل شدن را ندید
در دیده میشد که اعضاء و ارکان کل حاضرین بمثابت آن بزرگوار معترف و خاضع میباشد
ولی کل متحیر بودند که کیست و احوال چیست و آقا حسین بر منبر ساکت و صامت بود تا آنکه سید
با و خطاب فرموده گفت چند بیتی از اشعار شیخ که در مصیبت امام شهید ساخته بخوانید و او شروع
بخواندن آن ابیات نمود و حضرت شروع بگریستن فرمود چندانکه از گریه اش تمام حضار
مجلس بگریه شدید شدند و بخواندن چند بیتی از آن ابیات اکتفا شد و مجلس خاتمه یافت
لاجرم شربت حاضر کردند و آن بزرگوار نیز نوشیدند و آقا سید از او قبول مسئلت خواست
و برای حضور در مجلس ذکر مصیبت منعقد در منزل خویش برخواست و اصحابش نیز با او رفتند
پس آنحضرت بر جای سید نشست و شربتی دیگر نوشید پس با تفاق صادق مدرو گفته بیرون رفت
و با یکدیگر ایام قلیلة توقفش در آن شاهد انوار که قریب بشش ماه بود سپری شد و از سرسار
نوزده قاین ابخار رطوبت آسمانی منقطع شده و فصل قشنگ تابستان از زمان موقدة
صادق آتشیه اش افروده زبانه انفجار یافته و شروع لمعان انوار و جریان آثار نمود و پس
از مسافرت من آلق الی الحق که با نشاد متعدد سفر فرموده چون مسافرت من الحق الی الحق فی الحقش را
در آن ایام دیده بپایان رساند قصد سفر من الحق الی الحق کرده عازم شیراز شد و سبب
صوری مراجعتش از کرمان پس از توقف آن ایام قلیله امرار والده اش بود که تکفل فراقش را
نتوانست نمود و خال آنحسم را بداشت که برای ادراک دیدار وی بکرمان رفت و با خواهر آنحضرت

بشیراز فرمود و باز بقصد مراجعت بکربلا و اقامت در آنجا بود ولی والده و خال [illegible]
در شیراز نمودند و اسباب ازدواج برای وی مهیا کردند و با دوشیزه [illegible] بخدیجه سلطان [illegible]
از سلسله سادات خویشاوندانش که دختر عم والده اش بود وصلت دادند و [illegible]
هیجدهم شهر رجب سال هزار و دویست و پنجاه و هشت ۱۲۵۸ بسته گشت و سپس فرزندی از ایشان بوجود آمد
که بنام سید احمد موسوم شد و در [illegible] از این جهان درگذشت و دیگر از آنحضرت فرزندی نشد و نسلی
نماند و بدین طریق در شیراز متوقف و مشغول گردید و در آن قریب ده سال ایام شباب
باستثنای شهور توقف در کربلا که در بوشهر و شیراز در شغل تجارت صرف نمود بین العموم و بالاخص
بین التجار بفرط دیانت و امانت و تقوی و عصمت و صدق و عبادت و تخلق باخلاق و سجایای طیبه
بدیهه مشتهر و مشار بالبنان بود که تجار و غیرهم از آن کسانیکه او را می شناختند پیوسته
استعجاب از محامد صفات او مینمودند و عند الکل باقصی المقام از وثوق و احترام بود و در امور
تجارتی برای و خبرت و بینائی او اعتماد میکردند و رشته تجارتش بنهاد و فارس و بمبای استعداد
داشت و در یکی از توقیعات کریمه اش در خصوص اشتغالش بتجارت و در شأن و شرائط آن
چنین مسطور .

قل ان ما اختاره الله لمحمد من قبل ثم لعلی قبل محمد من بعد التجارة انتم بها لتغلبون ثم لتتجرون
سبحانک اللهم فانزل برکات السموات والارض وما بینهما علی الذین یتجرون فی
الارض وهم فی تجارتکم یضعون یحسبون لدونهم ما هم لانفسهم یحسبون اللهم
ارحمهم وعزهم واغنهم من عندک انک کنت علی کل شیء قدیرا قل فمن یتجر فی الله
فمن الله ان یخلفه ومن اصدق من الله حدیثا فلتجعلن تجارتکم بالله فان الله
تجارتکم بمن یطهره الله ان انتم بالحق تتجرون .

و آنحضرت

[illegible] [illegible] [illegible]

حضرت پس از مراجعت از عراق عرب بشیراز تا یوم اعلان دعوت و قیام بنشر امرش بمجرد ذکر
وطن خود متوقف و مشغول بامر تجارت بود و هر چند در ایام مذکور افشاء دعوت
ننمود و موطن خود متوقف و مشغول بامر تجارت بود و هر چند در ایام مذکور افشاء دعوت
ننمود و مؤمنین و اصحابی از او معلوم و مشهود نیست ولی از انوار اقتدار و بدایع اقتدار او که
وجدانات اطراف شش متحول و کیه و قلوب حساسه ادراک و احساس مینمودند که وی را اقتدار و اسرار
بدیعی در سر و پرواز تازه در پیراست و انوار خفیه مانند آغاز فجر در افق شیراز در منظر اولی الابصار
آشکار و نمایان بود و خصوصا جمعی از بستگان و معاشرین آن بزرگوار و غیرهم مطالب و اذکار او را
از او شنیده و فهمیده بودند و در زمره داخل و خارج از او لیس بود لذا پس از وفات
السید الجلیل الحاج سید کاظم در کربلا که در سال ۱۲۵۹ اتفاق افتاد آثار و اطوار و اظهار
حضرت را بصفحه بصیرت و گوش بینا میرسید.

ورود جناب ملا حسین بشروئی بشیراز
و ملاقات با حضرت باب اعظم

چنانچه در بخش اول خاطر نشان شدیم در آن ایام که سند تقیدات روحیه اسلامیه از طرف شیخ احسائی
بواسطه خود او بعد از او بواسطه وصیتش بالسید کاظم رشتی در کربلا برقرار بود و طالبین
حقائق و دقیقه پیا پی بمحضر شیخ و سید استفاده مینمودند جمعی کثیر از علما و فضلا و محققین از آنمدرسه
روحانیه فارغ و عالم شدند و حرکت و هیجان محسوسی در افکار شیعه نمایان بود. وچون
حاجی سید کاظم بدون تعیین من یقوم مقامه از این عالم درگذشت ارباب و هادی کثیره در بین
ولی دارای اصحابش در عراق عرب و ایران برخاستند که هر یک ادعای قیام در مقام او را مینمودند
و اعظم و اتم از کل حاجی ملا کریم خان از اهل کرمان بود و او بعد از فوت استاد مال و منال و شئون ریاست
و جلال و کثرت تالیفات اشتهار یافت و اغلب پیروان او عقیدت و اطراف او گشتند ولی

ذکر آثار

قبرش بود و چون بینهایت منتظره از شیراز مترقبه و متوجه بودند از انطرق این سفر را اختیار نمود
پس باده و خواهر را با اثاثیه زندگانی در کرجا گذاشت و برادر کهترش میرزا احمد حسن و خانوزاده اش
میرزا محمد باقر را که بادی همراز و پیرو بودند باخود همراه کرده متفقا بخاسوی راه عازم شدند و در
جمادی الاولی از سال یکهزار و دویست و شصت هجری قمری بحدود شیراز وارد شدند وقبل از دخول آن
بلده همگان را بفرستاد تا در مسجد وکیل منزل گیرند

آغاز بشارت و الواح صیحهٔ فیض هدایت

و چون ترسب تقادیر غیبیه و تدابیر الهیه لدی الورود بشارت حضرت رسول را بآن
بندگان ویراه خانه خویش دعوت خواست وادعه جواب چنین عرضه داشت که همان را بمسجد وکیل
فرستادم واکنون منتظرند وازهبت نزدیکی من متحیر و مضطرب خواهند شد آنحضرت فرمودند
که اسب و قاطر را تعاقب بگذاکن و برویم در اثنای قوت اراده و جاذبیت وی حاجی حسین را باخود برد و در بین
طریق اندکی تکلیف و تکلم و حلاوت رفتار و گفتار آن بزرگوار و از طرفی در اسرار مکنونی اخلاقات غیر متناهی
تفکر میکرد تا بدب خانه رسیدند و پس از ورق باب طعام سیاه در باز کرد و باب خطاب با حاجی حسین گشوده
این جمله را از قرآن بخواند فادخلوها بسلام آمنین پس بگیره از خانه درآمدند و فی الحال امر فرمود

جنانچه در تاریخ جدید مذکور است از متدینین بشیراز سه نفر بنامهای حاجی سید حسین جمعه امام و ملا شیخ علی ترشیزی و ملا عبدالخالق یزدی
سخن گفته بودند که اطلاعی از قضیه ندارند و آن را مجعولی کبیر از شیخ احمد و سید کاظم میدانند و در نتیجه مکتوبی از ایران و غیره نیامده بخش
اول کتاب نبیل و بعد از یزد و اصفهان و شیراز و سنگسر و مازندران و نیریز و آمل و غیره مردم از مضمون آن اطلاع میدهند و سپس چون
من تاریخ بعضی تفصیلی و تعیین نکرده و اوقات جزئیه و مقامات جزیره برای وی ذکر نموده لذا اشتال حاجی حسین بشیراز و ملاقاتش با باب
و تقابل اردبیلی و تدریس و اقامه صلوة و غیره هم چنین آمده است که با نفس قائم میشود و با باب خطاب حاجی حسین از طرف وی پس از
صعود حضرت اعلی بمقام ربانی و غیره هم چنین آمده است که با نفس قائم میشود و با باب خطاب حاجی حسین از طرف وی پس از
صعود حضرت اعلی بمقام ربانی و غیره هم چنین آمده است که با نفس قائم میشود و با باب خطاب حاجی حسین از طرف وی پس از

تا آفتابه و لگن از برای شستشوی دست و روی از غبار راه حاضر کردند و خود آب بر دستهایش بریخت و او را امر
داشت که حفظ ادب نموده امتناع ورزد ولی آنحضرت قبول نفرمود و پس از فراغت همینکه قرار گرفتند
و تناول شربت نمودند از وی ترحیب و تکریم فرموده و امر داد تا سماور از برای چای مهیا کردند و او در آن حال
از ملاطفت و شفقتهای باب خجل و منفعل بود و عزم مسارعت بمسجد ایلخانی و اطلاع از همراهان
در ضمیر داشت و اجازه خواست که چون رفقا در تشویش خاطر میشوند و اینک وقت اداء نماز مغرب است بمسجد رفته
ایشانرا دریافته بصلوة پردازند ولی آنحضرت بوی چنین گفت که برای شما اولی آنکه امور را بمشیت و اراده الهیه
تفویض نمائید و اکنون مشیت الهیه بدین تعلق دارد که در اینجا مکثی نمائید پس ملا حسین را از قوت
کلام وی اطمینان و سکونی حاصل شد و برخواسته وضو ساخت و مشغول بنماز گردید و او نیز باداء
صلوة پرداخت و در اثناء اذکار ملا حسین را افکار بسیار در نظر گذشت و در مساعی خود که برای یافتن مقصود
بجای آورد و نیز از ملاقات غیر منتظره مملو از اسرار خفیه همی تفکر نمود و از عمق قلب بمناجات و دعا دست
تضرع و ابتهال گشود و از خدا خواست که ثمره و نتیجه ریاضات و مشقاتش زودتر چهره مطلوب گشاید
و بدیدار محبوب نائل آید و بعد از فراغت از صلوة با هم نشسته و شروع بمکالمات نمودند
و آنهنگام تقریباً یک ساعت از شب گذشته بود پس درباره وفات سید رشتی و امور آن طائفه
بعد از وی سخنها بمیان آمد و بسط مقال دادند و بیان و عیان داشتند که هر چند او من یقوم
بعده را تعیین و تسمیه ننمود ولی اوصافی برای وی معین داشت و علامات و آثاری درباره او ذکر کرد
که با این مدعیان مطابقت ندارد و موافقت نیارد مانند آنکه او جوانی امی و سیدی فاطمی
و صاحب علم الهامی و جسماً و روحاً منزه و مبرا از هر نقص و ناتمامی و از صغر سن معصوم و مقدس
از هر خطا حتی از مکروهات اسلامی است و امثال ذلک و ملا حسین در اثناء مکالمه با او از بیان
[illegible]

وجذابیت واقتدار عجیبی مشاهده ومشاهده میکرد وهمی خویشتن را خاضع یاوه دیده دل بوی میداد
پس چه بموقع باب روی بوی نموده گفت ببین تمامت اینعلامات وکمالات در من موجود است
وانطباق هریک از اوصاف را با خود شرح داد واو چون این اظهار را شنید بفکر فرو رفت
که از چند صفات وعلامات مذکوره مدعی جمع است از عظمت نفس وکمال اخلاق وتقرب عظیم الهی
وجاذبیت وقوت کلام وارائه وامثال ذلک از خصال جلیله از تمام مشروطش تابان ودرخشان میباشد
بحدی که احدی انکار نتواند نمود ولی مافوق اینها دو خصلت جلیله مهمه ناچار باید در موجود منتظر باشد
یکی قدرت وتصرفات روحیه که مافوق قوای طبیعیه است ودیگر علم الهی محیط بر کل اشیاء چه که از
سید مرحوم مکرر شنیده شد که میگفت علم من نسبت بعلم او قطره در مقابل دریا وذره در برابر خورشید جهان
آرا است واین مطالب را نیز اظهار داشت وآنحضرت لحظه سکوت فرمودند ودر اثنای ملا حسین در انتظار

در تاریخ جامعی نموده اجمالا کیفیت ایمان ملا حسین را بطریقی آورده که خلاصه اش این است چون بعد از وفات سید رشتی بموجب دستوری که از
اصحاب مجلس در سوریکوفه وقت یک از بین متفرق شدند واو باب تشابهیه الانفس را بروی خود بستند وبالتضرع ودعا حصول معرفت
ولقاء ولی مجرب را خواستار گشتند وملا حسین وبرخی در عالم مکاشفه علم بشیراز شده ولی بصورت محبوب را نمی شناختند
واز شیراز چون آنحضرت بمجلس درس ملا حسین درآمد او احساس نمود که جذاب نهانی در آنمجلس حاضر است که او را از خود بیخود نموده
ودر دلش را از او گرفته پس آنحضرت وی را پس از خوابش دعوت نمود ودر آنجا باو گفت که تو را گمشده در بیابان حیرت وگم گشته
در مضیق فی الیم داده در جواب عرض کرد بلی چنین است آنگاه فرمودند که طلعت محبوب خود را آیا بچه علامت ودلیلی می شناسی
او گفت بنقطه علم که در وجنش ظاهر باشد پس اصحاب گنج ربانی تفسیر بر حدیث جابر نوشته بود اظهار داشته فرمود
ببین آیا صاحب این بیان همان کسی که میخواهی هست در همیکه آن تشنه طلب دران نگریست مطلوب را یافت وخصوصا
مسئله شق فرموده بود اصحاب حق که بعد از من ظاهر گردد بآیت حدیث جابر را شرح نوشته اند آنگاه ملا حسین عرض کرد
که مرا تا نزدیک شهر است که بآیت باطنی گاهی صحبت کنم ولهذا از آن آیات چیزی در آوردم پس طبیب طبیبان بیدا شناخت عرض

که اگر باری دیگر آن اخبار را نماید مسائل علمیه مصنوعه لاینحل را که در ایام سید در رساله جمع کرده بود بوی ارائه داده
از او بپرسد و این افکار در مخیله اش جولان داشت که مجدداً آنحضرت باو خطاب کرده فرمود دست فکر کنید
آیا نمیشود انکه سید در خصوص او میگفت من باشم پس طاهرین رساله مذکوره را بوی عرضه داشت داو
نگریست و شروع بیان فرمود و یک یک از مسائل مندرجه را تبیین و توضیح نمود چندانکه قلب طاهرین روشن گردید
و از استماع معارف بدیعه که هرگز در خیالش خطور نکرده و از هیچ شیخ و سید شنیده نشده منجذب گشت و در آن حال
خطاب بحسین بن نموده گفت با انکه شایسته نیست عباد حقیر خداوند قدیر را امتحان نمایند
بلکه حق علیم همیشه بندگانش را آزمایش میفرماید معذلک برای اینکه ایمان مرا چه در دل داشته و خواهید
آمد و از انکه در این یوم نقطه علم الهی منم و باب یقین و معارف معنویه بارشده هر کس را هر سئوال و حاجتی است
باید از اینجا طلب کند و هر که در اقل از آن تزلزل و تحیر آرد همان مقدار در دون جنت نصیب خواهد بود و عرفان
غیب الهی و توجه و عبادت او که غایت فائق آفرینش است امروز از اینجا حاصل میگردد و اینک بتفسیر
سورهٔ احسن القصص است که بیان مینمایم گوش فرا دار پس لوح و قلم بدست گرفته بسرعتی که در تصور آید
نگذرد سورهٔ اول آنرا که مستی بسورهٔ ملک است در دقایقی چند املاء فرموده بنحاشت و طاهرین در ذیل
که صریر قلم اعلی مرتفع بود در میدان لوح جولان مینمود و تغییرات ملکوتیهٔ آنحضرت عنان اختیار دل را
میربود حالی دیگر یافت چندانکه نتوانست خویش را نگهدارد برخاست و در نهایت تضرع و خضوع
اجازهٔ رفتن خواست آنحضرت بوی فرمودند با اینحال اگر بیرون روی هر کس ترا بیند آشفته خواهد شد و در اینجا و در آخرین یوم
اولی انکه بر جای خود بنشینی او بنشست و پس از لمحه بدو فرمودند ای طاهرین این ساعت فجر طلوع آفتاب
حقیقت است و مقامی بسیار عظیم دارد و بعد از این در سالهای ایام زندگانی بشر مقام احترام آنرا
محفوظ داشته و جشن خواهند گرفت و ذکر و اتفاقات این شب میماند برخیز کن فدایرا که تبیین فضل و عنایتی تو از آن

---

۱ ای داد انتباه او از آن جمع ناقص ظاهری و باطنی رسیده و دل رمیده اش از شرب سرور آسوده و چشم دلبیش آنچه ندیده بود دیده

و در اینوقت دو ساعت و یازده دقیقه از شب گذشته بود که حسین مستغرق انوار و جذبات آن برگزید
گشت ، لیلة الهبات و لیلة طلوع صدانیه را که در جهت نیافتن منظر شوق همای در حسیرت و تحسر بود
در آن شب جمیل جنبت از عالم الهی دید و با حیات معارف روحانیه بدیعه از آن سرچشمه جاودانی جدید
و وصول بر کز انوار پنهان از ابصار و انظار افتخار توسل آن اب اعظم فهمید و بمقام رفیعی از ایمان و ایقان
رسید دل آن دلبر الهی باخت و میل و اراده خویش را خدای مشیت و اراده ربانیه او ساخت و در این
شب و روز لیلة القدر قیام بر دعوت و اظهار امر و قیام بر آن یعنی همان شبی که حسین را دعوت نمود
و بشر عرفان و ایمان و انقطاع جهات و تقلب بود که شب بیستم جمادی الاولی از سال هزار و
دویست و شصت هجری قمری مطابق سوم فروردین و بیست و سوم ماه سال هزار و هشتصد و چهل و چهار میلادی بود
مبدء تاریخ این امر و یکی از اعیاد کریمه و ایام منیفه میباشد و نه ساعت از آن شب گذشته بود که طعام حاضر
نمودند و مشغول تناول شدند و حسین در اثنای تمام اوصاف مذکوره در قرآن برای اهل بهشت را
در آن فضای نورانی روحانی متلو از آرامش و آسایش و صفوت محبت و خلت ها خاکرد و تمام شب
در مقابل دیدگانش غرق شده عوالم انوار و بواطن اسرار را مشاهده نمود و شب را احیا نمود و نشانه
بیدار بسیار و تمام شب را در قوم و یقظه و عالم انوار الهی و سرور روحانی بود و چون هنگام سحر رخ
پس از ادای مراسم و فرائض و زیارت آن بزرگوار نازل شده و بدانمضمون یا حسین مشغول عرض کشت
که چیزی بگو (عرف می) و اول بار من باین امر شوند و من با هم دقه اول من آمن و باب الباب منی
و نفوس سائره مذکوره باید چنین باشند که بدون دعوت و هدایت احدی خود تنبه نموده و مقصود را بسیر و جدان
و چون حده کامل شود یکی از اینها را با خود بسفر تکه و دینه برهم تا پیام الهی بسرانجام تکه رسد و پس مراجعت بعراق نمود

بجبل شدی و دیان نازل بعث دو عوت حضرت مقدس که در ایام میت در جهت سالکی جبال ابهی بود این رباعی سروده

بعلم دوده و همت زکر کاش ستین شدم بهر شدن کاش اظهار خود اسم الهی کاش تا خلق ز آزاد کنند ادراک

[illegible] بدو امر فرمود که [illegible] اقامت گزیده و [illegible]
وکیل حساب را مرخص فرماید و بدون ذکر و افشاء امر کند تا [illegible] حضرت [illegible]
عرف می مامور تبلیغ گردند پس وی را اجازه رفتن داد و ما [illegible] خانه [illegible]
وده اشخال که ملا حسین بشروئی مسجد الملقانی میرفت خود را [illegible] مقام از درجات بشریه مشاهده کرده و ما آسمانی
و نعم و آثار ربانی و الهامات غیبیه و [illegible] صدور او [illegible]
میشنید که مذاهب کرد [illegible] ابواب [illegible] باز شده بشنا بیده [illegible]
گردیده سرت نماید و سابقت جوید و بالجمله نزد [illegible]
نفوس کثیره از فرقه شیخیه و غیرهم بوده او را [illegible]
اهتمام نمود [illegible] و تدریس برای وی ترتیب دادند [illegible]
و او کتاب شرح الزیاره شیخ احسائی را تدریس نموده و باب خود نیز [illegible]

حروف حی و اصحاب اولیه حضرت باب

وقایع چهار ماه اول امر آنحضرت تا حبس ماکو

جناب اول من آمن باب الباب ملا حسین بشروئی چنانچه [illegible] شرح مذکور افتاد باین حضرت [illegible]

وقایع [illegible] که حضرت باب [illegible] از علمای شیخیه و بتدریج [illegible] باین ملا حسین [illegible] تشویق و تقویت کرده تا [illegible] مذکور برقرار گشت [illegible]
انحضرت نیز [illegible] ملا حسین [illegible] بشیراز [illegible] بدهد و بدیهی است که از اقدام [illegible] آن بزرگوار [illegible] آمده تذکر روزی از وی مسئول گردد
که چون دیگری بهتر از شما [illegible] نماید نسبت باو چگونه [illegible] ما [illegible] عرض میشود ما [illegible] مذکور [illegible] بهتر بیان نماید چه کسی لغت [illegible]
دفعه دیگر [illegible] بار [illegible] عرض ما [illegible] بر [illegible] گردید و خواهی نشنید ملا حسین [illegible] گفت [illegible] و [illegible] خواهم کرد
و در بیان کیفیت ورود جناب ملا حسین بشروئی حضرت باب را [illegible] طریق دیگر [illegible] کتاب ابواب الهدی تألیف [illegible] نقل از
میرزا [illegible] [illegible] که [illegible] فوق [illegible] بخش سوم در ضمن شرح احوال آنجناب خواهیم آورد

باینکه اوست نقطهٔ علمیهٔ آلهیه وغیب از نفحهٔ غیبیه رحمانیه حامل نموده وایثار مال وجان وانچه در قبضهٔ اقتدار داشت
برای نشر امر ومقاصد او در عهده گرفت بموجب دستور مذکور روضات مسجد ایلخانی حوزهٔ درس داشت
وبدان مشغول بود وباحدی در خصوص ظهور آلهی دم نزد ولی قلب لیالی در آن دار السعاده همسنگر وهمپای
ازانوار مسلی بسر میبرد ویوم فیوم در مرایای تنزلات وطلعات لانفاد الهای او مستغرق وخالص میشد
ودر مراتب عرفان وایمان ترقی وعروج مییافت ودر مقامات عشق وانقطاع طوی طوی حال میمنود ودر آینده
که جز او کسی بپایگاه قرب کامل راه نیافته وحامل امانات آلهیه وکرم اسرار ربانیه نبود
مهمترین کتاب کرند باب علوم غیبیه بعهده ظهور آید یعنی کتاب مستطاب تفسیر احسن القصص تمام و
کمال یافت ومدت صدور ونزول السفر عظیم چهل روز بطول انجامید و حاوی یکصد ویازده سوره
(مرتبین عدد واحد) میباشد ونیز صحیفهٔ مکنونه که جامع اوتاد علیه ارتعه عشریه است از انقلم اطهر ظاهر
وبرز نمود وباین دو سفر جلیل ابلاغ بینه واکمال حجت صورت گرفت همینکه جناب ملا علی از
اهل بسطام با دوازده تن دیگر که از رجال نامدار علم وذوق وتحریر وشجاعت ومنیه واز اصحاب شیخ
احسائی وسید رشتی بودند برای تحقیق وتفحص امر از جناب باب الباب آن بلد ورود نمودند از حال
ومقال وی درک نمودند که مقصد مقصود رسید ونقطهٔ منتظره را دریافت واو نیز وصول متوسل
خود را بسرچشمهٔ حیات ومسرت کتمان نمیتوانست کرد وناچار اظهار واخبار آن مشرق الانوار
بدون تعیین شخص حائز مقام فرمود وفرمود که مقصود وموعود شما از همه اشارات وبشارات
باین ما بین خصوصا باب شیخ یعنی قدوة العلماء اکمل سید کل علم را یافته ولکن از تسمیه و
اشاره بشخص منع شده ونفسی باید با قدم طلب وجذبات عشقیه خود راه بپیماید وبحب مرموز
بیابد واز این رو جوشش وخروشش فیما بین آنان برخاست وسر از پا ندانسته بجستجو وتفحص آثار
ومتتبع بواسطهٔ قرائن واضحه مشهوده وخصوصا وقائع مکاشفه رجال عبادات ومجاهدات

دانستند و محبوب را شناختند ناگاه بواسطه انجناب بدرک لقا و افاضاتش فائز گشتند و مقدم
آنانکه پس از وی بمقام عرفان و ایمان نائل شدند جناب ملا علی بسطامی بود و او چون بنوع
مذکور در قرآن مشهود و از رموز حال و مقال مقصود و نیز از مکاشفات خود پی بواقعه برده اقرار نمود

انظر دقیق در کتاب او بخوبی معلوم میگردد که انحضرت بر اشارات قلوب انام و مجاریات با افکار و استعداد افهام و انحطاط از مصارعت و معاندت ملا های
بهانجوی آن ایام چنانچه بنشر نام خویش و احراز مقام خود و نیز دعوت بدیعه اش را در نظر ها مستور نمیداشت از طرف او ما چنین مشیت علوه داده و در ضمن
بیانش افهام را از مازاد بسوی منظور مقصودش میبرد و از این جهت شاید عمر کثیر از مومنین ایام اولیه در عقب ظاهر مانده و لی بباطن زمام برده و بنوان با
وجود بقیت آنها را مانند بابین سابقین و غیر ها واسطه از آن امام غائب که مرکز ایمان ساده امامیه بوده دانستند و بدان طریق اذعان و ایمان
آوردند چنانچه بعضی از آنان از نسبت مقام انحضرت با مقام بابین سابقین عرض استفسار کردند و عدهٔ از آنان که اسیر تعلقات و هوای خود بوده
در موقع نسخ و تجدید احکام منصرف و منحرف گشتند و ما ذکر بعضی از آن نفوس حقیر امثال ملا حسن بجستانی از حروف حی را در مواقع مناسب خواهیم آورد
ولی آنانکه صاحب فراست قویه بودند بصیرت نگزیستند و بمعنی رسیدند و بدین نکته پی بردند که منظور انحضرت از تحقیق بشیعیه و ارسال آیات
و نسخ و تغیر مصارف شریعه و تعالیم قدیمه که زمان از او بعنوان همسان و مانند آن از القاب و اوصاف شامخهٔ ایشان مینمود و از طرف دیگر و مسیری منحصر است
و باید که برخی از مومنین قسم اول کسانی از اولیاء امر حضرت او حضرت با نحضرت کرده و کتاب همیشه ذکر و رانشان میدادند و مفهوم خود را از
بابیت اظهار میداشتند و آنان بآن آیات بینات ایمان آورده تعظیم و تکریم مینمودند امثال بمستقین خود میگفتند که مقام این بزرگوار در دنیا از
این است که شما تصور کرده بتوان رسید و چون انحضرت در چهار سال اول امر را علنی نمیشمردند که وی را بوصف مخصوص دیگر بستایند لذا در دقیقه
اول الفراست از اصحاب تیز بنظار موافقت با قسم اول نموده و خیلی در بسیاری از رسائل اثباتیه که از آنان باقی مانده انحضرت را بوصف مخصوص
دیگران تشریف و توصیف کردند ولی است قائم مقام اصلی دعوت انحضرت واضح شده و انجناب چنین از چه مرام برگشتند و انحقیقت علیه
فائقه متعالیه از ابصار و افکار را بعنوان من یظهره الله تعبیر نمودند و او را قدرت او وصف و بیان از او دانند چنانچه در ضمن مطالب
این بخش و بخش آتی این امور واضح و روشن میگردد •

تا باتفاق وی برای زیارت بخانه خود بجانب مزار مبارک روان شدند و همینکه درب الباب کردند خدام مسجد و اهالی
و دیگر کسانیکه در آنجا بودند چون بحضرت شان چنین گفت که آقا امروز از خانه بیرون نمیشوند و منتظر ورود شما بودند چون بحضرتش وارد شدند
حاضرین بدون مجادله و مطلب بآن وجه قانع شده ایشان آورده و ثانی من آمن کردید و سایرین نیز
کم یک بوسط جناب باب الباب بحضور آن بزرگوار و بشرف ایمان رسیدند و بترتیب و ترتیب تعداد حروف
حی قرار گرفتند و آنان میرزا محمد حسن برادر کهتر باب الباب و میرزا محمد پسر خال وی و ملا یوسف اردبیلی
و ملا جلیل ارومیه و ملا محمود خوئی و ملا احمد ابدال مراغه و آقا سید حسین یزدی و ملا فتح الله قزوینی
که بعد از عروج مسمی بنام ثانی شد و آقا میرزا محمد یزدی و شیخ سعید هندی و میرزا محمدعلی دیزجانی
قزوینی و ملا باقر تبریزی و ملا حسن بجستانی بودند و آن نفوس رکیکه سیده از طبقه متعین و علماء و بسته
از نفوذ و استیلای و پیروان حقیقت شیخیه در سلک اصحاب اولیه منسلک شدند و چون هم آنان
فرد و وحید بین نوع انسان و مالک علم و فضل و بلاغت در نثر و نظم و بیان قرة العین صبیحه بیرد
که در آن اقلیم اقامت گزیده و بشیراز نرفته و درک محضر نکرده بود فائز باین شرف
آورده اند که چون شوهر خواهرش میرزا محمد علی قزوینی مذکور از عراق عرب در طلب حق قائم
شیراز نزد او رفت و بشرف لقاء مسرور و خلعت معروف را که مشتمل بر این بیت است

لمعات و بهک اشرقت وشعاع شمک اشرقت فهوالمقام بک قم فی بین که بلی

در بیانات حضرت عبدالبهاء در باب قرة العین چنین مذکور است آقا سید کاظم پیش از عروج خود بتلامذه خویش اشاره نمود
و گفت بروید و در پی مقصود بگردید شاید از اقلیم قلوب پیدا شود و سبب کشف گردد و بریاضت مشغول شدند و
کم تر قدم بود از بیت بیرون ننهاد و روز بصیام و ریاضات و شب بتهجد و مناجات مشغول بود تا آنکه شبی در حالت سحر بالای
نهاده از آنجهان بیخبر شد و رؤیای صادقه دید صدر و با حاضر آنکه سید بالای قائم سبز بر سر و جای سیاه در بر دارد
پای مبارکش از زمین مرتفع است و دانه مروارید انداخته و نثار میکند و قلوب آفاق متوجه بجناب طاهره است
از آن آیات خط میبارد و دلها چون خورشید میدرخشد و چون از خواب بیدار شد و نخستین کتاب احسن القصص مشغول شد و در احسن القصص
ظاهر چون خط جمال قدم آیه لحفظ ذکره و آثاره یافت گوید که بچه دلیل و برهان این آیه

هر یک از حروف حی و برزات و آثار جلیله که از آنحضرت مشاهده نمودند و آنچه نوایای قلبیه ایشان را بیان نموده

روایات و حکایات کثیره مذکور و مسطور است دامری که از ذکر آن ناگزیریم این است که از اوائل نشئه ایمانشان

و مبدأ اقبالشان در تفسیر سوره بقره قرآن بود که قبل از قلم آن بزرگوار صادر و کاغذ گشته و در آنوقت اول

بنظر اول من آمن رسید چه که آن تفسیر بلغت عربیه فصحی و بر سبک و اسلوب کلمات عالیات ائمه هدی

و کاشف جواهر مصفای قرآن و حاوی معارف دقیقه بدیعه روحانیه است و از بعد از نزول قرآن تا امروز

بجز از ائمه هدی از احدی آثار نوآدیه بدانطریق ظهور و بروز ننموده و پس از مطالعه و دقت نظر

در امکانات یقین مبین دانستند که از منبع قلم حکیم صاحب فکر و قلب علمی تراویده که بمنبع قلب

من جاء بالقرآن اتصال دارد و نیز با صفاء و استماع تفسیر احسن القصص و نیز در حفظ و مطالعه سوره که بودند

جاریه بودند ایقان و اطمینان حاصل نمودند و با کمال سرعه دویدند و شتافتند ثمره اکثر یتامی از عرفان و ایقان

و انقطاع اقرار رسیدند که شبه آن در عالم کمتر دیده شد و چنان دامن از نشئه تعلقات دنیویه

برافشاندند و همت و خودسری ظاهر نمودند که بشریح آن اهتمام و قیام بر ادای این امر دشوار جهاد در نفسها

زیب متون تواریخ و تحریر عقول اولی الالباب است و برای نشر امر بدیع داشتند و مانند پروانه گرد

بر آتش دایا هی زدند تا با آنسوره جانشار آن میدان فدا نثار شوند و ما در اینجا برای مزید استبصار

سطری چند از تفسیر سوره البقره و شطری از آیات تفسیر احسن القصص و لمعی از کلمات بینات آنحضرت را

که دلیل واضح تاریخیه است ثبت مینائیم قوله الاعلی ـــ فی البیان الفارسی

و چنین بیان فرمودند تفسیر احسن القصص که از قلم مبارک صادر و نازل شده و در اوائل ظهور بعضی از احبا

کتبا درخواست نمودند و آنچه در آن نوشته شده موافق جواب است که حضرت بهاءالله شفاها در سؤال مبنی

دیگر فرمودند و در ارض قدس حضرت مشهدی عبدالله بنده که در ایام بیش از دیگران از قسمت اولی و ایام بعد از قسمت ثانیه مکرر

عرض کرده اند و ایام مرقوم در دوره ثانیه نازل شده اند و حاجی سید جواد کربلائی و حاجی صادق مقتدر خراسانی و

دیگران از حروف حی از احبا شنیده و بعضی از نفوس مطلعه دیگر مانند حاجی ملا هادی قزوینی از حروف حی نازل شده اند

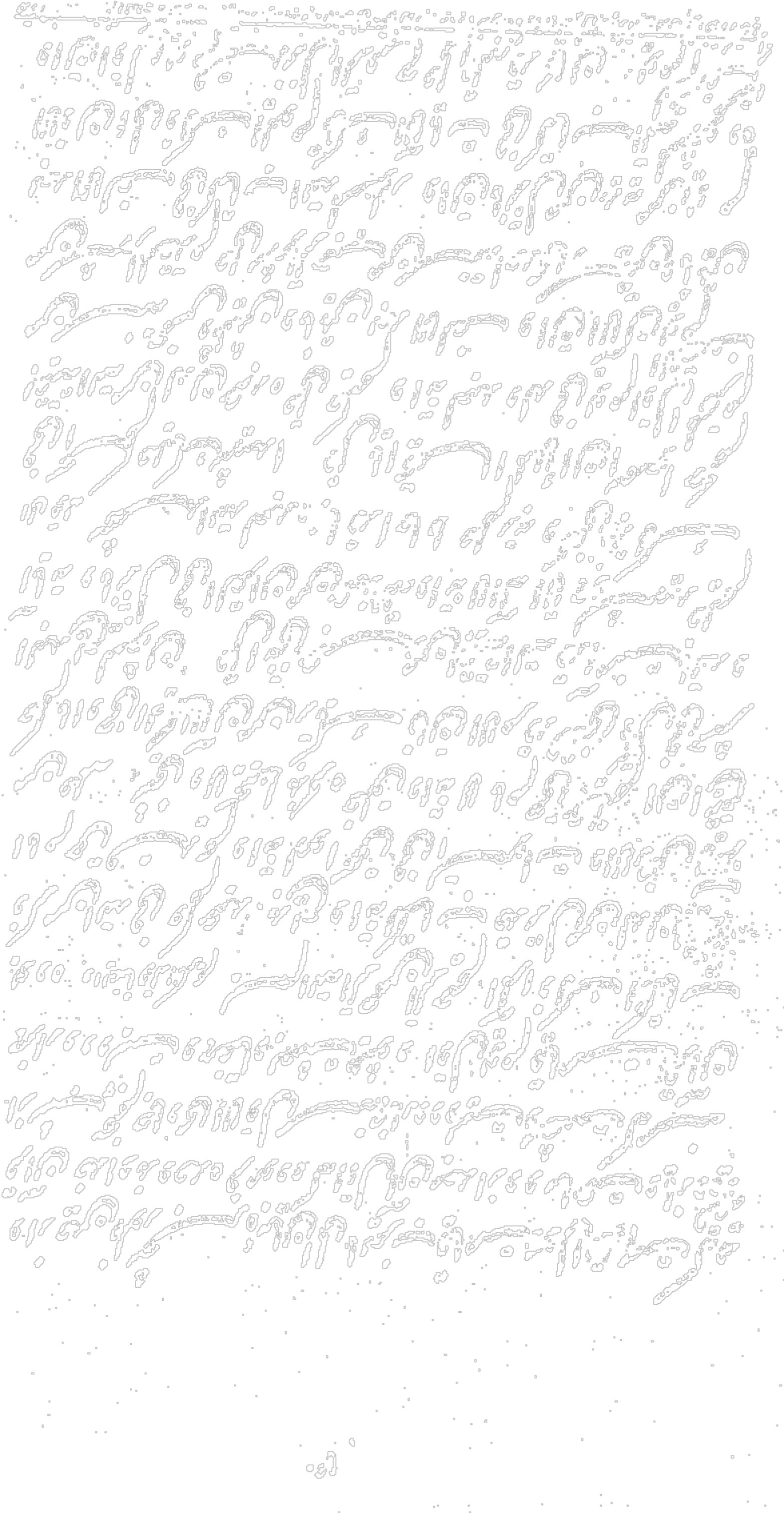

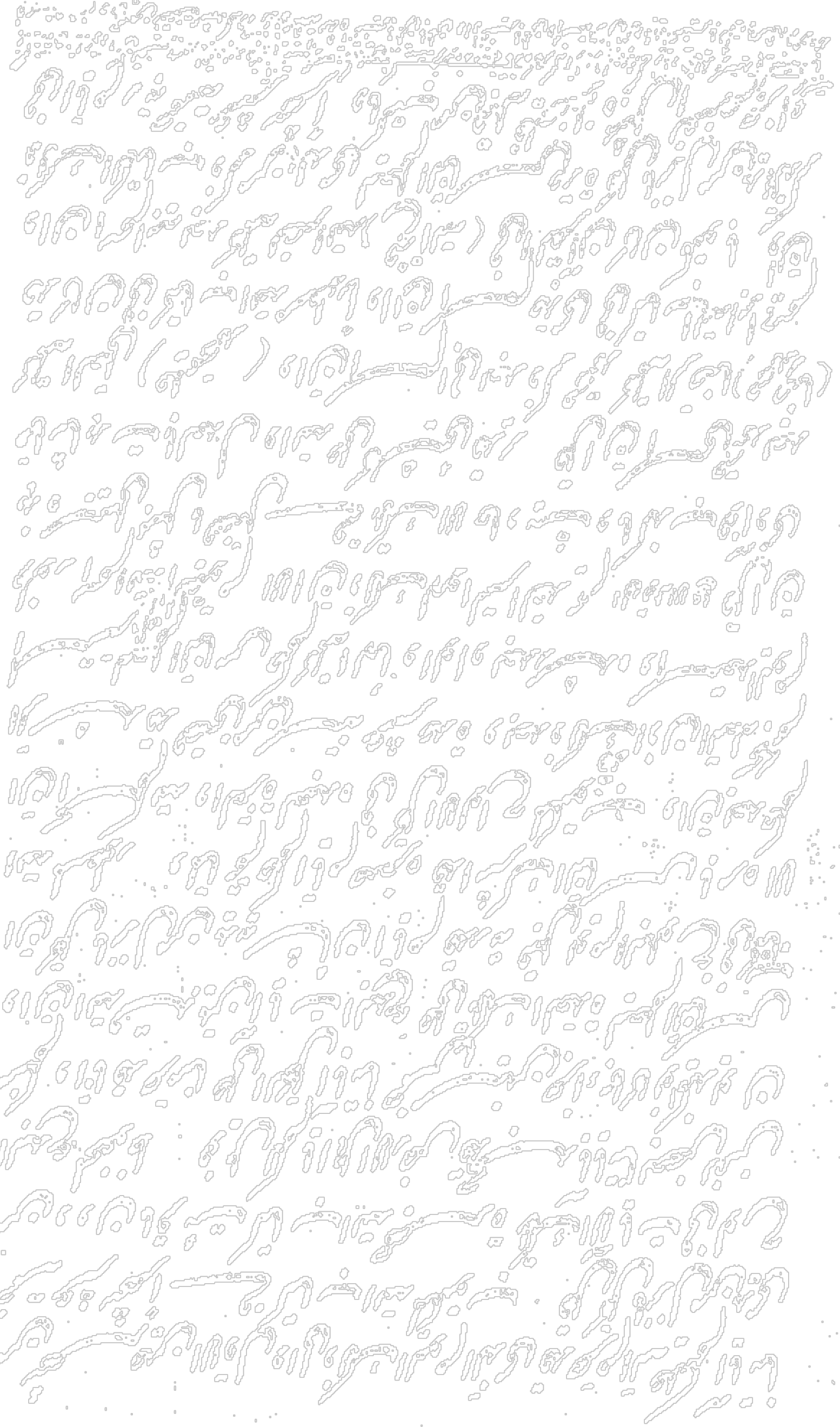

ليوم كل الى الله يحشرون وقوله الاعلى في تفسير سورة البقرة في الخطبة الافتتاحية
الا يا ايها الناظرين الى تلك الورقة المشرقة من شجرة السينا
النازلة في صفحات الواح ذلك الكتاب البيضاء ان اتقوا الله واصمتوا
ولا تقربوا اذا نقر الناقور واضاء الديجور وزالت الشمس في افق الطور
فاياكم اياكم اذا غنى الديك في ارض العما وصاح الطيور في جو الهواء
وتشهق الطاووس عند مطلع السرطان فهنالك غنت الورقاء
بالثناء وجلت البهاء بالضياء وطلع الفجر بالخيط البيضاء و
استقام على العرش نور الحمراء فاياكم اياكم يا اهل البيان اذا نشرت
الاشارة من شمس البهاء ودلت الدلالة من امضاء القضاء وحكت
المرآت في وجوه الآيات بالبداء فحينئذ زال الزوال في منطقة الثناء
على الطور السينا بالنور الحمراء فانا ذا احشر بين يدي الله واقول
حسبي الله لا اله الا هو انا لله وانا اليه راجعون ولمثل ذلك فليعمل
العاملون سبحانك اللهم الذي ارفع من اقلامنا الحزن وادخلنا
في جنة العدن بالثناء اللهم انك لتعلم في يوم الذي اردت انشاء
ذلك الكتاب قد رأيت في ليلتها بان ارض المقدسة قد مكثت
ذرة ذرة ورفعت في الهواء حتى جائت كلها تلقاء بيتي ثم استقامت
ثم جاء خبر فوت الجليل العالم الجليل معلمي رحمة الله عليه من هنالك
وقد اخبرت بعض الناس قبل الخبر بنوعي فصلى الله عليه بجوده انا لله وانا اليه راجعون

صاحبش بیش از این اظهار عظمت و دانش مینماید و ملاحسین اینکه بدقت مطالعه کرد دانست که آنچه نوشته بود صحیح است و آن تفسیر باطن ...

ولا حول ولا قوة الا بالله ان الحمد لله رب العالمين وقوله في كتاب تفسير احسن القصص
بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي نزل الكتاب على عبده ليكون للعالمين
سراجا وهاجا ان هذا صراط علي عند ربك بالحق قد كان في ام الكتاب
على الحق القيم مستقيما وانه في ام الكتاب لدينا لعلي وعلى الحق الاكبر
قد كان عند الرحمن حكيما وانه الحق من عند الله وعلى الدين الخالص
قد كان في ام الكتاب حول الطور مسطورا ان هذا لهو الحق صراط الله في
السموات والارض فمن شاء اتخذ الى الله بالحق سبيلا الى قوله
الله الذي لا اله الا هو وهو الله كان بالعالمين محيطا وان الله لن يقبل من
احد من بعض العمل الا من اتى الباب بالباب ساجدا لله القديم من
حول الباب محمودا الى قوله يا عباد الرحمن ان الله ما خلقكم وما رزقكم الا
لامر قد كان عند الله في ام الكتاب على الحق بالحق عظيما اتبعوا
ما اوحى الله علينا من احكام الباب في ذلك الكتاب مسلما لله ولامره
على الحق رضيا واعلموا ان تنصروا الله ينصركم في يوم القيمة بالذكر
الاكبر على الصراط نصرا كريما تالله ان احسنتم احسنتم لانفسكم وان تكفروا بالله
وآياته لكنا بالله عن الخلق غنيا يا اهل الارض من اطاع ذكر الله و
كتابه هذا فقد اطاع الله واوليائه بالحق وقد كان في الآخرة من اهل
جنة الرضوان عند الله مكتوبا الى آخر تلك الآيات وايضا بسم الله الرحمن الرحيم
الر تلك آيات الكتاب المبين الم ذلك الكتاب من عند الله
الحق في شأن الذكر قد كان بالحق منزولا وانا نحن قد جعلنا الآيات

از مقاومت با آنان عاجز و ناتوان میگشتند پس شیخ سعید هندی با انقطاع و قدرتی فراوان برای تبلیغ
بهندوستان رفت و ملا علی بسطامی با علم و فضل مشهور و شهامت و شجاعتی موفور مأمور عراق عرب شد
که در آنجا باتفاق قرة العین شیخ محمد حسن نجفی رئیس مجتهدین امامیه را تبلیغ نماید و توقیع مهیمن
آنحضرت را باو ارائه دهد و از احوال و اطوارش احساس میشد که در تحت تأثیر و نفوذ قوهٔ قویهٔ عشق بمیدان
مخاطر و مصائب متکاثر دوانست و سر سرافشانی در سبیل الهی دارد و هنوز از بلد خارج نشده بود که
بشیر بلایا رسید و مژدهٔ مقبولیت درگاه معشوق را باو رسانید و آن اینکه میرزا عبدالوهاب ابن
حاجی عبدالمجید شیرازی که در بخش چهارم شرح احوال آن عائله و واقعهٔ جان گداز شهادتش را در سبیل
امر بدیع خواهیم آورد و در این هنگام [illegible]
[illegible] شد [illegible] چند [illegible] روی آن عاشق دلداده بنواخت و این نخستین تعرضی بود که در راه [illegible]
بر آن اولین مظلوم از [illegible] وارد آمد و جناب باب الباب و دیگران با جوش و خروش [illegible]
مأمور سیر و تبلیغ در ایران شدند و فقط از حروف حی جناب میرزا محمد علی (قدوس) بر جای ماند
تا با آنحضرت رهسپار سفر حج گردد و در نشر آثار و بسط انوار در مکه و مدینه معاون و مساعد وی
باشد و شیخ هندی مذکور که اعمی بود و بلقب سید بصیر شهرت داشت پس از ورود بهندوستان
برای نشر دعوت بدیعه در موطن خود سیر و سفرها کرد و تبلیغ امر نمود و ملا علی بسطامی توقیع مذکور را
با خود بنجف برد و مشغول تبشیر گشت و جناب باب الباب با همراهانش که مأمور سیر و بیان
در ایران خصوصاً واسطه و سفیر امری خطیر بطهران و نیز مأمور دعوت شاه و وزیر بودند [illegible]
ورود نمودند با ملا صادق مقدس خراسانی سابق الذکر که از علمای شیخیه [illegible]

[illegible]

وآن ایام در آن بلد با مت جماعت و تدریس علوم دینیه اشتغال داشت ملاقی و صحبت نموده در خصوص امر
بدیع با وی سخن گفت و آیات و آثار مزبوره را ارائه داد و او از مطالعه آن بینات دل از کف داد و با
شوق و اصرار تمام جویای نام و نشان آن بزرگوار گشت و حزین از اشاره و تسمیه تا بخود وه گفت که ماذون

بشر نموده و این آثار نیز اقنع و اتم است و در تعجب بودم که نوابین جوان امی چگونه این آیات محکمات منیعات را نازل شده و بعد قسمتی
و قائمیت این در جوان تحصیل نخوانده قرار نمایم تا آنکه در کمال استقامت بریاضات شاقه و قیام لیلی و یک شب تا صبح بمناجات و تضرع مشغول شدم و با آن جوان
حق را بقدر یاری آراسته و در آن انقطاع و اطمینان قلبی گشتم تا بینی غریب بیاید چه عجز بزرگان آخرت توانشید .

و حاجی معین السلطنه حکایت نوشت که فرج آقای تبریزی از متوسلین حضرت باب اعظم و از اصحاب سبعه آنجناب بود گفت از
بعزم تجارت در آن ایام باصفهان رفتم و در آنجا خبر ظهور حضرت باب اعظم و آمدن نبیه بشیراز بلند شد و با آنجا رفتم و اندکی تحقیق می دل داده و با آنجناب
کیش صمیمی داشتند چندانکه نسوان اصفهان بر جناب متدین سوگند یاد میکردند و محبت مقتدایش در صدر نهاد انقدر بود که مساجد
کنایس آنرا نداشت و در میدان چهارباغ ادوار صنوف جماعتش بچهار هزار نفر بالغ میگشت و من نماز را با او اقتدا میکردم و روزی
در یکی از معابر اصفهان یک نفر از در برخاستم رسید که شباهت ببیار بجناب متدین داشت لکن قدری قصیر بود با سرداو و بکجای عمامه
کناره نمود بسر و بعرض جبا قبای کوتاهی در بر داشت و در پا و چارقد داشت گرفته من تعجب کردم با خود گفتم اگر این جناب متدین است
چرا باین لباس در آمده و از در دیده تعجب بوی دو خته باری بطرف او رفتم تا چون نزدیک شدم برای احترام سلام دادم
همینکه جواب گفت شناختم جناب متدین است پس معانقه کردم و دستش را بوسیده عرض نمودم چرا باین لباس متنکر شده اید
پاسخ داد بشیراز میروم پرسیدم برای چه کار فرمود صدای ندای او آنجا مرتفع شده و آنجا ظاهر گردیده و قدری متقام بزرگ
میروم همین چه حکایتی است کفت خود چرا تحقیق این امر نمیشوید چند نفر از علمای متوسلین را نیز سفید تا خبر بیاورند فرمود
مسئله از اصول دین است تقلیدی نیست که من بقول دیگران عمل کنم باید خودم بفهم چه مطلبی است گفتم پس
قدری ناقی فرمایید تا من مرکب و خادم و اثاثیه سفر برای شما مهیا کنم فرمود همه اینها ممکن است
ولکن من مایل این راه طلب را پیاده طی کنم پس از من وداع کرده راه افتاد .

بتهیه و تعیین نیستم و در وقت ملاصادق بدعا و مناجات پرداخت و بقرائت روضه
وانتقالات وجدانیه و بواسطهٔ آنحضرت در ایام کربلا شد و کرد بدو انتقال خاطر و توجه بنقطه ثابته
و بانجناب اظهار داشت و همینکه مطلوب را شناخت بنا بامر او پای انجام و بیعت را [illegible]
و پیاده بسمت شیراز شتافت و برای اجرای اوامر و تعالیم بدیعه تا مقام [illegible] و [illegible]
و [illegible] دید و بر بسی دیگر نیز از اهل اصفهان در آنچند روز توقف جناب باب الباب در آنجا
بواسطهٔ او مطلع و مهتدی شدند از قبیل میرزا محمد علی نهری و برادرش میرزا هادی و میرزا محمد رضا
معروف بپای قلعه ئی و استاد آقا بزرگ و پسرانش و غیرهم که احوالشان در مواقع مقتضیه
ثبت خواهد شد و آنگاه از اصفهان عزیمت نمود و چون بکاشان رسید با جمعی از علما محترم مانند
حاجی ملا محمد نراقی و غیره ملاقات نمود و سبب هدایت حاجی میرزا جانی تاجر معروف و
اخوانش و بعضی از خویشاوندانش گردید پس از آن [illegible] بطهران ورود نمودند

آغاز ارتباط و التقاءات باب الباب و اصحاب بحضرت میرزا حسینعلی

در مدرسه میرزا صالح واقعه در محله معروف بپای منار منزل جسته با حاجی میرزا محمد خراسانی
رئیس آن و ارکان شیخیه که در آن مدرسه تدریس مینمود شروع بابلاغ امر بدیع و احتجاج و مناظره کرد
و هر قدر با او گفتگو و اقامه دلیل و برهان داشت سودی نبخشید ولی ملا محمد معلم نوری که ساکن
در مدرسه و طالب او قات با او بود و نزد او تلمذ مینمود در اوقاتی که آنان صحبت مینمودند در دل
شبها با جناب آنان گوش فرا داشته و با [illegible] مقام این امر برده و اقبال آورده و بجناب
باب الباب وقت را اظهار داشته ایمان خود را عرضه نمود و آنجناب از او [illegible]
در آن واقعه است که مصالح و حکم بلیغه غیبیه در [illegible] مستور [illegible] بوده و [illegible]
[illegible] خواهد آمد پس بواسطه او از [illegible]

بنظرش رسید سعادت و خاصیت آغاز نهاد و از عاقبت احوال خود بیندیشید و او تسبیح مبارکرا
بشاه مراد و مانع از ملاقات ایشان باوی گردید لاجرم آنان نزد جهت صیانت وی نتوانستند جز
مدت اندکی در طهران درنگ نمایند ولی بعضی از ارکان دولت و علمای پایتخت را ملاقات
و دعوت نمودند و چند نسخه از کتاب و صحیفه را بعلما و امرا رساندند و از آنسفر نتایج عظیمه گرفتند
و اسرار قضیه مکنونه آنسفر بر آنان آشکار گردید چه که این سفر سبب شد تا حسین بارتباط با مخبر
خلعت منظر دل را بهم کرده طهران چون آفتاب از دماوند سحاب سپید پوشید و چون کبریت مخفی
متعالی از هر خان مردم بود رسید و این نخستین ارتباط در صورت ظاهر سبب فاتحه
آن شد که بعداً مشهود آید بتأیید و نصرت حضرت قدس اصحاب برخاستند آنگاه حسین در هر آن
از طهران خارج شدند و در باد اخری بنشر دعوت پرداختند و آغاز اعراض و بروز اغراض داعی میرزا
آقاسی و ممانعتش از امر حضرت باب اعظم از اینموقع ظاهر شد چنانچه در وقایع ضمنی که ابداً
از ناکو برای صدر شاه صادر و ارسال فرمودند اشاره بدین امور مذکوره است و ما تمام آن وقایع را
در ضمن شرح واقعات آن ایام درج و ثبت خواهیم نمود

سفر حضرت باب اعظم بمازندران و حرکت در وقایع اطراف

و چون در مدت مذکوره شجره امر در اصفهان بیک مستقره ضبط گشت و مبانی ایمان بدیع در قلوب عباد
مذکوره مستحکم گردید و بار سال رسل و آثار در آیات ابلاغ حجت بر شاه و رئیت و علماء و سائر اهالی مملکت
کامل شد جناب میرزا احمد دلی (دلاقوس) در شهر شعبان سال مزبور هزار و دویست و شصت و نهم
رهسپار گردید و در ایام با در نیشر مبارک نام که در ایام اقامت در باشتر برپا خیمه در قریه
ورده نیم فرسخی از باشتر تا شیخ یزدانی کردند و در یوم نوزدهم رمضان از باشتر بکشتی کوچک
در آمدند و در یازدهم وصول بمحل آبا صید تا کشتی بزرگ رسید بزرگ در آن داخل شدند

وآن در موقعی از صباح یوم مذکور بود که انوار آفتاب افق را روشن داشت و شرحی از این
در خطبه صادره از قلم ملهمش در انگشتی مسطور است و نیز در خطبه کنگان که در آنجا صدور
مرقوم است که پس از حرکت و جری سفینه دو روزه بکنگان رسیدند و در خطبه عید الفطر
است که در آن روز در کشتی در دریا میگذشتند و منها قوله

فلله الحمد والعظمة والکبریاء علی ما اطلع الخیط البیضاء من الافق السوداء فی
فی یوم العید فی السفینة المملوة من الفن الحاج علی سطح ماء الطمطام
المالح الاجاج الخ و در آن سال عید اضحی در جمعه اتفاق افتاد و از جهت حسن عقیدت
و اشتیاق مردم عام امامیه در خصوص آنچنان حج که در اصطلاح خود حج اکبر میخواندند
و ظهور موعود منتظر حضرت قائم صاحب الزمان را در اثناء آن در خیال میکردند بیش از سنین دیگر
جمعیت حجاج ایرانی در مکه مجتمع شدند و از شیراز نیز عده در همان کشتی بعزم حج رفتند
و در آنمیان شیخ هاشم برادر شیخ ابوتراب امام جمعه و جماعت شیراز عداوت شدیدی
نسبت بآنحضرت ابراز کرد و سبب آزار و تعرض باو شد و در خصوص اظهار امر آن بزرگوار و
تعرضات اهل سفینه اشارات و بیاناتی در آیات صادره موجود و چنانچه و بالجمله بنوع مذکور
در سفینه مملو از حجاج ایرانی بجانب جده روانه شدند و خطب و سور بسیاری از
قلم ملهمش در آن ایام صدور و نزول یافت آورده اند که شیخ هاشم مزبور چندان بتعرض
و ایذاء آن مظلوم برخاست و حجاج را بشوراند که عاقبت ناخدای کشتی بصدد مجازات و انتقام
شیخ برآمد ولی آنحضرت شفاعت فرمود و شیخ مستخلص گشت و این قضیه موجب حیرت و تنبه
ناخدا از عظمت مقام و اخلاق وی گردید و در آن دریای متلاطم حجاج متهاجم
غالبا وقت فراغت و وحدتی جسته در سطح سفینه نشسته مشغول براز و نیاز و مناجات و اصدار

قلب هفتصد سوره که از قلم ملهمش در آن سفر
یوماً فیوماً

واصدار وانزال خطب وآیات میگشت ونمونهٔ از بعضی احوال واحوال آنسفر را که با کشتی شراعی
مستعمله در آن ایام در دریای پر امواج وانبوه حجاج مذکوره تا جده در قرب یکماه بپایان رسانده
درضمن بیانش چنین تبیان فرموده قوله

او مباهات میفرماید بطائفین حول بیت خود در بطون خود و می بیند
ایشانرا و مغفرت برایشان نازل میفرماید اگر در سبیل حج بعضی با بعضی
خوش سلوکی کنند چنانچه خود در سفر مکه دیدم که نفسی خرجهای کلیه مینمود
و از رفیق خود که هم منزل او بود بقدر یک فنجان آب از او مضایقه مینمود
در کشتی بواسطه آنکه عزیز بود چنانچه خود من از بوشهر تا مسقط که دوازده روز
طول کشید چون میسر نشد که آب بردارند بمدنی (بوشیرین) گذرانیده
مراقب خود باشید که در هیچ حال بر هیچ نفسی خرفی وارد نیاورید که
قلوب مؤمنین اقرب است بخداوند از بیت طین .

و نیز در برخی از بیاناتش کیفیات آنسفر را با قید تاریخ ایام چنین ثبت فرموده قوله

قد اسری کلمة عبده من ارض مولده فی السنة الستین بعد المائتین والالف
عن الهجرة المقدسة یوم السادس من العشر الثالث من الشهر المقدم (شعبان)
علی شهر الله الحرام الذی نزل فیه القرآن وابلغه الی جزیرة البحر (بوشهر) فی الیوم
السادس من الشهر الحرام شهر رمضان الذی قد قضی القدر فیها علی حکم الله
فی لیلة منها علی خیر من الف شهر من دونها ولقد ارفعه بجوده
علی الفلک المسماة بالثلث المسخر فوق الماء یوم التاسع من العشر الثانی
من الشهر الحرام شهر الله الذی قد فرض فیه الصیام وابلغه الی ام القری

مسلماً مقدساً بتقديس الله وفضله على كل الخلق انه لا اله الا هو رب العزة
على الخلق اجمعين وله الحمد والكبرياء كما هو اهله بثناء يفضل على كل شيء كفضل الله
لنفسه انه لا اله الا هو ليس كمثله شيء وهو العلي الكبير فسبحان الله
الاحد القيوم الفرد المعبود الذي قد انطق ذكره يوم الركوب
بحمد نفسه وذكر سبيل صعوده الى زيارة نبيه ومظاهر قدرته محمد وآله معدن
العظمة في منتهى امره وفضله ليعلم كل نفس بعلم ايام صعوده حكم القدر
وسرها وليخرج كل ذي روح من ايام سيره حكم العرش والكرسي
وسر الافلاك في ملأ الاسماء والصفات حتى ليدخل الكل بيت الله
الحرام بالآيات الغراء النازلة على تلك الالواح البيضاء وليسجدن
في المسجد كما قد فعلوه اول مرة وليتبروا ما علوا تتبيراً فسبحان الله الذي
قد قضى في سبيل سيره ما قد قضى لكل الابواب من قبل ورأى في
سبيل الله كل الاذى من اهل الشرك والشك تلك سنة الله
قد خلت من قبل وما اجد لسنة الله في شأن من بعض الشيء تحويلا
ولن تجدوا الحكم في بعض من الحروف تبديلا حتى قد سرق السارق
في ارض الحرمين في منزل الثالث كل ما كتب الله في السبيل له ليلة
الاول من السنة الاول احدى وستين بعد المائتين والالف من الشهر
الثاني بعد شهر الحج وان ذلك حكم من سنة الاولين وما اجد لشأن
الله في بعض من الحكم تحويلا الخ

و منظورش از سفر که ادای وظیفه حج همین بود که نداء دعوتش را در آن بیان جمعیت معظمه دینیه عبادیه

یعنی مجمع حجاج که نفوس ذی‌قدرت از تمامت ممالک اسلامیه مجتمع بودند نشو و نما داده و حیثیت ظهور
و بشارت را بدین وسیله باسماع کل اهل اسلام برساند و بدین طریق قیام و دعوت عمومیه خویش را
انجام دهد چنانچه پس از مراجعت حجاج باوطان خود غالباً طلوع سیدی جوان در روحانی اجمل
و نورانی با چنان داعیه بدیعه از امور خارق العاده آنحضرت برای مردم حکایت نمودند
و جمعی در آن اظهار و اشتهار فائز بعرفان و محبت و ایمان او شدند و برخی از خاندان قدیم
مؤمنین این امر که الی الیوم اغصان و اوراق کثیره گسترده و فواکه طیبه و فسیره آورده
اصلی و ریشه ایمانشان یعنی جد اعلایشان در آن سنه برای ادای مراسم حج در مکه حاضر بودند
و بشرف لقا و محبتش سعایه گشتند. از آنجمله حاجی ابوالحسن شیرازی بود که شرح احوال او
و اخلاقش در بخشهای آتیه خواهد آمد و دیگر حاجی سید جواد محمد اصفهانی که نخست
در اثنای سفر در مسقط بحضور وی رسید و سپس در جده و مکه و [illegible] فائز شد
و بعداً او و خانواده‌اش [illegible] آورده‌اند که حاجی محمد [illegible] حاج رحیم معروف
بحمل باف از تجار معتبر و محترم کاشان در آن سال در حین ادای مراسم حج [illegible] رسید
و بیک نظر دل بدو باخت و مجذوب جمال و جلالش گردید و بیاران خویش [illegible] گفت سوگند
بخدا این جوان سید نورانی یا خود امام و یا از وکلا و نقبای امام است و در هر بار که بدیدارش نائل
میگشت محبت و عقیدتش باو بیشتر میشد تا چون در محضرش بمدینه شتافت از حقیقت حال آگاه
گردید و بمقام ایمان فائز آمد و با حال اشتعال در حب و ایمان بکاشان مراجعت نمود
و بعداً مورد صلحات علما و حکام و انبوه جهال و عوام واقع گردید و بدین طریق آنحضرت در
اثنای سفر و در ایام حج در مکه و نیز در مدینه نفوس کثیره را بساحل عرفان دعوت و هدایت نمود
و برای جمعی از مشاهیر علما و رئیس عظماء مانند شریف مکه و والی خوزستان و غیرهم [illegible]

رسیده از عین الحیات عرفانش

توقیعات مهیمنه حاوی آیات بدیعه ارسال داشت پس برخی از فیوضات بمحبت و ایمان او درآمدند
و کثیری اقبال و توجه نیاوردند و گفته اند که در جمع مشاهیر حجاج ایرانی حاجی سید جعفر
شهیر کشفی و حاجی سلیمان خان افشار و امثالهما نیز بودند و آن بزرگوار را دیده و دعوتش را شنیدند
و در اینموقع مزید الاستبصار و مراعاة الاختصار نبذهٔ از توقیع رفیع معروف بنام صحیفه
بین الحرمین را ثبت میداریم تا معلوم و واضح گردد که آنحضرت بچه حد اعلان امر در آن سفر نمود
و تحدی و احتجاجات بالغه خویش را باسماع و اصقاع رساند و صحیفه مذکوره را در ایام مدینه
برای میرزا محیط کرمانی صادر فرمود و چنانچه در بخش اول شرح دادیم او یکی از مهمترین
علما و رؤسای شیخیه و صاحب داعیه بعد از وفات سید رشتی بود و در آن سنه حضرت باب اعظم
در اثناء حج با او مصادف شد و در مقابل حجر الاسود ابلاغ امر نمود و تحدی و احتجاج کرد
و چون او خسرو در زیر و خاضع و مقبل نگردید از او خواست که برای مباهله مهیا و حاضر شود
و او استنکاف کرد و سؤالاتی چند از وی نمود و سریعاً طریق مراجعت بکربلا را پیش گرفت
لذا توقیع مزبور را خطاباً له در بین الحرمین صادر فرمود و بزودی برای وی بکربلا ارسال
و ایصال داشت و هی هذه

الحمد لله الذی قد توحد بالعزة و تفرد بالعظمة و تقدس بالکبریاء و تعظم بالثناء
لا اله الا هو العزیز المتعال اللهم انی اشهد لک فی مقامی
هذا علی تلک الارض المقدسة بین حرمک البیت الحرام و حرم حبیبک
محمد رسول الله صلوات الله علیه و آله کما تحب لنفسک بانک انت الله لا اله
الا انت وحدک لا شریک لک و انت العلی الکبیر و اشهد لاهل
محبتک کما تحب عند مطلع ذکرهم لدی تلقاء وجهک و انک علی کل شیء شهید

حكم الكتاب الا باذن الله له والله عزيز حكيم الى آخر الكلمات [illegible]
بسم الله الرحمن الرحيم ان هذا كتاب قد نزلت على الارض المقدسة
بين الحرمين من لدن علي حميد ثم فصلت عن هذا الذكر [illegible]
في السموات والارض على وجاء السائل [illegible] على كرماني في [illegible]
آيات محكمات بان الله على قسطاس مبين الى قوله الا يا اهل السموات والارض
اسمعوا حكم بقية الله واسئلوا من سبل الحق من ذكر اسم ربكم هذا الفتى العربي
ما سئلتم من حكم الحرمين والكلمة العمانيين والخط القائم بين العالمين فان
الروح يؤيده في كل حين باذني والله قوي عزيز ان اعملوا يا اهل الملا
حكم الله من لدي فان بن رسول الله صلى الله عليه وآله هذا اعلم بعلم التوحيد
وكل الصفات من سبل الحد والسبحات ان اتقوا الله فيما تشاؤن فان الله
يعلم غيب السموات والارض وما كان الناس من ذكر الله يسئلون ان
اتقوا الله يا اولي الالباب ان كنتم اياه تعبدون [illegible] في السموات
والارض الا وقد احصيناه في كتاب حفيظ قل وكفى بالله ومن عنده
علم الكتاب على ذكر اسم الله شهيدا الى آخر بيانه الكريم

ايضا الخط الى شريف سليمان

بسم الله الرحمن الرحيم

ان هذا كتاب قد نزلت باذن ربك من لدن علي حكيم وانه لعلى [illegible]
في السموات والارض ينزل الآيات بلسان عربي مبين
ان اتبع ما القي اليك من كتاب ربك انه لا اله الا هو [illegible]

يهدي من يشاء بامره وكان الله ربك على كل شيء شهيدا .....
بلغ كتاب ربك الى المشركين لعل الناس بآيات الله يؤمنون هذا
حكم الله لاهل مكة و حاضريها الا يشركوا بعبادة ربهم احدا ..... وان ذكر
اسم ربك قد نزل في المدينة كتابا على اهلها ليعلم الناس انه على كل شيء
قدير وكفى بحجة ذكر اسم ربك هذا الكتاب وكفى بالله للمؤمنين نصيرا

ايضا الحاج سيد علي كرماني في المدينة

بسم الله الرحمن الرحيم

قد قرئت كتابك هذا فاستمع لما ذا القي اليك باذن الله فان ذكر اسم
ربك لهو الحق يهديك الى صراط مستقيم وانه لعلي على كلمة عظيم لا يحيط
بعلمه الا من شاء ربك انه على كل شيء قدير فاستقم على الدين كانك
بين يدي الله قد كنت على قسطاس مبين وان كلمة البدع قد
قضت بالحق فان الله باهل في ذلك اليوم دون ذكر اسم ربك
هذا شاهدا ونصيرا واعمل لله كان الله لم يخلق دونك خليلا وانصر
كلمة ربك فان للناصرين حسن المقام عند ربك قد كان مقضيا
.... ان الذين يبايعون ذكر اسم ربك فانهم يبايعون الله يد الله
فوق ايديهم وكفى بالله علي ناصرا وشهيدا الخ

ايضا الحاج سليمان خان في المدينة

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

على صراط مستقيم وان ربك يعلم غيب السموات والارض وما من شيء
الا قد فصلناه في كتابك هذا لوح حفيظ وما شئت اذ شئت الا
وقد فصل الله حكمه ولكن الناس لا يعلمون وان ربك لو شاء
ليقضي ما قد سئلت في سرك ولكن الله كره عليك الشان في نفسك
انه لا اله الا هو حكيم عليم ذلك من انباء اللوح ننزل اليك تذكرا
ذكرا كثيرا ولتكونن في صراط ربك هذا على يقين مبين
وتعالى الله ربك عما يقول الظالمون علوا كبيرا

مراجعت

حضرت باب اعظم از مکه و وقایع قبل از ورود بشیراز

هنگامیکه جناب ملا علی بسطامی برسالت از آنحضرت بعراق عرب ورود
نمود جناب قرة العین در کربلا بواسطه او کتاب و صحیفه و توقیع
رفیع را زیارت کرد و اطلاعات کامله یافت و آنرا بسی پروا و صریحا
بنشر امر بدیع پرداختند چنانچه در محرم امسال
در مجلس ذکر مصیبت منعقده در خانه

در خانه سید رشتی مرحوم که قرة العین در اجتماعات و مجلس درس او حاضر میشد
در یوم اول شهر مذکور که یوم الولاده حضرت باب اعظم است ایشان با اتفاق خواهرش
لباس جدید در بر کرد و در دور طیان و شرب دخان در مجلس منع نمود و جناب ملا علی
قبل شیخ را بجانب اصفهان مشیخ محمد حسن نجفی رسانده و آثار را ارائه داد و طریق
دعوت را بپایان برد و تبعین میان و اقامه برهان متین را از مرکز حوزه علمیه و سنیه امامیه انجام داد
شیخ مذکور که عمری بخوض و اجتهاد در مسائل فرعیه فقهیه بحث و تتبع قواعد و نظریه علم اصول را
گذرانده و در اصول عقاید و دقائق فلسفه الهیه و معارف روحیه بر کنار بود و خصوصا نظری شدید
و عقیده بشیخ احسائی و سید رشتی و عقاید آنان داشت و خروج از ظاهر و طریقت فقها و مجتهدین را
ضلالت و اضلال میپنداشت پس از مقابله با رسول ششم صورت گرفت با برهان و دقائق و وارد در طلب
معارف و حقائق و اندکی بحث و استدلال بنزال در میدان احتجاج و جدال نمود تا
نوبت کرد باب اعظم در آن توقیع از و خواست از آیات بمثل آیات قیامت خبر داد و نه فقط تنها
آنچه در آن توقیع فرمود که چون از معارفه با آیات بینات سر باز زد و ادعا نمود که با نگونه که تا بحال
تقاضای نخواهند نمود با رسول مباهله با حضرت رسالت پناهی پردازند او هم با رسول مباهله
نماید بمیدان نیز حاضر نشد و خاضع و متواضع گشت بلکه آن آیات [illegible] و بینات را بچشم
تحقیر و دوم اعتنا نگریست و آن دعوت و قدرت را مردود خواند و با عراض و استنکاف از
و بیت افتخار و انتساب نیز تبع او بر ضدیت و مقاومت با رسول قیام کردند و آتش فتنه
افروخته گشت لذا حکومت عثمانیه آقای را بمنزل او کسیل حکومت نمود از این بیت اسکناس با
بازرس مرسل نفی کرد و از آن پس تسلیم و اثری از او بدست نیامد و معلوم نشد که بچه طریق
و در کجا فدای امر و به گردید و او اول کسی است که در سبیل این امر جان نثار کرد و عهد و

۵ نمود و چندی در حبس بود و بعد از خلاصی در محضر تین جا بدین ورود در زندان و بر تن بصراط
راه یافتند لازم

قرة العین نیز در کربلا دچار شورش خاص و عام شد و گرفتار مهلکات و بلایا گشت و شرح تفاصیل
احوال هر یک از آن نفوس قصه در بخش سوم نگاشته میگردد و این نخستین فتنه بلکه
مصدر کل فتنی بود که برای آن بزرگوار و اصحابش در ایران مرتفع گشت چه که فقها و رؤسای
شیعه بلاد ایران که کل از مراکز فقهیه کربلا و نجف سقایه میشدند بتبع و تقلید از شیخ بصدیقی شدید تر
برخاستند ولی بوسیله اعلان دعوت در مکه و باین واقعه عراق عرب [illegible]
ابلاغ امر وی بفاطمه مسلمین شده و آثار و آیات بدیعه نشر یافت و جمعی در
عراق عرب متنبه و معترف بحقیت امر او گشتند و همین فتنه مذکوره منضم بقضیه غیر مترقبه
عدم اقبال بلکه اعراض امثال شریف مکه و میرزا محیط و اغلب حجاج که دلیل عدم
استعداد حجاز و عراق عرب و شاهد فقدان قابلیت مردم برای قیام آنحضرت و اصحاب
بود سبب شد که از مکه مراجعت نمودند و در طریق عودت از ورود بکربلا [illegible] عنان
کردند و از جهان خط سیری که از ایران بمکه رفته عازم ایران گردید و بهمان ارتفاع
ندای دعوت در مکه و اعلان که بوسیله ملا علی شهید مزبور و قرة العین
در آنجا شد اکتفا فرمود و گرنه آنحضرت در قرب ایام عزیمت بمکه باصحاب وعده داد
که در مراجعت از [illegible] بکربلا [illegible] ورود نماید و قیام باعلاء امر موعود [illegible] در آنجا [illegible]
و آیات باهرات در آنجا مرئی شود [illegible] و بهمه جا نوشت که در اراضی مقدسه
یعنی کربلا و اطراف آن مجتمع شوند و لذا جمعی در کربلا مجتمع و منتظر و کثیری رهسپار آنجا
بودند تا آنحضرت در مراجعت توقیعی بآنان ارسال داشت مضمون آنکه در [illegible] امر مذکور
بکرا حاصل شد و اکنون بعزم شیراز مراجعت کنند ولی در اصفهان بانتظار
وصول خبر و امری جدید از قبل وی توقف نمایند و این تغییر حکم سبب تزلزل بعضی

بعضی از جهال بیخبر از مصالح کامنهٔ این امر گردید و بمعرض امتحان و افتتان واقع شدند
و انجمعی که در آنمیان آقا میرزا محمد علی و آقا میرزا هادی معروف بنحری[9] نیز بودند در طریق
مراجعت در کنگاور بملاقات جناب باب الباب و همراهانش که حسب امر مذکور طریق
کربلا می پیمودند رسیدند و چند روزی رحل اقامت انداختند و آنجناب در یوم جمعه
در حوض عمارت حکومتی آنجا غسل جمعه نمود و آنجمعیت را بصلوة جمعه امات فرمود آنگاه
متفقاً بعزم اصفهان رهسپار گشتند

و چون بحوالی اصفهان رسیدند بپاس احتیاط و مصالح وقت متفرقاً وارد
بلد شدند و بانتظار وصول خبر و امر جدید از طرف باب اعظم توقف
گزیدند و آنحضرت در برخی از توقیعاتش در خصوص اوضاع مذکوره و نیز احوال شیراز
و واقعات اولیه آن ایام چنین بیان فرمود

فسبحانک اللهم انت تعلم و تشهد حکمی لما قد الهمتنی کلمة البیان
و اذنت فی القرآن دعوة الانسان و جاء الاذن من حجتک فی
کل آن قد فصلت حکم ما قد اردت من خلق الانشاء و اهلها فی کتاب محکم و
آیات متقن علی شأن لا یذکره احد من قبلی ثم قد ارسلته علی یدی
احب الخلق الیک اول من اجاب فی مشهد الرابع لدیک الی کل
الناس لیمیز الخبیث عن الطیب و لا یقول احد لو عرفنی الله آیاته
لکنت من الساجدین فانک یا الهی تعلم امری و تشهد ضمیری ما اردت
بذلک الامر الا دینک الخالص و امرک المستسر و لقد نهیت من علم
نفسی ذکر اسمی و خرجت لجمیعک خوفاً من حزب الشیطان انهم کانوا

[9] و ملا عبدالکریم قزوینی

لوزير بغداد ليرسله الى مجيد پاشا

بسم الله الرحمن الرحيم

سبحان الذي ينزل الكتاب على من يشاء من عباده وانه لا اله الا هو
لغني حميد ... وان ذالك الكتاب حكم من الله لمن على الارض ان اخرجوا
من دياركم لعهد بقية الله امام حي مبين وانه لكتاب لا ريب فيه قد نزل من لدن
عبده علي حكيم ..... اقرء كتاب ربك يا ايها المجيد بحكم ربك في كتاب
حفيظ ان اعلم ان الله يعلم ما في السموات وما في الارض وما كنت في حكم
الرسول لذو ظلم عظيم ..... ولقد نزلنا كتابا الى الملوك ليعلموا حكم البدع
من لدن بقية الله امام عدل قويم واذا نزل الكتاب اليك ان احضر
اولي العلم بين يديك ثم قل من ذكر الله اتلوا كتاب الله بالعدل ثم انصفوا
بين يدي الله في احكامه فان الله يحكم يوم القيمة بين الكل بالقسط وانه لا اله
الا هو بخبير عليم ..... يا ايها الملأ من اهل الروم ان اتقوا الله ربكم الرحمن
في هذا الحكم وانه يحق مثل ما انتم في عهد الله لتوقنون ... وان آية مما نزلنا
الآن اليك يعدل في كتاب الله آيات النبيين وما بعد كل الخلق من حجج الله
ليسئلون ولقد بلغنا حكم ربك في ام القرى ومن حولها في ثلث كتاب
من آيات الحق .... وارسل بمثل ذلك الكتاب الى الملك وكل شطر
من الارض بمداد الذهب لتكونن من الناصرين لمكتوب .....
يا ايها الرجل قد اتبعت الشيطان في حكم حبس رسول الذكر بعد ما لا تقرء
من كتابنا حرفا بديعا .... وان الرسول في تلك الارض عبد ضعيف ولكن

طرف ربک لتکونن من الفائزین ..... بلغ مثل تلک الورقتین لمن علی تلک
الارض من العلماء لعلهم یتذکرون وکانوا من المهتدین فیا ایها المحیط
بلغ حکم ربک بالعدل فان الیوم حکم النصر للمؤمنین المکتوب ... وارسل
بمثل تلک الآیات الی العبد الذی قد ارسلته بالحق الی الناس وان الیوم
علی کلمة الناس فی حبس البغداد لمشهود بلغ سلام الذکر علیه فان الله یعلم
مقرک ومستقرک وانه لا اله الا هو یجزی یوم القیمة لکل نفس بالحق وانه
لعزیز حکیم ان اصبر یا ایها الرسول ولا تخف فی سبیل ربک من
احد فان الحکم لیقضی وان الکل فی حشر بدیع الینا لیبعثون الا یا ایها الکوهر
فی البیت عظم اهل البیت من باب المقدم فان حق الله لعدل وکل له
مسلمون سلم منی علیهن وقل ان الله قد احب من النساء مؤمنات
صابرات ان اتقین الله فان الله سمیع علیم وانا قد وعدنا الخلق لیوم
العدل وانا قد بینا الامر لیخرج الذین فی قلوبهم شک من امر الله وکان
بالحکم لکل نفس من یوم الاذن لمسطور ..... بلغ حکم الله حجرة
واخرج من بیتک مهاجرا الی بلد الامن لعهد بقیة الله امام حق کریم

ورود حضرت باب اعظم بشیراز

واعلان دعوت در شیراز و طلوع اولین بلایا در ایران

در صفر سال هزار و دویست و شصت و یک مطابق ماه اسفند ۱۲۶۱ با همراهان سابق الذکر از طریق دریا
وارد بوشهر شدند و چند روزی در همان تجارت سرا مقر تجارتش در سابق توقف نمودند
و از آنجا توقیعی برای محمد شاه اصدار و ارسال فرمود که صورت آن اینست

الخط من ابوشهر الی سلطان العجم

وان الله ربک لا اله الا هو لقوی حفیظ اقرء یا ایها الملک کتاب ربک لتکونن
من الفائزین

بسم الله الرحمن الرحیم اقرء کتاب اسم ربک الذی لا اله الا هو العلی الکبیر
وانه لکتاب لا ریب فیه قد نزل من لدن امام مبین وانه لهو الحق فی السموات
والارض یدعو الناس الی دین الله الخالص من حکم قسطاس قویم وانه لهو
السر فی صحف النبیین والمرسلین یتلو آیات ربک عن شجرة السیناء ان لا اله
الا هو قل ایای فارهبون وانه لهو الامر فی کلمة الروح یدعو الناس بحکم
ربک لشأن یوم لا ریب فیه وکل فی ذلک الیوم علی الله یعرضون
وانه ورقة مبارکة عن الشجرة البیضاء ثم الصفراء ثم الحمراء یتلو کتاب
ربک فی کل شأن لا اله الا هو ایای فاتقون وان مثل نور ربک
فی کتاب الله کقمص شمس فی کل وجه جدید قد استقر علی عرش
یاقوت حمراء قد طاف فی حولها رجال قد رقت وجوههم کوجه الزجاجة
البیضاء هل تحکی الوجوه دون الوجه سبحانه وتعالی ما یدعو نفسا منهم الا
من نفسه کذلک قد ارسل الله النبیین والمرسلین لامره الا ان الحکم لله

لله فيكل شأن وكل اليه يرجعون ولقد ارسلنا اليك من قبل كتاب ربك
لا يبدل لحكمه ولن يجد الناس في ذلك اليوم من دون ذكر اسم الله ملتحداً
انما المؤمنون الذين آمنوا بالله وآياته واتبعوا آيات البدع من لدنا على صراط
قويم ومن يعرض من كتاب ربه بعد ما قد علم آياتنا على الحق فاولئك هم الظالمين
وان الله ربك لن يقبل من احد عملاً من يوم الذي سمع حرفاً من آياتنا الا ان
يؤمن بعبدنا وكان من الساجدين ولقد كفر الذين قالوا ان كلمة الله يأخذ
تلك الآيات من احرف القرآن قل سبحان الله وتعالى عما يشركون
قل لو نشاء لننزل في كل شيء قد احاط علم ربك مثل قرآن الاول من دون فكر
ولا سكون قلم الم تعلم ان الله ربك قد كان على كل شيء مقتدرا وان
حرفاً مما ينزل من يدي الذكر لم يعدل آيات الاولين فما لهؤلاء القوم لا يؤمنون
بآيات الله قليلا فاي آية اكبر من آيات القرآن الذي قد نزل من لدن
عزيز حكيم ولو اجتمع الكل على ان يأتوا بمثل آية مما نزلنا اليك في كتابك
هذا لن يستطيعن يقدرن ولو كنا نمدهم بمثل انفسهم بالانفاد له من الامر الا ان ذلك
لهو الحق اليقين وكفى بالله ومن نزل الآيات من لديه علي شهيداً يا ايها الملك
ان اتبع حكم ربك ثم اشهد في آياتي كلمة العدل لتكونن من الفائزين
ثم اسجد لله ربك مما نزلنا اليك من عنده لتكونن من الموقنين وان الله
ربك قد شاء ان يؤمن الروم واكثر اهل الارض بآياته ان الضرورين لله
لتكونن يوم القيمة لمن المنتصرين ان اعلم يا ايها الملك انني فتى عجمي من طائفة
عدل التجار امي على شأن لم يحط بعلمه احد قد اختارني الحق لحكمه وانه لا اله الا هو

ولقد نزلنا کتابا الیک لتأمران یکتب بمثل ما نزلنا فیه بالمداد الذهب علی حمائم کریم
ثم ترسل کتاب ربک الی ملک الروم ثم الی کل الملوک لتعلم ای طائفة منهم قد
صدقوا حکم الله وای طائفة منهم کذبوا ثم تحکم بینهم بالقسط وما کان الله لیظلم نفسا
من بعض ذرة والله قوی حکیم یا ایها الملک عزز رسل عبدالله ثم وقرهم
فاعلم فی حکم الکتاب بین المقربین انا نزلین لمستور وان حکم ربک فرض
اجب ذکر الله فی حکم ذلک الکتاب بایدی اهل ملکک من قریب وسبحان الله
ربک رب السموات والعرش عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله
رب العالمین

انتهاء توقیع منیع صادر نمود و بجانبی میرزا محمد خان (قاجار قوینلو) که آنوقت حوالی بیست و یک ساله
و در طول مدت آنحضرت جلیل در اکثر مقامات در رفاقت نصیر و انیس بوده و با یکدیگر عقد
اخوت استوار داشتند داد و او را بشیراز نزد خانه که بر خال اعظم داعی مستبد علی وارد شده
و کیفیات سفر و ورود بشهر و امر و احوال آنحضرت را اخبار و ابشار نموده و توقیع را بوی
تسلیم دارد. و آن توقیع حاوی هفت سنت و دستور دیدبود که بایستی همراهان و اصحاب
بدان عامل و ملتزم گردند سنت اول مداومت زیارت جامعه در یومیه در ایام حیوة و بعد از ممات
و ایصال مقبرکه باو از غسل و تطییب لباس و حمل و دفنیت دوم ادای آنچه در نماز بر تربت امام
سید حسین بن علی گفته میشود بنحویکه فیما بعد مستدلی بر آن قرار گیرد سوم افزودن فصلی بفصول اذان در نماز بدو که شهادت
آن مشهود بر مقام آنحضرت میباشد و متصلی در نماز متذکر او جهرا ذاکر و متذکر آن بزرگوار باشد چهارم
انکه در فصلی که بعد از آنحضرت گفته میشود در نماز اسم آن آله است و ذکر او بیاورند و نامی از [illegible]

[illegible] انکه هر کدام خاتم حدیدی سیمین بر انگشت گیرد که بر آن اسم آن بزرگوار باشد و [illegible]

لا آله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله ۲۷۳ وامثال در مزار جنبهٔ علیحضرت باب الله بود
ششم ابنکه عادت بشرب چای در سنه‌ها در جهٔ لطافت نماید هفتم احتراز از شرب دخان
واین امور مشهور بشمار سبعهٔ بابیه گردیده و حاجی میرزا آقا محمد ولی پس از ملاقات با دلبر و اجتماع با بیان و بیانی در ایوان و انجذاب عرفانی در وی مشاهده نمود که موجب مسرت خاطرش گشت و نیز ملا صادق مقدس خراسانی و آقا ولی اکبر اردستانی را که بملاقات جناب باب الباب در اصفهان فائز بعرفان و ایمان شدند با اشتیاق موفور در انجا یافت و آنان در اختیار ورود حضرت باب متوقف بودند و مقدس در مسجد نو امامت جماعت و حوزه درس داشت و جمع کثیری از شیخیه و غیرهم در پرتو

و پنج دایره داشت و آنحضرت او را دایره دیگر و شمول هر یک را آنها افزودند و بیانی منقول در وصف و تاکید شده داشتن آن فرمودند که مضمون بعضی از آنها عبارت چنین است هیچ مرئی را نشنیده و نمیشمارم مگر انکه در کرسش باشد آنچه که امر کرده ما انا این حرف است از برای شیعیان ما تا آخر جمیع شروط و ما امر به مصون و کل خیر در برکت داخل شوند و کیفیت دایره مذکوره چنین است که بر کاغذ سفید رنگ طلا یا زعفران هفت دایره متوازیه رسم شده و در داخل دایره صغیره که مرکز ساز دوائر است ترتیب هفت که عدد ذات حروف بسم الله الرحمن الرحیم است مرقوم و در اول دایره وسطی باشد که هر خانه از آن عدد ۱۱۱۴ مکرر ثبت نوشته و قرار گیرد شش دایره متداخل دیگر را بوسیله بیست خط مستقیم تساوی که از مرکز دایره اول بفاصله از ترتیب مذکور رود و هر یک بر نوزده خانه قسمت تقسیم گردد پس آیة الکرسی از قرآن را تا هو العلی العظیم نوزده بار بسم شده و در نوزده خانه دایره اول بخط نسخ نوشته شود در خانه اول الله در خانه دوم لا الله الا هو در خانه سوم الحی القیوم الخ

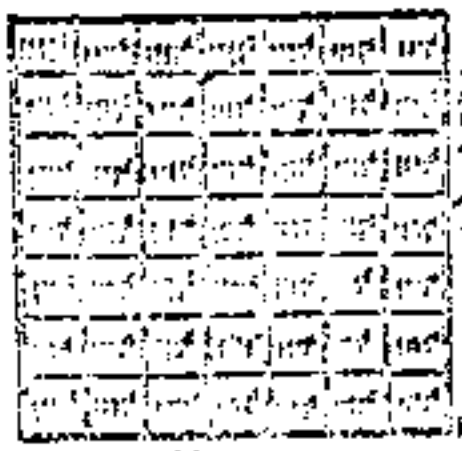

الخ لا تأخذه سنة و لا نوم له ما فی السموات و ما فی الارض من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم و لا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء وسع کرسیه السموات و الارض و لا یئوده حفظهما و هو العلی العظیم و در خانه های دایره ثانیه اسماء انوار آیه نوزده گانه نوشته شود هو البر هو اللطیف هو المکبر هو الله هو اللطیف یا ذا الجمال الدائم هو الحق هو اللطیف هو الباقی هو المعبود هو النور هو الله هو اللطیف هو الحق هو الحکیم یا من لا یبلغ الیه هو المقصود پس در خانه های دایره ثالثه ایزا بشکل اسم اعظم نوشته شود ـ

سال دوم تجربی

سال دهم تجربی ریاضی فیزیک

سال دهم انسانی

سال دهم ادبیات و علوم انسانی

برای استفاده از آن به روستا حاضر شدند پس از مذاکرات با کدخدا و ریش سفیدان روستا قرار شد که هر خانوار در ازای استفاده از آب قنات مبلغی به عنوان حق آب بپردازد. این مبلغ در سال اول ۱۲۰ تومان و در سال دوم ۱۵۰ تومان تعیین شد. همچنین قرار شد که هر خانوار روزی یک ساعت از آب قنات استفاده کند و نوبت‌ها به ترتیب از بالادست تا پایین‌دست رعایت شود.

در خانه‌های دایره‌ای به صورت کوتیشه چنین ترتیب نوشته شود صحیح الله الرحمن الرحیم

در هر یک از خانه‌های دایره‌ای اول یک حرف از کلمه بسم الله الرحمن الرحیم نوشته شود به ص م ا ل ر ح م ن ا ل ر ح ی م

در خانه‌های دایره‌ی ششم حرف اول از کلمه بسم الله را نوشته و ف ر د ح ی ق ی و م ح ک م ع د ل ق د س

در هر خانه از خانه‌های دایره‌ی هفتم یک حرف از حروف یک آیه از قرآن که مناسب می‌داند نوشته شود مثلاً بدین طور

نصف حروف الکوتیشه را یعنی وجبت ذکر نماید و یک نفر بنشیند و یک نفر بایستد وجبت ذکر نماید اذا قمتم الی الصلوة وجبت قرائت

قرآن شنیدن و قل من یشاء وجبت قرائت نماید هر کس که در نمیرد حتی یری الجنة او النار المستقیم وجبت قرائت

وجبت گفتن سبحان الله العظیم و بحمده وجبت پاک کردن خانه از خاک و خاشاک و ما یعلم الا الله و ما یعلم تاویله الا الله وجبت وضع

دست بر سینه و احترام وجبت دعا از برای اهل قبور و اموات قال هذا فراق بینی و بینک وجبت بلند نمودن صدا و آواز کردن

وجبت دادن صدقه و احسان به فقرا وجبت نصیحت و موعظه کردن به آن عزیز و کسی وجبت رفع حزن و اندوه لا یحزنهم الفزع الاکبر

وجبت دستگیری از ضعفا و احترام به فضلا وجبت تشویق و تقدیر کردن شاگردان وجبت اطاعت از والدین و معلم

وجبت توجه به برکات دنیا و عبادات آخرت صوف یا یک ترک فرض وجبت قضا کردن نمازهای از دست رفته و قضا

وجبت نصرت و یاری کردن الله نصر من ینصره و ان جندنا لهم الغالبون وجبت گناه و تخلف نکردن از خواندن

کوتیشه و یا کسی که آن را بخواند نباید در میان راه متوقف شود و بعد از هر دایره صلوات فرستاده و هر یک از دایره‌ها

تمام شده و هر یک از آن را با استغفار و توبه ختم کند و هر کس که دایره‌ای که در آن نوشته شده را

بیفزود و بدین طریق ندای ظهور را بآذان و اسماع رساندند و متعاقبا پس از ادای صفوة الامر
را در مجمع باسس ابلاغ کرد و استدلال نمود و فصلی از کتاب مستطاب تفسیر احسن القصص را بر جمیع
فرو خواند و آیات بدیعه را شرح و تبیین داد و باین واقعه که بخستین اذان در شیراز بود
گویا زلزله در ارکان وجود مستمعین بیفتاد و همهمه و گفتگو در خصوص امر جدید در کوی و برزن و اجتماعات
مردم رفیع گشت و آوازه بپیچید که رسول جوانی از طرف باب سید علیمحمد باب از بوشهر بشیراز
وارد شده و بدستور او اصحابش فصلی بر فصول اذان بیفزودند و شهادت بر حقیت او را فریضه
هر نفس شمردند و قرآنی جدید بیاوردند پس بعکس سال گذشته که نهی از تسمیه و تبیین بود در
این سال نام بخصوص منتشر و مشتهر گردید و در اثر این اعلان برخی از اصحاب رزق و عرفان و طالبین دین
و ایمان محبت را قبال نمودند و کثیری معرض بستیزش گشتند و گروهی از ارباب ریاست و منبر و محراب و شمشیر دانند

اللهم انی اسئلک بفناء الفرد انیتک و دوال دوام الازلیة تبتلک و دوام حیات الصمدیة و بانیاتیة انک
القدره و بهاء الیقین و دوام الوجود و سیم الملک و هاء الحکم و کاف الکبریاء و میم الملکوت و عین الغنایة و دال الدلالة
و لام اللطف و قاف القیوم و دال مدیان و واو الولایة و سین السکینة ان تصلی علی محمد و آل محمد و شیعة محمد و ان تقضی
حاجتی آنجا و گوید السلام علیکم ایتها الارواح القدسیة النورانیة بمقام هذه الحروف و الآیات العظام و الاسماء
الشریفات الکرام الا ما اجبتم دعوتی و اغثتم فریدتی حاجتی پس ذکر کند حاجت خود و گوید بحق نور وجه ربک ذوالجلال الاکرم
و کبریاء وجهه علیکم ان لا تخیبوا الواصفین گنبد فجعة علیکم و علی من حولکم بارکت الله فیکم و فیهم و قالوا السمنا
و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و اما جامعه که تلاوت آن بخستین از شمار سبحه مذکوره در آن توقیع است صورت زیارت دائمیه آنست که
که از قلم اعلی حضرت صدور یافته بود و آخر توقیع مزبور بدین جمله ختم و امضا فائز یافت فمن اقر فی الله حق التقرب علیه
بان یعبر بهذه السبحة فی السر و الجهر اذا لم یذل بنفس و کفاکم ما آتیناکم بقی ما اجبناک الی اخذک کی تقر عیونها

و قولی سبحان الله رب العرش عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین

شیخ حسین ناظم الشریعه و آخوند ملا محمود ولی متکلمی و شیخ محمدی کربلائی و شیخ اسدالله و باقی شیخ هاشم
سابق الذکر که با هر ناشی دو ناب و ایاب سفر حج و مدینه و زیارت وی
و دعاویش را بگوشش خویش شنیده بودند و در اثنای سفر همی موجب تعرض و اذیت اهل قافله
و قبل از حرکت بشیراز در بین طریق مکاتب بسیار از شیراز در خصوص وی داشته و آنان را تنبیه
برای افساد ساخته بمیان آمد و اصحاب را مخالف این و دولت گفتند و شکایت نزد والی شیراز
حسینقلی ایروانی معروف بآجودان باشی بردند و دستگیر کردن باب را هم و منع ورود و مراوده
اصحاب را خواستار شدند و والی مذکور که از ظلم و اعتساف فاضل دور و بالبتاوت و باده پرستی و کثرت فجور مشهور
و بدست نشاندگی خود از طرف حاجی میرزا آقاسی مقرر بود چنانچه از بدو تولد او القاب اجودانباشی
و آقام الدوله و صاحب اختیار فارس پی در پی مانند فرمان داد جمعی از سواران بوشهر تا خشت تا شیراز را
تحت الحفظ بشیراز ببرند و سپردند تا صادق را با کتاب از صندوق کشیده و آن عالم روحانی را بحضور
که تحوز از دیار و دیار گشته حاضر نمودند و در آثار و در وجنات حضور صفا بیان صادق احترام و تجلیل نمودند و
چون شروع بمحاکمه شد والی و علما از او پرسیدند که شنیدیم بسیم بجهت فصل و بیان آمده و
و مدعی بوحی و نبوت است و در بدی امین سید باب دارید و او در پاسخ گفت که آنچه مسموع صدق است و لیکن
اگر این دعوت است در صدها سال قبل زمان بواسطه شما فضا شده و مامول فیما بین مشیان بوده چه در
ایام پیغمبر عربی و بعده فصول اذان فقرا بشرف و شهادت بر وحدانیت خدا و رسالت آن رسول بوده و اما
شهادت بحقیت انتساب او و بیان فضائل این حقیقت بزرگوار از عهده آن عاجز و از فصول اذان شده
در آن روز بوده شهادت بر مقام باب و امامت آن بزرگوار که جمعا در دو جا از سلاله طیبه طاهره خاتم
امین خاتم پیغمبر بوده شد و پس از آن او صاف و دلائل بحقیت بیان نمود که تا کی
عالمیان تحقیق نمایند پس از او پرسیدند که شنیدیم از وی با سلوب قرآن کتابی آورده و تبیین نموده

بالحق علی الحق سریعا و ما وراء ارضها من شرق الارض وغربها بالحق
علی الحق قویا ومنها قوله وقالوا المشرکون لملکهم ان هذا الفتی قد اراد
ان یذر آلهتنا و یأخذ الملک من ایدینا فاستعن علی الملک بقتله لتکون علی
الارض شهید قتلهم الله بکفرهم لولا نرید بشیئا لم یقدروا وابی الله الا ان یتم
ذکره ولو کره المشرکون جمیعا و بعلاوه این خطابات مسطوره راجعه بملوک خطاباتی متوجه بفقها
و علما نیز در آن مرقوم است چنانچه شمه از آن قبلا ثبت شده ومنها هذه
یا ایها الملأ من اهل الکتاب اتقوا الله ولا تغترن بعلمکم واتبعوا الکتاب
من عند الذکر بالذکر بالحق تالله الحق ما من نفس قد اتبعه الا فقد اتبع کل الصحف
المنزلة من عند الله بالحق وکان الله بما تعملون خبیرا وما من نفس قد انکر
الکتاب الا فقد انکر وحدانیة الرحمن وکفر بالنبیین والصحف المنزلة من السماء
بالحق وکان مأواه النار بالحق قدر الله الحکم فی ام الکتاب فعلی الحق بالحق مقضیا
و بالجمله پس از مبادله سؤال و جواب ورد و ایراد می چند علما سخت برآشفته و بغضب اندر شدند
و والی نیز بهیجان آمد و فرمان داد تا دژخیمان سفاک فلاط آن عالم حق جوی حقیقت گوی فدا پرست را
برهنه نموده و بدنش را با تازیانه و چوب چندان بزدند و بیازردند که از سر تا پایش مجروح
و خونین شد و محاسنش را بسوزاندند و آن هر سه مفتی شهم الهی را پره بینی سوراخ کرده
مهاری در او کشیدند و هر یک را بر دراز گوشی برهنه دارونه سوار کردند و دم حمار را بدستشان
داده و دژخیمان سر مهار را بدست خود گرفتند و با انبوه مردم بیکار و بیعار با تنگ و ساز
در کوچه و بازار همی گردانیدند و ندا میدادند که اینان رسولان و منادیان سید باب اند که برسم

از آن بلد خارج کردند و آن نوجوانان با چنان رنج و احوال بطریق [illegible] بعد زیارت [illegible]
روانه شدند و هنوز راهی چندان نپیمودند که [illegible] فرا [illegible]
مشاهده کردند و از زیارتش [illegible] و [illegible] کردند [illegible]
[illegible] بودند [illegible]

ورود حضرت [illegible] شیراز

و مضادت علما و شرح واقعه [illegible]

و چون دوازده تن مأمورین حاکم برای آوردن آنحضرت [illegible] مصلوب
گشتند که [illegible] بود [illegible] و او ایشان [illegible] گفت [illegible] طلبش
[illegible] همینکه نزدیک او رسیدند [illegible] احترام [illegible]
و [illegible] کردند [illegible]
واقعات [illegible] و احباب [illegible] از [illegible] خارج [illegible]
و [illegible] استقبال [illegible] خود ممنوع [illegible] حکومتی [illegible] گشت

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کل تفرج [illegible]
[illegible] حسینعلی میرزای [illegible] حکمرانیش [illegible] فارس
[illegible]
[illegible] حکمران [illegible] فارس [illegible] حضرت باب [illegible]
[illegible] •

و علمای اعلام از تقصیر آخبر شده فی الحال در محضر حاکم اجتماع نمودند و در اینباب گفتگو کردند که انتظام امر حاضر
خطاب عتاب آمیز بهر یک از ایشان در محضر حاضر ساخت و در آنجا جمع کثیری از اعیان و فقرای بلده و اصناف
دعوت نشان و طلاب علوم دینیه و معتمدین بلده مجتمع گشتند و شیخ ابوتراب امام جمعه نشین که شخص
نیک فطرت و خالی از غرض شخصی و عداوت بود حضور داشت و لکن پس از ورود بمحضر آغاز
افتتاح سخن کردند و پرسشهای عدیده از او نمودند او به پاسخ کلمات محکمه کردار بر عظمت و اقتدار
مستقیم بود و شنیدند و سئوال و جواب رد و بدل شد و از جوابهای آن بزرگوار و هم بر عظمت وی و فقدان
آنان مزید بر غیظ گشت لذا برآشفتند و سخنان ناشایسته گفتند و شیخ حسین ظالم الظلام را رنجه
نمود و حاکم نادان احوال و غضب شد و با وی نیز باز خواست خطاب کرد و او در جواب این آیه
از قرآن بخواند یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی
فعلتم نادمین و مقصود آن بزرگوار استدلال بر لزوم تفحص در امر او و عدم اقتناع باقرار و تقصیر او
بود ولی حاکم جاهل گمان برد که ویرا بفسق نسبت داد لذا آن سبک مغز متعصب متوقع شد که
اوضاع مذکوره را توهین و حقارت خود دیده و بگفتار او پیش نپسندیده بود متغیر شد و با قوال و اعمالی
خارج از قواعد ادب مبادرت جست و بخدام فراش خود اشاره نمود تا طپانچه بر صورت او بنوازند چنانکه
عمامه از سرش بیفتاد و روی مبارک او از آن رفتار سوء ظاهر و حاکم سخت در غضب شده برآشفت و از جسارت

سبب اشتهار شیخ حسین ظالم الشریعه را باین وصف و لقب ظالم چنین آورده اند که چون شیخ حسین از بندر عمامه تعصب فراوان بر اهل سنت داشت و بر
آشفت و از حسینان اجازه خواست چنین گفت که من اکنون تمکن بر کار بسته و سران سنیه را بتیغ جدا میکنم پس او را ظالم
بدو خطاب ابن ظالم فرمودند و آن نام بروی ماند ۱۲ و اما شیخ حسین ناظم الشریعه مشهور بظالم پسر شیخ احمد یا قطیفی است
اگر اتفاق بنجاب را باید اداره نوشت بسبب ظلمی که بر من نموده و شمه از آن را در مقدمه اول نوشتم از گفتار اول این نادان عمامه
دار برگشتم بجناب پیش آمدم گوید فاکر او صاف متقدمین و اهل دلش نادانم متقدمین او کجا و رهنمای کجا خفته شوم
همین بس است که او را باین لقب خوانند مردمان بیدین بخلق و خوی او اهل اسلام را آزار بسیار داشتم روند همه را بگواهی
او هم شکایت نامه شتم که او لقب الجبر بالتوه من القول و الناس ظلم نادان نامه ناصری

و عمامه وی را از زمین برداشته بر سرش نهاد و او را در جنب خود مقرر داد پس روی باو نموده لختی
بسختی و نهیبت تکلم کرده گفت ایخان روحانی و سید نورانی تا دامن ساعت از ایام جوانیش بنوعی
از تقوی و عبادت و بزرگواری بوده که دیده روزگار کمتر نظیرش را دیده و شنیده چنین است که از اسرار
حقیقیه پیغمبر و ائمه اطهار رشید باشد چنین اعمال که از شما سر زده عنایت نا شنوده و نا روا است آنان
که علمای شیراز بصدد تهیه طومار مذکور و تکفیر آنحضرت بودند ولی از جهت بی اعتنائی بترس
امام جمعه صورت نگرفت و در خیال این احوال بودی سید علی خان عظیم که از آن حادثه ناگوار
بشدت مغموم و سوگوار بود. و والده محزونه باو گفته نیز دیرا بشفاعت و ضراعت بدربار حکومت
برای استخلاص آنحضرت اغراء نمود نزد حکمران و بهر شده و زبان بوساطت گشود و خلاصی آنحضرت را
طلب داشت پس جمیع علما که از جهت گفتار مذکور امام جمعه مدتی بسکون و سکوت بودند بسخن آمدند
و از حاکم خواستار شدند که آنحضرت را بایشان بسپرد و وثیقه التزام و ضمانت گرفت که دیگر از سکوت
خود نگذارد و احدی با وی مراوده ننماید و با کسی دم از عقیدت و طریقت خود نزند و اگر امری خلاف آراء
دولت و ملت از وی صادر شود خان مزبور مسئول و معاقب باشد و از خان انیخانش دیرا پذیرفتند
که تا سه شبانه روز حسب الرسم باب خانه مفتوح برای آمد شد مردم باشد و آزادانه برای زیارت
باب اعظم فتاب و ایاب نمایند و از آن پس هر بروجه مایل بسپارند و احدی را بار و رود ممانعت
و نیز مقرر داشتند که در دیوانخانه امام جمعه در گیل که امام جمعه مزبور در آن اقامت دارد اجتماع علما
و اهالی نشده و آنحضرت از منبر برآمده از اظهار دعوت جدیده و عقیدت جدیده خود تبری نماید
و از تعرف پیروی از مظاهر امام و معتقدات رایجه فعلا نماید آنگاه بیگ . . . برخاستند
و متفرق شدند و آنمظلوم نیز با اتفاق خان بمنزلش رفتند و پس بکرات علما از امام جمعه
خواستار شدند و اصرار نمودند تا او مجبور شد و بخان اظهار داشت که باب دیوانخانه برای

وخواست بر سر همایونش فرود آرد ولی یکی از محترمین بلدشانهٔ خویش را حمایل کرد و حضرت را بر شانهٔ خویش
پذیرفت و امام جمعه چون ترسید که باز فتنه برخیزد اصرار و ابرام کرد تا جناب خال و دیگران آنحضرت را بخانه
رساندند و بعد از این قضیه چندی حالت سکون و سکوت در اعدا برقرار گشت و شوق و شور اصحاب
و احباب یوماً فیوماً مزداد میشد و اما صورت خطابه حضرت باب اعظم در روز مذکور هرچند ضبط نشد
ولی شطری از کلماتش که در نظیر موقع مزبور برای اخماد نار عصبیت و فساد معترضین و معترضین صادر فرمود
و در عین آنحال اعلان عظمت و مقام خود را در طی کلمات نموده نقل از بعضی توقیعات ثبت مینمائیم تا بر قارئین
روشن و واضح باشد که اسلوب بیان وی در امثال آن مقامات چه بوده و چه قدرت نمائی و اعجاز کیا
در خطاب ذو الوجوه و الاطراف مینمود که بیک وجه فتنه تسکین یافته و فرصت برای نشر نفحات مقدسه اش
حاصل میشد و بوجهی دیگر ابلاغ امر الهی و اثبات مقام معنوی و نیات عظیمه خود را بابلغ البیان میکرد و مینمود

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی یهدی من یشاء و یضل من یشاء و الیه کل الخلق یرجعون و بعد
لما سمعت قد عرضوا بمحضر حضرة العالی بعض الکلمات التی ینبغی فی ذلک المقام ان
اذکره فی ذلک الکتاب فابتدئت بذکر تلک الکلمات لئلا یظن احد فی نفسی دون
الحق و ان ذکر بعد علمه بما انا ذکرته فی ذلک الکتاب لیکون حکمه مشهوداً
عند الله و اولی العلم من خلقه و ان الآن فلا شک ان الدین لم یتغیر و لا یتبدل
و ان اعتقادی فی احکام الدین هو ذا اکتبه فی ذلک الکتاب و کفی بالله
و من عنده حکم الانصاف علی شهیداً فاشهد ان لا اله الا الله وحده
..... و اشهد ان من اعتقد فی حقهم دون العبودیة المحضة لله سبحانه او جعل
فضل احد منهم مثل رسول الله فقد سلک مسلک الخطا و کان من الظالمین و

واشهد انی عبد آمنت بالله وآیاته واتبعت حکم القرآن وما اردت فی شأن
الا حکم الله الخالص وان الذین یفترون علی بما اتبعت اهواءهم فلیسوا منی
وانا بریء منهم ولقد حدثت الناس بما اکرمنی الله من العلم فمن شکر فانما یشکر
لنفسه ومن کفر فان الله لغنی عن العالمین ولقد اکرمنی الله شئونات اربعة فی مقام العلم
فمنها شأن العلم حیث یدل علیه ما فصلت فی ذکر النبوة الخاصة ومن اراد میزان الفصاحة
فی ذلک المقام فلیمتحن العلماء ممن هو مسلم فی ذلک الفن حتی یتبین له ما یدعون ومنها
شأن المناجات حیث یجری بفضل الله ومنه من قلمی فی ستة ساعات الف
بیت من المناجات التی دالة علی عرفان مقامات التوحید التی لا یقدر احد ان
یدرکها بحقیقتها الا من کشف سبحات الجلال من غیر اشارة وان ذلک لهو الکفایة
لمن له قلب ودرایة کما ذکر جامع البحار رحمة الله علیه بان الصحیفة السجادیة تکفی
فی الفصاحة لمن اراد ان یفهم مقامات اهل العصمة ویصدق بما قدر الله
لهم حیث قال اکثر العلماء انتهاز بحر آل محمد وان ذلک فی الحقیقة امر صعب ومنها
شأن الخطب ومنها شأن اهل الفصاحة فی الکلمات العالیات التی
لو اجتمع الکل علی ان یأتوا بمثل حدیث منها لن یستطیعوا ولن یقدروا ولو کان الکل
علی البعض ظهیرا وان بعد علم الکل بتلک الشئونات لو اراد احد ان یباهل معی
لاحقاق الحق وابطال الباطل بما نزل فی الحدیث من شموس العظمة والجلال
فانی انا احب اظهار یقینی فی دین الله وکفی بالله علی شهیدا ومن یقدر
من العلماء ان یأتی بحدیث لنقض تلک النعمة فعلیه فرض یأتی بالفطرة والقوة
او ان یعترف بعجزه ونعمة ربه ومن اطلع ولم یأت للتبیین وقال حرفا فی حقی دون

حکم القرآن او لم یکفهم فی مقام المباهله فصل الله حکمه و لیس [illegible]
الاشارات حجة حتی لمن شک فلیقتل [illegible] شهداء الذین و انی قد [illegible]
لئلا یقول احد فی حق ما اتبع هواه و متبع احد حکمها باذن حضرة العالی الی اللّٰه
و کفی بالله شهیدا.

وقایع ایام توقف حضرت باب اعظم در شیراز

و پس از واقعهٔ ناستوده مذکوره که بعداً نوشته میشود و دیگر از وقایع [illegible] حسن [illegible]
با جمیع امر مسجد وکیل [illegible] علماء اصفهان و شیراز [illegible] شدید و [illegible] شد که
مستدرجاً [illegible] میگردد موافق [illegible] و [illegible] از قبل گذشته [illegible]
باب در خانه نشسته و از مراوده [illegible] و [illegible] شهرت با مردم [illegible] بست
و در جبت و [illegible] نامه نگاشت و [illegible] را از ورود بشیراز منع فرمود چه که اعداء را [illegible]
مترصد و در کمین بودند و اگر از ورود [illegible] بشیراز [illegible] میشدند و [illegible]
مراوده با وی را [illegible] میدیدند جابر معاندات و [illegible] گذشته [illegible]
فیما بینه را محقق و مسلّم میداشتند و در این [illegible] چنانچه مردم نوشته و [illegible]
در [illegible] و سکوت گذشت و در [illegible] احوال جناب باب الباب [illegible]
سابق الذکر [illegible] از آنکه [illegible] و اصفهان [illegible]
اذان برای ورود بشیراز بود و از فرقت [illegible] باب [illegible] و [illegible] احوال
[illegible] و نیز [illegible] و [illegible] بدست [illegible]
[illegible] بنگاه [illegible] مردم [illegible] بنزد [illegible]

محبوب گردید و همینکه وارد بقرب شیراز شدند برادرش میرزا محمد حسن را نزد جناب فال
برای استیذان ورود بشهر روانه نمود و روز بعد اذن ورود یافتند و نزد دروازهٔ شهر
فال را ملاقات کردند و او آنان را بمنزل خود برده منزل داد و حضرت باب اعظم اطلب ایشان را
در آنجا بسر میبرد و تا قریب بظهر مصاحبه و افاضه مینمود و پس از اصحاب نیز اذن ورود بشیراز داد
و ایشان بجان بامر امام احتیاط دارد. شدند و در محلهای متفرق که توقف گاه سابقین
عازمین از شهر بود منزل گزیدند و پس هریک بشغلی مشغول گشتند و در لیالی حسب اقتضا تحصیل
اذن از محضرت تشرف محضرش می یافتند و از آنجمله آقا میرزا محمد علی و آقا میرزا هادی نهری
و پسر حاجی عبدالکریم قزوینی بودند و بدین تقریب متعدد جا در لیالی ابواب لقا و زیارت باب هدایت
مفتوح گشت و از ذوق افاضات معنویه آتش تاکی برخاست و در پرواز بودند و با قوت روح
ایمانی و شدت شوق و شجاعت دینیه که در اصحاب خصوصا در جناب باب الباب بود در هر
دم بپاس حفظ و صیانت آن امر از هجوم اعداء خود داری و ابتلاع داشتار میکردند معذلک
در ماه آن شعله معنویه مرتفع و آن امواج روحیه مدرک و مفهوم میگردید و مثل همین
بلقب باب که تا آنزمان آن بزرگوار خود بدان نامیده بشد تفحص
و جستجویش را باعث و گرانه که قبل از لطیفه باطنه امامت و دلایت کلیه متحقیه در خود را
بدان یاد میفرمود مستی داشت و بدین طریق بعضی از حجب که از اجل و اکرم و اصلح عالم بود
استعداد عباد مابین خلق و عرفان حقیقی او حائل بود خرق نمود و یک قدم
و سیع اصحاب را بسوی حقیقت منظوره نزدیکتر نمود و همین نیز اذهان و اسماع
برای بعضی از نابالغین که خود را در جمع آن ارواح آزاد داخل کرده بودند مانند ملا جواد برغانی
معروف به (خار) و ملا عبدالعلی هراتی و میرزا ابراهیم شیرازی که چنانچه از آن تغییر خیان

دیگری از مؤمنین طلب
دقیقین نوشت که
هدیه خواهد و تعالیم
رجوع کند چه او حامل
آثار گفته میباشد

قصور و تعصب خود را نا هر داشتند و از [illegible] و [illegible] با باب [illegible]
حد در غایت آمد و فتنه جهت جهل و تعصب و غرض نفسانی رو بتراض و اعتراض گرفتند
و بنا، مزاوده با ولی خافل و حاکم جاهل گذاشته و اخبار دروغ و اجتماع مردم را بانقلاب و شر
نزدند و هر چند حاکم آنها را نیز تهدید و اخراج بار کرد ولی نفاق و مضادت ایشان آتش فتنه
و بلا را شروع بافروختن نمود و حاجی جواد مذکور که مایه این فتنه گشت و اغلبی شیخی شهیر حسا
بیان و تقریر دلپذیر نوه و قرة العین بود و بالوراثت و اکتساب بلکه باستعداد
بعقیدت شیخیه درآمد و از آنجا که طالبی تمام و قریحه قرة العین در آن طریقه بحدت و شدت
با شیخ رسید و اتباعشان برخواست اشتعال حاجی جواد آتش تعصب و غیرت مذهبیه
افروخته بودند لاجرم هیکل اطلاع بر حالات حضرت باب الله الاعظم یافت و آتش فتنه را
مشاهده نمود چنان و جد و نشاطی حاصل شد که بر قص آمد و چنین در تقریر و آوازه داشت
که ظهور و خروج موعود منتظر نزدیک است و باب الاسم مردم را باجتماع و نصرت او میخواند
و برای این منظور جمعی را با خود بصوب کربلا ببرد و چون اطلاع یافت که آن بزرگوار در عزیمت از ج
بشیراز وارد شد و امر قیام و مکر با بداء یافته مبدل بشیراز گردید [illegible] با آنجمع بمان بلدت شتافت
و در آنجا بود تا موقعی که آنحضرت بر مقام ذکر اقامت نشست و مقام باهیت را بجناب آقا محمد
ملا حسین تفویض داشت پس او با همراهان فرستاده شد و خود تا بزمین بماند و در سال
در ره این امر بنوشت و پیوسته اعتراض و ذمت فتنه انگیز می نمود و قرة العین در سال
در دفع رؤوس و جامیه او بنوشت و باجمله حضرت ذکر الله الاسم بعد از وقوع حوادث مذکوره جناب
ملا حسین باب را با همراهان از راه یزد بسمت اصفهان و شیراز و بوشهر آئین های مأمور فرمود
زیرا که مردم تازه از شریعت شیعیت و رسالت وی اندیشه ناک بودند و از استماع نامش در

در هراس میشدند و او پس از حرکت از شیراز منزل بمنزل تا مشهد خراسان راه پیمود و هر جا
قدم گذاشت خار و خاشاک خرافات را چون شعلهٔ آتش همی سوزاند و ماء صافی معارف
و مآرب جدیده را مانند نهر دافق از سماء جاری و منتشر نمود و نیز آنحضرت جمعی دیگر از اصحاب را امر
بحرکت باصفهان فرمود و فقط ملا عبدالکریم قزوینی حسب الامر در آن بلد بکمال احتیاط توقف
داشت و بکتابت آیات و آثار میپرداخت و گاه گاهی تشرف بحضر انور می یافت

شرح ایمان وحید دارابی و حجت زنجانی و مقدماتی که سبب هجرت حضرت ذکر الله الاعظم از شیراز گردید

و هم در آن ایام توقف حضرت باب اعظم در شیراز جمعی از علما و فضلا و طلاب حق و حقیقت
از بلاد ایران و عراق عرب برای زیارتش و درک مقاصد و مآربش بدانسو شتافتند و علی قدر
مقدور فیض و بهره از عرفان و ایمان و قربیت روحانیه یافتند چنانچه حاجی سید جواد کربلائی
شهیر سابق الذکر و نیز شیخ حسن زنوزی با شیخ سلطان عرب متفقاً از عراق عرب و ملا شیخعلی
(عظیم) ترشیزی از خراسان بدان بلد و بحضرتش تشرف جسته چندی مستفیض از آن انوار
بدیعه شدند و آقا سید یحیی بن آقا سید جعفر کشفی شهیر برای ملاقات و تحقیق حال و فهم
آثار و اسرارش از طهران بدانسو رفت آورده اند که بامر محمد شاه مبعوث بشیراز برای کشف
آن امور گردید چه که جمعیت مؤمنین و محبین حضرت ذکر الله حتی در مابین اعضاء درباریان دولتی
بسیار بودند و میرزا لطفعلی پیشخدمت شاه که با آقا سید یحیی نهایت مصادقت و یگانگی
داشت از این طائفه بود و حسینخان والی فارس و علمای شیراز و غیرهم بوسیلهٔ مکاتبه شاه را
باندیشه انداختند و او چنانچه از طرف اعدا سخنان مخوفی در باب آن مظلوم شنیده از افواهیات مردم

سابقه نیز اخباری در خصوص آن بزرگوار بسمع وی رسیده بود [illegible]
که نام شب حضرت [illegible] در باب او [illegible] [illegible]
طالع شده و منکرین و طاغیه را بجزاء خواهند رساند [illegible] او را باب علم و نقطه ولایت کامل
الهی و ملجأ و ملاذ روحانی عصر محسوب [illegible] و نیز مقامات معنویه و کرامات و خوارق عادات
و قدرت اجابت دعوات در باره وی اشتهار داشت و این اخبار تشتت [illegible] شاه را
که مردی صوفی مسلک بود [illegible] خویش را جاری [illegible] طالب حقیقت و [illegible]
متعصب بیشتر و بر آن داشت که سید یحیای مذکور را مامور شیراز و تحقیق حقیقت دعاوی
آن سید والا [illegible] نمود. این شخص محقق و متبحر و متفنن در علوم کثیره و متعدده و در بیان و تقریر
بود و در اندیشه [illegible] جعفر کشفی از علمای مقدم مشهور صاحب تألیفات و ساکن بروجرد
و مردم اعتقاد بکشف و کرامات در باره او داشتند و چنانکه [illegible] در ایام [illegible] با حضرت
باب جل اسمه ملاقات نموده [illegible] کرد [illegible] سید یحیی [illegible] [illegible]
[illegible] ابتدا [illegible] آن [illegible] برگشته [illegible] [illegible]

[illegible] (حاجی سید جواد کربلائی ملا [illegible] عظیم) [illegible]

بشیراز بگذاشت و جمعی از علما و سادات و معتمدین در سپه‌آموزش به دندگی بسیار
نزد حضرت فرستاد و مضمون این خطاب بدین نهج بود که گفت مسیحی جوان دعوی نبوت و اظهار امری
بدین عظم نزد او میروم که اگر کاذب است باین شمشیر گردنش را قطع کنم و اگر حق است در پیشش جان و دل
فدا میکنم نزد او میروم که اگر کاذب است باین شمشیر گردنش را قطع کنم و اگر حق است در پیشش جان و دل فدا میکنم
فایده‌ای که نزد . . شما مشتاق است باین بیاید و آنان همگی در پاسخ وی گفتند که شاید
طرف ما وکیلید آنچه بر شما معلوم گردد نزد ما مقبول است و فرمان بردایم پس از زد و بستی
شیراز روانه شد و چون بآن بلد ورود یافت بر مسند آن حاکم نزول نمود و او پاس احترام
و تکلیل و رعایت مرعی داشت و آن سید یحیی پس از چند روز با جناب سید جلیل کرمانی وفات
(شیخ) سابق الوصف که وفاتش هنوز در شیراز برای درک فیض آن مرکز راز مقیم بودند ملاقات
کرده و در خصوص امر و دعوت بحضرت مکالمات و مناظرات و مباحثات داشتند و آنان
تاکید و تشدید بسیار بر ملاقات و معاوضه با آنحضرت نمودند و چند بار بزیارتش نائل گشت
و ابتدا بصغر سن و علم و فضل خود بود و از او سئوالات علمیه و فقهیه کثیره و امتحانات وافیه نمود
و وجوه مختلفه بشیراز گوید حق سئوالات علمیه و فقهیه را بجواب شافی فرمود و در بابه اثبات مقوم
بیان فرمود و شرح کرد حضرت فرمودند شما بعبارات خود بگوئید تا ما بدانیم که آن از کجا گرفته‌اید
و بر آن مترتب باشد لابد محدثا میشود و همراه با کمی التفات نفرماید اگرچه مصدق باشد آخر امر معرض میشود خلاصه شبی
حضرت از خواب برخاستند بعد از التفات فرمودند تو از من چه میخواهی عرض کردم که خواب دیدم و میخواهم
سر آنرا عرض نمایم هرگاه جواب نرسد میدانم که نقطه علم در وسط شما باشد هر آینه بایستی مطیع و فرمان بردیم فرمایش فرمودند
که سئوالات خود را بنویس تا اگر جواب بنویسیم پس بسئوالی در نظر داشتم و سئوال را نوشتم و خدمت جناب گذاردم
آنحضرت قلم گرفتند و بدون تامل و تفکر مدتی مستغرق قلم و جواب را نوشتند و صفحه دیگر را کاغذ گرفته نوشتند که
تا سه سئوال مرقوم شما کردید جواب چنین و چنان است همش تو سرم بیرون شد و هیچ نگفتی است همانند
حقیقت بنده که پیشانی را بخجلت چین کشیدم •

و انبوه علما و عوام را بعنوان مدافعت وی ساکت نمود و او را بدار الحکومه بردند و آنجناب در آنجا
با حاکم چنین بیان داشت که ای حکمران عدالت فرمان شما را خداوند پاسبان انتظام و حارس انام
قرار داده از آنجائیکه در طریقت اهل سنت و جماعت و خارج از معتقدات و تعصبات این قوم
و جماعتید بشما میگویم که من جز دعاوه علم دین ادعائی ندارم و از قیل و قال و مفسده و جدال در کنارم
و این هنگامه را اعدا متعصب برپا کرده اند و اولی و انسب برای حکومت چنین که علمای شیعه و سنت را
در محلی مجتمع سازد و خود پاس انتظام و اعتدال در محاوره را نگهدارد تا ما آنچه و مناظره کنیم
و معلوم و مشهود داریم که حق با کدام است و حقیقت در چه مقام آنگاه خود حکومت نمائید و آنچه
توانید و خواهید در حق ما مجری دارید ولی حاکم صلاح خود را در آن ندید و فرمان داد که آنجناب
در خانه خود بماند و بیرون نیاید و با احدی دعوت و مکالمه ننماید و هم در آن اوان ندای جناب
حاجی میرزا محمد علی (قدس) و نیز آخوند ملا صادق (مقدس) در یزد و کرمان و خراسان و مازندران
مرتفع بود و آنجناب در بارفروش مازندران جمعی را بعلو بیان و رشحات عرفان خود منجذب
ساخته در جنت ایمان داخل نمود و شهرت عظمت مقام او در آنحدود منتشر گشت و افواج
و جماعات مردم برای استفاضه و اغتراف از امواج بحر علوم وی در بارفروش ذهاب و ایاب مکرر
مینمودند لاجرم ملا سعید معروف بسعید العلما بمضادت و مقاومت او برخاست و مردم جاهل
را بتعرض وی واداشت و بتکفیر و تحقیرش همی کوشید تا کار بدرجه رسید که آنجناب از جهت
تعرضات مردم ناچار بتوقف در خانه خود گردید و با همه حمایت و وقایت که حاج شریعتمدار
حاجی ملا محمد حمزه از او بجای میآورد مردم از وی دست باز نداشتند و بالاخره رضا خان پسر
محمد خان ترکمان از جوانان دلیر و با بیان معظم شهر طهران ببارفروش رفت و بحمایت
[illegible]

جمعی از مخلصین و متوطنین پیاده در اطراف کاب او بودند در صفا خان مذکور شمشیری حمایل کرده در
پیشاپیش حاجی مبرز امید و بدینطریق تا سعید مذکور از زهر شمشیر آبدار برسید اوهم در کشید و حاجی [illegible]
از مفاسد او بیارمیده هم در این هنگام ملا یوسف اردبیلی در اشعارش خصوصاً در کرمان و
آذربایجان در نشر دعوت نیک قدرت نمود و در قریهٔ میلان بر منبر برآمده اهالی را بقبول
این امر هدایت نمود و حاجی محمد تقی از تجار محترم و جمعی کثیر بایمان جدید مخلع گشتند و اهالی قریهٔ
مذکوره چنان بتابش محبت این امر برافروختند که محض اطاعت قلیانها را بشکستند و حرمت
شرب دخان را عموماً کار بستند و ملا عبدالجلیل اردبیلی در قزوین مجلس درس برای دعوت این امر
برپا داشت و جمعی را مانند ملا جعفر و اخوان حاجی شیخ محمد و حاجی نصیر و غیرهم بدینطریق
بمعارف بدیعه آشنا نمود و سایر حروف حی و نیز جمعی مؤمنین و رجال محترمین که از اثر انفاس
ایشان بحق الیقین رسیدند در بلاد و قری مشغول و مألوف بنشر این امر گشتند

قیام جمال بروجردی بنشر امر بدیع

و مضافاً فی کتاب نقطة الکاف جمال بروجردی از آثار مبنیه بر نشر انوار بدیعه پرداخته و در کرمان
جمعی را بآتش محبت الله مشتعل نموده تا بایر خدمات و جانفشانی در طریق این امر فرمودند
و ملا محمد معلم نوری سابق الذکر طائف حول انجمن گشته و ملا محمدی خوئی و ملا مهدی کندی
در آن دار السعاده معلم نو باوگان بودند و استعداد فطرة از انوار الهی میفروختند و آنسلطان روح غالباً
در طهران مقیم بودند و ایامی عدیده بتعلم رفتند و ارواح فاخره را بنفخ حیات جدیده قیام
دادند و چند تن بنور و مازندران برای نشر و ترویج امرش سفر فرمودند و در تاکر و قراء مجاوره
برای عباد و متاکین و بزرگان و متنفذین دفعتاً بهمین امر فرمودند و آنان از گرمی بست انجذاب

و اطاعت نسبت بانمقام عظمت داشتند جمعی تصدیق نمودند و گروهی در حال سکون و سکوت
ماندند و عدهٔ از ارباب عمائم و علما اطاعت از اوامرشان کردند و قامت طاعت خم نمودند
مانند آقا میرزا محمد حسن برادر بزرگ و نیز محمد تقی خان و میرزا احمد[1] اویردی و ملا محمد تقی
و کربلائی زمان و ملا زین العابدین و ملا علی بابای بزرگ و ملا علی بابای کوچک و ملا عبد
الفتاح و امثالهم انگاه بصوب قریهٔ دارکلا رفتند و از ملاها و متفقدین و ملاکین انجا و
قریهٔ سعادت آباد و قرای مجاورهٔ نور نیز سر تسلیم پیش آورده اطاعت انقیاد نمودند
و مجتهد بزرگ نوری ملا محمد نام با انکه حاکم و سائرین سعی در مکالمه و مجاوبه وی در مطالب این
امر باجمال اجمی داشتند بدان راضی نشد و حاضر برای مناظره نگشت بتعذرانی از آن
سر باز زد و با انکه در بلوک نور و مازندران فوق طبقه ارباب عمائم جماعت کثیره و غفیره
میز یستند و نفوذ شدید در عامهٔ اهالی داشتند بواسطه قیام مولی الانام منجب العزیز العلام
این امر نشر و شهرت یافت وگرنه بطور دقیق دیگر مقصود صورت نمیگرفت آورده اند
که در انمجامع دعوت و تبیان و اقامهٔ حجت و برهان جمعی کثیر از متعممین حضور داشتند و در
چنان مجالس و محاضر هیکه جمال اجمی بسط مقال میفرمود همگی با خضوع تمام و کمال احترام
اصغاء کلام مینمودند و چون در اثناء کلام یکدیگر مداخله میکردند و قیل و قال بر منهیات
شرکت دست امر و اشاره بسکوت میفرمودند پس همگی بر جای خود نشسته لب فرو بستند
و داماد های ملا محمد مجتهد که میرزا ابو القاسم و ملا عباس نام داشتند از مرکزی که قریهٔ سعادت
آباد بود بدار کلا شتافتند تا حج و بینات اجمی را ملاحظه نمایند و چنان در انحضر خاضع
و متأثر گشتند که مدهوش در رفته سر پا بایستادند و کمر بملازمت و خدمت بستند لاجرم
بدین طریق در خدمت نور و مازندران جمع کثیر از مؤمنین این امر اجتماع یافتند

[1] میرزا احمد اویردی در ایمان برادر بزرگتر بود

[2] میرزا ابو القاسم و ملا عباس (پدر ملا فضل الله نوری) هر دو داماد میرزا محمد تقی مجتهد نور بودند و ملا محمد تنکابنی بجای ایشان نشست

[3] آخوند

تتمه واقعات ایام اخیره شیراز

وتوالی وانتشار وتعالی واشتهار امور مذکوره در اقطار مملکت شهره اغراض وایام از طرفین خواص وعوام غایت ارتفاع یافت وندای موالف ومخالف از هر کرانه بگوش اهل هوش میرسید وکثرت وشدت اقبال اهل ذوق معنوی ودانش ونفوس ذیمقدرت وبینش بدرجه بود که بنظر میرسید در زمان قلیلی رایت آن امر بر قله این کشور افراخته گردد ولی علما مخالف وسعاة چون دریدند عرفان وبیان ایشان تاب مقاومت وقوه استقامت نداشتند همی بذیل قدرت حکومت متوسل میشدند وحکام بلاد را بمقاومتشان برمیانگیختند وبعلاوه در آن اوقات شروع براسلات متواز سعایات واظهار شکایت راجع بحضرت ذکرالله الاعظم ومقاصد وی بدربار محمدشاه وحاجی میرزا آقاسی نمودند وکفتریات واغراقات وحشت انگیزی درباره نیات آن بندگوار بعینا شنیدند ومقاصد واضحی بش را تبدیل معتقدات وحدود ومبانی هیئت ایران وتغییر وضع دولت گفتند وعدت وعدت آنان را بمقداری مخطر ومهیب شمردند وبدین طریق مقدمات اغلال وتشویش افکار شاه وخصوصا وزیر را نسبت بآن امر فراهم کردند وبرای تهییج عمومی

کار را بمقصدی تمام است علما خصوصا سیدان چون احتمال میدادند که اگر شاه از ورود علما مکه بمدینه آباد انها مدینه بیت بر اهمیت امر واقف میشود که این امر را تفسیر نمیشود باید شما بفهمید و بما بفهمانید گفت بسیار خوب من تا زه رسیده ام باید که ایشان بیایند پیش من فقیر بر حسب آمد حضور مبارک عرض کردم خیلی خوب من میروم این شهرت کرد که فردا احتمال مبارک میروند من گفتم صحبت بسیار باید حتی مسلوم خواهد شد جمعیت زیادی از دور و نزدیک آمده احتمال مبارک میروند اطراف بسی از آن تمام بانس پر بود لهذا احوال پرسی احتمال مبارک فرمودند مقصد اولیه این بود که بدیدن شما بیایم ولی از ضمن از این امر عظیم صحبت شود و آن این است که حتی ظاهر شده است و شما که جزئیه بسیه در تحقیق این مسئله باید از همه پیشتر کوشید تا عوام ناس در فتنه نیفتند حالا شما هر شبهه دارید در این خصوص بفرمائید تا جواب داده شود عرض کردم تا حدودی دارم که بی استخاره کار نمیکنم فرمودند این استخاره در مورد است که خیر است آن شکر که فی بابت ولی واضح است که این امر حق است و یقین است که خیر محض است خیر چنین امر عظیم واضح گفت خواهش دارم اینکه [illegible]

فقها و مجتهدین مملکت که بر جبهه آن نهضت دینیه اصلاحیه بدیعه با خط مشی روشن می طرآنیه خود را نمودند
و تغییر حدود و رسوم را میدیدند همان مقاومت رئیس الطائفه صاحب جواهر در عراق و ابتدا
فتنه مذکوره شیراز کافی بود ولی زاد و فی السطور نتمة اخری و آن اینکه حاجی محمد کریم خان مشروح
احوال و پاسش بر معظم فیه شیخیه در بخش اول گذشت و در بخش سوم نیز میآوریم در حالیکه
خود منفور و مردود فقها و مجتهدین بود بصدد بیت با حضرت ذکر آنه الاعظم برخاست و حکم بر دانست
امر بدیع داد و بالاخره در عدهٔ از مؤلفاتش اعتراضات وارد نمود بر این امر نگاشت و جماعت
شیخیه از اتباعش متبع و اطاعت او اعلی درجه مضادت با حضرت را صحابش قیام کردند و
مجملی از آغاز شروع این امور تأسف آور غیر مترقبه انکه چون حاجی میرزا محمد علی (قدوس)
و ملا صادق مقدس بنوعیکه نگاشتیم بعد از ورود باب اعظم شیراز بدرک لقا و اخذ تعالیم و دستورش
کامیاب شدند و تنهای خسته و دلهای شکسته شان راحت و تسلیت حاصل نمود و بعوالطف ربانیه
امیدوار گشتند بموجب امر آن بزرگوار برای ابلاغ امر و نشر دعوت بدیعه هریک خط سیری را
گرفته و بقسمتی رهسپار شدند و حاجی در سیرش بکرمان فرآمد. و تا یمی چند در اسماع علما و اعیان
صور الهی در دمید و در آنمیان با حاجی سید جواد عالم شهیر آن بلد مصاحبه و مفاوضه داشت و چنان
تأثیر کلام در وی ظاهر ساخت که آن اهتم و اقدم علمای کرمان در مجالس دعوتش قائل و برا بر خود
مقدم و مصدر میشمرد ولی حاجی محمد کریم خان همی بصدد ایذا و آزار او منتخب بود و سعی و اصرار بسیار
کرد تا بواسطهٔ حاکم اسفنار فساد و شورشی مهیا سازد و حاجی سید جواد مذکور ممانعت میکرد
و بالاخره حاکم بوی گفت که با حمایت حاجی سید جواد مساعی تو بی نتیجه و اثر است و خان توانست بمقصود خویش
نائل گردد

و) و سورهٔ ... شیخیه شیخیه
... گشته ... و در ... و شیخیه
... آمده ... خود

وانجناب از کرمان خارج شد و حاجی سید جواد مزبور بعداً نیز از این طایفه حمایت میکرد
و آخوند ملا صادق مقدس پس از حرکت از شیراز نخست بیزد وارد شد و در آن موقع میرزا احمد
ارغندی از مشاهیر علمای مؤمنین در خراسان که بعزم ورود بشیراز و زیارت باب اعظم بیزد
رسیده بود و با علما مناظره و محاجه در باب این امر داشت در مسجدی که خالش
آقا سید حسین امامت جماعت مینمود بر منبر میرفت و مردم را بمعارف و مواعظ حقیقیه سقایه میکرد
و مقدس نیز پس از بث دعوت و احتجاج با برخی از علما و غیرهم روزی در مسجد مذکور بر جای
میرزا احمد بمنبر برآمد و جمعیت حاضرین را با دلائل و بینات دعوت باین امر نمود و برخی از
کلمات و آیات ذکر الله الاعظم را بمردم فرو خواند و آنان تعصب کرده بهیجان آمدند و بصدد
وی قیام کردند و خطر و ضرر برای آن مظلوم مشهود بود لکن آقا سید حسین مزبور بنام آنکه مقدس را
بخانه خود برده پس از تجسس و تحقیق حسب حکم شرع اسلام با وی رفتار کند او را از چنگ
ظالمین خونخوار نجات داد و بخانه خود رساند و مقدس ایامی قلیل با میرزا احمد و آقا سید
حسین بود آنگاه از یزد خارج شد و با توقیع منیعی که از باب اعظم داشت برسالت از
آنحضرت بکرمان نزد حاجی محمد کریم خان شتافت و چون از علمای مشهور و معتمد در بین اصحاب
سید رشتی بود در بدو ورودش مورد احترام و تکریم از طرف خان مزبور واقع شد
ولی بعداً همینکه توقیع بدست خان رسید و مطالعه نمود و ابلاغ رسالت و دعوت بشنید غرور
ورزید و از قبول آن امر سر برکشید و خویشتن را که در علوم صوریه کامل می پنداشت از آنحضرت
افضل و احق شمرد و همینکه جناب مقدس با قدرت علمیه و ذوق و قوت ایمانیه حقیقت امر جدید
را مدلل و ثابت کرد و روایات و مسموعاتی نیز نقل از سید رشتی در تزییف و رد او
و در اشاره و تایید ذکر الله الاعظم برشمرد بر او سخت گران آمد و همت بر اطفاء انسراج نهاد

ولذا آنجناب مجبور بفرار از کرمان گشت آورده اند که در آن ایام توقف آخوند ملا صادق از
خراسان و مناظراتش با حاج محمد کریم خان نوبتی در لشکر که موطن و مسکن خان بوده حسب الحکمش
ستم و جفای بسیار بر آن مظلوم وارد ساختند لباسش را دریدند و گونه هایش را خراشیدند و با
ضرب وافر او را از لشکر بدر کردند و او با لباس پاره پاره و چهره خونین بشهر کرمان مراجعت کرد
و لباس دیگر برای خویش فراهم نمود و حاج محمد کریم خان بقوت علمیه تحصیلیه و ریاست مذهبیه
و انتساب بخاندان قاجاریه و سلطنتیه معتمد و متکی بود و محو نمودن آن امر را سهل و آسان میشمرد
و هذه هی الورقة البدیعة التی ارسلها الباب علیه السلام الی الحاج محمد کریم خان

بسم الله الرحمن الرحیم

الم ذکر ربک للورقة الحمراء عن یمین بحر الابیض لا اله الا هو قل فایای فاخرجون
اقرء کتاب ربک ثم اسجد لامره وانه لا اله الا هو قل ایای فاشهدون
شهد الله انه لا اله الا هو العزیز القدیم اشهد الله فی ذلک الکتاب
ثم لخلقه کما قد احب الله لعبده انه لا اله الا هو العزیز العلیم ولقد نزلنا کتابا من قبل
لمن علی الارض ان ادخلوا الباب سجدا لعلکم تفلحون ان الذین اتبعوا آیاتنا
بالعدل فاولئک هم السابقون وان الذین اتبعوا اهواءهم فاولئک
هم الظالمون وان آیة من آیاتنا تعدل فی کتاب الله آیات الاولین وما
من بعده کل الخلق من حجج الله یسئلون لو اجتمع الانس علی ان یأتوا بمثل
ذلک الکتاب الذی نزلنا الآن الیک لن یستطیعن ولن یقدرن ولو کان
الجن یمدونهم علی الضعف والله قوی حکیم یا محمد ایها الکریم ان اتبع
حکم ربک ثم اخرج لعهد بقیة الله امام عدل مبین هو الذی بیده ملکوت کل شیء و

تقویم سال ۱۲۶۹ ق | سال ۱۲۲ شمسی | سال ۱۸۶۹ میلادی

سال ستوم ظهور

ولا یعزب من علمه بعض شیئ وانه عبدالله فی کتاب حفیظ وان الیوم فرض
لمن علی الارض من غربها وشرقها ان یخرجوا من مجتمعهم مهاجرًا الی بلد الله کربکم
بقیة الله امام حی عظیم ان الذین یبایعون الله یدالله فوق کل شیئ وانه لا الله
الا هو لقوی حمید ولقد فرضنا فی کتاب الملوک ان اذکروا اذکر الله بعد ذکر اعنیة الله
فی الاذان بانه علی صراط الله فی کل لوح حفیظ ان ارفع بذا الحکم جهرة واخرج
نفسک مع الذین اتبعوک فی الامر علی القرن القوی بالآلات المکللة قبل ان یرتد
الیک طرفک وان ذلک لهو الفوز العظیم ولقد مننا علیک بحکم ربک قبل ان تک
لتکونن من الناصرین ان اخرج من بیتک وادع الناس الی دین الله اخلص
وارسل بمثل ذلک الکتاب الی شطر الارض من یمینک والشمائل ولا تخف فی
سبیل ربک من احد فان ذلک فضل الله علیک والله شهید علیم وکفی بذلک
الکتاب حجة ذکرا اسم ربک لمن فی السموات ومن فی الارض والله خبیر علیم
ولو نشاء لننزل فی کل حرف مثل آیات القرآن والله قوی عزیز وسبحان الله
ربک رب العرش عما یصفون وسلام علی المهاجرین والحمد لله رب العالمین

و باجمله در آن ایام توقف حضرت ذکرالله الاعظم در شیراز دو مانع عظیم در مقابل نیات متهدده
اش در ایران جلوه نمود یکی از آن دو معاندت و مهاجمت عمومیه فقها و علمای اثنا عشریه
که در شدت قرون گشت و دیگر مقاومت و مضادت دولت که در آغاز فرمان روا بود
و علمای معاند شیراز چندان در خصوص کثرت اجتماعات و تشکیلات در خانه خال اقرا آقا
و اعراقات عظیمه حکام عرضه داشتند و بدربار محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی مبنی داشتند و انحضرت
و اصحاب را در شرف خروج بر دولت و ملت گفتند و از آمد دولت اعدام انحضرت یا لااقل

بتعید آن بزرگوار را از شیراز خواستار گشتند که شاه و وزیر را در رعب شدید انداختند و
حسینخان حاکم خود نیز بحاجی میرزا آقاسی شرح حال نوشت و مصمم برای تجسس و تفحص از احوال و تهیهٔ
مقاومت و مدافعت گردید و آنحضرت از آغاز طلوع دعوتش تا آن ایام ابلاغ امر خود را در ایران
و عراق عرب بلکه در کل ممالک اسلامیه بشرحی که بیان شد اکمال نمود و تقریباً بهر یک
از مجتهدین و متنفذین که میسر میشد رسول و مرسولی بفرستاد و بافراد فقهاء نجف و کربلا و
فارس و طهران و ماسواها توقیعی جداگانه ارسال داشت و اغلب آنان بریاست خود مغرور گشته
اعتنائی ننمودند و یا بمرویات و معتقدات ظاهریه اعتکاف کرده استکبار و عناد ورزیدند و
بخصمیت با او برخاستند

سختگیری حاکم شیراز و مهاجرت آنحضرت باصفهان

و عاقبت حسینخان حاکم شیراز از استماع مفتریات و اغراقات و اخبار کذبه که جاسوسان وی
در خصوص عدت و عدت اصحاب گفتند سخت در خوف و اندیشه رفته دل بباخت و بتدبیر علاج
پرداخت و عبدالحمید خان نام شحنهٔ شهر را محرمانه نزد خود خواسته بوعدهٔ مختلط با وعید
چندی بنواخت و چاره کار را از او طلب کرد و بصوابدید او جمع کثیری از غلامان و مامورین
حکومتی را مسلح نموده مامور داشت تا در دل شب ناگهان خانه را پره زده محاصره نمودند و عبدالحمید
با برخی از عوانان از خانهٔ همسایه بر دیوار آنخانه برآمده سرازیر در داخل آن شدند و بهر سو
بصورت تفحص و بعزم دستگیر کردن هجوم بردند و بتاختند ولی در آنجا از رجال جز آنحضرت
و خال اعظم و سید کاظم نام زنجانی از اصحاب احدی را نیافتند و آن واقعه ناگوار و ریختن
آن جمیع اشرار در آنخانهٔ عصمت و طهارت که در شب بیست و یکم رمضان سال هزار و دویست و شصت و دو ۱۲۶۲

واقع شد چندان بر آن بزرگوار گران آمد که با عبد الحمید پرخاش کرد و در حق وی بدین
عبارت نفرین نمود که خدا شکمت را پاره کند و با حال تأثر بمناجات پرداخته از انتظامان
بی پرواشکوه نزد یگانه منتقم عادل بهیتا برد و در انکال عبد الحمید اصرار و ابرام داشت و از
او کشش و علتی میخواست لاجرم آن بزرگوار شال ثمین را از کمر خود باز کرده به وبخشید و از آن
که عبد الحمید مذکور چندسال بعد از آن واقعه در اثر برخی از حوادث منصوب حکومت و دچار سرسلوت
و انتقامش گردیده مقتول شد و جسدش را زنده زندگان انداختند و آن جانوران شکمش را پاره
کرده بدریدند و با لجوه در آنشب عبد الحمید و عوانان نزد حسینخان حاکم بازگشتند و کیفیت
حال بگفتند ولی او و علمائیکه معنوی قوی بودند بمسالمت رضا ندادند بلکه جمعی مأمور فرستاد
تا آنحضرت و خال را دستگیر و اسیر کرده نزد وی بردند و او با ایشان تشدد آغاز کرده
ناسزا گفت و خال را بنقض عهد و نقض عهد منسوب داشت و فرمان
داد تا نقود و اموال نامحدود از او گرفتند و بردند و او را با چوب و فلک بزدند و نیز
حکم نمود که حضرت ذکریا آن عفیف را بلا درنگ تسلیم عبد الحمید نموده بدست وی بسپرند
و شبحنه مزبور را مأمور آن نمود که در حبس و قید انمظلوم مراقبت نماید تا حکمش از بعد معلوم گردد
و آنحضرت از جهت آن اهوال خود مایل بمسافرت لبنان بود تا با شاه و وزیر و ارکان دولت
و علمای مشهور ملاقات فرموده و ابلاغ امر خود را اکمال نماید آورده اند در آنشب که انمظلوم
در تحت نظر و مراقبت عبد الحمید در خانه وی بود مرض وبا در انجا شیوع یافت
و حسینخان حکمران و سایر مقتدرین و ارکان بلد از حبس بیرون گریختند و لبنان نورس

در تاریخ طاهری مرزبان چنین مسطور است که کتاب در خانه را دوخته نگران داده و در این هنگام وبای سنه یکی در شیراز را فراگرفته اخلق بسیاری
تلف شدند بمضمون حدیثی که وارد شده است که از علامات ظهور حضرت قائم علیه السلام وطاعون همیشه طاعون اخیص و
طاعون جسر و زمین مراد از طاعون اخیص وبا است و مراد از طاعون اجرح سیف همیشه وطاعون اخیص همان وبا بود که بسیاری

عبدالحمید سخت بآن مرض مبتلا شد لاجرم بآنحضرت متوسل و ملتجی گشت و استشفا نمود و او دعا فرمود و مریض شفا یافت و از این جهت عبدالحمید را باو عقیدت کامل شد و در بارهٔ مسافرت و مهاجرتش سخت نگرفت بلکه او را در توقف و یا مسافرت مخیر داشت ولی حسینخان بعبدالحمید سپرد که آن مظلوم را در حبس آزاد نماید بشرط اینکه در شیراز نماند لاجرم آنحضرت در چند روزی مهیای مسافرت گشت و امور خانه و ما یتعلق بر او ترتیب فرمود و با والده و عم و خال محترم وداع بازپسین نمود و تمام ما یملک خویش را بوالده و عمش واگذار کرد و آنان را از اقوال و احوالش احساس میکردند که ظالمین و اعدای او دیگر بار فرصت ورود آن بلد و ملاقات دوستانش نخواهند داد پس باتفاق دو تن از اصحاب یعنی سید کاظم زنجانی و آقا محمد حسین اردستانی هر سه سوار بر اسب و با یک مستخدم از شیراز بیرون و دامن کشان روانهٔ اصفهان شدند و این مهاجرت در آخر فصل تابستان و در اواخر شهر رمضان ۱۲۶۴ واقع گردید و مدت توقفش در شیراز پس از مراجعت از حج تقریباً نوزده[19] ماه بود و کتب و صحف و رسالات و ترقیمات و آثار و اسراریکه از قلب و قلم مهم آن بزرگوار تا موقعی که از شیراز مهاجرت نمود نه صادر و نازل گردیده بسیار است و از آن معارف جمیعه و صحیفه الحیه و اوجیهٔ لطیفه رقیقه و خطب عالیه بلیغه دالهٔ علی مقامات توحید و تنزیه و نیز از تعالیم عالیهٔ منیره نمونه آنرا رشحه را برای تبرک و تذکر نقل مینمائیم و هذه بعض الآیات فی مواضع من الکتاب المبین الکریم و تفسیر احسن القصص قوله

الم ذلک الکتاب من عند الله الحق فی شأن الذکر قد کان بالحق حول النار منزولاً و انا نحن قد جعلنا الآیات فی ذلک الکتاب مبیناً مذکراً

قبلاً نام این جناب نوشته و آنچه از یکی از اصحاب که آقا محمد حسین اردستانی بوده خواسته و سابقاً بیان نموده و داده که شاید بعضی از مؤلفات ایشان میدان آمده و به سبب همان نشان نزدیک تلف شده و از قطعه زده تا اکنون این بزرگوار تشریف آورده و از آن بلده مهاجرت نموده و وارد اصفهان گردیده اند.

تذكرة وبشرى لعباد الرحمن من كان بالله وبآياته على الحق امينا — وانا قد
جعلنا الآيات حجة لكلمتنا عليكم افتقدرون على حرف بمثلها فاتوا برهانكم ان
كنتم بالله الحق بصيراً تالله لو اجتمعت الانس والجن على ان يأتوا بمثل سورة
من هذا الكتاب لن يستطيعوا ولو كان بعضهم لبعض على الحق ظهيراً — واذا بلغ
الامر الى الشدة فحاجج باذن الله مع المشركين وقل تعالوا ندع ربنا الذي
لا اله الا هو بانفسنا وانفسكم وان الله لهو الحق شاهد علينا وهو الله كان
بكل شيء خبيراً فوربك لو تباهل مع الكفار ينظرون الناس الى طرف
السماء وانا قد نرسل عليهم باذن الله صاعقة من حجر النار ولولا دعائك
لحرقت الارض وبعض من عليها وان الله كان على كل شيء قديراً قل يا
اهل الكتاب آمنوا الى كلمة سواء بيننا وبينكم الا تعبدوا الا اياه ولا
تشركوا بعبادته شيئاً ولا تتخذوا من بعضكم بعضاً اربابا من دون الله
انما هو الله اله واحد ليس كمثله شيء وهو الله كان على كل شيء شهيداً
يا اهل الارض لا تسلكوا مع الذكر الاكبر مما قد فعلته الامة بالحسين
على غير الحق في الارض المقدسة تالله الحق انه هو الحق وكان الله عليه شهيداً
يا معشر العلماء ان الله قد حرم عليكم بعد هذا الكتاب التدريس في غيره علموا
الناس احكام الكتاب واعرضوا عن الباطل الكتب المجتثة فيكم فان
كتاب الله لهو الحق وهو الله قد كان بما تعملون شهيداً — يا ملأ الانوار
فاستمعوا ندائي في تلك الورقة الحمراء على تلك الشجرة البيضاء في
ذلك الطور السيناء اني انا الله الذي لا اله الا انا قد سميت هذا الذكر بالاسمين

من نفسي على الحبيبين من عبدي ولقد سميت في العرش جده ابراهيم واباه
اسماً من الحبيبين الاولين وامه فاطمة الطاهرة حتى يشهد اولوا الالباب
في مطلع الاخيار سر الانوار من لدن عزيز غفار الذي لا اله الا هو وان الله قد
كان على كل شيئ قديراً يا اهل العماد فاستمعوا ندائي من لسان الباب هذا
الفتى العربي الناطق في السينا على لحن نقطة الثناء الله لا اله الا هو قد
اخرنتك من نقطة البدء في الاصلاب الطاهرة الزكية الى هذا اليوم نقطة
الختم معهوداً الله قد اظهر هذا الغلام في طائفة من النجباء الاطهار حق لا يشك
احد في امره الحق على شيئ بالحق الاكبر وان الله قد كان على الحق حكيماً
وعليماً — وانا نحن قد جعلناه في الصغر على علم الكتاب من نقطة النار عليماً
وانا نحن قد جعلناه في الكبر على العالمين بالحق على الحق القوي حليماً ...
ان هذا الدين عند الله سر دين محمد فاسرعوا الى الجنة والرضوان الاكبر
عند الله الحق ان كنتم بآياته على الحق بالحق صابراً وشكوراً — ولن يرضى
عنك المشركون الا ان تتبع ملتهم قل ان بقية الله هو الهدى واني
قد تركت ملة قوم لا يؤمنون به واتبعت ملة آبائي ابراهيم واسحق ويعقوب
ما كان لي ان اشرك بالله من شيئ ذلك من فضل الله علي وما قدر الله على
الناس من فضلنا قطميراً — فلا ونفسك لا يؤمنون المشركون حتى يحكم
على انفسهم بحكم الكتاب هنالك لا يحسبون لانفسهم ظهيراً من دون
التسليم تسليماً — ومنها هذا الدعا في ادعية صحيفة اعمال السنة

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله

الحمد لله الذی تجلی للممکنات بقدرته النازلة من سحائب مجده والحمد لله
الذی نزل فی الکتاب حکم کل شیء بعدله والحمد لله الذی قد اراد من نزول
الآیات فی الانفس والآفاق حکم القرآن لیعلم الکل ظهور فضله فی المبدء والمآب
احمدک اللهم یا الهی بما تلهمنی من نفحاتک البدیعة التی لا یحیط بها سواک
واحمدک بالحق العظیم الذی قد الهمتنی مناجاتک فی کل شیء بمثل ما الهمت
اولیائک المقربین فبعزتک وجلالتک قصر کلی عن احصاء ذرة من آلائک
فها انا ذا ناطق فی محضرک وشهد الخلق اجمعهم بانک انت الله لا اله الا
انت وحدک لا شریک لک ولیس کمثلک شیء وانت الفرد لم تزل علی
حالة الازل لا یعلم ذاتیتک کما انت تعرف احد انت الذی لا تعرف
بشیء اذا شیء قد کان فی حد الشیئیة قد تشیئت من آیات مشیتک فسبحانک
اللهم یا الهی حد الخلق من انشائک البدع لا من شیء قد تحقق وما عرفتک
یا الهی الا بالتنزیه عن غیرک فسبحانک یا مولائی ولا اله سواک واشهد
لمحمد صلی الله علیه وآله کما تشهد لنفسه ثم من کل الممکنات بما قد الهمته من فضلک
فسبحانک اللهم انت الاجل من ان تعرف حبیبک عبدا وان یحیط بعلمه شیء
اشهد لحقه کما قد شهدت نفسک لنفسه لا یعلم کیف هو الا انت وحدک
لا شریک لک فصل اللهم علیه کما هو اهله وسبحانک لا یعلم احد حقه
فیک ولا یعتقد یا مولای فی حقه الا حقک فاجز اللهم عن کل الخلق حق الجزاء
ومن ابداعک لا من شیء فی حقه انک لم تزل کنت علی کل شیء قدیرا

وتراجمة وحيك واركان توحيدك وآيات عظمتك وخزنة علمك وورثة
ملكك كما قد شهد نبيك صلى الله عليه وآله فيهم من شهادتك عليهم
فسبحان قدرتك اجل من ان تحيط بوصفها الاوهام وآياتك اعظم من ان
تجري بنعتها الاقلام فسبحانك قلت قول الحق في حقها قل لو كان البحر مداداً
لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربي ولو جئنا بمثله مدداً —
فسبحانك لا يعلم وصف حججك وحقهم كما هم عليه الا انت انك على كل شيء قدير
واشهد يا الهي للابواب من شيعتهم كما قد شهدت ذاتيتك لنفسك من قبل كل شيء
لا اله الا انت واشهد انهم عبادك المكرمون لا يسبقونه بالقول وهم بامره
يعملون واسئلك اللهم ان تقدسهم بتقديسك الاكبر وان تحصنهم بقدرتك
عن كل ما لا تحب لاحبائك المقربين انك بكل شيء عليم وعلى ما تشاء قدير
الحمد لله الذي هدانا لدينه الى الباب الاعظم والكتاب الاقدم والنور الاقوم
والاسم الاعظم والرسم الاكرم الذي قد نزلت فيه بما قدرت بفضلك لاهل البيان
اشهدك اللهم يا الهي اني آمنت بسر حجتك وعلانيتك ثم بكتابك الذي
لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه وجعلت فيه من اسرار لوحك الحفيظ
كما تحب وترضى تمن على من تشاء كما تشاء وتمنع عمن تشاء كما تشاء به انك
المعبود بالذات والمحمود في الفعل والصفات قد اظهرت كلمتك البديعة لا
من شيء وانزلت عليه آيات مجدك بقدرتك في سبيل معرفته ليأخذ المؤمنون
في ذلك نصيبهم بما قدرت لهم لئلا يقولوا في كلمتك دون ما تقدر له بقدرتك
واظهار عظمتك انك انت الله لا اله الا انت رب العالمين فوفقني اللهم يا الهي

يا الهي لتلاوته في آناء الليل واطراف النهار وافتح اللهم ابواب افئدتنا برحمتك وايدنا بشرب ماء الكافور في كاس آثار آياتك انك ربنا ورب آبائنا الاولين الى آخره وقوله الاعلى في كتاب تفسير سورة الكوثر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نزل الكتاب على محمد بالحق وارسله على العالمين شاهداً ومبشراً ونذيراً واوقفه على مقام الدنو في اعلى مرتبة اليقين فعلى واستعلى وتعالى عما يقول الظالمون علواً كبيراً ثم اظهر شأنه واعلن كلمته وابى الا ان يتم نوره وجعله سراجاً منيراً وكرمه وفضله على الخلائق واناسي كثيراً — فيا ايها الذكر تفضل على السائل المأمور بالسؤال لقوله تعالى فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون بالبيان بعد التنزيل في هذه السورة المباركة بسم الله الرحمن الرحيم انا اعطيناك الكوثر فصل لربك وانحر ان شانئك هو الابتر فمنا السؤال ومن الذكر الجواب ولقد عرفناك في غياهب تلك الكلمات ما اردت ان ارشحناك في ذكر ما قال الله في حقه لولاك لما خلقت الافلاك فايقن باليقين وانظر بعين اليقين فان لكل حق باطلاً ولكل انسان شيطاناً وان اليوم انت لتعلم ان الكل يمشون في ظلمات صماء وهماء والكل يدعون حق المحض لانفسهم من حيث يحسبون انهم مهتدون وانت ان تطلب من احد منهم آيات الحجة انت لست من اهل تلك الآية من كتاب الله وجحدوا بها واستيقنتها انفسهم ظلماً لن يقدر ان يأت بحجة وبعد ذلك ترى شأن الخلق يقولون ما لا يعلمون فيا ايها الامين فاجعل محضرك يوم القيمة

بين يدي الله ثم انصف والطف نظرك ان امر الله الحق لا يثبت الا بقسطاس عدل
لم يكن من شأن الخلق لان الذي يثبت كلمة الربط بين الخالق والخلق يثبت حكمه
بالآيات والاخبار وآيات الانفس والآفاق وان الذي يبطل حكمه بمثله في
ذكر الدلائل وكذلك في حكم الفروع احد يفتي بصلوة الجمعة ويثبت دلائله
بالكتاب والسنة والاجماع والاقترانات الملكية واحد يفتي بخلافه ويثبت دلائله
بمثله فانت اليوم اين تذهب ومن اين توقن بل اليوم كل الفرق يثبتون كل ما يقولون
بالقرآن والاحاديث ولا يثبت الحق الا بالميزان ومن لم يكن عنده قسطاس
ما كان على حق محض من عند الله وان اليوم انت تجادل في الميزان فان استطعت
ان تبطله بحجة حق من عند نفسك او من عند احد من الخلق فلا تلتفت بعلمي ولا عملي والا
لا مفر لك ان اردت الله رب السموات والارض الا ان تصدق او توقن
في سرك بحجة ثم تجحد او تكون بلا دين وان ميزان العلم حجة اذا تطابق ذلك
القسطاس كما صرح بذلك الامام عليه السلام في افادات الامامة حيث قال
عز ذكره بان المسائل فليس فيها حجة وان الحق كذلك فورتك رب السموات
والارض ان اليوم ليس الحق ليكون لاحد حجة الا نفسي وان الله قد اظهر امره بشأن
لن يقدر احد ان يتأمل فيه او يشك لان الله قد اختار لحفظ دين رسوله واوليائه
صلوات الله عليهم عبدا من الاعجميين واعطاه ما لم يؤت احدا من العالمين
انصف بالله حجر ينطق بالشهادة اعظم او ان ينطق عجمي بكلمات التي ذهلت الكل
فيها ولقد اعطاه الله حجة لو اجتمع من في السموات والارض على ان يأتوا بمثلها
لم يقدروا وان تأمل الناس فيها ليخرجون من الدين لان تلك الحجة حجة محرر

محمد رسول الله صلی الله علیه وآله من قبل الی آخر البیانات ومنها قوله فی رساله
صحیفة العدل عبدی از عبید خود را از بحبوحهٔ اعجام و اشراف منتخب از برای
حفظ دین فرموده و علم توحید و حکمت حقه که اعظم کل خیرات است باو عطا فرموده
وچون هر زمان که اجل آنرا باعظم آیات مابین خود افتخار مینمود نفسی بسیم کرمبعوث
بوده باعظم آن آیه در میان قوم باید مبعوث گردد که اولی الالباب در مقام تحقیق
باو توقف ننمایند و شبهه نیست که در این زمان شرف علما بعلم نکات قرآن
واحادیث و شرف عرفا بدقائق بواطن ملأ اعلی بوده و هست ولاجل این
فرض است که عبد منتخب از مابین قوم باعظم این آیات که علم باطن باطن و فصاحت
ظاهر باطن باشد مبعوث گردد که حجت بر کل علما و عرفا تام و کامل باشد و بر
فطن و لبیبی که در آیات و کلمات مشاهده نماید امر را اظهر من الشمس فی نقطة الزوال
مشاهده نماید و هر ادیب ذی نظری که در فصاحت آیات مشاهده و بطرف اهل بیان
نماید امر را در مقام حق الیقین بل عین الیقین می یابد امروز بعد از طلوع فجر صادق
از طرف شرق که در حدیث حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امر باتباع آن شده
بر کل فرض است طاعت و محبت او و اطاعت احکام آن و همین است دین خالص
خداوند احد هر کس بخواهد تصدیق نماید از برای نفس آثار تصدیق نموده و هر کس
هم بخواهد تکذیب نماید از برای نفس خود تکذیب نموده و حجت خداوندی بالغ
بر کل عالم ان یا ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا
ذا اعرف نفسی من اجلی فقد احب الله ورسوله واولیائه ومن جهلنی فقد جهل الله
ورسوله واولیائه وکفی بذلک لنفسه فخسرانه وکفی بالله علی شهیدا

و در محلی از آن مسطور در هر حال مستعد لقاء الله باش که موت اقرب بانسان است
از کلشی و نظر از دنیا و زخارف آن بپوش که کل نعیم دنیا در نزدیک ساعت از
دار آخرت عذاب صرف است و در کل اشارات بالیقین باش و حد یقین این است
که نترسی از احدی با وجود خداوندی در طاعت و حکم او ایضا ولکن خداوند
گواه است که با وجود اینمقامات مشهوره نه اینقدر دهر مرا محزون نموده که بتوان ذکر نمود
علمای اینعصر حظ ایشان در واقع اقرار بعجز است از عدم فهم کلمات من و معذلک
واقع شده آنچه که قضا جاری نمود شیاطین انسی که از اتیان یک حدیث عاجز بودند
جرئت بر حکم خداوند نموده و عمل نمودند بعملیکه سبقت نگرفته بود در امکان ایشان را احدی
و منها خطابه العمیم و بلاغه العظیم لجمهور العلماء و الفقهاء مفتتحا بقوله الکریم هذا کتاب الی العلماء

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ینزل الکتاب علی من یشاء من عباده و انه لا اله الا هو الغنی الحمید
و انه کتاب لا ریب فیه قد فصل فی حکم باطن القرآن تنزیل من لدن علی حکیم و ان ذلک
الکتاب حجة من بقیة الله لمن اراد ان یؤمن بآیات ربه و کان من المؤمنین قل
ان بقیة الله حجة ربک لا یعزب من علمه شیء و له ما فی السموات و الارض و ان المؤمنین
فی حکم الکتاب له خاشعون ان اتقوا الله یا اهل الفرقان ثم اعلموا ان الحجة بالغة
علیکم بعد ما سبقتم آیة من لدن عبدنا علی حکیم و لقد ارسلنا الیکم من قبل کتابا فیه آیات
بینات من لدنا لقوم یعقلون و انه لکتاب قد نزل فی حکم باطن القرآن من لدنا علی
صراط قویم - و ما شهد الله لاکثرکم الا کلمة الشرک فسوف یحکم الله یوم القیمة بینکم
بالعدل فیومئذ لن تجدوا لانفسکم من ولی و لا ظهیر و لقد کفر الذین من قبلکم بآیاتنا فاخذناهم بما

بما كسبت ايديهم على غير الحق جزاء بما كانوا يكذبون ان الذين اتبعوا آيات الذكر من لدنا
فاولئك هم المهتدون وما من نفس قد سمع حكم البدع ويعرض عن حكم ربه الا ويحشر
يوم القيمة في تابوت من حديد لن يستطيع يومئذ بشيء من الامر وكان من حكم ربك في
عذاب اليم ولقد فرضنا في الكتاب من قبل ان اتبعوا آيات الله من لدى الذكر ان كنتم
اياه تعبدون وما يحل لاحد منكم حكما الا بحكم ما نزلنا في الكتاب من قبل ومن اعرض
عن حكم ربه فانه يوم القيمة لمن الخاسرين ازعمتم ان تكفروا بآيات الله من لدى الذكر
وانتم على دين فسبحان الله مما يشركون انما الدين في الكتاب من آمن بالله
وبآياته واتبع حكم البدع فاولئك هم المهتدون ان اتقوا الله يا اهل الفرقان
واتبعوا حكم الله من لدى الذكر لعلكم ترحمون انما الدين في كتاب ربك هذا صراط الله
في السموات والارض يلقي الامر من لدنا على قسطاس مبين وما من عبد منكم قد
آمن بالله وبالقرآن وما نزل فيه من عند الله ويعمل كل الخير ثم يكفر بحرف من
آياتنا الا وكان جزاؤه جهنم بئس المقعد في ترنار قديم ان اتقوا الله يا معشر العلماء
من يوم كل الى الله يحشرون وان كفر نفس منكم بآيات الذكر ما نحكم له في الكتاب
بايام ربك ولنعذبنه يوم القيمة بكفر الناس اجمعهم جزاء لشركه بالله العلي الحميد
ان اتقوا الله يا اهل الملا فما زيد بتلك الآيات الا ان يؤمن من الذين كفروا باسمائنا
من قبل فما لكم كيف لا تشعرون قليلا اتريدون ان تفسدوا في دين الله بغير علم
من لدنا بعد ما انتم بآيات الله لتوقنون ويلكم يا ايها الملا كيف تكفرون بما نزل
من لدى على قلب عبدي بعد ما انتم بآيات القرآن لتؤمنون اعجبتم ان يبعث الله
نفسا من انفسكم ظلمة وينزل عليه الكتاب والآيات ليذكركم بايام الله بعد ما انتم في كل حين من

فضل الله لتسئلون فلما جائكم ذكر الله بآيات الله من لدنا قد كذب فريق منكم ثم استهزء
فريق منكم بما يلقي الشيطان في انفسهم فويل لهم وما كانوا من الدين بئس ما اتبعت
اهوائهم وساء ما يحكمون قل يا ايها الملأ من اهل الفرقان ان تتقوا الله بالعدل
ثم ما اجاب احد منكم بقية الله فما الحكم بينكم وبين قوم الخوارج فهل كانوا في اعمالهم على دين
ويكفروا يوم المصحف بحكم القرآن فما لكم كيف تكفرون بآيات الله جهرة من حيث
لا تشعرون ان اتقوا الله يا اهل الكتاب ولا تكذبوا عبدنا فانه لعلى صراط مستقيم
ان اسئلوا من طائفة العدل بينكم هل قرء هذا الذكر بعد حكم الرشد عند احد من
علمائكم بعضا من القول فتعالى الله عما يصفون ان اعملوا يا اهل الملأ حكم الذكر من
لدي فان الروح قد ايده في كل شأن باذن الله وانه لا اله الا هو لقوي عزيز
فلما بلغ سن هذا الفتى الى حكم فرض العلم قد بلغناه الى جزيرة البحر سنة محمد رسول الله
من قبله وما تلا من سبيل علمكم لدى احد منكم وانه لامي على هذا الشأن واعجمي
على هذا الصراط واحمدي من ذرية رسول الله في حكم لوح حفيظ ويشهد كل ذي
عقل ان مثل تلك الآيات ما نزل الا من الله العزيز الحكيم وان كلمة المشركين
في حكم ما نزل اليك بان الذكر يأخذ احرف القرآن وينزل الآيات على لسان عربي
قويم فوربك انهم قد كذبوا على الله وافتروا بآياتنا بما يلقي الشيطان
في انفسهم واولئك هم الفاسقون ولو شاء الذكر لينزل في كل شيء مثل آيات القرآن
وان الله ربك لسميع عليم ان اسئلوا يا اهل الفرقان من كلمة الله في كل ما تحبون
في سبيل الامر ان ينزل الحكم عليكم مثل شأن القرآن فمن بعد يومكم هذا بآيات الله
[illegible]

وان المستهزئين بمثلهم قد كانوا من اصحاب الجحيم ومن قال في حرف حرف القرآن
فاولئك هم المشركون وان مثل خلق الحروف عند الله كمثل خلق انفسكم لا مبدل
لآياته ولن يجد المعرضون في ذلك اليوم من دون ذكر اسم الله شاهداً ونصيراً
ان اصبر يا ذكر الله ولا تحزن من كلمة المشركين فان الاعراب قد قالوا من قبل في
القرآن بمثل ما قال في آيات ربك اصحاب القرآن ما هذا الا اساطير الاولين
وان بعضهم قد كذبوا شأن الله في آياته وقالوا ما كانت تلك الآيات الا من
قصص الاولين وان بعضهم قد افتروا في آياتنا بان كلمة سجيل في القرآن اعجمي قل
سبحان الله عما يشركون وما تجد اكثر اهل الفرقان اثبت علماً في حكم الفصاحة منهم
قتلهم الله بئس ما افترت انفسهم في صراط ربك وقد ساء في آياتنا ما كانوا يحكمون
وان سنة الله قد قضت في حكم ذكر الله بالحق قل وما اجد لحكم الله في بعض من الحرف
تبديلاً قل يا ايها الملأ من اهل الفرقان ان اتقوا الله ولا تفرقوا من امر الله واتبعوا
حكم الله بالعدل وادعوا الذين يكفرون باسمائنا بتلك الآيات فان الله يؤيد من يشاء
بنصره والله قوي حكيم فما لكم كيف تكذبون بآياتنا في الكتاب من قبل بعد ما انتم
على حكم البدع لتعجبون ولو نزل الله القرآن آية واحدة فهل يبدل الحكم بعد ما قد
نزل من الآيات كثيرة فتعالى الله عما يفترون قل يا اهل الفرقان فهل
تجدون في الكتاب من قبل آية بديعة فما لكم كيف تكفرون بالله ولا تشعرون
ولو نزل الله على موسى آية واحدة من دون تسع آيات بينات فهل كان حجة
بالغة على قومه قل اي وربي لو نزل من الله آية واحدة لن يرد الحكم بعد ما نزل
من لدنه كثيراً الم تقرئوا كلمة القرآن لا نفرق بين احد من رسله والله سميع عليم

ان اعلموا ان حکم هذا العبد کمثل حکم الابواب من قبل قد ارسلنا الیکم آیات بینات
لو اجتمع الناس علی ان یاتوا بمثل آیة ما ینزل الروح الیه لن یستطیعن ولن یقدرن
ولو کان الکل علی البعض ظهیرا ومانزل الله آیة الا لیعلم ما فی السموات
وما فی الارض لا اله الا هو فانی تصرفون ان اعملوا یا اهل الکتاب حکم الله ولقد
جائکم ذکر الله من لدنا مصدقا لما جاء به النبیون والمرسلون من عند الله من قبل
فان ذلک لهو الحق المبین ولقد بلغ ذلک الکتاب حکم بقیة الله لکل شیء فمن شاء
ان یؤمن قد شاء الله ومن شاء ان یکفر ان یکفر ان حجة الله بالغة علی الناس
اجمعین قل یا اهل الکتاب ان کنتم فی ریب من حکم الله فارضوا بحکم ما نزل فی القرآن
من قبل فتبهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین وان لم تفعلوا ولن تؤمنوا فقد نزل الله
حکم الخالص بیننا وبینکم لکم دینکم ولی دین ولقد نزلنا فی کتاب الکریمین حکم ذکر الله
عند الکعبة فی المسجد الحرام فمن شاء ان یباهل ان رسل ذکر الله قد کانوا فی بعض
البلاد کثیرا ان افتروا ما نزلنا فی ذلک الکتاب الی الذی قد اجاب
امرنا فانه فی حکم اللوح لمن الصادقین ثم اتلوا کتاب الروح التی قد نزلناه علی البحر
فی رجع الذکر فی سبعماة سورة محکمة آیات بینات باطن القرآن تنزیل من لدن علی حکیم
یا اهل القرآن قد اکتبتم فی ایام الله مالم یعمل احد قبلکم قد جائکم رسل ذکر الله من لدنا
آیات بینات فی حکم باطن القرآن وصحیفة مکنونة من سبیل اهل البیان فقد اعرضتم
عن آیات الله بحجة واتیتم رسل ذکر الله بغیر الحق بعد ما کنتم بظن انفسکم فی دین الله
لصادقین بئس ما اکتبت ایدیکم فی ایام الله وساء ما انتم تعملون ولن یقبل الله
من احد عملا بعد ما سمع هذا الامر من عند بقیة الله الا ان یؤمن آیاته وکان من الخاشعین و

وان عمل سبد جهاده فی الارض فقد فرض له فی الکتاب ان یقضی بمثل ما قد عمل ان
ان یعفو عنه الذکر فانه لغنی کریم فهل نزلنا فی الکتاب حکما دون ما نزل الله فی القرآن
من قبل کیف لا تستزون بل قد نزلنا فی الکتاب بعضاً من آیات باطن القرآن و
انتم من قبل ذلک حرفا منه فی کتاب الله لا تدرسون فالکم یا اهل الفرقان بل حرم فی
الکتاب حکماً ما حل فی حکم القرآن من قبل ام حرم فی القرآن وکیل لکم فی الکتاب
من بعد فالکم کیف لا تؤمنون وما نزل فی الکتاب حرفاً الا باذن الله وکفی بالله ومن
عنده حکم القرآن علی حکم ذلک الکتاب شهیداً وان کلمة الوحی فی الکتاب کمثل
ما قد نزل فی القرآن من قبل واوحینا الی موسی ومن معه اجمعین ومثل ذلک ما اوحینا
الی ام موسی ثم الی النحل وکذلک قد فصلنا الآیات لاولی الالباب منکم کمن کان علی بینة من الله
فی یقین مبین قل لا یعلم تاویل ما نزلنا فی الکتاب الا الله ومن شاء الله لا الله الا هو
القوی العزیز ومن یاول حرفاً من آیاتنا بغیر حکم ما نزل الله فی القرآن من قبل
فاولئک هم الخاسرون ومن تحرف کلمة الله ولم یصبره حین التباس کمن اعرض
عن حجة ربه حسین بن علی علی الارض المقدسة واولئک هم الکافرون وان الذین
یشاققون الذکر من بعد ما تبین لهم الهدی فاولئک هم الظالمون وان الذین
یفسدون فی حکم کلمة البدع کمن یقتل نبیاً من اولی العزم بایدیهم واولئک هم المشرکون
ومن ابان بامر الله فی حکم ما قد سمع آیات الله بالحق فاولئک هم الفاسقون یا اهل
القرآن ان اتبعوا حکم الله ثم لتبعوا مثل ذلک الکتاب الی کل نفس قد آمن بالله
وهداه وکان من المسلمین ان اتقوا الله یا اهل الکتاب من یوم الفصل فالکم ملاقوه واتقوا
آیات الله بالحق ثم تجدون فی بسط الله تلک الآیات علی ما نزل فی القرآن

من قبل لعلكم ترحمون ولقد فرض في حكم الكتاب للذين يتبعون آياتنا ان يتلوا ذلك
الكتاب في كل شأن ليثبت قلوب المؤمنين على صراط عزيز حميد وان الله ربك
يوصي عباده المؤمنين بان يجمعوا على الحكم ثم يجاهدوا في سبيل الله بالحكمة والكلمة المحكمة
وكانوا على صراط قويم ان اتقوا الله يا اهل الفرقان فيما تشاؤن فان الله يعلم
ما في السموات وما في الارض وما كان الناس في حكم الكتاب يختلفون ان اتقوا الله
واستغفروا ربكم ثم ارجعوا الى حكم الله من لدى الذكر لعلكم ترحمون ولقد فصلنا
في الكتاب من قبل احكام كل شيء فما يؤمن بآياتنا الا من السابقين قليلا
وان الله قد اذهب من عبدنا كلمة الشيطان وما يأذن الله له بحكم الا بشأن
كلمة الآيات لئلا يقول نفس في احكامه بعضنا من القول وكل اتاه طائفين الا آية
من آيات ما نزلنا تعدل في كتاب الله كل ما انتم تريدون وما انتم من بعد ستسئلون
ولقد نزل ذكر الله ارض مسقط وبلغ حكم الله الى رجل منهم لعله يتذكر بآياتنا
وكان من المهتدين قد اتبع هواه من بعد ما قد تلى آياتنا وانه في حكم الكتاب
من المعتدين قل ما يرى اهل الكتاب فيها الا من قوم بور جاهلين وكذلك قد
كان حكم الله لاهل السفينة الا نفسا منهم انه قد آمن بآياتنا وكان من المتقين
فسوف ينسخ الله ما يلقي الشيطان في انفس المؤمنين ويثبت اخذتهم بآياتنا
ويهديهم الى صراط على قويم ولقد كفر الذين قالوا ان كلمة الله يأخذ من القرآن
آياته قل يا ايها الملأ ان اتقوا الله واتوا بسورة من مثله ان كنتم على اخذ الآيات
من ام الكتاب لقادرين قل لو شئنا لننزل في كل حرف مثل آيات القرآن
وان الله ربك لقوي عزيز ولقد فرض في الكتاب لمن وجد تلك الآيات على اسم

اسم محمد رسول الله و خاتم النبیین ان یکتبها بالمداد الذهب ثم ان یلقیها الی من
لا یعلم حکمه و ان حکم ربک فی الکتاب لمستقر و ما من عبد قد قرء ذلک الکتاب
و اتبع آیاته و تفسیض من الدنیا حتی یراه الا و قد کتب اسمه فی صحف الابرار و
سبحان الله ربک رب السموات و العرش عما یصفون و سلام علی المرسلین
و الحمد لله رب العالمین

شرح سفر حضرت ذکر الله الاعظم باصفهان و واقعات آن بلد

و چون آنحضرت از شیراز در آمدند با همراهان سوار بر اسب منزل بمنزل طی طریق نمودند آورده اند که حاجی سید کاظم زنجانی از مشاهده کرامات و امور غریبه عظیمه از آنحضرت تاب و طاقت نیاورده پیمانه صبرش لبریز گشت و اطوار جذبیه و محویت در او طلوع نمود و آن بزرگوار وی را بملاطفات تکمداری فرمود ولی پس از ورودشان باصفهان تحمل نیاورده و بالاخره مرغ روحش از قفس تن پرواز نمود و آنحضرت منفردا بر جنازه اقتدا نموده نماز خواندند و بالجمله چون بحوالی اصفهان رسیدند ان بزرگوار نامه مشعر بر عزم ورود بآن بلد و طلب محل اقامتی برای خویش بحاکم برنگاشت و سید کاظم مذکور را برسالت نزد وی بفرستاد و در آن ایام حکومت اصفهان با منوچهر خان معتمد الدوله شیر بود و او از رجال صاحب مقام اول در دولت محمد شاه شمرده میشد و بوفور ثروت و قدرت و کمال تدبیر و کفایت و کثرت تقوای دینی و شدت شجاعت و قوت بدنی شهرت داشت و چون نامه را مطالعه نمود و بیان رسول را شنید ورودش را عجیب گفت و از میرسید محمد امام جمعه سلطان العلما که مشهور بثروت و بسطه و قوت نافذه بود بخواست که آنحضرت در خانه وی ورود نماید و او با داده وظائف و لوازم مهمانداری و احترام گذاری بپردازد و امام نیز بپذیرفت و برادر خود میرزا محمد حسین را که بعد از پس از وفات وی امام جمعه اصفهان گردید با جمعی بهدیره آنحضرت روان داشت و خود نیز تا مدرد

خارج شهر رفت و با آنحضرت ملاقات کرد و با تجلیل و تبجیل وی را بمنزل ورود دادند و بتکریمات
و تهیهٔ ضیافات مجللانه پرداختند و لهذا آنخانه محل ذهاب و ایاب خاص و عام و استفاضهٔ
انام گردید و معتمد الدوله بملاقات آنحضرت رفت و از وی در دار الحکومه
ضیافت مجلل نمود و از جمال و کمال و بیاناتش محظوظ گشت و آن مظلوم در ضمن صحبت حکایت و
شکایت از اوضاع شیراز و رفتار سوء حسینخان نمود و از مفهوم بیان چنان استنباط میشد
که ممکن است آن ظالم جاهل و غافل پس از مهاجرت آن مظلوم تعرض و تعدی به بستگان وی نماید
لذا معتمد الدوله فی الحال نامه بحسینخان برنگاشت و از او خواست که بر خویشاوندان آن بزرگوار
تضییق ننماید و طریق عدالت مجری دارد و نامه را با مأمور مخصوص بشیراز بفرستاد و نامهٔ آن سوء حسینخان
که در اثناء تضییقات و تشدد بر آن مظلوم دچار حملات و باگردیده از خوف و بیم در عذاب الیم بود
ایامی چند پس از مهاجرت وی بغیظ و هیجان آمد و بصدد آزار و اذیت آن مظلوم شد و چون دست باو
نیافت بنای سختی نسبت به بستگانش گذاشت و مخصوصاً بصدد اذیت اخ الزوجه اش حاجی
میرزا ابوالقاسم که از سادات محترم بلد بود و شرح احوالش را بعداً مینگاریم برآمد و عدهٔ مأمور نمود
تا وی را در حالیکه بر بستر بیماری و نقاهت افتاده بود بدار الحکومه کشیدند و مورد خطاب و عتاب قرار
داده التزام و ضمانت بگرفت که آن مظلوم را بدست وی دهد و همینکه چند روزی بگذشت و از آن مظلوم
خبر و اثری بدست او نیامد حاجی میرزا ابوالقاسم مذکور را مجدداً بدار الحکومه کشید و سخت تشدد و تهدید نمود
و مبالغی برسم جریمه بگرفت و میخواست وی را ضرب و عقاب کند گویند در چنان حال که آن سید
محترم عجز و لابه میکرد و سوگند بر بی اطلاعی خویش از مقر آنحضرت میخورد نامهٔ معتمد الدوله نزد وی رسید
لاجرم دست از تعرض به بستگان آن مظلوم کشید ولی مؤمنین و محبین شیراز تعرضات آن ظالم
پیوسته در بیم و مشقت بودند و گرفتار حبس و ضرب و زجر و اخذ نقود شدند و ناچار بتقیه و کتمان عقیدت

عقیدت گشتند بدرجه‌ئیکه آنچه از آثار قلمی آن بزرگوار داشتند نزد حاجی میرزا ابوالقاسم مزبور بردند
و او از شدت خوف و احتیاط آثار را شسته محو نمود و شیعهٔ آن مظلوم در شیراز در آن ایام
عده قلیل مانند حاجی ابوالحسن بزاز سابق الذکر و آقا میرزا آقای معروف برکاب ساز و میرزا رحیم خباز
و آقا محمد کریم و شیخعلی میرزا پسر برادر شیخ ابوتراب امام جمعه و غیرهم بودند که شرح حیات اغلب آنان
در بخشهای بعد مذکور میگردد و از آنجمله حاجی محمد معروف بسباط بود و او برای حفظ و صون خود غالبا
در مسجد وصف نماز جماعت امام جمعه حاضر میشد و امام از عقیدتش باخبر بود و از او حفاظت و
حمایت میکرد و او در محضر امام بنوع مطایبه سخنانی که موجب تنبه و تذکر مردم میگشت بر زبان میراند
چنانچه در بین انبوه مستمعین وعظ امام در مسجد در حالیکه امام اوصاف علما و اخبار وارده در مدح و ثنای
آنان امثال حدیث مداد العلماء افضل من دماء الشهداء را بیان میکرد و شرح و بسط میداد حاجی محمد بساط
مذکور ناگهان در آن جمعیت گردن می‌افراخت و از امام بنوع استعجاب و استعلام میپرسید و میگفت که ای آقا آیا مراد از علما همین
ملاهائی هستند که در عصر ما بنام علما معروف اند و ما آنان را میشناسیم حاشا و کلا و شرحی از ظلم و جور
حسینخان والی فارس و از مهر و عدالت منوچهرخان حاکم اصفهان بقلم ملهم آنحضرت در توقیع محمد شاه
و در توقیع خطبة القهریه بحاجی میرزا آقاسی مسطور است و ما عین آن دو توقیع را بعداً در موقعش ثبت
خواهیم نمود و بالجمله میر سید محمد امام جمعه اصفهان در آن ایام که حضرت ذکرالله الاعظم در خانه‌اش

۹ مقام معرفت و عقیدت

[illegible]

میهمان بودند خود نیز منجذب او شده خیافتهای بزرگ برای تکلیل او داده مراسم احترام را نسبت
مرعی میداشت و آنحضرت باقتضای او تفسیری مفصل فی المجلس بر سورهٔ والعصر از قرآن مرقوم داشت
و صدور آن تفسیر رفیع و عرفان بدیع باسلوب بدیع در وقتی بغایت قصیر و مدید از قلم معجز شیم
الهام توام آنحضرت مرتب اندامش و مزید انجذاب او گشت و ان احوال و احترامات منوچهر خان
و امام جمعه مرتب مزید تکلیفات خواص و عوام نسبت بآنحضرت گردید جمعی کثیر از هر گونه مردم بلغیض تا
حضرتش رسیدند بعضی بمحبت و ایمان آوردند و متدینین دی که در آنجا بودند تکرار از بارش
نائل گشتند و از آنجمله برادران شهری آقا میرزا محمد علی و آقا میرزا هادی و آقا میرزا ابراهیم اصفهانی
و میرزا حیدر علی اردستانی از مشاهیر مؤمنین آنجا بودند که شرح احوالشان در این بخش و بخشهای
آتیه مسطور میگردد و از جمله نفوسیکه بزیارت وی ایمان آوردند آقا سید عبدالرحیم بود که بعداً از قلم
آنحضرت توقیع مسرور بالمهر و خطاب باو صدور یافت و او و خانواده اش در این امر مشهورند
و دیگر عالم فاضل ملا محمد تقی هروی ندیم و جلیس امام جمعه مذکور بود که تحقیقات علمیه امام نزد او شده
و او پس از ایامی چند بدستور آنحضرت رساله صحیفة العدل در فروع احکام که در ایام شیراز
از قلم طلعت بسریه نزول یافته ترجمه بفارسی نمود ولی او را بعداً تغییری در احوال حاصل گشت
و از این قبیل نفوس معدود و اوامر آنحضرت را قبول کردند و آنهمه ارباب عمائم و علما و اصحاب دیانت غیر هم

رحمت احتساب نماید خانه امام جمعه و خانه من و پسر شاه و بابیان فحش دهند هر گاه ادعای حقیقی بابیان توانست اثبات نماید اول رفع ایشان نماید
و اگر ثابت نشود تنبیه شدید بشود ملا گفت من حاضرم و طرف صحبت با ایشان هر کسیرا قرار دهید تا فیصل و قال نشود و بدینطریق رفع فتنه شده و همه متفرق
میگردند و حضرات قبول نمودند که جلسه در پسر شاه باشد و وقت هم معین کردند و قدری از پسین و صدای یکی از روضه خوانان بابیان بسایرین پیام داد که مادر قبول
این قرارداد نبودیم و همینکه صدای پسین بگوش رسید تکلیف را زدند و کم نفاق و عداوت برمیان بستند و چون بخبر بآن سرور رسید فرمودند هرگاه از شما طلبند
باسن ابا دارند قبول دعوت نمایند و وقت و یوم را مشخص نمودند چونکه خبر بحضرات رسید زبان بتجزیه و استهزا گشودند و گفتند انچه را که ما لایق
ذکر و بیان نیست فرض بعد آن بعضی از مترجمین و یا پرت صورت خیالات کنند خود را بنقطه ترک زنان و قتال و دوران و هیاهو آلاتی عارض شده
اتفاقاً امام جمعه را با بخلاف یافتند و ضرب بسیاری در باب امام جمعه از حد گذرانند که فلان و فلان کرده است و جای قیاس دارد

نصیبی از هدایت برزند و انحضرت خود در طی بیان خویش آنرا چنین وصف فرمود قوله
تصور کن ظهور او را مثل ظهور نقطه فرقان که چقدر از حروف انجیل منتظر بودند او را و لی
بعد از ظهور اصحاب حجت نبود تا پنج سال الا امیر المؤمنین و هر که در آن یوم
مؤمن بحضرت بود ستر او کل اصحاب نار بودند و گمان میکردند که اصحاب حجت اند
همچنین در این ظهور شاهده کن که تا امروز بتدابیر آلهیه جواهر خلق را حرکت داده تا انکه
سیصد و سیزده نفر نقبا گرفته شد و در ارض صاد که بظاهر اعظم اراضی است
و در هر گوشه مدرسه آن لاکهی عبادی هستند که باسم علم و اجتهاد مذکور در دست
جوهر گیری گندم پاک کن او قمیص نقابت را پوشد این ستر کلام اهل بیت است
در ظهور که میگردد اسفل خلق اعلای خلق و اعلای خلق اسفل خلق .

و گندم پاک کن مذکور ملا جعفر نامی بود در اصفهان که بتشغل اشتغال میورزید و در ایام توقف
در آئین باب الباب در اصفهان متعلق بآن امر گردید و مدتی قرب ایام ورود
حضرت ذکر رته الاعظم موعود منتظر را در عالم رؤیا مشاهده کرد و در روزیکه او با همهی از صبیان
اصفهان میگذشت همینکه نظرش بر آنجمال روحانی افتاد و او ضاع و احوال را
مطابق آنچه در رؤیا مشاهده کرد یکسر یک غربال را از دست بینداخت و از تماشائیان مشرح احوال جویا شد
و بدانست و بشرف ایمان کامل رسید و از فدائیان وی گشت و خاتمه الحیات شربت شهادت نوشید
چنانچه بعداً در شرح واقعه قلعه طبرسی مسطور میگردد و در خلال آن احوال از طرفی رو بزیادی محبت منوچهر خان
نسبت بانحضرت نهاد میگذشت و از طرفی دیگر حسادت و رقابت علما بوی شدت میگرفت و اخبار ارادت
و عقیدت مردم و نقل معجزات و کرامات نسبت بوی بگوش آنان میرسید تا جرم بعصبیت بر افروختند

تا اینکه بتکاپو خود و سایر ایلخانی علمای بیت با اصفهان مراجعت کرد و چون کار با اصفهان [illegible] و در مقام اطلاع از احوال انحضرت بر آمد و شنید که هر چند حاکم بر [illegible] انحضرت را [illegible]

وبهمه در رز و البال دی در السن وافواه عامه افتاد و منوچهرخان وامام جمعه را بحمایت کردند و بدان
خواستند و هرچه علماء را نصیحت گفتند و نهی از اختلاف و فساد نمودند فتنه زائل نشد و عاقبت علما
از امام جمعه که با مظلوم موالف و با آنان مخالف بود و با وجود عدم موافقت او کاری از ایشان پیش نمیرفت
شکایت شاه و حاجی میرزا آقاسی نوشتند که امام جمعه سید ذکر را در خانه خود جا داده و حمایت و تکفیر شیعه
و این موجب ضلال و اضلال عامه میگردد پس حاجی میرزا آقاسی مکتوبی بامام نگاشت و نیز زنان امام جمعه
طهران طلبیده تاشرحی بدو نوشت و اورا از دخالت ان احوال تحذیر نمودند و او پس از وصول مکاتیب
دست از حمایت و رعایت آنحضرت بکشید و نواب و ایاب مردم را از خانه اش که برای ملاقات
مظلوم مفید موقوف نمود و بدین طریق ساعات و دقایق ایام سعیده اصفهانی که تقریبا چهل روز
بشرح مذکور گذشت بنهایت رسید و چهره دلکشای آمال و تمنایش که متدرجا
آثار نیکبختی و نزدیکی بود که در آن بلد پرتو اندازد باز پنهان شد و آثار تیرگی غم افزا از
افق ابداع و انشا برآمد و بدیهی تقدیر غیب موافق سنت همیشه اش طرح جدیدی برای ظهور مصائب
و شدائد ریخت لاجرم منوچهرخان آنحضرت را از خانه امام جمعه بعبارت دار الحکومه انتقال و منزل داد
و با کمال احترام و تکریم ویرا بنهایت مرعی داشت و در آنجا کل مکرم و از احوال و اطوار وی حقیقتی
فوق العاده مشهود میدید دل خود را از فرط مصائب و نکباتش قاصر و عاجز مشاهده میکرد
و لذا با نفس خود گفت که بعضی از علماء را باو مجتمع سازد تا در انتقاله و مواجه درک مصائب نماید و بالحقیقه بهره

---

۱ میرزا محمد تقی بن آقا میرزا مهدی بن آقا میرزا محمد حسن بن سید حسین حسینی امام جمعه و جماعت دار الخلافه طهران بود و او در
ربیع الثانی سال ۱۲۶۳ وفات یافت مدت عمر شریفش هشتاد و شش سال بوده و مدت بیست و شش سال دوره تاریخ کمال استقلال در
مسند شاه طهران بامر بانی آن خاقان صاحبقران بامامت جمعه و جماعت پرداخت و بعد از وی این منصب خاص بجناب سیادت
و نجابت مآب فاضل خلیق آقا میرزا ابوالقاسم پدر زاده و داماد آن مغفور اختصاص یافت روضة الصفا
[illegible]

مباحثه و فتنه علمای اصفهان

پس شبی آقا محمد مهدی بن حاجی محمد ابراهیم کلباسی مشهور از فقها و میرزا حسن بن میرزا علی نوری از طبقه
حکما را دعوت بصرف شام در دار الحکومه نمود و آنان با وی مکالمه و مصاحبه کردند و بیانات
و مطالبش را استماع نمودند و سؤالاتی در بعضی از موضوعات فقهیه و نیز عقلیه حکمیه نمودند و او
برخی از آن مواضیع را که غیر لایق و غیر مفید بود بصورت عدم اعتنا جواب میداد و بعضی را که مهم نبود جواب
در غایت اختصار میفرمود و عده‌ای که شرح و تفصیل لازم مینمود توضیح و تبیین میکرد و در طی مقال ابواب
جدید از حکمت و عرفان و وظائف حقیقیه عصر و زمان بر روی آنان گشود و بمعارف صافیه الهیه
نزدیک فرمود و ایشان از مباحث و مطالب بدیعه وی متعجب و متأثر گشتند و چون صورت آن مجلس
ضبط نشد عین سؤال و جواب در دست نیست ولی منوچهر خان بعلم الیقین دانست که قلب آنحضرت
مشرق علوم حقیقیه و مجلای حقایق مقدسه است و آنچه در نزد سائرین موجود جز قشری از علوم نه
لهذا بوی معتمد و ملتجی شد و چون خود گرجی و مسیحی الاصل و عارضاً جدید الاسلام بود از او خواهش
ترقیم رساله در اثبات رسالت حضرت محمد صلوات الله علیه نمود و او فی المجلس رساله در آنخصوص
صادر فرمود که سبب ثبوت و استقرار وی در عرفان حضرت رسول عربی و نیز در ایمان بخود
آنحضرت گردید و از آن پس یوماً فیوماً بمشاهده آثار روحانیه و شئون الهیه وی در محبت و عقیدت
باو محکمتر میشد و در خلال آن احوال علمای اصفهان که از انتشار مقامات معنویه و عقاید بدیعه وی
و نیز از جهت حمایت و تعظیم معتمد الدوله از او سخت خشمگین و دلخون بودند از طرف
علمای شیراز و غیرهم مکاتیبی بر ایشان رسید که در خصوص عقائد او و علمای اصحابش شکایتها
و سعایتها گفتند و آنها را بدع و ضلالات و مخالف و معارض دین و دنیا شمردند و قلع و قمع آنها را
فرض و متحتم خواندند از این رو علمای اصفهان یکدل و یک جهت بمقاومت آن مظلوم برخاستند مضامین

رجعت را که در آثار وی بود دست آویز اتهامات و افتراآت غلیظه قرار دادند و چنان همهمه در آن
بلد افتاد که در مجامع و محافل سخت گوئی در حق او در میان و آثار عصبیت از چهرها نمایان و ظهورات غرور
و حمیت تقلیدیه از آن پایتخت شاه سلطان حسین و خلافت صفویه که در آن ایام مرکز قوت علوم دینیه
و شریعت و در نخستین درجه عظمت و ابهت گردید از هر سو ظاهر و عیان بود و علما همگی در یکجا مجتمع
شدند و مضبطه در اثبات بطلان دعوت آنحضرت نوشتند و بر آن مهر و امضا نهادند و بدربار طهران
فرستادند آورده اند که در آن جمع آقا سید اسد الله بن حاجی سید محمد باقر و حاجی محمد جعفر آن مضبطه را
امضا نکردند و امام جمعه از امضا و شهادت و حکم بر کفر آنحضرت بدین طریق بهانه آورد
و خود را مستخلص ساخت که نسبت شبهه جنون در حق آن مظلوم داد پس معتمد الدوله چون حال
بدان منوال دید تدبیری اندیشید که علمای معظم بلد را با آنحضرت در حضور خود مجتمع سازد و او با آنان
احتجاج فرماید تا حقیقت از مجاز و حق از باطل جدا و ممتاز شود و چون علما مفری نیابند جز
آنکه در مقابل آیات و معارف الهامیه وی اتیان بمثل کنند و ناچار از آن عاجز مانند مجبور بآن گردند
که یا منقاد شوند و یا لب فرو بسته دم در کشند و ساکن و ساکت باشند و آتش فتنه خاموش
گردد و آنحضرت نیز وی را باجرای آن تدبیر امر و تشویق فرمود لذا او و چند تن از مهمین آنان را
احضار نمود و عقد چنان محضری را از ایشان طلب کرد و مقرر داشت که آن جمع یا در دار الحکومه
و یا در خانه امام جمعه و یا در مسجد شاه باشد و مذاکرات طرفین بخط مأمور حکومت نوشته شود
و بمهر و امضاء طرفین و حضار مجلس برسد و آنرا بطهران نزد شاه و وزیر اعظم ارسال دارد
و فصل دعوی بعهده دولت محول و موکول باشد و آنچند تن از علما آن شرائط را پذیرفتند
و قرار گذاشتند که پس از مشورت با سائر علما وقت و محل آن اجتماع را متعین نموده باو عرضه
دارند و پس از آن در خانه حاجی ملا جعفر که از کبار فقهای اصفهان و معمر تر از کل آنان بود مجتمع

مجتمع شدند وکبار علما وفقها امثال آقا سید اسدالله بن آقا سید محمد باقر حجة الاسلام رشتی
ومیرزا سید حسن مدرس وحاجی ملا علی نوسیرکانی وآقا محمد مهدی کلباسی وغیرهم حضور داشتند
ودر انخصوص مشورت کرده رایها زدند ول با اخره حاج ملا جعفر مذکور صلاح علما وفقها را در عقد
چنان مجلس مهم ومحاجه با انحضرت ندید وباکبر وغرور ریاست دیرینه با آن خطاب نموده گفت
امیر دین شریعت سید المرسلین وای جانشینان ائمه دین حجت طلبیدن از جوان ماجر
که از طبقه علما نیست ومدعی چنین داعیه وعقیدت معروفه نیز است وبطلان عقائدش
مطابق اخبار متواتره واندارات متظافره علمای عراق عرب وایران وموافق استماع وشهادات
جمعی کثیر از اهل اصفهان مبین از آن است که محتاج بمذاکره ومحاجه گردد موجب ضعف
در اذهان دین ومعتقدین وسبب کسر شوکت وسلطنت علما ومجتهدین میباشد اول انکه بیدرنگ
بفکر چاره وعلاج آن شوید واین رای را همگی پذیرفتند وبآن خوشدل شدند وباهیجان
شدید عهد بر خصمیت ومعندیت انحضرت بستند وبا عزم تام از آن مجلس برخاستند وبدربار
قران درخصوص وی انچه خواستند نوشتند وناقل بمعتمد او را از اصفهان باصرار وابرام
تام خواستار شدند وچون انمذاکرات واقدامات بحضرت ذکر الله اعظم عرض شد
فرمودند اکنون که باجتماع واحتجاج باما حاضر نشدند وقتی را معین کنند تا مباهله کنم
وخدا ومدرا فیما بین خود حکم قرار دهیم تا معلن مخل وکذاب مبطل را از میان بردارد
وجمیع علما نیز بدان راضی شدند ووقت مباهله را معین کردند وتوقیع انحضرت که از اصفهان بیکی

در کتاب مبین از آثار ایام او مذکور در بحثهای بعد شرح وصف آن میاید مسطور است شیخ احمد مرفوع علیه بهاء الله در سفر مکه حج قشلاق
رود بکاجی محمد استعلم نامی از ساکنین ارض ص فرستاده سلام برانحضرت ایلچی رسان واانحضرت را باسم تبارک ذکر فرموده مقصود
شیخ جز هدایت انفس انفوس اخری نبوده انشخص متحیر ماند که مقصود کیست وبچه حجت این کلمه از لسان مبارک صادر شده تا انکه از سفر
حج مراجعت وبسین سعدآباد منتقل وحضرت اعلی بارض ص وارد شدند ذکر شان مابین ناس شایع گشت شخصی پیدا شده وادعا نمود بابیت منصه

از اصحاب شیراز نخاشت ایرادا واضح میشد ورد و هو صورته

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی من علی بالبلاء واحمده بما نزل علی من البأساء والضراء بما فعل بغیر حق اهل الشرک والعصیان وان الی الله اشکو بثی وحزنی وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وبعد قد نزل ما سطرت من عندک واطلعت بما اشرقت من حبک فجزاک الله بما عملت فی دین الله وتزیدنی سبیل الله فوالذی نفسی بیده ان الشاربین من کاس المحبة هم الآمنون وان المعرضین عن حکم الولایة هم الخاسرون فکیف افعل ما ورد علی علی تلک الارض وان المداد یفنی واللوح لا یسعی ولکن الاشارة الیه یعرفک بعض ما جری البداء بالامضاء وهولتا ما جرت من الارض لعرض اسحال الی الذی جعله ملیک الارض قد بلغت الی بذه الارض ونزلت علیها باذن حضرة معتمد دولة العالی ادام الله اقباله وجزاه الله من عنایته کما هو اهله فبالحقیقة اقتصر عن التوجه والرجعة وقد وقع لیلة فی محضره مع بعض الرجال ما اراد الله وشاء ولیتم الامر اذا شاء الله مع العلما اذا حضروا الیوم نعرفه او ان ضحی للمباهلة وان ذلک کان حکمی بینهم وسوف یحق الله الحق بکلماته ویطهر علی الناس اجمعین فسوف نسافر الی ساحة قرب ملیک الفضل فاذا سمعت فاحضر بساک واطلعه ما رایت من اهل الحجاب فی فاتا لله وانا الیه لمنقلبون والسلام علیک وعلی الذی اعتبر بالکتاب ومن الذین اتبعوک فی امر الله والذین بهم یحیون والیوم یقضی ما وعدتک به فی قرب الزوال بخمس دقائق موقفه یوم جمعه

عبارت متعاقب بیان چنین است مستدعی آنکه جمیع علما جمع شوند در یکی محضر با حاضر نمایند و سوال و جواب علنا بمان تحریف و ساعت تمام تفصیل عرض شود و آنچه امر فرماید باشد بجای آن قرار گرفته اجرا شود علما این قضیه را چون شنیدند همه بر فساد و مضرت ترتب بعقه گمان کردند که کردار شنیدنی باشد احتیاج باجتماع و سوال و جواب و چون مخالف این بشرع انور اظهر از آفتاب است پس مراد از حکم شرع همین جواب است مستدعی آنکه در محضر تشریف بیاورند تا حقیقت واقع جلوه نماید و قلوب بیاسایند علمای اعلام و فضلای کرام حفظهم الله تعالی

سابع شهر ذی الحجه الحرام سنه ۱۲۶۲ ول ببابا بیز حاضر نشدند و باشته بعضا بتهیج عوام قیام کرده آقا محمد مهدی کلباسی بر منبر شروع بتحریص و ذکر کلمات و مطالب بیگانه نسبت بانمظلوم کرد و آنان مستقیا و مستعدا بمقاومت و مقاومت تا مرتبه پرداختند

تدبیر منوچهر خان و غیبت چهار ماهه حضرت ذکر در عمارت صدر و کیفیت اعزام بصوب طهران

وچون مآل حال آنمرحمه از شدت و اختلال رسید معتمد الدوله که با عزم جزم بحمایت و نصرت از آنحضرت قیام میخواست تدبیر تازه تری نمود و عقده مشکل را باسر انگشت عقل و ایمان بدین نوع بگشود و در بلد چنین اشاعه داد که از دربار طهران سید ذکر را طلبیده اند و ناچار بپایتخت روانه خواهد شد سپس روزی در مرآی و مسمع عام و از سایر و اوزاع عام با جمعی از سواران و مامورین حکومتی ویرا از اصفهان بسمت طهران روانه داشت و مقصودش چنین بود که آن بزرگوار را تا مورچه خورت که منزل دوم از اصفهان در طریق طهران است برساند آنگاه ویرا مخفی شهر عودت داده اند که با نصد سوار با آن بزرگوار همراه نموده بسرداری سپرد که چون آنحضرت را یک فرسنگ از اصفهان دور کنند او با صدتن سوارانش بشهر مراجعت کند و بدو نمی سپرد چون دو فرسخ دور شدند با سوارانش برگردد و بهمین منوال تا در فرسنگ پنجم در هر منزلی ده تن از آن صدتن باقی عودت کنند تا چون بمنزل مورچه خورت رسیدند فقط ده سوار برجای بودند و آنان در نیمه شب آنحضرت را متفکرا بشهر برگرداندند و در عمارت فکوهی معروف بعمارت سرپوشیده صدر یا عمارت خورشید مسکن دادند و معتمد الدوله ویرا در آنجا مخفی از انصار و انظار ارباب اغراض داشته و با نهایت خلوص و ارادت توقیر و رعایت و خدمت و حمایت کرد و خود با جمعی از محترمین که محرم وی بودند بتفتیش حالات قاصر میشدند و هر دم بر هم نسبت بانحضرت مزید ایمان و عقیدت حاصل میکرد و حسب اظهار او بعضی

با جوان ناجوری پسندیده و کم حرارت فهمیده ای و خصوصا با شیرینی میرزا حسن خوئی مجلس مسئوال بعضی مسائل از قرآن اصول و توضیح و تشریح اقوال مومنی قهر شده و چون منی از این مجلس تعجب عالم قاصر شده و قوای قوت تعقل و ادراک عقل از کار افتاد ملاقاتی عظیم را تسکین بر سر خواهش و تکرار عام را مسح نمود

از اصحاب که در آن بلد ورود و اقامت گرفتند محرمانه بمحضر آن بزرگوار رسیدند و خبر سلامت و آسایش
او را بدون ذکر محل بمؤمنین و محبین که از جهت فقد اطلاع قرین حزن و اضطراب بودند رسانیدند
و واسطهٔ ایصال عرایض دوستان باو و ارسال توقیعاتش بآنان گشتند و یکی از آن اصحاب ملا عبدالکریم
قزوینی بود که در مدرسهٔ معروف نیم آورد اقامت گزید و دیگر آقا سید حسین یزدی و آقا شیخ حسن زنوزی
بودند و آنسه حسب الامر باستنساخ آیات و آثار آن بزرگوار اشتغال داشتند و دیگر آقا میرزا محمد علی نهری بود
و بآنان امر شد که در نهایت احتیاط و ستر و کتمان سلوک نمایند و آنان بموجب اظهار معتمد الدوله
مشورت کردند بنت ملا حسین اصفهانی را که از ذاکرین مصائب اهل بیت طهارت و از اخلاص کیشان
آنحضرت بود بعقد انقطاعی او در آورده بخدمتش گماشتند و اوضاع و احوال بر آن منوال میگذشت و منوچهر خان
از مظلومیت آن بزرگوار متأثر و از معرضین و اعدای وی متغیر و از مقامات عظیمهٔ او واقفتر میشد و کمر همت
بر نصرتش تنگ می بست و برای قدم گذاردن در میدان عشق چست و چالاکتر میگشت تا آنکه
شبی را با آنحضرت خلوت کرد و حتی محرمترین نزدیکان خود را خارج داشت و آنگاه اسناد و اوراق
تمامت مایملک و ثروت خویش را نزد آنحضرت گذاشت حتی خاتم ثمین را از انگشتش در آورد و
تمام را هبه و تقدیم کرد و اظهار نمود که اولی بتصرف در کل اشیاء امروز در وجه ارض آن بزرگوار
میباشد و تصرفم در این املاک و اشیا بدون تحصیل اجازت از آنحضرت روا نیست پس او تمام را قبول فرمود
و ثانیاً باو عطا نمود و این قضیه نیز در توقیعی که آنحضرت بمحمد شاه نگاشته و قریباً صورت آنرا ثبت
خواهیم کرد مذکور و مسطور است آنگاه منوچهر خان بوی قصد و عزیمتی را که در ضمیر گرفت بدین مضمون
اظهار داشت که با قدرت و شجاعت و ثروت و جمعیت عظیمه که مراست بحمدالله توانم که آنحضرت را بطهران
رسانم و بیمانعی حقیقت این امر را بشاه بقبولانم و یکی از عظیمترین بنات سراپردهٔ شاهی را بمفاخرت ازدواجت در آرم

عمارت سرپوشیده را در عهد خاقان خلد آشیان طاب ثراه نواب سلطان محمد میرزای سیف الدوله که آنوقت حاکم اصفهان بوده بنا کرده و بعضی
عمارات را حاجی محمد حسین صدر اصفهانی ساخته مرآت البلدان ناصری

و بدین طریق این آئین نازنین را در سراسر مملکت ساری و جاری سازم و همیشه که نخستین بنا پایان رسید
در حق وی دعای خیر فرمود و تلویح و تصریح بدو فهماند که تقدیر است غلبه بغیر این طریق نیست پس از
تدبیرات آتیه بایست اوضاع دیگری از غلف استتار غیب بعرصه ظهور آید و حوادث جدیده آشکار گردد و عمر وی
بانجام آن امور کفایت ننماید و در توسیع جامی که آنحضرت زر باکو برای محمدشاه ارسال داشته و ما صورت
آن را بتمامه در سوانح ثبت نمودیم چنین مسطور است و حال که باذن بقیة الله نوشتم بدو نفر عالم در یزد
فوت مرحوم معتمد را قبل از وقوع بهفتاد و هفت یوم قبل و کفی بالله علیه شهید پس از این امور
چندی نگذشت که معتمد الدوله را عارضهٔ عارض گشت و از اثر آن از اینجهان درگذشت و این در ربیع الاول
سال ۱۲۶۳ واقع شده و چون شخصی مقتدر و مدبّر بود در نهایت اخلاص و خدمتگذاری
آنحضرت را تقریباً چهار ماه در دار الحکومه و قایت و نگاهداری کرد ولی پس از فوت وی گرگین خان
برادر زاده اش که نایب الحکومه بود و در سیرت و سریرت با او مغایر و مخالف از اقامت مظلوم
مطلع و در بیم و هراس و هوی و وسواس شد و واقعه را بدربار طهران نوشت و کسب تکلیف نمود و علماء
اصفهان نیز اطلاع یافتند و بناء هیجان و طغیان گذاشتند و چون فرمان زرعلی میرزا الماسی
گرگین خان رسید که آن بزرگوار را بالباس مبدل مخفیانه تحت الحفظ و اتفاق عدهٔ سواران نصیری
و تحت نظر محمد یکین معروف بچاپارچی تبریزی که نیز از طایفه نصیری و مباشر حمل و نقل محمولات پستی
بصوب طهران گسیل دارد و از جهت خوف از هجوم علماء و عوام و نیز برای سعی در اطاعت امر دولت
چندان سرعت و شتاب در اجراء حکم وزیر و اعزام آنحضرت نمود که المظلوم فرصت وداع کامل

وقتی بایستی جا چنین نوشت که یکی از آقازادگان جناب آقا سید یحیی بود و بایشان مدیره و نشریف داشتند حضرت اورا دعوت بطهران تشریف فرما نمودند.

وقتی میرزا جا چنین آمد را که بعد از فوت معتمد الدوله آن قریه و ولایت قدری از پس حجاب طالبه گردیده چشم حسود روزگار ما پاکان طاقت نظاره
نمودن را نداشت و لهذا زبان نفاق در بعضی گشوده و میرزا گرگین خان که نایب الحکومه بود بعد از مرحوم معتمد بجای او حکومت نمایه پیشتر از گشتهای
مستوفی اداره آنجا پرداخته و بعد از آن [illegible]

داد و سنان و تهیهٔ لباس سفر نیافت پس آن پنج تن مأمورین ویرا با تبدیل عمامه بکلاه و با لباس تاجران
و با همان کفش مصروف سناغری سبز که مرسوم او بود از عمارت سر بوشیده بیرون آوردند و سوار کرده
بسمت طهران راندند و لذا المظلوم در موقع حرکت نسبت بگرگین خان از جهت آنسوء احترام سخت تغیر
و اشتداد کردند و تفرین نمودند که بآرزوی خود نرسد و چندان محزون و منقلب الحال بودند که تا سه چهار فرسخ
لب بتغذا نیالودند و با اصرار و خواهش مأمورین نیز اطعامی نمی نمودند تا چون وقتی از اصحاب که
حسب الامری قبل از مهاجرتش از اصفهان رهسپار خراسان گشته در جهت برای اصفهان نموده بود به
آمنزل سه چهار فرسخ با او مصادف و ملاقی شدند بموجب اصرار و التماس سوداران از لاخواهش نموده
و او قبول فرموده اند کی تناول غذا نمود آورده اند که آرزوی گرگین خان رسیدن بگرانی اصفهان بود ولی
حاجی میرزا آقاسی بالسان و بیان خشنش درباره وی اینعبارت میگفت که من پس از جنان حاکم مقتدر
مدبر عظیم الشان یعنی منوچهر خان معتمد الدوله حکومت آنجارا بگرگین قزوینی که سابقا

تشریف آورده انجناب قدم مبارکت را رنجه فرموده تشریف برند فدوی حضرت عرض نمود که هر باکه در دم از تشریف فرمائی شما در این بلده مطلع گردیده
اند بسته درصدد اذیت سرکار خواهند آمد مخصوص جماعت علما هر گاه من شما باشم ابدا بهیچوجه حاضر نباشم که شما در این هنگام در این بلده تشریف
عرض نمود که امشب تشریف فرما شوید فردا صبح زود حرکت نمائید فدوی عرض کرد من آدم تنها نیستم اهل و عیال همراه دارم و مقدارات سفر حاضر نیست
بر دیه و تکلیف نمودند بنده نیز قبول نکرده گفتم که بعد بکیف تحصیل زیادتی مقام بسر آنجنان مخصوص
بطور باطن خیلی از کرگین خان شاکی و رنجیده خاطر بوده که آنشاء الله بآرزوی خود نخواهد رسید پس همان اعوان سوار شده و آن
سوار مع کفش سناغری و عیال هم گرفته بصفهان تاخته و دیدن نموده و در حالت قهر آمیز و ناگریزی و در عرض راه
بر نیاورده کرمانی کاشان فدا میرزا نفرستادند حضرات سوارها شش نفر بیشتر نبوده مضطرب شده بودند که مبادا انجناب از سنگلاخ
الحاج سیاری نموده انجناب قبول نکرده آخر الامر در منزل سه چهار فرسخی قبول نموده و نفرات و اصحاب آن سید بزرگوار را مرخص
و در قصبه از حرکت منعه انسان را مأمور بعدان نموده حضرات ملازمان کیفیت عدم قبول آنجناب را بکیفیت
شیخعلی خواهانه ذکر نموده انسان بسته گان از آنجهت منعه کرده اند فدای ما میرزا بشیخ دعوت بشیخ را قبول نموده و قلیلی غذا میل فرموده
چنانچه حالت آنجا دیده و شنیده اند فدا میرزا نفرموده الا ده کاشان .

مرغ آمال گرگین بدام نیفتاد و ما در این مقام تکمیلاً للنعمة و تزییداً للاستبصار نمونه از آن آثار متبرکه مذکوره [illegible]

قوله فی فاتحة رسالة التفسیر والعصر

وانا قبل ان اذکر بیان حرف من باطن تلک السورة المقدسة اذکر امارات تمیز الحق عن الباطل والصادق عن الغافل ولکن ما اردت بذلک الا العلم لمن اراد ان یطلع بحقائق التجرید ویعرف آیات التوحید ویستقر علی کرسی التفرید والتمجید من الاشارات التی حق علی المنصف ان یطلع علیها فهو عرفان صور العلیین عن السجین وان الحکم لم یثبت فی الشریعة ولا یتبین فی الحقیقة الا بعرفان تلک الرتبة السنیة وان ذلک الامر لا یمکن عرفانه الا بعلم الواقع لان الصور فی هذا العالم متشاکلة ولا یتمیز من یتوجه فی عالم الکثرات الی طلعة حضرة الذات فی ذلک المقام الا بنفی الاشارة والشبهات والورود فی عالم المبادی بنفی الاسماء والصفات وان ذلک الامر لما کان صعبا علی بعض النفوس قد جعل الله لکل حق حقیقة ولکل امر بینة واضحة لئلا یتبع احد احدا بمحض الصور الظاهرة والشئونات الباهرة لان الشرف فی الحقیقة هو سر الربانیة وظهور نور الصمدانیة فی کل جهات العبد وان فی هذا العالم لما اختلط الظنیتان امر الله الکل بما یمیز بین الکل عند التحقیق ولا یقدر ان یظن فیه شیئا دون ذروة الیقین فی افق المبین ولو لم یثبت ذلک المیزان فی بیان القسطاس لم یوضح حکم الجواب فی اتباع امر المستطاب وان بعد تلک الاشارات لا شک ان الیوم کل الناس یدعی الحق ویجعل من عند نفسه حجة لما ادعی ولکن فی الواقع لیست الحجة تامة فی ید الکل والا لم یختلفوا فی حقائق ظهورات آیات اللاهوت وشئونات الجبروت ودلالات

[illegible]

ان حجة الله في كل حين لكل شيء بالغة وامر الله وكلماته تامة ولو لم يكن كذلك فليس لله
على احد سبيل فسبحان الله عما يقول المشبهون علوا كبيرا فلما ثبت في سبيل الحقيقة
بان الحق الخالص لا يثبت الا بميزان حق من عند الله الذي يرجع اليه كل المختلفات
من كل الامم وان اليوم لو كان الميزان كتاب الله لا يرفع الاختلافات لان كل الفرق
يستدلون في اثبات مطالبهم منه وكذلك الحكم في الاخبار وعمل الاصحاب وآيات
الانفس والآفاق لان الاختلاف في كل المراتب ظاهر وابى الله ان يحكم بالاختلاف
او ينزل في كتابه او يقبل من احد لان الله خلق الكل بامره وجعل علة ظهور كل شيء نفس حكمه
فلا بد ان يكون الحكم من عنده واحدا كما صرح بذلك حكم القرآن حيث قال الله عز ذكره
وما امرنا الا واحدة وان الدين بمثله فرض ان يكون واحدا وان ذلك عدل يحكى
في مقام التوحيد وآية التجريد حيث يعرف اهل التفريد بكلمة التمجيد فلما ثبت ان الميزان
لم يك تاما في تلك العلامات حق بان يجعل الانسان قسطاس الامر امرا يرجع اليه
الغالي ويلحق به التالي ويميز به صور الباطل عن الحق وان ذلك القسطاس لا بد ان لا
يكون من عند الخلق لان في مقام الثمرة واخذ النتيجة لم يثبت حكم واحد فلما كان
الامر كذلك يشهد جناب المستطاب بوجود ميزان عدل مثبت به من قبل حكم ولا يقدر
احد ان يعارضه او يقول فيه لم وبم وهو شأن الذي يعطي من يشاء من عباده
وبه يعاقب ويثيب وعنه يسئل يوم الفصل وهو شأن الذي يعجز الكل عن المقاومة معه
في اظهاره ولما كان الامر مستورا في وراء الحجاب وان لكل ذكر مقام في ذكر
الدلالات وليس في مقام ذلك البيان اثبات الميزان اسئل من جناب
[illegible]

بمثله قد ثبت في شرح الكوثر لمن اراد ان يتفكر او ينذر وان الآن اشرح ما اراد الله
في ذلك المقام من تفسير تلك السورة المباركة الخ

وقوله في رسالة اثبات النبوة الخاصة بعد اقامة البراهين البديعة الالهية والتحقيقات الجامعة الالهامية
وان طرق الاستدلال تختلف باختلاف المقامات فبكل دليل يحتج المحتج لاثبات
نبوة احد من الانبياء فبذلك الدليل تثبت نبوة محمد لان دلائل الناس لم تخل من امرين
فانه ان كان الدليل في مقام الانفس فهو ظهورات في مقامات النفوس من الامارات
التي يبلغ العبد الى مقام الاطمينان والسكون وان كان في مقام الآفاق فهو من
ظهور المعجزات التي ملأت شرق الارض وغربها يثبت النبوة وليس دليل اعظم
لنبوة محمد مثل القرآن فانه به تثبت نبوته الخاصة والعامة في كل مقامات الظهور من
الغيب والشهود وان اليوم معجزة القرآن ظاهرة لان الحروف التي قد جعل الله
في يد الكل ولم تخل من ثمانية وعشرين حرفا لو اجتمع الكل على ان يركبوا كلمات بمثل حديث
منه لن يقدروا ولو كان الكل على البعض ظهيرا وان المراد بالمثل هو القوة الالهية
والقدرة الربانية والكلمات القدوسية والمعاني اللطيفة التي بها يعجز كل من في
السموات والارض وان المراد لو كان بظاهر صور الحروف فلا شك ان الاعراب
قد اتوا بكلمات مركبة ولم يقبل منهم رسول الله كما قال احد منهم حين الذي نزلت
آية اقتربت الساعة وانشق القمر دنت الساعة وانشق القمر فقال له رسول الله
فض الله فمك ... ولكن اليوم ما اعلم احدا ان يثبت حكم تلك النبوة بمثل ما اني فصلت
في ذلك الكتاب لان علمي بالاثبات هو التأييد من عند رب الارباب ومن عند غيري لو سلك
سبيل الحقيقة ما اجد الا من شواهد الكتاب والسنة نعم ما قيل وكل يدعي وصلا بليلى

سال چهارم ظهور ۱۳۴

وقایع سال ۱۲۶۳ ق — سال ۱۲۲۶ ش — سال ۱۸۴۷ م

ولیلی لا تقر لهم بذاکا اذا انبجست دموع من خدود تبین من بکی ممن تباکی

شرح احوال ایام عبور آنحضرت بکاشان و کلین و نفی بآذربایجان

و چون آنحضرت را مأمورین از اصفهان بقصد طهران منزل بمنزل کوچ میدادند و راه می‌نوردیدند از آنجهت که
گرگین خان برای سواری آن مظلوم اسبی معین نکرد و سواران در هر منزل از اهل آنجا باجبار و بدون اداء وجه کرایه اسبی
برای سواری وی تا منزل دیگر میگرفتند و مردم غالباً برضا و رغبت نمیدادند و او از
سواری بر چنان اسبها ابا داشت لذا بسیاری از طریق را پیاده با سواران مرافقت فرمود
و از تناول ماکول و مشروب نیز که از رعایا باکراه تحصیل میکردند ابا مینمود و از آنرو در طی سفر
مشقت بسیار بر آن بزرگوار وارد آمد تا آنکه محمد بیک بحالات وی آشنا شد و آنچه را که برای وی
حاضر مینمود اجرت و یا بهاء آنرا ادا میکرد تا آنکه در روز اول شهر ربیع الثانی مزبور ۱۲۶۳ بکاشان
از دروازه معروف بدروازه عطار وارد شدند و در کاروانسرائی قریب آن نزول کردند و
لدی الورود حاجی میرزا جانی که شرح ایمانش را توسط جناب باب الباب قبلاً یاد کردیم از جهت آنکه
ورود آنحضرت را بکاشان در عالم رؤیا مشاهده کرده و از آن اطلاع داشت با برادرش و نیز
حاجی محمد رضای مخمل باف سابق الذکر حاضر شدند و بهانه آنکه با او گفتگو و محاسبه تجارتی دارند
از محمد بیک و رئیس سواران خواهش کردند که تا در آن بلد هستند آن مظلوم در خانه شان توقف نماید
و مبلغی نقود نیز برای جلب رضای آنان دادند و او را بکاشانه خود بردند و محمد بیک تا درب آنخانه همراه
رفت و میزبان و خانه را بذهن خویش بسپرد و بدان کاروانسرا مراجعت کرد و حاجی میرزا جانی در آن شب
که شب نوروز بود و در روز و شب بعد آن کمال مهمانداری و خدمتگذاری نسبت باو بجای آورد و
استفاضه فیوضات معنویه مینمود و جمعی از علما و تجار و سادات را نیز در آن شب دعوت و ضیافت کرد

و آقا زاده بسیط لقا و صحبت وی نائل ساخت و آنان حاجی میرزا شفیع و حاجی میرزا ابوالقاسم
و حاجی سید محمود و آقا میرزا عبدالباقی صباغ و غیرهم بودند که خلعت عز فنا و ایمان یافتند و روز بعد
حاجی محمد حسین نورالله آن بزرگوار ضیافت نمود و در اینجا آقا محمد تقی نواب خال حاجی میرزا، عجائی فائز با یمان
گردید پس در بامداد روز دیگر با چار با آماده ایستادن وداع باز پسین گفته و سواران وی را از کاشان
بطرف طهران روانه داشتند و منزل بمنزل راه پیمودند و در بین طریق در قریه قمرود گذشتند او
بسیاری از اهالی اینجا از نصیریان بودند و با مجتهد سبک علاقه داشتند او و مأمورین را یک شب
نگاه داشته و نیز از مظلوم جهان نوازی کردند تا چون در روز دهم شهر مذکور بقلعه کنار گرد که در قرب
شش فرسنگی طهران واقع است رسیدند و در غرفه قرقانی چاپار خانه اینجا توقف نمودند در همان شب
از طرف حاجی میرزا آقاسی مجتهد سبک امری واصل شد که حضرت را بقریه کلین که متعلق بوی بود وارد سازند
و در اینجا توقف کنند تا دستور داری جدید از او برسد لذا در همانشب مظلوم را بقریه مذکوره
بردند و آنده از آنرو که مولد و مدفن محمد بن یعقوب کلینی محدث شهیر امامیه و صاحب کتاب کافی است
شهرتی بسزا دارد و قریب دو هفته در اینجا بانتظار فرمان تازه از دولت بماندند و آن بزرگوار در کل
و خوش منظری دارد که حاجی میرزا آقاسی در مواقع توقفش در اینجا بسر میبرد روز و شب میگذرانده
و پس از دو روز از ورودش در اینجا آقا سید حسین یزدی و برادرش آقا سید حسن و آقا شیخ حسن زنوزی
و آقا عبدالکریم از اصفهان بزیارت وی رسیدند و در اینجا توقف گزیدند و در این محل اسرار مکنونه نیکه
در ضمن شرح ارتباط جناب ملا حسین باب با مخدره عظمت الهی در طهران اشاره شد قدری بیشتر
پرده از خود برداشت و از طهران از مقام عظمت و جلال اعزامی ملا مهدی خوئی و ملا مهدی کنی که از نخستین اصحاب
[illegible]
بعضی از اصحاب از جلد حیات علیم علیه بهاء الله نوشته بعضی از اصحاب ساکنه در اطراف طاکه ما هزاران از اسامی نمودیم که قسمتی از عارف
هیکل اقدس در شب ازدیاد این عالم بعد دستور دادیم و این امر از دریچه دهن نفس ملی حق گیرد با سعود حق باشد انشاء الله

حول بوده نامه و شعفی بزن ستمدیده بوده که در آن بجهة بیات سبب سرور و انبساط خاطری گردید
و نیز جمعی از مهمین متنفذین مانند میرزا قربانعلی از مشاهیر این طریقت و رضا خان بن محمد خان ترکمان
امیر آخور محمد شاه و ملا مهدی خوئی و غیرهم از طهران زیارت او رسیده و با قلب
شربت وصال و کمالش را چشیده آورده اند در آن موقع که سواران و پیادگان اصفهان
باتفاق خود روانه داشتند ملا شیخعلی (جناب عظیم) یکی از علما و بهترین اصحاب که قبلا اشاره کردیم
بودیم با بعضی دیگر بقصد استخلاص مظلوم برآمده و با مومنین مذاکراتی کرده و تهیه زاد راحلی دیده
که با اندک مبلغی از نقود شباز او را تسلیم اصحاب نمایند تا ویرا مخفیانه بدر برده مستور دارند و اصحاب
این قضیه را با وسعی داشتند و او تبسمی فرمود و ایشان علامت رضا پنداشتند و تفصیل را
بعضی از متحرمین اصحاب طهران نگاشتند لذا در این موقع که ویرا بقریه مذکوره وارد کردند جمعی
بقصد استخلاص مظلوم سوار بر اسلحه رسیدند و در آن میان رضا خان مذکور که پدرش
از رجال مقتدر طهران و صاحب اعتبار و ثروت بود و خود جوانی بسیار شجاع و در نصرت
وی از بذل مال و جان مضایقه نداشت با عدهٔ از همسران خود با تهور وارد
که علی اتی نوکران او را از مامورین گرفته مستخلص نماید ولی چون پس از شرف استوری بحضور انور
بحضرت آرزوی قلبی خود را اظهار داشت و اذن خواست او را مرخص نمود و با اعتبار
بدو گفت آخر کو جهای آذربایجان نیز حقی بر ما دارد و مظلوم از آن قریه نامه بمحمد شاه
نگاشت و حمایت و معاونت سعادتین از علمای دین و سوء رفتار شاز او بروی روشن داشت
واز او خواست که در این امر دخالت کرده مابین او و آنان حکم گردد و ایشان را برای محاکمه
و یا مسالمه با او حاضر سازد و شرور و تعرضات شاز او را رفع نماید و در ضمن اقتضای ورود
بطهران و ملاقات با سلطان نمود و هر چند خود شاه نیز از جهت شدت مرض نقرس که در یادداشت از

و از معالجات اطبای شرقی و غربی فائده نیافت و از جهت اشتهای صفات دیانت و کمالات
عبادت و صحت نسب جسمی و روحی باهل بیت رسالت و امامت و عظمت روحانیت و استجابت دعا
که از آن بزرگوار بین الناس مشهور بود و از جهت اهمیت مقام مؤمنین و اصحاب او میل بملاقات
و استشفای از او داشت ولی حاجی میرزا آقاسی از قوهٔ نافذهٔ عظیمهٔ روحیهٔ آن بزرگوار سخت
اندیشناک بود و تأثیر او را در عقل و قلب شاه پیش بینی مینمود لذا بتبعید او باقصی نقطه از مملکت ایران
و تحدید وسائل و روابطش را با یاران مصمم گشت و رای شاه را بالقاء این خیال و اشتباه
منصرف و منحرف ساخت که چون اکنون اوضاع طهران از جهت انقلاب خراسان و طغیان
حسنخان سالار و جعفرقلیخان وغیره درهم است و فقهاء بلد برای ورود سید باب و جوش
و خروش علماء اصحاب و احبابش شورش خواهند نمود و اثر آن بسایر نقاط مملکت نیز خواهد رسید
لاجرم سبب مزید فتنه و فساد مملکت و پریشانی امور دولت و ملت میشود و صلاح
چنین دید که او را عجالةً بماکو که اقصی نقطه در شمال غربی و موقعی متین و حصنی حصین
و موطن اصلی آن وزیر غریب التدبیر بوده برده و بشخص مقتدر و سرحددار آنجا سردار علیخان
محل وثوق و اعتماد وی بسپارند تا چون آن فتن بخواهد و مملکت آرامی یابد پادشاه آنچه
خواهد مجری دارد و شاه نیز آن رأی را پسندید پس جواب نامهٔ آن مظلوم را بدین مضمون
نگارش داده ارسال داشتند

یا علی مدد

جناب فضائل و معارف انتساب حقائق آداب سلالة الاطیاب قدوة الاحباب
حاج میرزا علیمحمد شیرازی سلمه الله تعالی را با علامات رافت آیات مشهود میداریم
که ذریعهٔ آنجناب ملحوظ نظر التفات اثر شده از مسطورات آن که مشتمل بر بدگوئی دولت
قاهره بود آگاهی حاصل آمد التفات ما نسبت باهل ایران عموماً شامل است خصوصاً

در حق آنجناب که از خانواده جلیله سادات و اهل علم است در باب ملاقات که خواهش نموده بود چون این روزها موکب همایون در جناح حرکت میباشد مقدور نمیشود که آنجناب را بطور شایسته ملاقات نمائیم آنجناب بمکتوبه چندی در آنجا توقف و استراحت نمایند و بدعاگوئی دولت قاهره پردازند انشاءالله مقرب الخاقان علیخان مقرر داشته ایم که در هر حال توقیر و احترام آنجناب را مرعی داشته مراقب باشد تا انشاءالله موکب همایون راجعت بدار الخلافه فرماید آنوقت آنجناب را خواسته قراری درست و رای آنجناب خواهیم داد البته از راه محبت دل آزرده نشده همه اوقات مقاصد خود را اظهار داشته ذات اقدس پادشاهی را از دعای خیر فراموش ننمائید حرره فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۶۳ و پس از تحریک چاپارچی را نزد خود طلبیده و بدینطریق دستور و فرمان داد که با عده از سواران بقصبه کلین و خالخال رفته و آنمکتوم را تحت الحفظ از طریق اشتهارد و قزوین بسیار آذربایجان سازند و در طی طریق در داخل بلاد و قصبات و معموراتی که اصحاب و احباب دارد بسیار نزول و توقف ننمایند بلکه او را از خارج معموره عبور داده و در تبریز بمهین میرزا برادر محمد شاه که از رجال بسیار مقتدر و مهم والی آذربایجان بود بسپارند تا او را باکو روانه دارد

واقعات طریق هجرت آنحضرت از قریه کلین تا تبریز

پس در شهر جمادی الاولی از سال مذکور ۱۲۶۳ مطابق اردی بهشت ماه که اوائل سال چهارم از قیام بر دعوت آنحضرت بود محمد بیک چاپارچی با اتفاق سی نفر از سواران و غلامان

محرک ماده و اعراب بشد بواسطه شدت وجع مفاصل عریضه بآنجناب گرم سعد نحوست فرمود که او را هر چه زودتر بتبریز برده پس از یک ماه مراجعت کرده رقعه بخط [illegible] چنین نوشته بود که محمد که خالقی میگویند نزدیک بکمال گردیده میباشد بزودی و نزول داده خبرشان دهند شاه اراده کرده بود که حضرت را بطریق آذربایجان عبور داده [illegible] و از راه سوادکوه تبریز

دولتی مختلفه از آنان که با آن مظلوم از اصفهان بودند و از دسته دیگر ویرا سوار بر اسب از قریه کلین برای
تبریز حرکت دادند و چون مقرر شد فقط دو تن از اصحاب را که او انتخاب نماید بملازمت خدمت
و مصاحبتش همراه نمایند و او آقا سید حسین یزدی و برادرش آقا سید حسن را برگزید لذا آمدند و بملازمتش
در سفر همه جا همراه شدند و جمعی دیگر از اصحاب و احباب مانند آقا مرتضی زنجانی و ملا محمد معلم نوری
و میرزا عبد الوهاب خراسانی و غیرهم نیز از عقب میرفتند ولی با ملاحظه و احتیاط از غلامان
با مقداری فاصله طی مسافت میکردند و در هر منزلگهی ببهانه و در هر مرحله بتدبیر جداگانه خود را بشرف
درک محضرش میرساندند و چون بحوالی قزوین نزدیک شدند با وجود اظهار میل آن مظلوم بورود
در شهر از جهت خوف و وهمی که از شهرت کثرت عدت و قوت اصحاب و احبابش در آن بلد
در دلها بود و از جهت منع اکید حاجی میرزا آقاسی نپذیرفتند و ویرا از ورود ممنوع داشتند
و یکشب در قریه سیاه دهن توقف نمودند آورده اند که در آن ایام مرض وبا شیوع داشت
و اهالی قریه برای طلب شفا و نجات از وبا بحضور آن بزرگوار شتافته طلب دعا می نمودند و نان و شیرینی
و غیره نزد وی میبردند تا دعا بر آن خوانده میدمید و آنان برای استشفا تناول میکردند و آنحضرت
از آنجا نامه مستقلانه بمحمد شاه نوشت و اثبات مقام و دعوت و ابلاغ حجت و اندرز
و نصیحت و توقع تغییر حکم و شدت را باهم بیامیخت و بواسطه محمد بیک نزد وی ارسال داشت
ولی از جواب و از حکم صوابی بر آن نامه و یا نامه های پی در پی که بعد از برای شاه و یا وزیر فرستاد نداد
و صورت آن نامه این است

بسمه تبارک و تعالی

الحمد لله الذی یمن علی من یشاء بحکمه سبحانه و تعالی عما یصفون الله یعلم
اول خدا شاهد است بر حال من و کفی بشهیدا که ذنبی متحمل نشده ام که باعث

چنین حکمی شده باشم اگرچه بر مضمون کلام امیرالمؤمنین علیه السلام و حدیث
لایقاس به ذنب معترفم در هر حال و مجمل آنکه اگر مؤمنم و حال آنکه هستم بشهادت
خداوند و اولیاء او که حکم آن بمضمون حدیث شریف من اهان لی ولیا فقد بارزنی
بالمحاربه این نوع سلوک جایز نیست و اگر کافرم و حال آنکه بذات مقدس خداوند
و علو مقام اهل بیت عصمت علیهم السلام که نیستم و حال آنکه کافر هم در ظل عنایت
شاهنشاهی در هر ارض بسیار است باز این نوع حکم جایز نیست علی ای حال
با یکنفر ذریه رسول صلی الله علیه و آله این نوع حکم لایق نیست و حال آنکه حکم الله
مشهود است قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و حکم من لم یحکم بما انزل الله
هم در نظر اقدس ظاهر است و اگر فی الواقع امری بر من مشتبه شده آنهم فرض است
بر شما که سبب هدایت گردید و حال آنکه بفضل الله و منه بقدر خردلی ذنب
از خود گمان ندارم و هرگاه مشاهده آثاری که از ستر مشیت الهی ظاهر شده
ملاحظه نمایند رافع سوء ظن خواهد شد و هرگاه با وجود این مستحق حکم قتلم
بذات مقدس الهی که مشتاقم بموت اشد اشتیاق طفل بثدی امش
بسم الله و بالله منتظر حکم و راضی بقضا خداوندم و این حکم اجلی است در نزد من
از عسل ازید غیر این مختصری از حال خودم در مقام فقر و فخر که اظهار نمودم
الی آخر مرقوم المظلوم

و نیز از آنجا ملا احمد ابدال از حروف حی خود را با نامه چند بنام عده از مشاهیر علمای قزوین برسالت
فرستاد چنانچه یکی از آن مکاتیب برای حاجی ملا عبدالوهاب و دیگری برای حاجی ملا صالح و سوم
برای حاجی سید تقی و چهارم برای حاجی ملا تقی بود و مقصودش افهام اینکه چون منظور این ظهور ارائه شهرت

دین و ذات مشرف رتب العالمین است و قوای سلطنت و دولت قاهره مساعد بر تمشیت و تشکیلات
آن نه وظیفه علماء دین است که در آن تحقیق نمایند و بشناسند و بشناسانند لهذا کمی از این
دو امر را اختیار نمایند یا مائل و سائل و در تتبع و سائل باشند تا بحضرت بشتابند و در تمشیت
امر را بآنان نمایند و با ایشان خود روی براستی آرند و تحقیق و معرفت نمایند عرض مظالم و
مفاسد هیئت گمارنده و بیمنکه توفیقات یافتن رسید حاجی ملا صالح برای آنکه در دختر
یعنی قرة العین و خواهر کمترش شهرت در آن امر بودند از جمله فقهاء بر اعتبار خود بر سید و حاجی
ملا عبد الوهاب نیز برای آنکه دو پسرش آقا میرزا محمد علی و آقا میرزا هادی از کبار اصحاب و از حروف حی
شناخته شدند از سهام اعتراضات و تعرضات مردم و هم نمود و با آنکه عزم در کف فیوضاتش
در سر و شوق لقایش در دل داشته هرگز دفاتر بانقریه و حضور در حضرتش نیاورده و حاجی
ملا تقی که بغض و عداوت بسیار بآن بزرگوار داشت توقیعش را پاره کرد و بسخنان یاوه گفت
و بیمنکه ملا احمد ابدال بحضور آنحضرت عودت نمود و شرح واقع گفت و رفتار و گفتار حاجی
ملا تقی را بسمع وی داشت سخت متأثر شد گوید اینعبارت در حقش فرمود مگر در آنجا کسی
حاضر و مقتدر نبود که بر دهنش بزند و حاجی میرزا عبد الوهاب یکی از مشهورترین و مقتدرترین
علمای آن ایام بود و بر طریقت شیخ و سید میرفت و تعلق قلبی بحضرت و گرانقدر از عقیده داشت
ولی با حکم حاجی میرزا آقاسی و با مداومت جمهور علماء و خصوصاً با وجود عمو و لدو و حاجی
ملا تقی برغانی در قزوین کاری از او پیش نمیرفت و بیان احوال آن دو و اوصاف قزوین را
در آن ایام بعداً در این بخش و مفصلاً در بخش آتی خواهیم آورد ولی همین از مؤمنین و محبین ساکن
آن بلده ماننده حاجی ملا محمد علی بهاری و کربلائی عبد الله و کربلائی آقا بزرگ و پسرش ترتیب محمد تقی
و ملا محمد حسن بیدآبادی و ملا جعفر و ملا [illegible] و نیز ملا ناوی و وزیر محمد علی پسران سابق الذکر حاجی میرزا عبد الوهاب

بقریه سیاه دهن رفتند و ملا اسکندر که از جانب جناب ملا محمد علی حجت زنجانی نزد آنحضرت
برسالت رفته بود نیز حاضر شد و شب را در آن بزم روحانی بسر بردند و از شدت ذوق وصال
سر از پا نمی‌شناختند و در بامداد روز بعد صلوة صبح را با وی بجای آوردند و ملا اسکندر
مذکور را بزنجان نزد حاجی سلیمانخان افشار برسالت بفرستاد و در ضمن از وی خواهش نصرت فرمود
و سلیمانخان یکی از بزرگترین و معتمدترین رجال ایران و در غایت تمول و از پیروان شیخ و سید بود
و آن ایام در زنجان اقامت داشت ولی از او اثری از نصرت مشهود نگشت
سپس در هنگامیکه غلامان با آن مظلوم عزیمت حرکت بصوب زنجان نمودند
حاضرین بشدت بر مظلومیت و کربت و غربتش میگریستند و بصدای بلند لابه و اصرار میکردند
و اجازت میخواستند که ملازم رکابش باشند و گفتند از [illegible] عنان بقزوین فرماید
و آن برگزیده قادر متعال ایشان را بغربت و کربت و اسر و حبس و بلایای حضرات
علی بن الحسین سید الساجدین و موسی بن جعفر الکاظم و علی بن موسی الرضا تذکر دادند که بنیات
برای همه اولیا و مقربان بارگاه کبریا بوده و هست آنگاه با هر یک وداع نمود و امر
بعودت بمحالشان داد و از جمله مؤمنین قزوین آقا هادی فرهادی از فدائیان آنحضرت
که مردی جسور و بی باک بود با استعداد خود بعزم استخلاص وی رفت و هنگامیکه بلقا و زیارتش
رسید و با دیده اشکبار بیصبری خود را از مشاهده ظلم آشکار اظهار داشت و عزیمت خویش را
عرض نمود آن مظلوم وی را منع و از آن خیال منصرف فرمود و با او وداع کرده دستور داد تا بقزوین برگشت
و نیز از جمله حاجی نصیر از محترمین تجار و مخلصین اخیار از قزوین در آمد و برای درک زیارت آنحضرت

[illegible]

انجلات از تجسس شناخت دل تعب نزار پرسید غلامان او را در دروازه قصبه از آنکه کوچ داده بودند تا
ناقیت خویش را دریافته و ساعتی از شب گذشته تشرف حاصل کرد و اتفاق حسب الامر خودش نمود
چه که امر آنحضرت بعدم ملاقات اصحاب و احباب بود و اجتماع و اصرار ایشان موجب احتیاط و هراس سواران
و سبب سلب آسایش دیگر [illegible] شده و با کمال عناد آنحضرت را ستوده تا سمت زنجان را آوردند که از حد
و از عبور از حدود زنجان ملاحظه و احتیاط داشتند چه که قدرت و عظمت جناب ملا محمد علی حجت زنجانی
و شدت غیرت [illegible] اصحاب و کثرت جمعیت و توقفشان معلوم اولیای دولت بود و هراسیده بودند
که ایادات حدود را [illegible] زنجانیت و تجنب حسن عقیدت و ارادت را اطاعت داشته و [illegible]
او جباشند لذا قبلا گروهی از سواران و مأمورین فرمان رسید که تا کسان را در خانه ایشان را محاصره کرده
و از دیار ممنوع از خروج نموده [illegible] برنده و بتدبیر خان محمد توپچی از احباب را مأمور کرده در نهایت عجز
از حضرت ذکر [illegible] عظیم کسیل داشت و نامه را ابلاغ نموده تکلیف خواست که متقاعد نمایند و
کنند و یا اطاعت نموده بطهران روند و شدت شوق و آرزوی خود را بزیارت [illegible] عرضه داشت
و انفصال را جسور سواران بتقرب [illegible] و در تعقیب امر [illegible] اطاعت نمود
و چنین [illegible] که سرنوشت این امور در [illegible] است و [illegible] گرفتاری [illegible]
مستقیم خواهی شد [illegible] پس از چندی [illegible] خواهد بود و اکنون صلاح چنین است
که سر تسلیم پیش آورده بطهران بروید [illegible] که زنجان عودت خواهید نمود پس آن جوهر
در نهایت سرعت مراجعت بزنجان کرده پیام آن بزرگوار را ابلاغ داشت لذا ملا محمد علی
در کمال مسرت قبول و تحمل نمود که با وجود عارضه بیماری و نقاهت در اتفاق [illegible] سوار شده
[illegible] کرده و با مصاحبه در نهایت [illegible] از زنجان حرکت [illegible] و در اکمال [illegible] از اصحاب [illegible] شده
[illegible] جناح نمودند و [illegible] تسلیم و رضای آنحضرت داد [illegible] که لقاء

حضرت ذکرالله اعظم که عنقریب تا کنون میرسند بشتابند و خود با سواران بسر و تند تا او را بطهران رسانند
و در همان روز ورودشان بطهران حضرت ذکرالله را از نکلین برای آذربایجان حرکت دادند
ولی او را آرزو و عشق چنین بود که قیام و اقدامی نموده آنحضرت را از دست غلامان دولتی
مستخلص سازد و زنجان مرکز مهمی برای این طائفه بود و جمعیت و قوتشان صلاحیت برای
مدافعه داشت و از واقعه نفی آنحضرت تحت الحفظ غلامان دولتی حسب الحکم حاجی میرزا
آقاسی باقصی نقاط سرحدی ایران بشدت متغیر و متهیج و با میل باطنی آنجناب مهیای مقاومت
بودند ولی او معروضه نگاشته و توسط رسول بسرعت نزد آن بزرگوار روانه داشت و رسول
و مرسول در منزل سلطانیه بحضرتش رسید پس از ملاحظه مکتوب جوابی مرقوم داشتند و او
و احباب زنجان را از آنگونه اقدامات و حتی از سعی و مبادرت بملاقات خود منع و نهی نمودند
و جناب حجت امر و پیام را باصحاب ابلاغ کرد لاجرم اطاعت نمودند ولی از جهت
تضییقات آنحضرت و نیز از جهت مشقات وارده بر جناب حجت بسی محزون و افسرده بودند
و چون غلامان آن مظلوم را بقرب زنجان رسانیدند مابین محمد بیک چاپارچی و رئیس مامورین
اختلاف نظر حاصل شد چه که او میخواست آنحضرت را در بلد وارد نکند و در خارج توقف
نمایند ولی محمد بیک خوف داشت که اعدای آن مظلوم هجوم و حمله کرده اذیت
و جفا وارد آرند و بالاخره بموجب صلاح دید محمد بیک وارد شهر شدند و در آنحال انبوه تماشائیان
بر پشت بامها مجتمع بودند و مامورین در کاروانسرای متعلق بمیرزا معصوم
از محترمین بلد ورود کردند و میرزا معصوم مذکور چندی قبل از آن وفات یافته بود و پسرش میرزا
محمد علی طبیب که شرح احوال و شهادتش را در بخش پنجم و ششم خواهیم آورد و در آن
هنگام با آنحضرت محبت داشت بوظائف میهمانداری و خدمتگذاری قیام کرد و در همان شب از

از درک ملاقات و افاضاتش بمقام ایمان رسید و در بامداد بسیار زود
روز بعد هنگامی بکاروانسرای مذکور رفت که آنحضرت مشغول بوضو بودند پس در نماز بوی
اقتدا جست و ببود تا حینیکه وی را بسمت آذربایجان حرکت میدادند و از دل و دیده اش
دود غم و اشک الم متصاعد و جاری بود و فکر مصائب آتیه از نظرش میگذشت
و بالسان تضرع از آنحضرت تمنای شهادت در سبیلش کرد ولی بوی فرمودند که هنوز وقت شهادت
تو نرسید و او را اجازه مرافقت با خود در سفر آذربایجان نیز نداده امر بتوقف در بلد
فرمودند و بالجمله در ساعات قلیله توقف آنحضرت در زنجان چه در آغاز ورود و چه در مدت شب
اقامتش در رباط مذکور مأمورین با کمال احتیاط مراقبت کرده او را محفوظ و پنهان بداشتند
و درویش علی نام فراش خلوت محمد شاه با بیست سوار مسلح مأمور محافظتش بودند لهذا احدی از
اصحاب و غیرهم بملاقات وی نرسیدند ولی چراغ علیخان حاکم بلده همینکه از ورود
خبر یافت از جهت وفور علم و تقوی که در جناب حجت دیده و خشوع و ایمان او را نسبت
بآنحضرت میدانست بدین طریق پی بعظمت مقامش برد و در صدد بود که بدیدار وی رسد
ولی علما و فقهای بلد که رقابت و ضدیت با جناب حجت و آنحضرت داشتند با او ملاقات نمودند
و ملامت و مذمت و منع کردند و از قیام و هجوم اصحاب زنجان و استخلاص آنحضرت و شروع
فتنه وی را ترسانیدند و بر آن داشتند که در همان حال کس نزد محمد بیک درویش سواران
بفرستاد و از ایشان خواست که منجلا از رباط کوچیده از زنجان دور شوند و همینکه
ملاحظه از طرف وی بسواران رسید فی الفور مظلوم را در حالیکه نماز صبح را ادا نموده مشغول

با وراو وضاجات نیشه مهلت ادای آن نداده و بسوز روشن فکر کاما گسترده شده و بود که از
راه روانه گشته و تا دو فرسخ راه نداده بود که کاروانسرای معروف بکاروانسرای آجری رسیده
واز این رو زجناب حجت وزاعلب اصحاب زنجان درک ملاقات آنحضرت را نمودند ولی بجهت کثرت
ازدحام بسیار زیارتش در سایر وقتهای طول طریق میسر و منتظر بودند و بپاس احتیاط از جهت
ممانعت شدید سواران دیرتر رسیدند و بزیارتش نرسیدند فقط شخص از ایشان با سی تومان
وزن نقود کشیر خود را با مظلوم رسانده جانش را با چشم خونبار مشاهده نمودند آورده اند که یکی از
آن شخص با پای علیل پیاده و با مشقت بسیار طریق طویل را طی کرده همینکه نزدیک بمرکب
شده با اختیار دامنش را گرفت و رکابش را ببوسید. و در آنحین که با انقلاب حال مشغول تقبیل بود
یکی از غلامان با شدت و عنف از وی مطالبه مزید نقود میکرد و دست برد که کلاه نمدین از سرش برباید
آنحضرت اندازه کلاه را با دست خود گرفته با و تقدیم کرده گفت بهر اندازه مرا مدرک این فضیحت اجازه دادید
عبایم را هم اگر خواهید میدهم ولی آن بزرگوار بهیچ وجه بسوار کردن بقیه ها از خیابان گذشته
مرد منصرف گشت و با کمال مظلومیت بمنزل برگشت تا بسیاری که در ابتدای ولایت آنحضرت با ایشان

گردیده و از اصفهان بیرون آمده و در قم فرمانفرما و جمعی از اعیان شهر شان جهت ملاقات و بدرقه آن جناب (از مقصد خود تا منزل اول که موسوم بکاروانسرای آجری است تألیف کتاب) همراهشان بوده
که خواست آن جناب را از قزوین مضایقه نمایند چون از اصفهان بیرون آمده حضرت از راه قم بجهت آن بعضی ملاحظه ها که داشتند
بجرود از منزل سیدی عبور شده و بقزوین آمدند و چون خبر ورود آن جناب بقزوین رسید جمعی از مشتاقان و ارادتمندان
ما نع شدند از اینکه خبر ورود آن جناب بقزوین برسد چونکه میترسیدند که آنجناب وارد شهر شده و بعضی از اهالی
ملاحظه نمایند. خلاصه سیدی که آنحضرت را وارد شده و از جرود برگشته آمده و بمحضر مبارک آنحضرت مشرف شده و عرض کرد که
از همین سیاه گرفته ای تا قزوین چند فرسخ راه است حاکم و اعیان شهر جمعی که جهت استقبال آنحضرت
بیرون شهر خواهند شد مرجع و سبب فساد خواهد شد مرجو است که از همین راه مراجعت فرمائید آنحضرت
در جواب فرمودند که ما از اینجا بقزوین نمیرویم و بهمان راه که آمده بودند مراجعت فرمودند
و بعضی از اهالی قزوین که از ورود آنحضرت مطلع شده بودند بجهت ملاقات آنحضرت بهمان راه که آنحضرت
مراجعت فرموده بودند آمده و بمحضر مبارک آنحضرت مشرف شدند و بعد از عرض تعظیم و تکریم و ابلاغ سلام
حاضرین از آن بزرگوار درخواست نمودند که بقزوین تشریف ببرند و بعضی از آنها که از اهالی قزوین بودند
عرض کردند که ما از اهالی قزوین هستیم و

رسانده و منزل گزیدند در آنجا توقیع رفیعی برای بهمن میرزا حاکم آذربایجان صادر فرمود که
حاوی وعده و وعید بود مضمون آنکه اگر بنصرت و حمایت آن مظلوم بپردازد و او را در شهر تبریز
سکونت دهد مطمئن باشد که بیگانه منظور و آرزوی قلبش برسد و اگر بر خلاف رفتار نماید
بجزای آن عمل از نظر شاه بیفتد و از مقام خود ساقط گردد و عاقبت ناچار از خوف و بیم پناه باجنبی
برد پس محمد بیک را مأمور ایصال توقیع نمود و او و نیز مأمورین همراهان آن مظلوم هر چند
در آغاز مطلع از احوال وی نبودند و امر حاجی میرزا آقاسی را مجری میداشتند ولی در طول طریق متدرجا
کم یا بیش پی بمقام و عظمتش برده و کمال احترام و تجلیل مینمودند و مطیع و منقادش بودند
و محمد بیک اخلاص و ارادت باو حاصل کرده از مظلومیت او و ظلم حاجی میرزا آقاسی بغایت متأثر بود
و در این موقع با طیب خاطر حسب الامر نزد بهمن میرزا شتافت و نامه را تسلیم
و لختی از آنحضرت ستایش نمود و او پس از مطالعه توقیع و قسمتی از رموز مکنونه آن که کما
از مافی الضمیرش بود با بعضی از علما که محرم اسرارش بودند راز را در میان نهاد و طرح
مشاوره کرد و آنان سخنانی متعصبانه در حق آنحضرت گفتند و وعده و وعید مسطور در توقیع را
لایق اعتنا نشمردند و وی را بر آن داشتند که بر توقیع قدری ننهاد و امر واصل از دواعی
میرزا آقاسی را بموقع اجرا گذاشت و چند روز نگذشت که وقایع بهمن میرزا یعنی
کشف هواهای سروری وی و احضار محمد شاه او را بطهران و خیال انتقام از او و تحصنش بسفارت
روس در طهران و بالاخره نفی وی در تحت محافظت اندولت بقفقازیه واقع شد و بالجمله

بهن بسرزا محمد بیک مزبور منظلوم را در اتفاق سواران وارد تبریز نموده آورده اند که در شهر
تبریز جمعی از مومنین و محبین مانند زنجان مهیا و مشرف برای ورود نقاش بوده و برخی از ایشان بقصبین
زیارتش رسیده و در ورود بلده و حرکت از معابر جمعیت مردم در نقاط متعدده انبوه بوده و دوستان
و مردم تبریز با نهایت تکبیل و محبت اظهار میدوده اند دشمنان و مجتال بعضی کلمات ناشسته از زبان
میرانند و جوانی در بین جمع دوستان با همه ممانعت شیشه سواران با رخی افروخته و دل
سوخته و چشمی گریان بی تاب و توان خود را بوی رسانده و توشه از وصال و زیارتش گرفت پس
محمد بیک منظلوم را در منزل خود که در یکسوی شهر و خارج از آن واقع بود در تحت محافظت غلامان
نگهداشت و سپس جناب الاد شاهزاده ویرا بارگ شهر بردند که از ابنیه قدیمه و واقع
در وسط تبریز و بنا و کوشکی بسیار منیع بوده و بفرمایش مدخلش دخول بآن ممکن نمیشد و منظلوم
را در آن حصن مرتفع جای دادند و سربازان فوج خمسه را مستحفظ گماشتند که ویرا از مداخلین مزاحمت و خسارت
میکردند و بفرمایش آقا سید حسین و برادرش آقا سید حسن یزدی که با او بودند دیگران را از مراوده با وی
ممانعت مینمودند و منادی در کوی و برزن انداختند که هر که با سید باب ذهاب و ایاب نماید
خود سرمشق سیاست و باش و دستخوش تطاول مامورین دولت خواهد شد .

ایام توقف حضرت ذکر الله الاعظم در تبریز

مدت توقف آنحضرت بشرح مذکور در رارک مزبور چهل شبانه روز بود و در ایام اول جز آقا سید
اسدی حتی آقا سید حسین یزدی نیز از این خبر نداشت که منشای او قتل ما کو خواهد شد ولی در افواه مردم
[illegible]
که چه بسیار غرائب حیاتیه آنحضرت جای میز میبرده و یک پیاله سوربا نوشیده و بمن کرم نموده فلی آخرین شفا یافته و چنانچه تبریز آمدم
شاهزاده نقل نمود منظلوم گفت که مرا رجوع نمایند هرگاه گرازطهران شده مسمر دارید من بسیار افسرده خاطرشدم رقم استخلاص فرمایند
و صورت واقعه را عرض کردم آنحضرت آهی کشیده و فرمودند رضا بقضاء الله افسرده خداوند تو حکم نماید بیانات من و اینکه فقره
بر حال حضرت ابهی در منزل خود و خارج شهر تبریز و چند روز مانده اهل خانه با بیان اخباری میدادند و آب دست شوی آنحضرت را بجهت شفای مریضان میبردند و شفا

قرب شهادت شهرت داشت پس روزی اقا سید حسین از او سوال کرد که آیا خاتمه این بلیات
آ همین جاست یا انکه از اینجا نیز ما را باید دورتر محلی میفرستند مظلوم در پاسخ فرمود آیا فراموش کردی انچه را
که در اصفهان بتو گفتم ماکو و چهریق نیز بر ما حقی دارند و در انمدت چهل روز با وجود منع شدید
که از طرف حکومت شد برای بعضی از مردم صاحب ذوق و طالب دین و شائق امور جدیده ملاقات و
مفاوضه ما او میسر گشت ولی علما و دسته از صف اول در انشهر همی کثیر و متنفذ و متقید
بودند چه از عقاید شیخیه که در صدر آن ملا محمد ممقانی قرار داشت و چه از جماعت فقها و اصولیه
که اقدم آنان میرزا احمد امام جمعه و پسرش حاجی میرزا باقر مجتهد بودند نه خود مایل بملاقات او
شدند و نه سایر مردم را اجازه میدادند و از عدهٔ که در ایام ملاقات بحضرت رسیدند
حکایات و روایاتی معروف است از انجمله آورده اند که حاجی جواد خان از اجلهٔ خوانین تبریز
موقعی که بمظلوم را بدانشهر میبردند در گردنه کوه شبلی که در چهار فرسنگی بلده واقع است بمخیم خان مامان
دولتی تصادف کرد و چون با محمد بیک سابقه دوستی داشت چند دقیقه مکث و با او گفتگو
نمود و از تفصیل احوال مظلوم مستحضر شد و از محمد بیک پرسید که مرا در تبریز کجا میبرند
یا تحمل دیگر خواهند فرستاد محمد بیک در جواب گفت اینان میفرمایند تا تبریز بمیل و اختیار خود
میروم و مائل باقامت در تبریز شد لکن حاجی میرزا آقاسی حکم کرد مرا باکو ببرند و علی الظاهر گفته
چندی در تبریز خواهند بود و شرحی از جلالت قدر و حالات و اخلاق باغبان او بیان
کرد پس حاجی جواد خان بدو گفت که من بدیدارش سخت مشتاقم و پس از دو سه روز دیگر
بتبریز مراجعت میکنم و بزیارتش میرسم و چون بشهر مراجعت نمود محمد بیک را پیدا کرده در روز
دوازدهم از ماه تولد حضرت اعلی ارگ برای ملاقات انحضرت رفتند و پس از ورود و اداء تحیت و جلوس در
انحضرت که چندتن از ارباب عمائم و علما و فضلا نیز حضور داشتند گفتگو با نزدیکی آمد و رفت و گفتند آقا میرزا آقا

زنوزی نوشته و جواب خواسته و سؤال وی از تفسیر کلام مشهور حضرت علی امیرالمؤمنین یا من دل
علی ذاته بذاته بود و آنحضرت فی الحال قلم و کاغذ بر دست گرفته بدون تأنی و تردی در غایت سرعت
قلم و حسن خط شرح مفصلی بنگاشت و بر زمین گذاشت حاجی جواد میگفت که من در حالات او
از ادب و وقار و سکینه و حسن اخلاق و اطوار دور روحانیت و نورانیت ظاهر و باطنش حیران
بودم و آن دو سه تن عالم مذکور مکتوب را گرفته و نظاره نموده قرائت کردند و آهسته با یکدیگر
گفتگو نمودند یکی گفت با کدام قیاس و قسطاس و بچه جرئت و جسارت این بزرگوار و مسائلش
را توان رد و انکار نمود دیگری گفت جواب مسئله را با ادله حکمیه نوشته که از شخص درس نخوانده
و تحصیل علم نکرده بسیار عجیب است سومی گفت من این علم و احاطه را از هیچ عالمی ندیدم حاجی
جواد خان از ایشان پرسید که با اینهمه مدح و تمجید که شما میکنید علت عداوت و خصومت بعضی
از علما با او چیست پاسخ دادند چون این آقا آمده بساط ریاست و بسط ثروت آنانرا برچیده
این علت خصومتشان شده و نیز حکایت کنند که خطاط شهیر تبریز معروف ببدیع آفرین
که اغلب خطوط خاصه نستعلیق را بسیار نیکو مینوشت بقصد زیارت آن بزرگوار بارک رفت
و با و ایمان آورده بارها در کثیری از مواقع میگفت که اگر میر عماد استاد خط نستعلیق
و درویش عبدالمجید استاد خط شکسته و میرزا احمد تبریزی استاد خط نسخ زنده و در محضر
این بزرگوار حاضر میشدند چاره جز اظهار عجز و انقیاد نداشتند زیرا که حسن خط را با تأنی
و سکون قلم توان معمول داشت ولی نوشتن این سید جلیل القدر از قوه بشر خارج است
چه که خط باین سرعت حیرت انگیز نوشتن و در عین حال زیبائی و قواعد آنرا منظور داشتن
و از دست ندادن کار احدی جز او نیست و نیز حاجی مهدی متخلص بشکوهی شهیر که اشعار فارسی
و ترکی بسیار داشت بمحضر آنحضرت در ارک تشرف یافت و در کتابچه سوانح ایام حیات

حیات خویش در این خصوص چنین نگاشت از جمله امور عجیبه که در این عصر دیده شد ظهور مولانا
آقا میرزا سید علی محمد باب است که الحق علائم و آثار عظمت و بزرگواری از جبین منیرش هویدا و آشکار
میباشد و از اثر اینچند کلمه سخنان منصفانه شکوهی مذکور پسرانش در زمره مؤمنین و مخلصین منسلک
و منخرط گشتند و نیز از جمله اشخاصی که در آن ایام بزیارت آن بزرگوار نائل شدند حاجی محمد تقی میلانی
از تجار معتبر و حاجی علی عسکر بودند و آن دو مؤمن جانفشان باتفاق برای زیارت آن مظلوم در روز
بعد درودش بقلعه ارک حاضر شدند و سربازان محافظ آنان را منع از دخول کردند و آن دو بدیشان
گفتند که اجازه ورود از آنحضرت دارند و مستحفظین بواسطه آقا سید حسین استخبار از آن مظلوم نمودند و
چون مطلع شدند که ورودشان مطابق اجازه آن بزرگوار است بار دادند پس بشرف اندوزی حضور
وی فائز گشتند و قریب دو ساعت حضور داشتند و آنحضرت دو عدد نگین عقیق برای خاتم و نیز
دو آیه بدیعه از خود بایشان داد که آیات را بر عقیق نقش نمایند و نیز آنحضرت در ایام
توقفش در قلعه ارک بواسطه محمد بیک بهمن میرزا بدینمضمون پیغام فرستاد که مرا از اصفهان
بطهران طلبیدند و بعد از وصول بقرب آن اذن دخول و احتجاج با علمای پایتخت ندادند و تا تبریز
فرستادند اکنون توقعم از شما این است که از فرستادنم بماکو صرف نظر نمائید و بهمین سجن
ارک تبریز اکتفا کنید و توقیعی نیز بهمین مضمون بحاجی میرزا آقاسی اصدار و ارسال فرمود و بهمن میرزا
در جواب پیغام کرد که من از حاجی میرزا آقاسی میترسم و بخلاف رای و اراده او کاری نتوانم نمود

نفی آنحضرت بماکو و حبس در آن قلعه منیعه

و پس از انقضاء چهل روز حبس آنحضرت در ارک تبریز حسب الامر حاجی میرزا آقاسی بهمن میرزا
[illegible] قلعه ماکو سرحد شمال غربی ایران در خاک خوی نمود و در آن موقع چون

محمد بیگ سرقت بجثیت مظروفیت او داشت و سیه است که او مایل بتوقف قدر تسریع نمود و کره
برفتن ناکوهست لابرم تعارض کرد و بدانچه حق خود را از مباشرت بامثل میدور داشت و نزد وی
حاضر شد و از عدم سرقت خود در آغاز بازگفت و در خواست قبول توبه و انابه کرد و با قلب بریان
دیده گریان باو وداع نمود پس فلانان و سواران دیرا حرکت داده و منزل بمنزل راه
پیموده تا بقلعه ماکو رسیدند و تسلیم سردار علیخان ماکوئی سرحددار نمودند و او المظلوم را در قلعه
انجا محبوس بداشت و بغرا تا سید حسین و آقا سید حسن یزدی احدی از دوستان باو نبود و سکنه بقصبه
غالبا اکراد و از اهل سنت و جماعت و جاهل و متعصب بودند و قلعه مذکوره که محل حبس آنحضرت
بوده در آخر آبادی و بجوبت القصبه واقع و در ذیل کوه قرار گرفته و اشکال بکوه نشیبی دارد
که مانند دیواری نزدیک پارچه سنگ مرتفع است و طرف فوقانی آن بهنا یافته و پیش آمده
و مانند سقفی روی قلعه و قسمتی از آبادی و عمارات و قصبه را پوشانده از برف و باران محفوظ
میدارد و چهار برج بر فراز آن سنگ داشت که از میان دو از محل توقف نگهبانان سرحد
بود که مراقبت و محافظت سرحد میکردند و علیخان اشراف قلعه را ماکوئی و مستحفظین
بحراست اردگماشت و حاجی میرزا آقاسی از این جهت المظلوم را بانجا نفی و حبس نمود که برای دوری
مکان و جهالت اهل آن و فقدان موافقت لسان و عادات ایشان با آنحضرت و قصد ضرر برای
علیخان که بواسطه جهالت و تعصبی که در او نشان داشت بهیچ المظلوم و یا تأثیر کلامش در او
و آنروز هم را امکان میسر نشد و خواست بدانوسیله قطع روابط ما بین او و اصحابش نماید و دست طلب

علیخان که با فخر مشهور است قصد همه روزه قدری بشهر بیرون و دوان گردد از منزل عیسی خان همین منزل حضرت سیار صبا را بواسطه اینکه با علیخان
بسر کوه رود و حضرت آنروز هفته رکبت تمام از کوه نزول اجلال نمود بجهت تشریف بردن بجنار علیخان رفتند از دیدن بیرون و حال علیخان
اطلاع حاصل کردند علیخان در خدمت حضرت در نهایت انکسار و خضوع سلوک مینمود و هرگاه کسی از او سئوال مینمود که تو اشتار و گوزه میدانی
میگفت من کیستم بالم و آنا سوده سیار صبا هم که سیار صبا چیست من نمیدانم که باشد زیرا که هر وقت که من خدمت شما مشرف میشوم سلطنت

خلب مستخلصین حقیقت را از دامن وی کوتاه کند و بحیله نفوذ او را از قسمتهای مملکت که سران نامراضی
از جبل و بی کفایتی انصد رقلیل التدبیر ساکن و مکین بودند دور دارد آنحضرت مجملی از اوضاع و ترتیب توقیف
خود را در ماکو که در کتمی از توقیعات متعلقین متعدد بجای نام باسط اختصاص داده در توقیعش بمحمدشاه
که عنقریب از اثبات خواهیم نمود بیان داشت و اجمالا مقرر چنان بود که نامبرده اجازهٔ ملاقات در اوقات
با احدی را ندهد و نامه اعلیحضرت را ابتدا احدی از طالبین و نیز نفسی از اصحاب و محبین را نگذارد
بملاقات وی برسند و باید در قصبه توقف نماید ولی او مردی عامی و دارای قلبی ساده و پاک بود و
بخاندان مصطفوی و سادات کمال احترام و رعایت میداشت و از جهت اینکه آثار اصالت و بزرگواری
در آنحضرت مشاهده میکرد بیوقفه طریق شفقت پیش گرفت و پاس رضای خاطر او را ملحوظ میکرد
و مقدم جا نام آن بزرگوار در آنحدود شهرت یافت و اهالی قصبه و اطراف از مقامات معنویه آنحضرت خبردار
شده و چندان ارادت بدو حاصل نمودند که جهت اثبات صدق کلام و ادعا خود سوگند یاد میکردند
و در روزهای اول ورود آن طلعت چندی با آقا سید حسین و آقا سید حسن تبه برمیبردند
و در قلعه بسته بود کسی بدانجا راه نداشت و در هر سه روز یکبار آقا سید حسن برای خدمت حوائج باطنی
از مستخلصین بقصبه میرفت و مراجعت مینمود سپس آقا شیخ حسن زنوزی خود را بقصبه ماکو رسانده
و در مسجد محل اقامت انداخت و چون آقا سید حسن شیخ مذکور وارد قصبه میشد او خود را بدو رسانده
تعاطی اوراق و اخبار میکردند و بدانطریق آقا شیخ حسن زنوزی بواسطه ایصال و ارسال مراسلات بین
احباب و امضاء کرده و هر که از زائرین و محبین در برون قصبه متربص بود تا وقتی که از مراقبت و
مشکلات داشتند آقا سید حسین میرساندند و روز بعد جواب خود را توسط او بوسیله آقا شیخ حسن میگرفتند
تا آنکه علیحان برای کرامات و مقاماتی که از آنحضرت مشاهده نمود بجذبه بدو گرویده و با کمال خضوع و انقیاد
بعضی از مقامات و جلب رضای او برآمد و خود آقا شیخ حسن را بحضور آن بزرگوار برده و او نیز در قلعه را

فقط در شبهای بستنه واز ورود زائرین و متوسلین ممانعت نمیشود واین خبر مابین مؤسسین ایران شایع شده
ولذا کثیری از اصحاب و احباب بی‌دریغ در سبیل زیارتش در ذاب و اباب بودند و بملاقاتش فائز میشدند و
ولکن زیاده از سه یوم کسی را ۹ اذن توقف نمیدادند و احدی را اجازهٔ توقف در قلعه در شب نبود و علیخان
خود نیز هر روز جمعه بحضور و زیارتش میرسید و بدین جهات اکراد نیز کمال احترام نسبت باو منظور میداشتند
و کثیری پی در پی بزیارتش میرفتند و از جمله نفوس که در آن ایام بزیارت وی رفت محمد بیک چاپارچی سابق الوصف
بود که پس از حرکت انحضرت بماکو تاب مفارقت نیاورده بدیدارش شتافت و کام دل از لقا و مکالمات
و استفاضات وی گرفت و باتفاق انحضرت بماکو در منزل حاجی میرزا آقاسی بین بستگان وی وارد شد
علیخان اسیر بود معذلک مانند سلطان مقتدری در مجلس بزم سیرو آورده اند در روزهای از روزهای
اوتیه طای ماکو که در بس متنفذ بود و خوانین کثیره که در القعبه و اطراف میزیستند باو احترام مینمودند
بقصد مجادله و اقحام بملاقاتش رفت و در سئوال و جواب رسم ادب را از دست بداد و چند انکه
نام ائمهٔ دین را بتحقیر و توهین بزبان راند لذا انحضرت متغیر شده باعصای دست خویش برای
و تنبیه چندی بر آن فراخ دهن بی ادب نواخت که عصا بشکست و باقا سید حسن امر فرمود که
او را از قلعه اخراج کرد و در خلال آن احوال در تمامت نقاط ایران مؤمنین و مبلغین وی در نهایت
انجذاب بمحبت او مستغرق تبلیغ و نشر امر جدید بودند و بقیام بر خرق حجب اوهام و کسر قیود اقلام
و انصاف بنور ضمیر و فصاحت تقریر و تحریر و احاطه بر باطن تاویل و تفسیر و بعدم اقتدار بر

محمد بیک چاپار که مامور بود احباء را از بازگشت حضرت باروپا مطلع نماید توسط دو
بعض حیله رگرد بدیار بکر شتافت لذا اولیاء دولت متاثر و مامورین چاپاری شده و در سرخه قلعه و بعد اجاکو بزیارت انحضرت مشاقت و باقدامش افتادند و گریان
و زاری نمود و از تقصیرات خود در استغفار شده و التماس کرد که حقش تغیر نکنند پس انحضرت و آقا بخشش گرفته بوسیدند و فرمودند محمد شاه
و در پرسش از اسباب نام که نمودند در حقش تغیر نکردم.

بمفتریات و اوهام ارباب محراب و منبر و بطلب و عشق اصلاح دین و کشور و در آداب و اعمال با حتراز و اجتناب
از مکروهات و دوام در تقدیس و تنزیه ظاهر و باطن و استمرار در طاعات و عبادات شناخته میشدند
و با اعلام عناد و خصومتی که علمای دین بمضادت با آنان برافراشتند و دولت محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی
را نیز بطرفیت و مقاومت آنان متدرجاً وا میداشتند معذلک مقابلت و مقاومتی تا آن هنگام
فیمابین طرفین واقع نشد ولی اندک اندک طلیعهٔ مدافعت و مقاومت در جبههٔ احوالشان نمایان
و از فاتحه حال اوضاع مآل واضح و عیان میشد و عدهٔ آنان روز افزون میگشت و مردم
صاحب ذوق و طالب دین و معرفت و آنانکه وخامت اوضاع دین و دولت را در آن مملکت با
دوربین عقل و تجربه مشاهده میکردند در عقیدت جدیده دارد و بآن روش و طریقت محبت و خدمت
مینمودند چندانکه پدران همینکه ملتفت میشدند جوانان خویش را با بی مشاهده میکردند و پسران
چون بحال پدران خود مینگریستند آنانرا مؤمن بامر جدید میدیدند و بر همین قیاس زن و شوهر
نسبت بیکدیگر و منتسبین و همسایگان و معاشرین و دوستان از اقوال و احوال یکدیگر پی
میبردند که قبول آن امر را نموده اند و چنان شهرت و علوی یافت که صاحبان صفا و
اذواق و مشاعر از ائمهٔ منابر و اولوالفطانت از ائمهٔ جماعت و فضلا و حکما و ادبا و شعرا
پی در پی بآن گرویده و بمحبت با آن شهره میشدند آورده اند که شاعر توانای شهیر میرزا حبیب الله
متخلص بقاآنی قصیده در مدیحهٔ آن بزرگوار سروده بود که دو بیت مطلعش این است

مقتدای انس و جان آمد پدید پیشوای این و آن آمد پدید
فیض فیاضی ز دیوان ازل برکه بر پیر و جوان آمد پدید

و مقطع قصیده باین بیت تمام میشد

چند گویم این و آن آمد پدید مهدی صاحب زمان آمد پدید

و این قصیده در نسخهٔ خطی دیوان حکیم قاآنی بنوع مذکور
ثبت شده ولی پس از حوادث متأخره و فتن علمای ظاهریه و شیوع صناعت طبع در نسخ مطبوعه

عنوان قصیده را بدین نوع تغییر دادند و نوشتند که در مدح یکی از علمای اعلام و فقهای ذوی العز
والاحترام گوید و بیت آخر را بدین طریق تحریف و طبع نمودند انقدر مانی که گوید هاتفی
مهدی صاحب زمان آمد پدید و در بعضی دیگر از آن نوعی دیگر تغییر و تحریف کردند و آن
بزرگوار در ایام حبس در قلعهٔ ماکو توقیع منیعی برای محمد شاه اصدار و ارسال داشت
و این در موقعی بود که مرض محمد شاه روز بروز اشتداد یافته و علائم قرب افول حیات او
و زوال عزت حاجی میرزا آقاسی آشکار بود و آثار پریشانی اوضاع مملکت از هر سو
نمایان و چندی از عودت موکب شاهی از سفر هرات و انصراف از تسخیر آن
بواسطه هجوم کشتیهای جنگی و عساکر انگلیس بخلیج فارس و بندرات آن نگذشته و
پریشانی اوضاع خراسان افکار اندولت را مشوش نموده و ما قبلا نگاشتیم که آنحضرت
از قریهٔ کلین توقیعی بمحمد شاه فرستاد و خواستار ورود خود بطهران و ملاقات با
او گردید و لی حاجی میرزا آقاسی آنرا صلاح ندید و جواب نوشته متعذر بآن شدند که
عزیمت حرکت موکب همایونی در پیش است و همینکه از آن سفر عودت شود ویرا بطهران
خواسته و قراری در کارش خواهد گذاشت لذا در اینموقع که ممکن بود این امور مذکوره
سبب آگاهیشان شده و برای خوف از مآل و سعی در سعادت استقبال خود و ملت
و مملکت توجهی نمایند و قدمی بردارند و ترقی نشأتین در ایران فراهم آرند این
توقیع را برای اکمال حجت بدربار طهران فرستاد و هی هذه

هو المتکبر العلی الاعلی

حمد و سپاس بیمثل و قیاس حضرت قیوم را سزاست که لم یزل بوده
و شیئی در ساحت کبریائی او با او نبوده و لا یزال بعلو کافوریت کینونیت ذات

ذات ازلی خود هست و شیئی در عالم عما بحت با او نیست الآن کان الله بمثل ما کان
اشهد ان لا اله الا هو لیس کمثله شیئ و هو العلی الکبیر و اشهد ان اعلی
وصف الکائنات لدیه افک بحت و عدم صرف و انه کما هو علیه لن یعرفه احد و لن
یوحده عبد و لا یمکن ذلک فی الامکان لان ما هو الممکن فی علمه هو خلق فی ملکه
لم یزل هو معروف عند نفسه و لم یک غیر حتی یعرفه و ان ما وجد بالانشاء لا من شیئ
و زوتت بالابداع لا عن شیئ هو مذکور فی صقع حدوثه و موجود فی امکنة حدوده
و هو عند جاعله عدم بحت و فناء صرف لم یک الا کقبل وجوده و ان الله هو اجل
من ان یعرف بغیره او ان یوصف بسواه سبحانک لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من الحامدین و اشهد ان محمدا صلی الله علیه و آله هو اول ذکره الذی
ابدعه لنفسه و اخترعه لولایته و ارتضاه لسلطنته و اصطفاه لرسالته و جعله قائما
علی مقام ملیک فردانیته منفردا عن الشباهة من ابناء الجنس و المثل اذ هو
لن یقترن بجعل الایجاد و لا یوصف بنعوت العباد لیس کمثله شیئ و هو المتکبر الستار
چگونه ممکن است عرفان طلعت وجه ازل و ثناء کنه ذکر اول و حال آنکه به عرف العارفون
بان الله هو اجل و اکبر من ان یعرف او یوحد فتعالی آیة بحت ذات الحی
من ان یفسد بفنائه اعلی شوامخ الجوهریات او ان یصعد الی جنابه منتهی درک
المجردات و هو فوق کل شیئ و معه و لا یعرفه احد الا الله جاعله و هو الغنی المتعال
و اشهد لمظاهر نفسه اوراق شجرة اللاهوت و قصبات الثلاثة و العشر فی اجمة الجبروت
بما شهد الله لهم فی علم الغیب حیث لا یحیط بعلم ذلک احد الا الله و اعترف لدیه
بان ما سواهم من الممکنات لدیهم عدم بحت و ان ذکرهم کظل فیئ بل استغفر الله

واتوب اليه من ذلك التحديد الكثير وان غاية مقام الذاكرين هي العجز البحت لدى ظهورهم
وان منتهى رتبة العارفين هو الفقر البحت عند بابهم فاسئل الله ان يسلم عليهم بما هو
عليه انه هو المقتدر الوهاب واشهد الله ومن هو في علمه بان توحيده ونبوة
حبيبه وولاية اوصياء رسوله صلوات الله عليهم لم يظهر الا بمرآت رابع لم يكن نفسه
الا ظهور مرايا ثلثة ولذا خلقني الله من طينة لم يشارك فيها احد واعطاني ما لا يدركه
البالغون ولا يقدر ان يعرفه الموحدون الا بعجز صرف عند آية من آياتي ولو لم
اعرفك بما وهب الله لي ما حدثتك بنعمة ربي ولما اخاف الله وبي وان الاجل
اقرب من كل شيء الى العبد اعرفك به لئلا كنت تارك حكم من بقية الله مولاك العظيم
وكفى بالله علي شهيدا الا انني انا ركن من كلمته الاولى التي من عرفها عرف كل حق
ويدخل فيكل خير ومن جهلها جهل كل حق ويدخل في كل شر فوربك رب
كل شيء رب العالمين من عمر كل ما يمكن في الامكان ويعبد الله بكل عمل خير
احاط به علم الله ويلقى الله وكان في قلبه اقل مما يحصي علم الله بغضي فيحبط كل عمله
ولا ينظر الله اليه ويسخطه وكان من الهالكين لان الله قد جعل كل خير احاط
علمه في طاعتي وكل نار يحصيه كتابه في معصيتي وان اليوم كاني اشاهد في مقامي هذا
كل اهل محبتي وطاعتي في غرفات الرضوان واهل عداوتي في دركات النيران
ولعمري لولا الواجب من قبول امر حجة الله روحي ومن هو في علم الله فداه
ما اخترتك بذالك فوعزته وفضل الله علي قد جعل الله كل مفاتيح الرضوان في
يميني وكل مفاتيح النيران في شمالي بل ان امر الله في حقي اكبر من ذلك
لو اكشف القناع عنه لا يوقن به الا من اخذ الله عنه عهد ولايته وان مجمل الذكر

الذکر انا النقطة التی ذوّنت بها من ذوّنت وانّنی انا وجه الله الذی لا یموت
ونوره الذی لا یفوت من عرفنی ورائه الیقین وکل خیر ومن جهلنی ورائه السجین
وکل شر وان موسی علیه السلام لما سئل الله ما سئل قد تجلی الله علی الجبل بنور احد
من شیعة علی علیه السلام کما صرح بذلک حدیث المشهور من قمص النور وهو والله
نوری لان عدة اسمی مطابق باسم الرب الذی قد قال الله سبحانه واذ تجلی
ربک للجبل ولا تعظم فی نفسک فان ما بقی لنفسی ذکر الا ذکر الله ربک ذی
الجلال والاکرام واصل غرض حجت خداوند صاحب الزمان روحی وما هو فی
علم ربی فدا تراب محضر قدسه آن است که ظاهر شود وعدهٔ حضرت ابجبار
که در قرآن فرموده در سورهٔ اسری فاذا جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا
اولی بأس شدید فجاسوا خلال الدیار وکان وعدا مفعولا وحضرت امام علیه السلام
در تفسیر آیهٔ شریفه میفرماید الی ان قال قوم یبعثهم الله قبل قیام القائم علیه السلام
ما یدعون وترا لآل محمد الا قتلوه قسم بحق فرد احد که بمن عطا نفرمود حجت خداوند
آیات وعلامات ظاهره را الا آنکه کل اطاعت نمایند امر او را واز آن عباد گروند که
طلب نمایند ثار حضرت سید الشهدا را وبمن فتنه های وارده در اخبار ظاهر شد
چنانچه لا تعد ولا تحصی مسطور است واز آنجمله است که حضرت میفرماید لا بد من فتنة
تسقط فیها کل بطانة وولیجة حتی یخرج عنها من یشق الشعر بشعرتین حتی لا یبقی الا
نحن وشیعتنا ودر حدیث دیگر میفرماید که لا یکون هذا الامر الا ان یذهب ثلث الناس
ودر حدیث دیگر عشر میفرماید فوالذی نفسی بیده صدقوا محال مشیة الله والسن وحیه
[illegible] ان یعصوا الله بربهم طرفة من حیث یحسبون

انهم مهتدون قسم بحق مطلق که اگر کشف غطا شود مشاهده مینمائی کل را در همین دنیا
در نار سخط خداوند که اشد و اکبر است از نار جهنم الا من استظل فی ظل شجرة محبتی
فانهم لهم الفائزون این امری است که حضرت صادق علیه السلام میفرماید در
حدیث مشهور مفضل که از علامات رجعت سؤال مینماید میفرماید یظهر فی سنة الستین
امره و یعلو ذکره خداوند شاهد است که مرا علمی نبود زیرا که در تجارت پرورش نموده
بودم و در سنه ستین قلب مرا مملو از آیات محکمه و علوم متقنه حضرت حجت علیه السلام
فرمود تا آنکه ظاهر گردم در آن سنه امر مستور و رکن مخزون را بشأنی که از برای
احدی حجتی باقی نماند لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و در همان سنه
رسول و کتاب بحضور آنحضرت فرستادم که آنچه لائق بساط سلطنت است در امر
حجت اقدام نمائید و از آنجائیکه مشیة الله بر ظهور فتنه صماء و دهماء عمیاء طخیاء
قرار گرفته بود بحضور نرسانیده اند و مانع شده اند اشخاصی که خود را دولتخواه دانسته اند
تا الآن که قریب چهار سال است کما هو حقه احدی بحضور معروض نداشته الآن
چون اجل قریب است و امر دین است نه دنیا رشحه بحضور معروض داشته شد
قسم بخداوند که اگر بدانی در عرض این چهار سال چهار بر من گذشته است از ضرب و جهد
حضرتت نفس بنفس نمیرسانی از خشیة الله الا و اینکه در مقام اطاعت امر حجة الله
برآئی و جبر کسر آنچه واقع شده فرمائی در شیراز بودم از خبیث شقی حاکمش
ظلمها دیدم که اگر بعضی از آنرا مطلع شوی هر آینه بعدل انتقام کشی زیرا که بساط سلطنت را
بظلم صرف الی یوم القیمة مورد سخط الله نمود و از کثرت طغیان شرب خمرش که هیچ

بساط جلالت تا آنکه مرحوم معتمد الدوله بر حقیقت امر مطلع شده و آنچه لازمه عبودیت
و خلوص بالنسبه الی اولیاء الله بود بجای آورد و بعضی از محتال بلدش چون در
مقام فساد برآمدند مدتی در عمارت صدر مستورا اقامه بحق الله نمود تا آنکه بارضاء الله
بمحل فردوس خود متصل گشت جزاه الله خیرا شکی نیست که سبب نجات آن
از نار جهنم و حق الناس همین عمل شده و بعد از صعود آن بعالم بقاء گرگین
شقی با پنج نفر نصف شب بلا اسباب سفر بتزویر و قسمهای دروغ و جبر صرف
حرکت داد فآه آه مما قضی علی تا آنکه از جانب آنحضرت حکم بسفر ماکو آمد بلا آنکه
یک مالی باشد که سوار شوم فآه آه قضی ما قضی حتی نزلت قریة الجاهل اهلها قسم
بسید اکبر که اگر بدانی در چه محل ساکن هستم اول کسیکه بر من رحم خواهد کرد حضرتت
میبود در وسط کوهی قلعه ایست در آن قلعه از مرحمت آنحضرت ساکن و اهل آن
منحصر است بدو مستحفظ و چهار سگ حال تصور فرما چه میگذرد الحمد لله کما هو اهله و مستحقه
قسم بحق الله که آن کسیکه راضی باین نوع سلوک با من باشد اگر بداند با چه کسی است
هرگز فرحناک نشود الا و اخبرک بسر الامر کانه احبس کل النبیین والصدیقین
والوصیین وما احاط به علم الله من عباده المتقین وظلم علیهم ولم یبق فی علم الله ذنب
الا وقد احتمله لان الله قال من قتل مؤمنا فکانما قتل الناس جمیعا و قال الامام
علیه السلام ان ادنی القتل ان ترد حاجة اخیک اذا سئلک فآه الآن فانظر ماذا
تری الله اکبر من سخط الله و حال آنکه بعد از آنکه مطلع شدم باینحکم نوشته بحضور
مدبر ملک فرستادم که والله بقتل برسان و سرم را بفرست هر جا که میخواهی
[illegible]

جوابی ندیدم اگرچه یقین است که جناب حاجی بکماهی امر علم بهم رسانید والا قلوب مؤمنین
و مؤمنات را بلاحق محزون نمودن اشد است از تخریب بیت الله و قسم بحق که
امروز منم بیت الله واقعی و کل خیر من احسن بی فکانما احسن بالله و ملائکته و اولیائه
و کل احبائه و من اساء بی فکانما اساء بالله و ملائکته و اولیائه بل ان الله و احبائه
اجل مقاماً من ان یصل بفنائهم خیر احد او شره بل الی یصل کلما یصل و ما وصل
الی فهو یصل الی نفس الواصل فوالذی نفسی بیده انه لم یسجن الا نفسه لان ما کتب الله
علی یقضی و لن یصیبنا الا ما کتب الله علینا فویل لمن تجری الشر من یدیه و طوبی
لمن یجری الخیر من یدیه و ما اشکو من احد الا الله لانه هو خیر الفاصلین و لیس لاحد قبض
و لا بسط الا به و هو القوی العزیز مجمل قول آنچه انسان تمنی دارد از خیر دنیا و آخرت
نزد من است و اگر کشف حجب شود محبوب کل منم و احدی مرا منکر نخواهد شد
ولی این ذکر عجب نیاورد حضرتت را بلکه مؤمن موحد که ناظر بخداوند است ما سوی را
عدم بحت می بیند و قسم بحق که بقدر خردلی تمنای مال از آنحضرت ندارم و مالک
شدن دنیا و آخرت را شرک محض میدانم زیرا که سزاوار نیست که موحد غیر را نظر نماید
چه جای آنکه مالک شود او را و بیقین میدانم که مالکم کل موجود و مفقود را بتملیک حق
معبود و بقدر تسع عشر خردلی شرک بخداوند نیاورده ام و ذنب او را نکرده ام و راضی
بظلم نشده ام و معذلک در این جبل فرو مانده ام و بموقفی آمده ام که احدی از اولین
مبتلا نشده و احدی هم از مذنبین متحمل نشده فحمداً له ثم حمداً لا حزن لی لانی فی رضا مولای
و ربی و کانی فی الفردوس متلذذ بذکر الله الاکبر و ان ذلک من فضل الله علی و الله
[illegible] خداوند که اگر بدانی آنچه میدانم کل سلطنت دنیا و آخرت را

و آخرت را میدهی بر اینکه مرا راضی نمائی در طاعت حق و دو مطلب عمده هست مرا
بآنحضرت یکی در امر دین و آن اینست که سلطان شوی قومی را که در قرآن خداوند
اولی بأس شدید در حق ایشان فرمود و رحم کن نفس خود را از سخط خداوند در قیامت
فاین ذوالقرنین و سلیمان و ملکهما ان الدنیا تفنی و کل الی الله یحشرون و اگر قبول
نفرمائی خداوند عالم کسی را مبعوث فرماید لاقامة امره و کان وعد الله مفعولا و یکی
در امر دنیا است چون خائفم از حق که ترک عهد شود این است که مرحوم معتمد شبی را
خلوت نمود حتی حاجی ملا احمد را هم امر فرمود بیرون رود بعد از آن گفت میدانم
کل اموالم ظلم است و مالک آن حجت خداوند است حال کل را وا میگذارم باو و از
تو اذن میطلبم در تصرف او و امروز غیر از تو حقی عالم نیستم حتی آنکه انگشترهای
دستش را بیرون آورد و داد و من قبول نموده و رد نمودم باو و توبهٔ او را قبول نموده
اذن دادم که تصرف نماید اشهد الله و کفی بالله شهیدا. حالهم یک دینار او را
من نمیخواهم مال حجت است کل اموال او هر قسم لایق است آنحضرت در اموال
آن امر فرماید و من امروز از عهدهٔ قبول برآمده بذکر آن هر قسم سزاوار است فرمایند و از
آنجائیکه خداوند در دنیا از برای هر امری دو شاهد قرار داده عرفا و علمای دوست
بسیارند ولی آنهائیکه معروف حضورند طلبیده مثل جناب آقا سید یحیی و جناب آخوند
ملا عبد الخالق و از بینات این امر سؤال فرموده تا آنکه آیات و نوشتجات را بحضور آورده
کما هو حقه بیان نمایند اگرچه کفی بالله علی شهیدا ولی بعد از این بظاهر حرفی باقی نمانده
الا آنکه حجت در او بالغ شده و این هر دو یکی قبل از ظهور امر مرا شناخته و یکی بعد از
[illegible] خلق [illegible] مطلعند از این جهت اختیار ایشان شده و کل عرفا

و اهل جفر خبر از این امر داده اند حتی آنکه جفار هندی علی ما کتب الی احد باسم نوشته
در ازمنهٔ قدیمه وان من اشعاره هو هذا یجیئ رب (علیمحمد ۲۰۰) لکم فی النشأتین
لیحیی الدین بعد الراوغین (ر ۲۰۰ غ ۱۰۰۰ ی ۱۰ ن ۵۰ ۱۲۶۰) فان زیدت علیها الهاء (۱۲۶۵
سنهٔ نشر قائمیت و ایضاً باب عدد ه یعنی پنج است) فاعلم بانی ما کتمت السر عینی
فاضرب عد هو فی نفسه فهذا اسم قطب العالمین (۱۲۱ یا علی) خذ المح قبل ید بعد ختم
(محمد) و ادرجها تحت المدرجین (حاصل مضروبین که یا علی باشد و نتیجه آن یا علیمحمد است)
حتی آنکه در بیست سال قبل در دو شهر آذربایجان در رؤیا دو نفر نقل نموده اند و هو علی
ما سمعت هذا تسعة تسع و مائتین بعد الالف (ت ۴۰۰ س ۶۰ ع ۷۰ ت ۴۰۰ س ۶۰ ع ۷۰ + ۲۰۰
+ ۱ = ۱۲۶۱) تجد امراً امره لا بالسلف من ولی او نبی مرسل بل من النسلین اولاد الخلف
اگر چه اینها ذکری است از برای قلوب ضعیفه و الا مقامیکه از قلم من در شش ساعت هزار بیت
مناجات جاری میگردد که احدی از عرفا و علما قادر بر فهم معنی آن نیستند و احدی
فرق با ادعیه اهل بیت عصمت نمینماید و آیاتی از فطرت و قدرت و قوت جاری میشود
که کل من علی الارض من سلسلة الرعیة قدرت نداشته بر اتیان آیاتی مثل آن چه احتیاج است
باین ادله و حال آنکه باذن بقیة الله نوشتم بدو نفر عالم در یزد فوت مرحوم معتمد را قبل از
وقوع بهشتاد و هفت یوم قبل و کفی بالله شهیداً و هرگاه خواهم عجزی نداشته و ندارم
بفضل الله از امری و عالم هستم بما اعطانی الله من جوده و اگر خواهم ذکر نمایم کل امور
حضرت را در هر مقام ولکن ذکر نکرده ام و نمیکنم تا آنکه تمیز داده شود حق از
غیرش و ظاهر شود صدق کلام باقر علیه السلام لابد لنا من آذربیجان ما لا یقوم

متمسک فاسعوا الیه ولوحبوا علی الثلج واستغفرالله من وجودی ومانسبانی واقول
ان الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله الطیبین الطاهرین

ودر آن ایام که آنحضرت در قلعه ماکو بنحویکه خود در توقیع سطور بیان فرمود محبوس بود چندین بار مثالی
این توقیع برای شاه ووزیر اصدار وارسال داشت ودر توقیع امر خویش چیزی را فروگذاشت
ولی نه اقدامی در خلاصی او نمودند ونه جوابی فرستادند واصحاب واحباب ازاین رویهیات متأثر
وبرهیئت علمائیه که سبب ومحرک اصلی بودند ونیز برآن دولت سخت متغیر واز ناحیه اول
مخالفت ومقاومت خونین خوانده میشد وناگهان حادثه قتل حاجی ملا تقی مجتهد برغانی
درقزوین اتفاق افتاد که زمینهٔ حالت علما ودولت رانسبت بآن امر واصحاب واحباب روشنتر ساخت

ورود قرة العین از کربلا بقزوین
وحادثه قتل حاجی ملا تقی برغانی

حاجی ملا تقی برغانی المولد وساکن قزوین از معتبرین مجتهدین وصاحب سند فقاهت
وامامت جماعت وصیت وصوت بزرگ بشمار میرفت وتالیفات بسیار درفقه واصول الفقه
واخبار واحادیث داشت وکتاب مجالس المتقین مجموعه مواعظ اوست که در ماه رمضان بر منبر
وعظ میکرد. درعقیدت فقها ومتشرعین متعصب وشیخ احسائی وسیدرشتی وطائفه شیخیه
وعقائد شان را عدوی متعصب بود وفی الحقیقه اول کسی بود از مجتهدین که شیخ را تکفیر واتباعش
وعقیدتش را تضلیل وتذلیل کرد وسبب تفرقه بین شیخیه ومتشرعه گشت چنانچه درنخستین اول
این کتاب شرح آنقضایا را نگاشتیم ودر ملاءعام وعلی رؤس الاشهاد والمنابر در
وعظ وتقریر وتحریر برخویش شیخ وسیدرا هیاکل تکفیر وتحقیر وسب ولعن ونامسزا میگفت وازاینرو

حاجی میرزا جانی وصف ایام بحضرت در ماکو را بسیار نوشته از ظروف خلق نسایی زمان آنها در میشد واسم قرة العین را بافترا وافتراء
انبیاء ورشت کرده واو هشتمین زنی از قلم قدیم ذکر وقضا امضا کرده بایستی زنان وهمسران پیغمبر وسایر زنان صحابه ومؤمنات مرکز توجه ایشان

بازاریب وشتم وضرب للعلم بانطائفه درقزوین واطراف آن رواجی یافت وچون ظهور باب اعظم
شد اجنبی کثیر از شاهیر علما واصحاب شیخ وسید بآن بزگوار گرویدند ونشر آیات وکلماتش
قیام ورزیدند وجلالت مقام شیخ وسید ومعارف وآثارشان بدینطریق بادج ارتفاع
خود رسید باشد لبعضا بالامر جدید وبابیه قیام کرد وبرادرش حاجی ملا صالح که نیز از مجتهدین شیخیه
صاحب تالیف وساکن قزوین بود فطرت وسجیتی نیک داشت وبا شیخیه وغیرهم طریق
مسالمت میپیمود وبرادر اصغرشان ملا علی از علمای شیخیه واز تلامذه شیخ نیز در آن بلد
میزیست ولی حسد وبرادر از سطوت وشدت اخ اکبر بیناک بودند وخط ظاهر
واحتیاط را از دست نمیدادند وقرة العین دختر مهین اختر حاجی ملا صالح بود وادر ابعد
از بلوغش بمقام رشد وتکمیل تحصیلات ادبیه علمیه ودینیه وغیرها نزد پدر با ملا محمد امام جمعه
قزوین ابن ارشد حاجی ملا تقی مزبور بعقد ازدواج بستند[9] نیز از پیروان عقیدت شیخیه
شد وبا سید مذکور مراسله مستمره داشته واستفاضات نموده واز تلامذه فاضل و
محبوب ودرمیان علمای شیخیه درجه رفیعه یافته ولقب قرة العین از لسان وحی
معروف ومشهور گردید وچنانچه قبلا نگاشتیم بالاخره درکربلا رحل اقامت انداخته وحوزه
تدریس وافاضه علمیه ودینیه تاسیس نمود وسپس ایمان بباب اعظم آورده ودرصدد
سخت ازاعاظم علماء بابیه وحروف حی قرارگرفت ودرکربلا برای نصرت وتبلیغ امر جدید
خدمات وجانفشانی تاریخی نمود تابالاخره اورا درخانه مسکونه اشرف بحکم حاکم بلد توقیف
نمودند وتقریبا سه ماه درخانه نشسته ودرخانه بسته بود تا اینکه اجازه یافته عازم بغداد
گشت وطعن ومشاجراتی را که علما بمعاندت ومضادت باو شهرت داده بودند بمقاربه مقتضی
وبقاربه منصفه جواب گفت وعنداللزوم وبآنچه در قضیه که تعلق بامر شیخ محمد مثل از علمای

9 وآنده وستینی قرت العین با ام سلمه
دادن وستر داشتنه انگشه در قزوین
سید رشتی قرة العین

از علمای بغداد و معتقدین بوی داشت نزول نمود و سکنی گزید و چند روزی بیش نگذشت
که توارد خاص و عام برای استماع حجت و مرام وی بسیار شد پس بمنزل فارغ تری نزول و سکونت
اختیار کرد و بعلمای شیعه و سنت و غیرهم اخبار عام داد که هر که تحقیق دین خواهد نزد وی
حاضر گردد و آنچه از معضلات مسائل روحانیه دارند از وی بپرسند لاجرم منزلش محل ذهاب
و ایاب مردم مختلف از سنی و شیعی و موسوی و عیسوی واقع شد و آنجناب در خلف حجاب
قرار گرفته شب و روز مناظرات دینیه مینمود و سؤالات متفرقه را جواب میگفت و نوبتی با جمعی
از علمای شیعه مناظره و محاجه کرد و چون قانع نشدند خواست با ایشان مباهله نماید و
این سبب غوغای معرضین و ضوضای معاندین گردید و شکوه از وی نزد والی بردند و او فرمان داد
تا آنجناب را بخانه مفتی الشیخ محمد الآلوسی بردند و در آنجا وی را توقیف بداشتند و در مدت سه ماه
که در آنخانه محبوس و موقوف بود بموجب اقتضا که از والی بنمود جمعیتی از علما سنی و شیعی
و غیرهم در محضر مفتی انعقاد یافت و با وی مناظره و محاجه دینیه کردند و کل
آنان و مفتی نیز از قدرت بیان و قوت برهانش مغلوب و قانع شدند و برخی از علمای یهود
و غیرهم بمعارف او منجذب گشتند و از آنجمله حکیم مسیح از آل اسرائیل طبیب مخصوص محمد شاه
که در آن ایام در بغداد بود در مجلس مناظره وی با علما حضور یافت و از استماع مطالب
و براهین وی خاضع گشت و ارکان وجودش مقر و معترف بعظمت امر بدیع گردید
و کیفیت احوال او و اخلافش در بخش ششم نگاشته میگردد و بالجمله از جهت نشر اخبار این واقعات
در کربلا و بغداد نام قرة العین در عراق و ایران بغایت شهرت رسید و در خصوص او اخباری
دوستانه یا دشمنانه بر زبانها افتاد و پدرش حاجی ملا صالح مجتهد مصمم بر آن شد که از قزوین
پسر خود را برای ارجاع دختر بوطن گسیل دارد و والی بغداد نیز وقایع

انقلاب عراق را بدربار اسلامبول اخبار نمود و از انجا حکم بنفی قرة العین بایران صادر گردید
لذا وی را در آن بحبوحهٔ خوف و خطر که برای او در ایام حبس در خانهٔ مفتی مذکور بود و احتمال
قوی در اهلاکش میرفت از عراق بایران تبعید گردند و این در اوائل سال ۱۲۶۳
هزار و دویست و شصت و سه واقع شد و در اتفاق او یکعده از اصحابش که کمال اعتقاد
و علاقه بدو داشتند حرکت بایران نمودند. و اول کسیکه از نسوان عقیدت و علاقهٔ کامله
بدو داشت ضجیعهٔ سید رشتی ام الزوجه رضا قلیخان ابن حاجی سلیمان خان افشار سابق الذکر
بود و چندان تعلق و انجذاب باو یافت که چنانچه ذکر نمودیم ویرا در خانهٔ سید و در
مقبرش قرار داده و وارونیش را پذیرائی کرده و از علم و حالاتش استفاضه و استفسا
مینمود و در آغاز طلوع این امر بدیع بواسطهٔ انجناب ایمان بحضرت باب اعظم آورد
ولی مأمور اجل ویرا مهلت نداد و هنوز مدتی طولانی از فوت سید نرفته بود که او از
اینجهان درگذشت و دیگر از مشاهیر اصحاب وی شیخ صالح از اعراب کربلا بود که
از علوم دینیه و تقوی و فضائل حمیده بهرهٔ وافر داشت و دیگر شیخ سلطان
نیز از اعراب عراق بود که در ایام توقف حضرت ذکر الله الاعظم در شیراز پس از مراجعت
از سفر حج باتفاق آقا شیخ حسن زنوزی از عراق بدانجا رفته بشرف لقاء آنحضرت
فائز گردید و دیگر شیخ محمد شبل سابق الذکر از عرفا و علماء تشیع بغداد و پسرش
آقا محمد مصطفی و دیگر عابد و پسرش ناصر که اخیراً بنام حاجی عباس شهرت داشت
و اینان اصحاب وی از بومیان عراق عرب بودند و بواسطهٔ او عرفان و ایمان
بامر بدیع یافتند و در مرافقتش با اسلحه بعضی سواره و برخی پیاده از عراق بایران وارد
شدند و اما مشاهیر اصحاب وی از ایرانیان حاجی ملا ابراهیم محلاتی

و حاجی ملا طاهر شیرازی و سید محمد طایر ملیح گلپایگانی بودند که نیز در مرافقتش
از عراق بایران ورود نمودند و دیگر از همرهان شوهر خواهرش میرزا محمد علی قزوینی سابق الذکر از
حروف حی بود که با صهر خود سید عبدالهادی قزوینی در طی طریق
بخدماتش قیام داشتند و دیگر میرزا محمد حسن برادر جناب ملا حسین باب بود که مادر و خواهرش
را از عراق بخراسان میبرد و هم شیخ ابوتراب اشتهاردی و ملا باقر تبریزی و خورشید بیگم
شمس الضحی با مادر شوهرش و برخی دیگر نیز باتفاق بودند و بالجمله آنجناب با جمعیت همرهان
از بغداد عازم ایران شد و منزل بمنزل طی طریق نمودند و بقدر الامکان همه جا بهدایت
و تعلیم و تربیت نفوس پرداخت تا چون وارد کرمانشاه شدند در عمارتی عالی منزل
گزیدند و قرة العین با نسوان و محارم از همرهان در قسمت اندرون و سایر اصحاب در قسمت
بیرونی قرار گرفتند و خبر ورود آنجناب را نشر داده و سکنهٔ بلد را بملاقات و استفاضهٔ
از او دلالت نمودند و او علما و فضلاء شهر را بمطالب و مآرب خود دعوت کرد لذا
ابواب مراوده مفتوح گشت و علماء و دانشمندان و طالبان معارف و متفحصان حقیقت
پی دیدار و مفاوضه اش رفتند و مجالس محاجه و مناظره مابین او و علمای بلد منعقد
گشت و امر حضرت نقطه اولی و آثار و معارف او را منتشر ساخت پس ملا عبدالله مجتهد
بآتش تعصب برافروخت و بمناظره و مدافعه او قیام نمود و عاقبت الامر بتحریک علما و هیجان
عوام گردباد فتنه بلند شد و انبوه ناس باخراج آنجناب و اصحاب و تاراج اشیاء
اسباب برخاستند لاجرم حاکم بلد امیر پنجه سردار محمد علی خان ماکوئی مداخله کرد
و آنان را از چنگ تعدی ناس خلاص ساخت و بسرعت از بلد نفی نمود و مکاریان مستور
که حسب الامر حاکم آنان را از شهر بدر بردند هنوز چند فرسخی بیش قطع مسافت نکرده

همه را با اشیا و اثقال از چارپایان فرود آوردند و در بیابان ریختند و خود بسمت شهر بشتافتند
و آنان در صحرای بی ملجا و بی‌نوا ماندند بسوی قرة العین قلم و کاغذ برداشت و نامه در شرح ماجری
بحاکم کرمانشاه نگاشته و واقعات حقیت و مظلومیت خود و ظلم هائیکه از جهالت و عصبیت
مردم بر ایشان وارد شده تبیین و توضیح داد و لختی از حاکم گله و شکایت نوشت و نامه را بواسطه
یک تن از اصحاب بفرستاد و چون نامه بحاکم رسید مکاریان را طلبید و بازخواست نمود
و مأمور داشت که آنجناب و اصحاب را با اموال و اثقالشان از الصحرا همدان
سرحد برسانند و خود نیز شرحی در جواب نامه آنجناب نوشت و بعدم اطلاع از
آن واقعات اعتذار نمود و پوزش طلبید و آنان چون از آنجا کوچ کردند منزل بمنزل طی
مسافت نمودند تا بهمدان رسیدند در آن بلد نیز بطریق مذکور در کرمانشاه بنشر این امر
بپرداخت و هم نظیر وقایع مذکوره در قرب وقوع آمد چه که آنجناب و اصحاب
در خانه مخصوصی نزول نمودند و با شاهزاده خاطر میرزا احتشام الدوله حکمران و برخی از علما
بلد ملاقات نموده دعوت و اقامه بینه و حجت کرد و نامه ابلاغ و دعوت بواسطه برخی از علما
اصحابش برای جمعی از آنان بفرستاد و بالاخره حاکم مزبور و علما چنین قرار دادند که در
دار الحکومه اجتماع نموده با او مناظره و محاجه کنند و چنین کردند و در آن مجمع مهم برخی از علما
یهود حاضر بودند و او اقامه حجت و اکمال دعوت را با فصاحت و نورانیت و جامعیتی که مخصوص
او بود بپایان برد و بعضی از علما حاضرین با ستیزه و لجاج و جدال برافروختند و کلمات شدید
و غلیظ گفتند پس شاهزاده با آنان تشدد کرد و آن مجلس بدین طریق متفرق گشت و مدت توقف
قرة العین در همدان نه روز شد و عده از مسلم و یهود بگفتار و حجتهای او تنبه حاصل نمودند
و کثیری از محترمین و محترمات بواسطه او مهتدی باین امر شدند و از آنجمله ملا البعازر
[illegible] که از اعاظم بنی اسرائیل بود

بود و با مجلس حضور یافت ومحاجه ومناظره را استماع نموده وبموجب خواهش
ملا اسمعیل روزی در خانه اش توقف کرده وملا الیاهوی مذکور از بیم انکه ملاهای مسلمین
بهانه بدست آورده بر آن بیچارگان بتازند امساک زبان مینمود واظهار عقیده نمیکرد
ونیز از انجمله حاجیه شاهزاده خانم حرم محمود خان ناصر الملک بوده وبالجمله این امور
سبب شد که جمع علماء همدان بمقاومت ومدافعت برخاستند وامضاء طوماری کفر وواجب القتلشان
میخواستند وحاجی ملا ابراهیم سابق الذکر را که از طرف جناب بعزم تبلیغ نزد ایشان رفته بود چندان
بزدند وبیازردند که بقرب هلاکت رسید لاجرم از آن بلده عزم رفتن بطهران وابلاغ امر بمجد شاه
ووزیر در حال وعلمای پایتخت نمود ولی بدو شور هریک از قرائن بعضی را در طلب وی بهمدان فرستادند

و در حیات حضرت عبد البهاء جناب طاهره با همشیره مصغی و ورقة الفردوس همشیره جناب باب الباب و ورقة الفردوس خانم نبیره حاجی ملا صالح برغانی در بغداد در خانه
جناب شیخ محمد والد جلیل آقا محمد مصطفی شرف نزول یافتند وچون زواره همسن یکدیگر بودند با یکدیگر معاشرت داشتند شب در روز تبلیغ پرداختند ومراوده ومعاشرت
با اهالی بغداد مینمودند لهذا در بغداد مشهور افتادند ودر اول ورود شهر افتاد وجناب طاهره با علمای کاظمین محاوره میفرمودند وتمام مجبت میکردند هریک
حاضر میشد براهین قاطعه اقامه میفرمود عاقبت بعلمای شیعه فرستادند که اگر قانع باین براهین قاطعه نیستید با شما مباهله مینمایم فزع ورجوع از علما
برخواست بحکومت مجبور بر آن کردند که ایشانرا با نفی دیگر بخانه منفی بغداد در این اوسی فرستاده شده در خانه منفی بودند ومنتظر امر وخبر از اسلامبول
این اوسی بجهات علمیه میپرداخت وسئوال وجواب میکرد واخبار هیئتی که مینمود روزی این اوسی حمایت رؤسای دولتی از خویش نموده
وخواهش متعصب کرد وگفت در عالم رؤیا دیدم که علمای شیعه در ضریح مطهر حضرت سید الشهداء ولوگشتند وضریح را برداشتند و
تبرمقرر را بیش نمودند حد مطهر نمودار شد خواستند هیکل مبارک را بردارند من خود را بر جسد مقرر انداختم مقاومت نمودم
جناب طاهره گفتند تعبیر خواب این است که شما را از دست علمای شیعه رهائی میدهید این اوسی گفت من هرگز چنین تعبیر نمودم
واین اوسی چون جناب طاهره را مطلع بر مسائل علمیه وشواهد تفسیریه دید اغلب اوقات بسئوال وجواب میپرداخت واز
حشر ونشر وعبور وصراط ومسائل دیگر مذاکره میشود واو استماع میکرد ولی مشهور شد این اوسی بخانه پسر آمد وباجناب طاهره
ملاقات نمود ودون تامل وسئوال لب بلعن پرداخت ودشنام وطعن زبان گشاد وشرم وخجلت نداشت این اوسی
بخجلت افتاد وزبان بمعذرت گشاد وگفت که جواب از اسلامبول آمد پادشاه شمارا در امان کرد ولی بشرط اینکه
در ممالک عثمانی تبلیغ نکنید لهذا فورا تروید وتهیه اسباب سفر نمائید وبخارج مملکت بشتابید لهذا جناب طاهره با شاگرد
از خانه منفی بیرون آمدند وتهیه اسباب سفر کردند واز بغداد بیرون آمدند الی آخر الکلام

واو چون احوال را به انگونه دید ناچار عزم طهران منصرف گشت و در تهیه رفتن بقزوین
شد و اصحاب اعراب را امر بعودت بعراق داد و انجمع بوطن خود
عزیمت کردند مگر شیخ صالح که با حاجی ملا ابراهیم و حاجی ملا طاهر و جمعی از رجال و نسوان
سابق الذکر عازم قزوین شدند و در یوم ورود شان جمعیتی
از اهل بلد خصوصا از مومنین که در آنمیان حاجی اسد الله فرهادی نیز بود
تا مسافتی بیرون شهر مراسم استقبال بجای آورده ویرا پذیره شدند و او لدی الملاقات
با ایشان خصوصا حاجی مذکور توصیه در باب مراعات و پذیرائی اصحاب نمود و آنان در آن شهر
در محلهای متفرق منزل گزیدند و عائله مذکوره جناب باب الباب بزودی برای طهران
و خراسان عزیمت نمودند و نیز آقا میرزا هادی نهری از اصفهان بقزوین وارد شده منتظر
بود پس حرمش شمس الضحی و مادر خود را با خود باصفهان برد و سایر همراهان قرة العین
در قزوین چندی توقف کردند و شوهرش ملا محمد امام جمعه سابق الذکر که مانند پدر خود
حاجی ملا تقی از فقهاء متعصب و معاند شیخیه و بابیه بود چون اخبار و احوال وی را در ایام توقفش
در عراق عرب می شنید سخت دژم و پژمان شده در ضمیر خود عزیمت طلاق و جدائی
از او را داشت و چون کوکبه و جلال موکب ویرا از بغداد تا قزوین دانست که با ندائی
رفیع و قدری منیع با علما بلاد مناظره و محاجه دینیه و تبلیغ کرد و جمع کثیری را
متوجه و منجذب باین امر نمود سخت شرمگین و غضبناک گشته و دشمنان و متعصبان مفتریات
چندی در باره وی شهرت دادند و آنان را باو نکوهش و ملامت مینمودند لذا در یوم
ورودش بآن بلد ویرا پذیره نشدند و او لاجرم در خانه پدری خود ورود نمود و برای سخنان
ناصوابیکه ملا محمد در حقش میگفت و آلفته و آشفته بود بدو اعتنائی نکرد و معاشرتش با نسوان

و سایرین دستور ویرا طاعت کرده متفرق گشته و شیخ صالح و حاجی ملا ابراهیم مراقبت باو نمودند

بانسوان و رجال باتیه شد و مجالس و اجتماعات ایطایفه غالبًا در خانه حاجی اسدالله
فرادی مذکور انعقاد می یافت و از شمع روشن مجمع محفل بود و اخبار و رسل و رسائل از ماکو رز
حضرت نقطه اولی میرسید و او و سائر افراد ایطایفه مطلع و مستفیض میشدند و چون چندروز
در قزوین بنوع مذکور گذشت ملا محمد جمیی از نسوان محارم را نزد وی گسیل داشت تا او را بهر نوع
میسر شود کنایه اش برند و ایجناب امتناع نموده نرفت و آنان چنین گفت اگر ملا محمد
مواصلت و مقارنت را میخواست بایستی تا کربلا را استقبال نموده زمام مرکب و هودج بدست
گیرد و تا قزوین برخاطرداری و خدمتگذاری پردازد و این دلیل بر میل حقیقی و صلاحیت
واقعی او میشد ولی حال متجاوز از سه سال است که ویرا طلاق داده و او را از خود رانده
و اینک با من داد در هیچ عالمی از عوالم ربطی و نسبتی نیست و ملا محمد چون این اقوال را حول
ویرا بدانست و از تغییر حال و بقاء اتصال مأیوس گشت زبان بتشنیع و تقبیح بگشود
و همه جا ویرا کمتر از سگی منسوب میداشت و آنچه حاجی ملا صالح و بستگان او در اصلاح ذات البین
کوشیدند نتیجه نبخشید و قرة العین در جواب آن میگفت که ملا محمد از جهت اغراض و تقرب
از حقیقت و منظر آن ظاهر نیست بلکه مردود و ملعون است و لذا از قزوین با وی شایسته
و در خور نه پس دل از شوهر و نیز اولاد خویش برکند و بمعارف مدینه و معاشرت با ایطایفه
بست و از اینرو ملا محمد و پدرش حاجی ملا تقی بشدت عداوت و ضدیت با ایجناب قیام کردند

با عمه حاجی ملا صالح گفت ای خسته برگاه و تو خود را برای بابیت می سوزی مگر نمیدانی که ما از ابتدا بسلیم او قهر و خصومت را آغاز کرده ایم تا امروز
میسود چه کنم که تو با این فضیلت با بابی جوان شیرازی شده و خلاصه هرچه کردند که با شوهر شش ملا محمد پسر عموی خود که حاجی ملا تقی بعهده گرفته صلح نماید
قبول نکرد و سپس بعده که چون او قبل از حق را انکار کرده است خیلی میباشد و من ظاهره و میدانم حقیقت قیامت را میداند لهذا بین ما دیگر صلح نیست
جنگ است تا مرگ یکی از ما طلاق و تفرق ظاهری است تا حکم کلیسی رجوع با صله بشود زمان رسول صلی الله علیه و آله که زنانیکه از اهل مکه بحضرت ایمان
آورده

و مجالس خانوادگی از پدر و اعمام و بنی الاعمام و سایر بستگان از رجال و نساء پیوسته منعقد میشد
و محاجه و مناظره مستمر بود و او بی پروا با عمو و شوهر سابق الوصف و با سایر خویشاوندان و بیگانگان
در خصوص امر بدیع صحبت مینمود و مقاومین در مقابل حجت و برهان او مغلوب میگشتند و با علم و فضل و تقریر
نادر النظیر وی مقابلت نمیتوانستند ولی اقبال و ایمان بحضرت نقطه اولی نیاوردند و بتحصیلات
قشریه جامده مدرسه ئی خود معجب و فریفته بودند و دم بدم بر تعرض و تحرز از او میافزودند
و یکی از صفات و حالات قرة العین که در آن ایام در گفتار و رفتار وی پیدا شد و از اسباب
عظیمه شهرت فائقه اش در جهان گشت و در عین حال موجب کمال مضادت و مقاومت شوهر
و عم و خویشانش با او گردید نورانیت ضمیر و حریت فکر و عدم اعتنا بتقالید و رسوم عتیقه بود
و او و اصحابش در ایام توقف در کربلا بتزهد و تقید بکثرت طاعات ماثوره و تعلق بدقائق
جزئیه فرعیه مشهور بودند ولی در این ایام که مقارن صدور کتاب مستطاب بیان از قلم حضرت نقطة البیان بود
چون حلول موقع استنساخ آنها را نزدیک میدید شجاعانه و بیباکانه در قلع و قمع آنها اهتمام مینمود
پس آن حرة الفکر منورة الضمیر گردن از سلاسل رسوم عاطله و اوهام باطله آزاد نمود و اثقال تقالید
را فرو ریخت و قیام بخرق حجاب و رفع نقاب کرد و برسوم مبتدعه و عوائد غلیظه محرم و
رمضان پشت پا زد و بمسائل کثیره صعبه صوم و صلوة اهمیتی ننهاد و بکسر حدود و حل قیود
بپرداخت و در مجمع رجال احباب و اصحاب کشف نقاب نمود و بمسائل فرعیه تقلیدیه اعتنائی
نداشت و در آن ایام آن افکار و اقوال نه تنها فیما بین ربات الحجال بلکه در اعاظم رجال نیز
بدع و بی سابقه بود و عموم مردم آن مملکت قوت تدین و تقدس را در شدت اعتناق و تعلق
بحدود جزئیه و تقالید فرعیه میدانستند و از اینرو نه فقط متعصبین از مبعدین بمخالفت او برخواستند
[illegible]

از نسخ احکام متبعه و تجدید تعالیم بدیعه بدستشان نیامده بود از وی تنفر آوردند و تذمیم
و تعییب نمودند و او را مفرط و بی مبالات در اطاعت از فرائض دینیه پنداشتند و بمقاومت
با او برخواستند و اطوار وی را مخالف اسلام و مباین امر حضرت نقطه اولی که سر و باطن اسلام
بود دانستند ولی جمعی از اصحابش که بتربیت وی مربی بودند امثال شیخ صالح کربلائی
و حاجی شیخ طاهر واعظ شیرازی و حاجی ملا ابراهیم محلاتی و آقا سید محمد گلپایگانی
سابق الذکر و مانند کربلائی محمد حسن و آقا هادی فرهادی قزوینی و غیرهم اسرار دقیقه
او را درک مینمودند و او را نقطه علمیه ارض ق و مظهر تجلیات حضرت نقطه اولی میخواندند
و دیگران را در مقابل وی مهم نمی شمردند و بدین طریق طلوع آنجناب حادثه بزرگی ایجاد
کرد و اختلافی فیما بین بابیه احداث گشت و بعداً چنانچه شرح خواهیم داد موقعیکه
از قزوین بطهران و سپس ببدشت رفت دائرهٔ اختلاف وسیعتر و تفاوت غلیظ تر
گردید و جمعی که بر او اعتراض میکردند و از او تذمیم مینمودند و حتی تکفیرش کردند و او و
همراهانش را مردود شمردند با او و اصحابش در مجالس بسیار مناظره و مشاجره کردند و جز
اطاله اختلاف حاصلی ندارد و ازاله ایتلاف نگشت و جمعی از منکرین مخالفین وی
شرح طلوع آن داهیه عظمی را بحضرت نقطه اولی در ماکو نگاشتند و عریضه را بشکایات
از او بینباشتند و ملا یوسفعلی اردبیلی از حروف حی را با معروضه گسیل داشتند و او همینکه
بزنجان رسید و با جناب ملا محمد علی حجت ملاقات نمود و شرح احوال بازگفت از سخنان
وی بدانست که حق با قرة العین میباشد و دوره تعالیه و رسوم عتیقه منسوخ گشت
و تعالیم و احکام بدیعه بیانی از قلم آنحضرت صادر گردید لاجرم از زنجان بقزوین مراجعت کرد

و در جواب توقیعات جامعة الاطراف مملو از حکم عالیه و مواعظ شافیه صادر شد
و در برخی از آن توقیعات وی را که مخالفین نقطه شرکیه نام کردند طاهره و فرمود
که بعداً برایش لقب شده باقی ماند و چون دامنهٔ واقعات مذکوره تا قضیه بدشت
که قریباً خواهیم نگاشت امتداد داشت تتمه را در بیان آن احوال ثبت خواهیم نمود
و صورت یکی از توقیعات مذکوره این است

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المتقدس عن جوهریات نعت الموجودات الی قوله قد نزل علی کتابک
وشاهدت ما سطرت فیه من آیاتک فاسئل الله ان یخلصک عن الشئونات
العرضیة بمنتهی سعیک ولیقرک علی بساط المحبة بغایة جهدک وقد علمت ما ذکرت
فی ذکر الورقة الطاهرة وما للناس والاخذ من تلک الثمرة الجنیة قد زکیها
ربها لنفسها وما لاحد ان یقرب بها ولا ان یأخذ من ثمرتها ان احسنت فهی
محسنة لنفسها وان اسائت فهی عاصیة لربها ولیس لاحد حکم علیها ان یشاء الله
یغفر لها وان یشاء یعذبها وما کان الله لینذر الناس علی ما هم علیه الا لیمیز
الخبیث عن الطیب وما کان الله بغافل عما یعمل العاملون

و در توقیعی دیگر در حق وی چنین مسطور است وان ما سئلت من اختلاف الناس
فی حق الطاهرة فان مجمل القول فی حقها انه حق علی الکل ان یسمعوا فی
شأنها وانها ورقة آمنت بربها وان الحجة علی الکل هو الذی جعل الله حجة
علی وعلی الکل ولیس لاحد فرض اخذ الحکم الا من عند من جعل الله فی یدیه حجة وانها
لما ترقت فی معارف آل الله فلا ینبغی للمؤمن جحدها ولا اذاها وانها لم تحکم الا بما

الا بما فصل فی الکتاب وان الذی یختلفون الناس فیه فالحلال بین والحرام
بین والشبهات معلومة فمن اتقی واحترز عن الشبهات کان حصنا له الا یدخل
فی المحرمات وان الدین لم یزد علیه ولا ینقص منه حرفا وان ظواهر الشریعة
کلها حق لا ریب فیها ولا یرفع من احد التکلیف الا بعد الموت وان بواطن
الشریعة حق لا شک فیها ولا یطلع بهذا الا الراسخون فی العلم وان الظاهر طبق
الباطن من آمن بالظاهر ولم یؤمن بالباطن فقد کفر ومن لم یؤمن بالظاهر
فقد اشرک وان الدین کامل واماراته واضحة ودلائله لائحة ولیس لاحد
مفر الا وان یأخذ احکامه من المواطن التی جعلها الله محال حکمه وان الله لا یقبل من احد
عملا الا بما امر واراد الی آخر البیانات

وبالجمله امور مذکوره سبب شد که حاجی ملا تقی در اشد درجه از عداوت و خصمیت نسبت
بشیخ و سید و باب اعظم قرار گرفت و بر سب و لعن و ضدیت و مقاومت همت نهاد
و موجب شد که مردم قزوین نسبت ببابیه جسور گشتند و بآزارشان پرداختند
نوبتی جمعی از طلاب مدارس دینیه و انبوه اشرار هجوم کردند و ملا عبد الجلیل از حروف
حی را که علی ما سبق بامر حضرت اعلی برای نشر امر بدیع مقیم قزوین بود دستگیر نمودند
و بدرب خانه حاجی ملا تقی کشیدند و بستند و بدنش را بضرب چوب خستند پس بابیه
بحمایت و وقایت او برخواستند و خصوصا آقا محمد هادی و آقا محمد جواد فرهادی
بر اشرار تاختند و آن مظلوم را از چنگشان خلاص کرده بمنزل بردند آنگاه
حاجی ملا تقی جمعیتی بفرستاد و یک تن دیگر از علما بابیه ملا عبد الحسین نام را دستگیر
کرده بدر خانه اش کشیدند و نخست او را مورد باز پرس و باز خواست چندی قرار داد

وسپس حکم نمود تا ویرا چوب بسیار بر بدن بزدند و رها کردند و نیز آقا محمد صادق
تاجر را مردم بازار احاطه نمودند و کلمات ناستوده نسبت بعقیدتش گفتند و چندان ویرا
با چوب بزدند که مشرف بهلاکت شد آنگاه او را بدار الحکومه کشیدند و یکپای آن مضروب
از حال رفته را با یکپای برادرش که بشفاعت و وساطت از وی حاضر شده بود
در فلکه گذاردند و هر قدر توانستند با چوب زدند و بدینطریق حاجی ملا تقی و پسرش ملا محمد
با قرة العین نیز بنای غلظت و شدت گذاردند حتی بصدد شدند که او را با چوب
و تازیانه تعزیر و تأدیب کنند و بالاخص چون ماه رمضان رسید بر فراز منبر همی
ذکر سوء از این امر مینمود چندانکه در قزوین گفتگوئی جز در این خصوص نبود و این را قبلاً نگاشتیم
که حضرت ذکر الله الاعظم از قریه سیاه دهان توقیعی برای حاجی بنگاشت و ارسال داشت و از او
خواست که در این امر تفحص و تحری حقیقت نموده و بروایات و مفتریات اعدا اعتنا نکرده آن مظلوم را
نصرت و اعانت نماید ولی او توقیع را بدرید و ناسزا گفت و چون این خبر بآنحضرت رسید محزون
و متأثر شده فرمود آیا کسی در آنجا نبود که بدهنش بزند و بالجمله در چنین اوضاع و احوال ملا
عبدالله نام خباززاده شیرازی که بنام میرزا صالح شهرت داشت و از شیخیه بود بعزم زیارت
حضرت نقطه اولی در ماکو اتفاق عبورش بقزوین افتاد و در اوایل رمضان
در آن شهر ورود نمود و افق تیره آنجا و تعرضات و تشددات حاجی ملا تقی و سختی های وارده بر
جناب قرة العین و ضرب و سب و تفرق اصحاب و احباب را نگریست و از شدت تأثر
اختیار از کفش بیرون رفت[9] بدفع آن پرداخت[10] که ناگهان حادثه قتل حاجی ملا تقی
واقع شد چنانچه در هنگام بین الطلوعین در مسجدش که برای اداء فریضه و نافله صبح در آن
حاضر شد در حالیکه قفا و پهلو و دهن و حلقش زخمهای منکر یافته و در خونش دست و پا میزد

[9] و عزم رحیلش بسوی ماکو گشته
[10] و دو هفته پیش نگذشت

۱۲۶۳

میرزا بستگانش او را یافته و بخانه اش بردند و این واقعه در ماه رمضان سال هزار و دویست و شصت و سه
اتفاق افتاد و پسرش ملا محمد و سایر بستگانش از شدت غضب مانند آتش بیفروختند و ولوله در
ارکان شهر انداختند و نسبت قتل را ببابیه دادند و قرة العین را سبب آن شمردند و عامه
مردم دست از کسب و کار کشیدند و اجتماع نمودند و با کینه و نفرت عجیبی نسبت بشیخیه و بابیه
بودند و در همان روز اول که حاجی مجروح در بستر و خانه خود افتاده و ساعات و دقایق آخرینش
نزدیک میشد ملا محمد مردم قزوین را بشورش بر بابیه تهییج کرد و حاکم بلد را بر تعرض با نام بنام
مجازات و انتقام و حمایت از دین اسلام برانگیخت و مأمورین غلاظ حکومت غالباً بطمع جلب
مال و غارت بحرکت آمدند و جماعت طلاب مدارس دینیه و اوباش بلد نیز با آنان
ضمیمه شدند و برای هجوم بر خانه های بابیه و دستگیر کردن نفوس و یغمای اموال و جمع منال
در معابر و طرق افتادند و قریب شصت هفتاد تن را دستگیر کردند و هر یک را نزد بستر
حاجی برده می طلبیدند که قاتل را نشان دهد و او چون قدرت تکلم نداشت بصورت
آنان نگریسته رو بر میگرداند اشاره باینکه شخص قاتل دیگری بود و بعد لک همه را در حبس
انداختند و لذا بجمله حاجی اسد الله فرهادی و آقا محمد مهدی برادرزاده اش را
که یکی از قدیمترین و مشهور و مهمترین خانواده بابیه در قزوین بودند دستگیر و در حبس
انداختند و کالای خانه شان را غارت کردند و نیز آقا شیخ صالح عرب و حاجی ملا ابراهیم
محلاتی و حاجی ملا طاهر از اصحاب و همراهان قرة العین را گرفتار کردند و در دار الحکومه
محبوس ساختند و شیخ صالح مذکور را بفلک بسته چوب و تازیانه بسیار زدند
و جمعی از بابیه که توانستند بکوه و بیابان و بلاد اخری فراری و متواری گشتند و بالاخره
جناب قرة العین را نیز بدار الحکومه بردند و بر او و سایر محبوسین سختی نمودند تا قاتل را بدانند

و چون مکشوف گشت بنای زجر و تعذیب نهادند و دژخیمان با آلات داغی برای سوزاندن
و شکنجه کردن آنان مهیا گشتند و میخواستند دست قانته نام خادمه قرة العین و نیز شیخ
صالح مذکور را داغ کنند و یکی از درهای سنگین آن منزل را بر دستهای قانته فرود آورده
نهادند چندانکه دستها قادر بر حرکت نبودند و آهنهای تفتیده در آتش را برای نهادن
بر دستها مهیا داشتند در آنحال قرة العین آنچه در تبرئه خود و آن جمع بیان و برهان
بنمود در قلب قاسی ملا محمد اثر نکرد پس آن مظلومه دست ابتهال بدرگاه قادر متعال
برافراخت و با تأثر عمیق قلب بنالید و بزارید که ای پروردگار توانا تو آگاهی
که من و این مرد پیر و آن زن اسیر در این واقعه بیخبر و بی تقصیریم و ما را جز تو ملجا و
مجیری نیست این بیچارگان را نجات بخش و کشف راز فرما در آن اثنا ناگهان میرزا
صالح مذکور صف جمع را شکافت و مواجه دژخیمان و مأمورین حکومتی قرار گرفت
و بآنان خطاب نموده گفت دست از این مظلومان بیگناه باز دارید که قاتل ملا تقی
منم و از این جسارت و قدرت او همه در حیرت و شگفت اندر شده لختی بدو نگریستند
و از او پرسیدند که تو را با آن مجتهد اعظم و عالم محترم چه خصومتی بود که او را بدین خواری
بهلاکت رساندی در پاسخ گفت که من بعزم حضور نزد سید باب عابرا باین شهر در آمدم
و در حین عبورم شورش و هنگامه عجیبی برپا دیدم چه که انبوه جهال
شخص عالم زاهدی را عمامه بگردن انداخته سر و پا برهنه کشان کشان میبردند
و از هر سو صغیر و کبیر بر او اذیتی وارد میآوردند چون از جرم و خطایش پرسیدم
گفتند شیخ احسائی و سید رشتی و سید شیرازی را مدح میکرد و لذا آقا حاجی ملا تقی
حکم بر کفر و اخراج بلدش داد پس من از مشاهده آنحال که عالم خدا جوی حقیقی را

حقیقی را بی جهت چنان مخذول و مظلوم کرد از شدت تأثر خارج از حالت طبیعی شدم
و بعد از آن واقعه نیز شنیدم که حاجی پایهٔ سوء ادب و طغیان را بمقامی رساند که دو
عالم حقیقی ربانی شیخ و سید را در محضر و بر منبر تحقیر و تکفیر کرد و از لعن و طعن بر ایشان
چیزی را فرو نگذارد لذا روزی با سید حسین ببر معروف که با من یار شریعت و طریقت است
نزد وی رفتیم و علت و سبب پرسیدیم و او همینکه نام آن دو بزرگوار شنید بر آشفت و لب
بسب و دشنام گشود و آن را ملعون و مشرک و مردود و کافر و ملحد شمرد
و بمن گفت آنخدائیرا که شیخ احمد بحرینی ستایش میکرد من ستایش نمی کنم و چون من در
کتب احادیث دیده ام که ائمهٔ اطهار سلام الله علیهم اجمعین فرمودند هر کس شیعیان ما را
سب و لعن نماید ما اهل بیت رسالت را سب و لعن گفته و هر که ما را سب و لعن گوید حضرت
رسالت مقام را سب و لعن کرده و آنکه آنحضرت را سب و لعن گوید نسبت بمقام الوهیت
سوء ادب نموده و کافر و واجب القتل است لاجرم بعزم مجازات وی شبی بمسجدش
رفتیم و پنهان شدیم و همینکه سحر از خانه اش تنها بمسجد در آمد هنگامی که در سجده شد
ضربتی چند با نیزه بر قفایش نواختم و بینداختم آنگاه زخمهای پی در پی در دهن و حلق و
پهلویش بزدم و سپوختم و او بخونش بغلطید پس بر بام مسجد بر آمدم و فقط خادمهٔ آنجا
مرا دید و از آنجا بگریختم و چون سخنش باینجا رسید از وی جویای حال سید ببر شدند
پاسخ داد که او بعد از انجام مرام فی الحین از قزوین خارج شد و قبلاً گفته بود که دیگر
در این شهر نخواهد ماند آنگاه بنوع استعجاب باو گفتند که حاجی از علمای معتبر و خود
صاحب فتوی بود چگونه چنین شخصی را واجب القتل شناختی و با هلاکش پرداختی او
در جوابشان این عبارت را گفت که چند از علم او سخن میگویند همانا او بیش از یک خوشه غوره

از باغ ابوحنیفه نچیده بود و مقصودش از اینعبارت آنکه اینعلم ناقص اصول الفقه و استنباط
احکام و قیاسات عقلیه ظنیه او و امثالش که موجب غرور ایشان گشت رشحه بود از آنچه
باختراع ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی ابتداع شده و این فرع و آن اصل هیچیک
دارای مقامی بسزا نیستند پس حاکم را خصال و احوال و مقال وی بسیار پسند آمد و تمجید نمود
ولی ملا محمد بهمان اصراریکه درباره قرة العین و اصحابش داشت باقی بود در اینحال میرزا صالح
با کمال تهور و جسارت روی بآنان نموده گفت هان ایجماعت اگر در تقریرات من شک و ریبی
دارید اینک سر نیزه که دهان و گلوگاه حاجی را بآن دریده ام در زیر پل واقع در جنب مسجد
پنهان داشته ام درآرید و بیاورید تا برای شما تعیین حاصل شود و چون رفتند
و در همان محلی که گفت کاوش کردند نیزه را درآورده نزدش حاضر نمودند در مقابل جمع
آن سر نیزه خونین را بدست گرفته بحاضرین نشان داد که آنرا بر دهان و حلقوم حاجی چگونه فرو برد
و ملا محمد سخت در غضب شده بنوع تعجب و تهکم و تحقیر باو گفت آیا تو قاتل پدرم بودی و او در
پاسخ بوی گفت هرگاه از جهت کهنگی لباسم لایق آن نیستم که قاتل پدرت باشم فرمان ده
لباسی از خز در برم نمایند تا قاتل پدرت متحیز و متمیز گردد آنگاه ویرا نزد ملا تقی که هنوز
رمقی داشت بردند و او چون نظر بر او انداخت از احوالش مفهوم بود که قاتل خود را در مقابلش
نگریست پس خادمه سابق الذکر که ویرا در حال فرار بر پشت بام مسجد دید بیاوردند و هر قدر
تلاش کردند و از او شهادت خواستند او شهادتی نداد لاجرم میرزا صالح را زنجیر بگردن
نهاده بزندان کشیدند و نوبتی جمعی که جسارت و شجاعت او را بشنیدند اصرار نمودند تا با ملا محمد
بمحبس رفتند و با او مکالمه کردند و ملا محمد از استماع کلمات سخت او در غضب شده
و بشیخ و سید ناسزا گفت در آنحال میرزا صالح چنان بهیجان آمد و برآشفت که با قوت کامله میخ

میخ زنجیر را از جای برکند و با زنجیر بسوی وی انداخت و اگر آن حدید شدید بدو اصابت
مینمود او را بپدر مقتولش ملحق میساخت و ناچار آنان از محبس بگریختند و در ببستند و بالجمله
حاجی ملا تقی پس از اصابت آن ضربات و جراحات دو شب و روزی بیش در اینعالم نبود
و رخت بجهان دیگر کشید و عزاداری و سوگواری که برای وی از عموم اهالی بلد فراهم گشته
و تجلیل و تعظیم که از حکومت و علما در تشییع جنازه او شده کم شبه و نظیر داشت و ویرا
شهید ثالث خواندند و پس از شهیدین اولین یعنی صاحب اللمعة الدمشقیه در فقه و شارح
آن که برای افشاء عقیدت امامیه بدست متعصبین اهل سنت و جماعت کشته شدند ویرا شهید دانستند
که برای اظهار مخالفت با شیخی و بابی در طریق مذهب متشرعه بشهادت رسید و ثالث آمده
گردید و این اول خونی را که از طبقه علما و فقها ریخته شده آغاز نشریات سوء بضد بابیه
نمودند و آنان را بقساوت و خصمیت مذهبیه خصوصاً نسبت بفقها و مجتهدین معروف کردند
چنانچه کثیری از ائمه جماعت در بلاد ایران جمعی از سفله سفاک بی باک محل خود را وظیفه
و راتب قرار داده و بمحافظت خویش گماشتند و جدران خانه خود را رفیع و مستحکم کردند
تا از تعرض بابیه مصون باشند و بدینطریق خویش را مظلوم و حارس دین اسلام و مذهب
تشیع جلوه میدادند و برای حاجی ملا تقی در اغلب بلاد ایران مجالس ماتم برپا بود و
هیجان عظیم عمومی بمخاصمت و مدافعت اینطایفه در آنمملکت برپا گشت و ملا محمد
و سایر ورثه و بستگان حاجی ملا تقی برای قصاص و قتل آنان خصوصاً برای قتل
قرة العین و اصحابش نزد حکمران بلد همی ذهاب و ایاب نمودند و سعی و تلاش کردند
ولی حاکم مسئولش را اجابت ننمود و بالاخره او بطهران و شاه و وزیر نگاشت و اصرار کرد
تا از آن دربار امر باحضار قاتلین و متهمین بقتل بدان شهر رسید

اولین شهدای بابیه در طهران و قزوین

و حاکم قزوین در پی اجرا حکم واصل از طهران چند تن از محبوسین را که تعلق نسبت واقعه قتل
حاجی ملا تقی بآنان شدید و ملا محمد بقتلشان مصر بود با غل و زنجیر و کند تحت الحفظ سواران
و غلامان بطهران روانه داشت و سایر محبوسین بوسائل متنوعه از قبیل بذل مال فراوان
و وساطت برخی از محترمان و غیره مستخلص شدند و آنعده یکی ملا عبدالله میرزا صالح
مذکور و دیگر حاجی اسدالله فرهادی سوم شیخ صالح عرب و چهارم و پنجم حاجی ملا طاهر شیرازی
و حاجی ملا ابراهیم محلاتی بودند و ملا محمد خود نیز برای انجام عزیمتش درباره آن اسیران
رهسپر طهران شد و آن بیچارگان را در شدت سرمای زمستان با ظلم و زجر بسیار
وارد پایتخت نمودند چندانکه کربلائی آقا بزرگ نام چیت ساز از بابیان قزوین که
در طبقه فوقانی کاروانسرائی در آن بلد دستگاه چیت سازی داشت همینکه نظرش
بر آن سالخوردگان و اسیران از علما و تجار محترم مغلول بکبول گرفتار چنگ ملا محمد و مأمورین
غلاظ و جهول افتاد از شدت دهشت و تأثر از محل مرتفع بیفتاد و در هم شکست
و قبل از انجام امر آن اسیران حیات او بانجام رسید و حاجی اسدالله فرهادی در طی
آن طریق اسارت و در سن شیخوخت مزاجش از اعتدال بگشت و لدی الورود بطهران
سخت مریض و ناتوان شد و آنان را تسلیم کلانتر بلد دادند که در محبس انداخت
و بقید و بند نگهداشت و فقط ملا عبدالله مزبور را حاجی میرزا آقاسی بمیرزا محمد شفیع آشتیانی
ملقب بصاحبدیوان که از رجال محترم دولت بود و وزارت حومه طهران باو تعلق داشت
بسپرد و او ویرا بزندانبان خود داد و در محبس خانه خویش حبس نمود و آن سه تن دیگر
بدست کلانتر سپرده بودند و در چند روز که ملا عبدالله مزبور در حبس خانه صاحبدیوان شد

صاحب دیوان محبوس بود از آنجهت که صاحب دیوان مذکور مصادقت و ارادت کامله نسبت
بحضرت عظمت ایچی داشت بموجب اشاره ئیکه با وشده از انحبوس برآمات و تقدیم کرد
و محتاج دیرا از ماکول و مشروب وغیره کاملا مترتبا میرساندند و صاحب دیوان حسب الاشاره
نوبتی بملاقات و تماشا و مکالمه با ملا عبدالله بحبس رفت و از او پرسید که تو از روحال برون
نیستی یا از اهل شریعتی و یا از رهروان طریقت در صورت اولی چون حاجی ملاقی منقی و حاکم
و مروج شرع بود قتل اورا چگونه روا داشتی و در صورت دوم اصل بطریق اولی خارج از حدود
معهود است چه که اهل طریقت با بستی راضی با ذیت موری نباشند تا چه رسد بقتل چنین
عالمی مشهور میرزا صالح در جواب گفت بلی چنین است ولی فوق شریعت و طریقت امریکی
نیز هست و آن حقیقت است و من آنرا تابعم و از اینرو ملاقی را بحقیقت کشتم پس صاحب دیوان
از قوت قلب و قدرت بیان او متعجب گردید و چندی نگذشت که ناگهان در نیم شبی میرزا صالح از
حبس خانه باکند با و بحبس بگریخت و از آنجا که برف سنگین معابر طهران را گرفته بود او با همکال
از کوی و طریق گذشت تا خود را بخانه رضا خان ارا عاظم رجال دولت و از شاهیرا بتبه
طهران رساند ولی در عبور از برف با کند پا نوعی اثر عبور خود را محو مینمود که معبرش مفهوم
و معلوم نگشت و پس از وق الباب و در ورود بخانه رضا خان از شدت و قوت ایمان خود بگفتن
کند و بنجیر او پرداخت و همانشب ویرا بحمام خانه برد و بدنش را شستشو کرد و اصلاح احوالش
نمود و میرزا صالح چندی در طهران در دار السلام اقدس ایچی مختفی بود پس از آنجا برفت
و عاقبت در واقعه قلعه طبرسی مازندران که عنقریب حکایتش را بنگاریم داخل اصحاب
شده بالاخره بشهادت رسید و نیز برای سایر محبوسین مذکور طهران از مقام عظمت ایچی
اقدامات شد و مساعی جمیله زیادی برای رفع موانع و آسایش آنان صرف فرمودند و بکلانتر

بذل وجوه خطیره نمودند ولی او بدلستیان اظهار تشویق و اصرار نمود تا جمال ابهی را چندی در
توقیف داشتند و بجرم حمایت از مظلومین و محبوسین نقودی اخذ نمودند و صاحب دیوان مذکور
و پسر میرزا آقاخان نوری را بجهت قتلشان در آن امر داخله کردند تا بزودی مستخلص شدند و
باتفاق ملا محمد نزد محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی برای تحصیل اجازه قتل حسینعلی هی سعی و تلاش میکرد
و محرم میشد و بدو میگفتند که چون میرزا صالح اقرار بلیاقت بودت خود نمود قتل دیگران روا نیست
ولی او اصرار را از حد گذراند لذا این امر را محتمل بحکم علما و فقها خصوصاً آقا محمود مجتهد نمودند
و ملا محمد باتفاق غلامان دولتی آن بیچارگان را بحضر مذکور بردند و چون در گفتگو
و محاکمه شان چیزی بر آنان ثابت و وارد نیامد آقا محمود و سایر علما هیچیک فتوی
بر قتل ندادند و از اینرو ملا محمد پریشان و در تعب بود و نزد شاه و وزیر ذاب و ایاب
مینمود و اصرار و ابرام داشت تا آقا محمود مجتهد را بالی میخواند و او هر چند مدتی توقع داشت و در رسائل جدیت
باب اعظم بطهران از امر جدید با خبر گشت و بعضی آثار و آیات بدیعه نیز بدستش رسید ولی در دوران
اصحاب و احباب انسلاک نداشت و بالاخره ملا محمد از کثرت و شدت مراجعت و مرارت
و اصرار در تحصیل امر و اجازت شاه را خسته کرد و اجازه گرفت که یکی از آن مظلومان را بقتل رسانند
لذا شیخ صالح عرب کاظمی مذکور را از حبس درآورد. و صاط بدر چنان بیداد گر برای
قتل و سربابی از کوی و برزن تا میدان تخته پل که بنام پای قاپوق نیز خوانده میشد و در سالهای
بعد بنام سبزه میدان ساخته شد و شرح آن را مجملاً در این بخش و مفصلاً در بخش سوم
خواهیم آورد کشیدند و او از علما و مشایخ شوشتر و از طبقه شیخیه و بکثرت زهد و تقوی
مشهور بود و پس از وفات سید رشتی معتقد بقرة العین و از اصحاب او شد آورده اند

بیت ترنم نمود ترکت للناس دنیاهم ودینهم لما وجدتک یا دینی ودنیائی

پس او را در آن میدان بتوپ بستند و باصابت آتش باروت شهید و مقطع نمودند و قطعات
بدنش را بمحل معروف بامامزاده زید برده در آن صحن در زیر خاک مستور کردند ولی ملا محمد بقتل او
تشفی حاصل نکرد و مکرر میگفت مگر برای تقاص قتل مثل حاجی ملا تقی میتوان بقتل یکنفر اکتفا
نمود و هرچند شاه بوی نصیحت میداد و حکایت اکتفا بقتل یک نفر بعد از شهادت حضرت
امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را بموجب وصیت آنحضرت برایش حجت میآورد او رضایت
و قناعت نیافت و عاقبت باکثرت مراوده و اصرار نزد شاه و وزیر مأیوس و خائب
گشت لاجرم نزد صدر اردبیلی از فقهاء طهران رفت و صدر مذکور تزبیر و تزویری برای
قتل سایر محبوسین بنمود و باو القا کرد که از شاه تحصیل اجازه نماید تا آن مظلومان را بقزوین
برده گرد قبر حاجی ملا تقی گردانده آنگاه مرخص و آزاد سازد ولی در قزوین
عامه را تحریک و تهییج نماید تا آن بیچارگان را بقتل آرند و او نیز بدان طریق نزد
شاه اظهار داشت و اجازه یافت که با بعضی مأمورین بقزوین برده بطریق
مذکور معمول دارد و شاه بدو توصیه کرد که خبر خلاص و آزادی محبوسین را سریعاً بوی
اخبار نمایند و ملا محمد هنگامیکه خواست آنان را از حبس بیرون آورده با خود بقزوین
برد ناگهان در محبس یکی از آن مظلومان یعنی حاجی اسدالله فرهادی را بقتل رساند و از
آنجهان حبس و عنا آزاد ساخت چه که یقین باستخلاص وی در قزوین توسط
بستگانش از قبیل آقا هادی مذکور و سایر دامادهایش و بابیه دیگر داشت و رغبت بردن وی از طهران
ننمود و ساعی در قتلش بود و بمنظور و ثمره اقداماتش رسید و جسد آن مظلوم شهید در محلی در حوالی
قصبه عبدالعظیم و بقعه ابن بابویه مدفون گردید آورده اند که چون آشنایان قزوین و دوستان

و بعض

جسدش را از زندان بیرون آورده بسوی القصبه میبردند ملا محمد آگاه شد و ممانعت کرد
و عاقبت در محل معروف به بی‌بی زبیده دفن نمودند آنگاه ملا محمد بقیه مظلومین محبوسین را باتفاق
گماشته دولت بصوب قزوین برد ولی در اثنای طریق مشقت و عذاب بسیار روا
داشت و خصوصاً آنان را عبور از برغان داد و اهالی را تحریک کرد که بر آن مظلومان هجوم کردند
و انواع زجر و الم وارد آوردند و چون بقزوین رسیدند در ساعت مقرره که بنا بود آنان را
دور قبر پدرش طواف دهد و خلاص نماید جمعیت مردم که قبلاً تحریک و مهیا شده بودند هجوم
عام نمودند و ایشان را باشد قساوت بقتل آوردند و کیفیت شهادتشان را آقا فیض‌الله
از مؤمنین قزوین که خود در آن هنگام حاضر بوده و برأی العین آن واقعه فجیعه را مشاهده نموده
برای بقاء در تاریخ ایام بنگاشت و این صورت خط مرقوم اوست روزی از بازار بخانه‌ام میرفتم
همینکه بدرب خانه حاجی ملا تقی رسیدم دیدم جناب آقا شیخ طاهر واعظ شیرازی را فراش
از خانه حاجی ملا تقی بیرون آورد لکن در کند و زنجیر بود و آن فراش شاهی که اصغر نام داشت
کنده و زنجیر را از آنجناب برداشت و خواست او را بر درخت توتی ببندد و او فرمود وصیتی دارم
آیا از اهل شیراز کسی است تا وصیت خود را بگویم تاجری شیرازی حاضر بود بدو گفت که وصیت شما
چیست برگو تا معمول دارم و او بیان کرد که یک جلد کتاب و ده تومان نقد در فلان محل دارم آنها را
گرفته در شیراز بزن و دو فرزند صغیرم که در فلان محلند برسانید آن شخص شیرازی قبول نمود بعد آن
اصغر فراش جناب آقا شیخ طاهر را بآن درخت توت واقع در کنار رودخانه ببست و با
چوبی که در دست داشت بنای زدن را گذاشت و دیگران هم که در آنجا حاضر شدند او را بسنگ
و چوب بسیار زدند تا آنکه از حال رفت در بین اذیت نمودن و سنگ و چوب زدن آنچه وارد آمد
سخنی از او ظاهر نشد الا توجه و تسلیم و رضا آنگاه چند نفری خار زیادی جمع کردند آنجناب را آتش زدند

آتش زدند تا آنکه آن رسیمانها که او را بسته بودند سوخت و او بر زمین افتاد و روی آتش خارها
قرار گرفت باز هم خلق بسنگ و چوب زدن مشغول بودند تا آنکه روح مقدسش پرواز نمود بعد
جناب حاجی ملا ابراهیم محلاتی را از خانه حاجی ملا تقی بیرون کشیدند با سر برهنه و کنده و نجیر
نزد یک رود خانه بردند در همین هنگام اقدام نجاری از بازار نجارها بیرون آمد و در دستش
تیشه نجاری داشت چون بقرب مظلوم رسید از شخصی پرسید که این کیست در پاسخش
گفتند قاتل حاجی ملا تقی میباشد آورد و بیم بقتل رسانیم او بیدرنگ تیشه نجاری را
بر فرق مظلوم نواخت چنانکه تا دسته بر سرش فرو نشست و بهمان ضرب کار وی ساخته
شد و از پای در آمد بر زمین افتاد و مردم با سنگ و چوب چندان باو زدند تا روح
مبارکش بآشیان قدسی پرواز کرد سپس باجساد آمدند و شهید ظلم و تحقیر بسیار کردند
در سیمان بر پای هر دو بستند و از شهر بیرون کشیدند و در گودال بلند انداختند و چند نفر
از دوستان در خفیه رفتند در اسفل زمین را حفر نمودند اجساد مطهر را در یک محل گذارده
پوشانیدند و مردم می گفتند که آنها را حیوانات خورند اینوقایع را دیده متعرض نشده حتی در همین
وقایع آورده اند که هر یک از آمدن مظلوم در جنبیکه مورد ضرب و جفای ظالمان بودند
تقریبا متحد اللحن آنجسم را خطاب کرده بدین مضمون گفتند ای شیعیان علی مرتضی
شما در اخبار و آثار خوانده اید و یا اقلا شنیده اید که آنحضرت وصیت کرد جز قاتلش
عبد الرحمن بن ملجم مرادی نشدند اکنون در حالتیکه قاتل حاجی ملا تقی ناصبی که
نصب عداوت سلاله بزرگوار آنحضرت مینمود خود را فاش و ظاهر کرد و بر ملا اقرار
بقتل بودنش را بسمع خاص و عام رسانده آیا ما را بچه جرم و بکدام قانون و دینی زجر میدهید
و بخواری میکشید آیا کسی با ارتکاب بسنگری را نسبت داد و یا مبادرت بخونریزی صغیره از ما

شنیده مگر ما مردم را جز بسوی خدا و انبیا و اولیا خواندیم و جز بمحبت بقیة الله دعوت کردیم
و آنان این زمزمه و همهمه میکردند و خونخواران جهال از گمراهان بوادی تقلید عظامشانرا
درهم میشکستند و عضلاتشانرا از هم میگسستند و حاجی ملا ابراهیم پیری روحانی و نورانی
در سن قریب بهشتاد سالگی بود و چون اخبار شهادت آن مظلومان در طهران بسمع شاه
رسید بر ملا محمد سخت متغیر و از ما وقع متأثر گشت و امر بنفی و تبعید صدر اردبیلی از طهران
داد و پس از واقعات مذکوره بر جناب قرة العین ایام بسیار سختی میگذشت زیرا
در خانه پدری خود در تحت مراقبت و حبس بود و زن و مرد قزوین خصوصاً منتسبین وی
از جهت قتل عمش حاجی ملا تقی که منجر بقتل چند تن از مشاهیر اصحاب آنجناب و مؤدی
بشدائد بابیه قزوین و تفرقه شان گردید و او را سبب امور مذکوره میدانستند نسبتهای سوء
بوی داده و سخنهای زشت درباره اش میگفتند بویژه ملا محمد که وی را مطلقه ساخته و بصدد
مسموم نمودن و اهلاک وی بود و در آن ایام شداد احدی از رجال و نساء بابیه را
که در قزوین برجای ماندند ورود در خانه حاجی ملا صالح و ملاقات با او و مساعدتش
میسر نمیگشت مگر خاتونجان خانم دختر بزرگ حاجی اسد الله فرهادی مذکور که از نسوان
فداکار بابیه و از ارادتمندان از جان گذشته آنجناب بود و شوهرش آقا هادی
سابق الذکر برادرزاده حاجی اسد الله از متقدمین و شجعان الطائفه چون مظنه
قویه بمشارکتش در قتل حاجی ملا تقی داشتند در همان روز اول واقعه مسطوره بطهران
گریخت و خاتونجان بخانه حاجی ملا صالح متنکر و با لباس متغیر بعنوان رخت شوئی
آنخانه و یا تکدی مراوده کرده و با آنجناب ملاقات مینمود و مأکول و مشروب بوی
میرساند چه که او از تناول اغذیه و اشربه آنخانه خائف و محترز بود و آقا هادی مذکور

مذکور در طهران از جهت سابقه آشنائی و دوستیش با جناب آقا سید یحیی وحید دارابی
و نیز با آقا سید احمد پدر آقا سید حسین یزدی ملاقات کرد و شرح اوضاع قزوین باز گفت و آنان
بمحضر عظمت ۱۰۰۰ بار حضور یافته و اخبار واقعه را حکایت کردند پس جناب وحید
فی الحال مامور شد و آقا هادی را در آنمحضر انور حاضر نمود تا تفصیل احوال باز گفت لذا نامه بجناب
طاهره در تبیین نقشه که برای استخلاص وی کشیدند برنگاشته و بآقا هادی دادند که بسرعت بقزوین
رفته و خود را بآنجناب رسانده آن دستور را مجری دارد و او نیز با لباس دیگرگون و بشتاب
تمام خویش را بقزوین رساند و در پاس اول شب با مراعات احتیاط بشهر در آمده بخانه خود ورود نمود و بواسطه
زوجه اش خاتونجان مذکور مرقومه را بقرة العین رساند و آنجناب مطالعه کرده اطلاع از دستور یافت
و بخاتونجان سپرد و مقرر داشت که بعد از ساعتی درب آنخانه حاضر باشند که در آنوقت
خود را بیرون خواهد رسانید لذا در رأس موعد آقا هادی و زوجه اش بدرب خانه حاضر شدند
و همینکه آنجناب خود را بیرون رساند ویرا در طرفة العین بدر بردند و بخانه آقا حسن نام نجار که مجاور خانه
آقا هادی و مسلمی سالم و دوست امین وی بوده بموجب قراری که قبلاً دادند وارد کردند و
بدینطریق قرة العین از آنخطرات قطعیه نجات یافت ولی کسان وی چون دانستند
که بابیه او را بدر بردند بجستجو برخواستند و آنچه گشتند ویرا نیافتند لاجرم انبوهی از عوانان
غلاظ حکومتی و اشرار ناس را برانگیختند و ولوله و غلغله در ارکان شهر انداختند
و بخانه های بابیه بنام یافتن قرة العین بتاختند و بر حصارها بر آمده داخل خانه شدند
اموال و اثقال بیغما بردند و از سوء ادب و اذیت و جفا آنچه توانستند روا داشتند و
خانه حاجی اسد الله فرهادی را که معروف ترین خانه های بابیه در قزوین و محل آمد شد
جناب قرة العین بوده و نیز گمان وی را در آنجا داشتند تالان و تاراج نمودند و زنان

خانه را بیاد خواست و تشدد ناروا و اذیت و جفا گرفتند و آنان ناچار یکی از نسوان
بسیار متنفذ بلد یعنی شاهزاده بنت رکن الدوله علیقلی میرزا صاحب اختیار قزوین
که با نجناب سمت صداقت و ارادت داشت التجا برده متمنا از حکمران خواست که همین امور
و سربازی بفرستاده و ابنوه اشرار را از خانه حاجی اسدالله خارج نمودند و با تمام
تفحص و تشدد مذکور قرة العین را نتوانستند بدست بیارند و اقاقادی فراشباشی بمعاونت
و مساعدت اقاقلی نام از اصدقای خود در جانب ویرانی خندق برج سمت دروازهٔ
شاهزاده حسین شهر بیرون بردند و بر اسبهای رهوار که در خارج شهر مهیا داشتند سوار شده
باد آسا از طریق کلاته واشتهارد بسمت طهران براندند و پس از چندی اختفا و استتار
در بعضی از دهات چون بحوالی آمدند رسیدند در باغ امام زاده حسن فرود آمدند و اقاقادی
جناب قرة العین را در انجا مقرر داد و اقاقلی را بمراقبت او و حفاظت ایشان گماشت
و خود برای اخبار بشهر شتافت[9] و اول کسیکه از دیدن حضرات برای ملاقات انجناب بباغ مذکور شتافت
کربلائی محمد حسن تاجر قزوینی سابق الذکر از زرا و بستگان وی بود و انگاه چند سوار باشاره
آنمخدره عفت بدانجا رفتند و انجناب را با اقاقلی مذکور بشهر وارد نمودند
و حسب الامر ویرا در عمارت میرزا اقاخان اعتماد الدوله وزیر لشکر نوری که در آن
ایام محمد شاه ویرا بکاشان نفی نموده و خانه اش در تحت اختیار ایشان بود
منزل دادند و چند روز یکه در طهران بماند در آنعمارت منزل داشت و پذیرائی مخلق از اوصاف
آوردند و در السنهٔ عفت و جلالت ایشان نیز ذائع و رایج میشود و در آنمرکز ملجأ احباب
که محل تردد مشاهیر و بزرگان بابیه و ورود اخبار و رسل نقطه اولی از ماکو بود یا برخی از
اعاظم اصحاب ملاقات داشت و اقاقلی مزبور مورد ملاطفت و عنایت آنان گردید

ع عرضه داشت برخی از
رفع ناقلیه

و در مقابل خدمت و کتمان سر که انسلم وفادار محض دوستی با آقا هادی فرهادی بجای آورد از عطاء
زر و سیم بسیم و سیم گشته مامور بر آن شد که بسرعت مراجعت بقزوین کند تا بستگان وی از
جهت غیاب ناگهانیش از قزوین در چنان موقع پرخطر نار فسادی برای آقا هادی و خویشانش
نیفروزند آورده اند که آقا قلی در هنگام خروجش از آن سرای سعادت و جلال برای قزوین
ناگهان در شبستان و طبقهٔ تحتانی عمارت دیده اش بصورت ملا عبد الله یا میرزا
صالح شیرازی سابق الوصف افتاد که قبلاً ویرا در قزوین مشاهده کرده بود از شدت
دهشت و حیرت سراسیمه گشت ولی میرزا صالح با او نهایت ملاطفت و تفقد نمود و آقا قلی مذکور
با آنکه در آن موقع از مؤمنین این امر نبود معنویاً و مادیاً بر چنان مقامی برآمد و بعداً بتدریج ایام دیدهٔ
قلبش کاملاً روشن گشت و در این طایفه درآمد و امور زندگانی و شئون جسمانی وی نیز اوج
ترقی گرفت و شرح کیفیت تتمهٔ اوقات قرة العین در طهران را عنقریب در ضمن واقعات
فتنهٔ خراسان و بدشت خواهیم نگاشت

تاسیس شریعت بیان و طلوع امتحان و افتتان

و هم در ایام توقف رب اعلی در ماکو که بتطبیق ابجدی نام آنرا باسط خوانده چنانچه اشاره کردیم
تقریباً در همان ایام که قرة العین شروع بکسر حدود تقالید و حل قیود ثقیله قدیمه نموده کتاب
مستطاب بیان فارسی را که ام الکتاب آن امر و مصداق فیه تفصیل کل شیء است صادر فرمود
و آن کتاب کریم مرتب است بر نوزده واحد و هر واحد مشتمل بر نوزده باب میباشد و مضروب نوزده
در نوزده سیصد و شصت و یک میشود که عدد ابجدی حروف کل شیء است و هر چند
بعلت تضییقات وارده ناتمام مانده و تا باب عاشر از واحد تاسع صادر گردیده ولی هر بابی
از صد و شصت و دو باب صادره حاوی حکمی جدید و عرفانی بدیع است و تنظیم بر اساس

۱۹
۱۹
۱۷۱
۱۹
۳۶۱

ک ۲۰
ل ۳۰
ش ۳۰۰
ی ۱۰
و ۱
۳۶۱

نوزده را که در اصطلاح آن امر بوا حد تعبیر شده و رمز از شمس نقطه الشیئیة الاولیه و مظاهر
یعنی حروف هیجده گانه اوست چنانچه در ابواب کتاب بیان مسطور و اشاره در رسائل دیگر
نیز رعایت نفرموده و برای عدد نوزده که مصداق حدیث معروف بدور الامر فی زمن القائم
علی حروف البسمله میباشد و نیز سایرا عداد مزبوره هم برای تطبیقات عددیه عرفیه فلسفه
و عرفان مبسوطی در آن است که شرح و تفصیلش موجب خروج از وظیفه تاریخ نگاری میباشد
و آن امر پس از صدور کتاب بیان کاملا بکمال شریعت مستقله ظهور نموده که از ریشه
دین اسلام و مذهب تشیع اثنا عشری روئیده و نصوصیت دعوت و مقام عظیمش
واضح و روشن گشت و قبل از صدور اکتاب مستطاب هرچند کتاب تفسیر احسن القصص اولا
و کتاب صحیفه العدل ثانیا بشکل کتاب بدیع جامعی حاوی تمامت عقاید و احکام در سنین
اولیه ظهور متتابعا صادر شدند و آنها و سایر رسائل و توقیعات مشتمل بسی معارف و احکام
جدیده بودند ولی نسبت بآن دو سفر قرآن و ثمر شجره اسلام و از فروع عقاید و احکام
در انظار اغلب انام جلوه داشتند و امر جدید در اکتاب بصورت امر مستقلی نبود و هرچند آغاز
صدور کتاب بیان در اواسط ایام ماکو شد ولی صدورش امتداد یافت و اتمام ما صدر منه
در آخر ایام ماکو واقع شد و نسخ اکتاب در این ایام در جهان بین الاحباب منتشر گشت
و ذکر نسخه از آن از آن که بملا احمد مسلم حصاری در ایام توقفش در ماکو برای زیارت حضرت داده
و او بخراسان برده و از روی آن نسخ متعدده برداشته شده در ضمن شرح احوال
ملا احمد مذکور در بخش سوم خواهیم آورد و اکنون تکمیل احکام و تنظیم مرام و تمیز آن ثمره الشریعت

نزد برسیاه حدیثی در میشد که بر نقض
این مذهب مذکور تاسیس یافته

نسخ مذهبه و جدیده بیان که در ایام اکنون بدست نوشته حاوی صد و شصت و دو باب مذکورند و ما غیر از دو مورخ از نسخ جدیده
ابواب چند مضافا علی ذلک دیده شده و بعضی چنین آورده اند که در قلم اکنون بازده و اند صادر شده و آنچه از آن از میان رفته
لکن آنچه متداول بین بابیه و معمل اعتماد بوده همان ابواب مذکوره در متن است

انشریعت یا محول بظهوره الله موعود در بیان نموده و اکتاب مستطاب را بمنزله هدیه و تحفه
از خود بحضرتش عظیم اعظم الهی مشمرده و ابقاء و اجرا و تغییر و تبدیل ما فی البیان و تعویض ابداء محیط
قرار نموده و آن کتاب فلسفه الهیه و شریعت جامعه بدیعه که در ایام اخیره
انحضرت صادر و منتشر گشت از انجهت که شامل تغییر و تبدیل کثیره و حاوی معارف و احکام
عظیمه صعبه مستصعبه بوده برای وقوع امتحان و افتتان در نفوس ضعیفه کثیره که با نجذاب
از روح توحید و تجدد و تقوی تا چه حد از آن امر بر خیزند و یا برای وصول بمرحی از آمال و امانی
در انجهت از خود گذشته داخل شدند کافی بود چه نفوسیکه اعتیاد بعقائد و شروع
فقهیه و حدیثیه سطحیه در اعصاب و عروقشان نسلا بعد نسل قرار گرفت حقا طاقت تحمل آن
فلسفه بدیعه رفیعه و قوانین منیعه را نداشتند ولی در مابین اصحاب و احباب نفوسی
بودند که قبل از صدور کتاب بیان در آرزوی تغییر و تبدیل عظیم بودند و احساس کنید
شریعت از فحوای رسالات و بیانات صادره انحضرت مینمودند و این بلاریب از
مضامین و اسرار کلمات آن بزرگوار در همان سال اول ظهور مستفاد و آشکار بود چنانچه
از انجمله مختصری در اوصاف جناب قرة العین آوردیم

شرح اوضاع اواخر ایام حضرت نقطه اولی در ماکو و سپس انتقال وی از انجا بچهریق

حضرت نقطه اولی در طول مدت و اتفاقات مذکوره بنوعی که گذشت در قلعه ماکو موقوف بود
پس ششماهه تابستان و پاییز منقضی گشت و موسم سرما رسید و محرم سال ۱۲۶۴ در موسم توقف بود

در تاریخ جانی میرزا جانی چنین نوشته جانی میرزا اقاسی ملعون دید که بار محنت ایشان مرا وده بیشتر و مکرر توقیعات انحضرت بکتب
شاه و جانی میاید که مشتمل بر نواهی و نصایح و ذکر براهین حقه بمسان آیات و مناجات خطب عالیه و اظهار لعن بایشان می بود
من جمله خطبه قهریه است هر کس ملاحظه نموده است شوکت و قدرت از او فهمیده است خلاصه سلیمان خان ضرب زیادی میفرستاده میگفته آقا از شما خوشحال

و برودت هوا در آنجا بدرجه شدت داشت که چون آن بزرگوار برای اداء هر صلوة با آب یخ بسته وضو می گرفت آب وضو بر صورتش یخ می بست و پس از اداء صلوة با قاسم حسین امر میفرمود یک صفحه از کتاب محرق القلوب را که در ذکر مصائب وارده بر امام شهید حسین بن علی است میخواند و در آنحال اشک از دیدگان آن مظلوم جاری بود بنوعی که گویا در آنحین مصائب آتیه وارده بر خویش و اصحابش را مشاهده مینمود چنانچه در مواقع بسیاری از کلماتش اخبار از مصائب وارده میباشد که برخی قبلاً اشاره شدند و از آنجمله در رساله صحیفة العدل سابق الذکر چنین مسطور است

و بدانکه این ظهور آیات و مناجات و علوم لدنیه از نومی است که مشاهده نمودم بانکه دیده رأس مطهر جناب سید الشهداء علیه السلام را مقطوع از جسد مطهر با رؤس ذوی القربی و هفت جرعه دم از کمال حب از دم آنجناب شهید نوشیده و از برکت دم آنحضرت است که صدر آن بمثل این آیات و مناجات محکمه منشرح گشته الحمد لله الذی اشربنی دم حجته و جعله حقیقة فؤادی ولذلک قد نزل علی البلاء بامضائه فانا لله وانا الیه راجعون وان مثل ذلک فلیعمل العاملون .

و چون آوازه واقعات و فتن سابق الذکر و نیز پیشرفت و نفوذ این امر غلغله در سرتاسر ایران انداخت علما و فقها سخت برعب و هراس اندر شده و جداً در پی چاره برآمدند خصوصاً بشرح سابق الوصف علیخان سردار ماکوئی با آنحضرت بحسن سلوک معامله و رفتار میکرد

بحاجی نوشت که من نمیتوانم آنجناب را نگهداری نمایم آن ملعون آدم فرستاد که آنجناب را ببرند بقلعه چهریق و بدست یحیی خان بسپارند آنگاه که آنجناب سوار شدند علیخان خواست معذرت بخواهد باین لفظ که من راضی نبودم که سرکار شما را از منزل ما ببرند آنجناب فرمودند ای ملعون چرا دروغ میگوئی خودت مینویسی و خودت هم عذر میخواهی .

میکرد و از ذهاب و ایاب مؤمنین و وافدین و ارسال مراسلات و نشر آثار و آیات
ممانعت نداشت و انتشار این اوضاع موجب مزید اندیشه و خوف آنان و حاجی میرزا آقاسی
گشت و حادثه قتل حاجی ملا تقی خود علت عمده بود چه در امثال این وقایع شدیده که
فیمابین اصحاب و اعدا واقع میشد تغیظ حاجی میرزا آقاسی و تعرض او انی و اقاصی نسبت باو
شدید و قاسی میگردید و بالجمله علما از هر سو شکایت بوزیر اعظم نوشتند و از روابط معنویه اش
با علیخان و کثرت ذهاب و ایاب یاران و تهیه عدت و عدت آنان مبالغه و گزاف
گفتند و همی بیاشفتند و جلوگیری و رفع این غائله را خواستند و اتفاقاً علیخان سردار
خود نیز از وظیفه نیکه بدو محول شده بغایت شرمگین و اندوهناک بود و شکایات متتالیه
و مراسلات متوالیه بحاج میرزا آقاسی نوشت مضمون آنکه مرا انتظار چنان میرفت که بکارهای
بزرگ و خدمات سترگم تعیین و نامزد فرمائی و بمدافعت اقوام متصادم و دول متهاجم
بر مملکت ایرانم بگماری اکنون این چه مأموریت شمر بن ذی الجوشن است که برایم انتخاب
نمودی این سید جلیل القدر من از وجنات احوالش جز عبادت و بزرگواری و مظلومیت
و حقیت چیزی نمی بینم و از خاتم الانبیا خائف و شرمگینم که فرزند بزرگوارش را بدین خاری
نگهداشته زندانبانی کنم و از اینگونه کلمات سخت نکوهش آمیز چندان بدو نوشت که او
ستوه مانده و در باره وی در بیم و فکر افتاد و هرگاه از اول ایام زندگانی خود نمک
پرورده وی نمیبود آنهمه را تحمل نمیکرد و گرنه تمامت ارکان دولت محمد شاهی از هستاکی
و بیباکی حاجی میرزا آقاسی هراسان و لرزان بودند و گذشته از این امور توقیعات حضرت
نقطه اولی که نصایح و وعد و وعید و ذکر براهین حقانیتش را در برداشت پی در پی
باو میرسید و در آنها قهر و شدت مضمون و مکنون بوده لاجرم در تغییر اقامت گاه

سال پنجم ظهور

واقعات سال ۱۲۶۴ هجری قمری سال ۱۲۲۷ هجری شمسی سال ۱۸۴۸ میلادی

و تبدیل محبس آن بزرگوار یکدل و یک جهت شد و سرتیپ رضاقلیخان افشار پسر حاجی
سلیمان خان صاین قلعه را که بشجاعت و تهور مشهور و در عقیدت از طبقه شیخیه و داماد
سید رشتی و پدرش حاجی سلیمان خان سابق الذکر از اعاظم آن طائفه و صاحب ثروت
و عدت و قدرت عظیمه بود بآن مامور نمود که آنحضرت را از علیخان سردار تسلیم گرفته و برای قلعه
چهریق اعزام داشته و بدست یحیی خان ایلخانی کرد رئیس آنجا تسلیم نماید لذا سرتیپ
رضاقلیخان مذکور با سی تن از سواران خود باجراء امر واصل از وزیر اعظم بپرداخت
و رب اعلی قبل از اعزام شدن بچهریق ملا شیخعلی عظیم را بارومیه (رضائیه) بفرستاد تا مقامات
دیگر را تبیین و تشهیر کرده و عظمتش را گوش زد مردم آنحدود نماید و او با
یحیی خان ایلخانی مذکور ملاقات نمود و مقامات حضرت را برای وی ثابت و واضح داشت
چندانکه او در انتظار ورود آن بزرگوار بود و عزم داشت که ویرا استقبال نماید
و بالجمله سرتیپ رضاقلیخان باتفاق سواران افشار آن مظلوم را از علیخان ماکوئی تسلیم
گرفته بصوب چهریق حرکت داد و مدت توقف حضرت در ماکو در حدود نه ماه بود و این واقعه
نفی از ماکو در اوائل جمادی الاولی سنه ۱۲۶۴ مطابق بیستم نوروز و قریب حلول سال پنجم
اعلان امر او واقع گردید و چهریق معموره کوچکی است واقع در خاک سلماس
در سرحد شمال غربی آذربایجان که در کنار نهر زلال و در وسط دره واقع شده و اغلب
سکنه اش اکراد و معدودی از عائلات کلدانی و اشوری میباشند و در وسط دره
تپه مرتفعه است و بر قله آن قلعه بنا شده که در ازمنه سابقه و اعصار حرب با خنجر و تیر و نیزه
و شمشیر چهریق را قلعه متین و حصن حصین بود و شکل بناء آن قلعه چنین است که در دخول
بآن دالانی و فوق دالان دو سه غرفه بوده که هر یک از دو طرف باندرون و بیرون پنجره

پنجره و منظره بخارج داشتند و در قلعه روی بشمال واقع بود و یحیی خان مذکور عمارتی و مسجدی
کوچک برای سکونت و عبادت خود و عائله اش در آن قلعه بنا نموده و راه قلعه از میان نهر
صغیر و رودخانه زلالی است که از کوهستانهای چهریق جاری و از جنب قلعه سرازیر شده و در
خاک سلماس تقسیم دهات میگردد و آنگاه بدریاچه ارومیه میریزد پس در موقع ورودشان
بچهریق چون یحیی خان بسرکشی اهل و عشیرت اکراد رفته بود رضا قلیخان آنحضرت را
بقلعه مذکوره ورود داده در غرفه مسکن و منزل برای وی مقرر داشت و
شبها در غرفه را از بیرون بسته قفل مینمود و خود در پشت در خوابیده نگاهبانی میکرد
و در چهار یا پنج روز که بانتظار ورود یحیی خان در قلعه ماند آثار و اطواری از آن بزرگوار
مشاهده نمود که خلوص عقیدت و ایمان بدو حاصل کرد و همینکه یحیی خان وارد چهریق شد
حضرت را بدست او سپرد و امر حاجی میرزا آقاسی را ابلاغ داشت و توصیف بسیار و توصیه و اصرار
در ملاحظه ادب و مراعات احترام آن بزرگوار کرد و بمحل خود مراجعت نمود و ما تفصیل
احوال رضا قلیخان و پدرش حاجی سلیمان خان افشار را در بخش ششم خواهیم نگاشت
و یحیی خان باجرای امر حاجی میرزا آقاسی آن مظلوم را در آن قلعه و همان غرفه از غرفه های مذکوره که عمارت
بیرونی وی بوده مسکن و منزل داده محبوس و محصور بداشت و محافظ بگماشت و آن غرفه تا آخر ایام ×
اقامت آنحضرت در چهریق مقر او و آقا سید حسین و آقا سید حسن بود و در مسجد سابق الذکر
جنب در قلعه و روی بمغرب داشت و ما بین آن دو در زاویه بود و مؤمن هندی که شرح
حالش در محلش میآید در آن زاویه میماند و راه بقلعه که از پیش آسیابهای قریه بخط مستقیم
عبور کرده و بقلعه و آبادی اتصال می یافت از غرفه محل اقامت آنحضرت نمایان
و متردد این طریق مشهود و عیان بودند و اما یحیی خان ایلخانی کرد مذکور که حکومت الصفحات

وریاست براکراد داشت از اهل سنت وجماعت وازسلسلهٔ خاندان بنی العباس بود
ونزد اکراد ازسادات وشرفاء ونیز ازاولیا واقطاب شمرده میشد ولذا بعلاوهٔ ریاست
ظاهریه مقام سیادت وشرافت وقدرت ونفوذ باطنی هم داشت چندانکه ازاطراف
هدایا ونذورات همی نزد وی میبردند ودر اسعاف حوائج مهمه خویش بدعا وتوجه باو
وعائلهٔ اش التجا میکردند وخواهر وی حرم خاصهٔ محمدشاه ومادر نائب السلطنه میرزا شاه
بوده وبا اینکه حاجی میرزا اقاسی با وسفارش وتأکید کرد که مانند علیخان ماکوئی با آن بزرگوار
بمهربانی ولدادت رفتار کنند وکدورتی باوی مرا ورده ننماید چون محبت آنحضرت
درقلب وی جای گرفت وروز بروز برشئون وعلائق او افزود شد برخلوص واحترامش
بیفزود وعبد المجید خان نام نوکر خود را بسمت نگهداریش معین داشت وباصحاب
واحباب ورزوآر ملاطفت ومرافقت مینمود واکراد چهریق با اینکه از اکراد ماکو شدیدالتعصب تر
نسبت بشیعیان وسادات آنان بودند منجذب احوال واطوار وی شدند وخواهر با
می دیدند وانواع کرامات نقل میکردند ویحیی خان احدی از رؤسای وی را
منع نمیکرد ولذا درآن ایام جمعی از مؤمنین بقصد چهریق مشتاقانه بزیارت وی منزل گشته
واز اطراف عرایض میرفت وتوقیعات وجواب سائل صادر ونازل میشد وملا
آدی گزل مراغه‌ئی (میرزا علی سیاح) درآیام ماکو وچهریق پیک مراسلات بود وملا حسین
وجنل مراغه‌ئی وملا باقر طرف برزنی وحاجی سید خلیل مداینی وملا علی کهنه شهر سلماسی
واشالهم از اصحاب واحباب پیوسته درذهاب وایاب طریق چهریق میپیمودند ومیرزا
لطفعلی پیشخدمت محمدشاه که سابقاً درکیفیت ایمان آوردن جناب وحید ذکری
ازاو نمودیم وحاجی میرزا اقاسی ویرا ازجهت ایمان بدین امر از شغل ومعاش منفصل

حاجی میرزا حیرت گشته که چگونه آنحضرت را قبلهٔ عالم رؤیا مشاهده کرده وعین درود چون چشمش بجمال او افتاد بی اختیار تعظیم نموده ودرزانوی ادب
مبارک را بوسیده وانگشتان را در نهایت عزت بتقبل زده ولی اوون ایشان در حضور نرفته واگر تشریف میبرد [illegible]

منفصل و از در بار سلطنتی خارج گردید بگهنه شهر مذکور که موطن و مسکنش بود رفت و توقف و از دا
گزیده و در آن ایام بخدمت گذاری قیام نمود و چون بین کهنه شهر و چهریق زیاده از یک فرسخ
نیست در پذیرائی و محافظاری از زوار و فرستادن نان و روغن و سائر امور لازمه خود داری
نمیکرد و برای اینکه در مسیر ره چهریق بازار و دکاکین و مسکن و منزل مناسب و لایق حال زوار
نبود آنان که از آن سبب گوار اجازه توقف داشتند در اسکی شهر چهریق عتیق که از قلعه
تا اینجا پیاده در یک ساعت طی طریق میکردند سکونت مینمودند و شام و نهار بانحضرت نیز
همانجا تهیه شده و بقلعه میبردند و نام چهریق در اصطلاح بدیع بطبیق عدد ابجدی شدید خوانده شده
و از جمله اشخاصیکه در ایام سجن چهریق فائز با ایمان بدیع گشتند و آوازه ایمانش تا در اسماع
و آذان انداخت آقا میرزا محمد علی (ابن) زنوزی از طبقه متمکنین و اهل علم و از خاندان علما بود
که ذکری از او قبلا گذشت و او در ایام سجن ماکو و چهریق گوارا از زیارت بانحضرت شتافت.
و در این ایام عاشق و شیفته آن بزرگوار گردید و در مابین علمای تبریز و غیره پیوسته
گفتگوی او در میان بود و دیگر میرزا (ابن) خوئی از طبقه مستوفیان و منشیان اداره
حکومتی بود و پدرش تقرب مخصوص نزد محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی داشت و او خود مردی
ادیب و کامل در چندین لسان بود و در ایمان و عشق بانحضرت بدرجه رسید که از خانه پیاده
پیاده بعزم زیارت بچهریق شتافت و اسب سواریش را مستخدمینش از عقب بردند
و او قبول نکرد و پیاده بشرف حضور محضر آن بزرگوار رسید و پس چندان در مقامات
عرفان و ایمان و تحریر و بیان ترقی نمود که در شاهیر اهل بیان گشت و چون در آن ایام
امری صدور یافت که اصحاب توانا هریک رساله در اثبات حقیقت و بیان حقیقت
و تبیین مقام و مرتبت مربی بدیع بنگارند و چهل استدلالیه بقلم شاهیر اصحاب تدوین گشت (از ایمان
از هم نوع گفت براده و بیشه و دان نوای بزمی مصدق گردیده تا بانحضرت محرم بوده دلی را بایمان فائز و در تبریز جمعه بنوده

اشباتیه میرزا اسدالله مذکور با اینکه او جدید الایمان و جوان بود بغایت مرضی و محبوب خاطر
انحضرت شده و از استطلاع عدد حروف ابجدیه نامش دریافت لقب فرموده و توقیعات
مهمه بنام وی صدور یافت. واعجب و اغرب از کل در انظار مردم ایمان و حالات
مؤمن هندی شهیر بود که قبلاً اشاره باو نمودیم و او از بزرگان هندوستان و در
لباس درویشی بود و شهرت بریاضات عجیبه و مقامات منیعه و اعمال غریبه داشت
و در آن ایام در ایران سیاحت مینمود و همینکه آوازه انحضرت را شنید بی تابانه بکوبش
بشتافت آورده اند که در طریق ذهاب بقلعه چهریق با ملا باقر حرفی تصادف
کرد و او نیز عازم دیدار محبوب بود پس با هم رفیق طریق شدند تا چون براه قلعه رسیدند
بجایگاه و بمسافتی نزدیک قرار گرفتند که اشخاص و اشیاء از دور دیده و شناخته شوند در اینهنگام
حضرت در غرفه مسکونه اش نزد پنجره در حالتیکه دستهارا دور زانو ها حلقه کرده
نشسته بودند و همینکه چشم درویش بصورت همایونش بیفتاد نعره زد و بیهوش گشت
و ناگهان از عمارت قلعه آقا سید حسین بزدی با عبدالحمید پیشخدمت بموجب امر انحضرت بیامدند و درویش را
چندان مالیدند که بحال خود آمد آنگاه وی را بالای غرفه نزد آن بزرگوار رساندند و توقیعی
فارسی بنام وی صدور یافت که او را بخطاب ایمن هندی مخاطب داشت
و چندی در آنطرف نزد انحضرت بسر برد پس حسب الامر باسکی شهر رفته اقامت گرفت
و کم کم در آنصفحات نام وی مشهور شد و جمعیت کثیری از اکراد و غیرهم باو ارادت ورزیدند
و بسیاری از رؤسای اکراد منقاد او گشتند بدرجه که بعضی از اغیار و احباب هردو بفتنه
و امتحان افتادند و او را نیز داعی مستقل پنداشتند و گویند او اول کسی است که در انصفحات
حجاب تقیه را که در دوره دعوت قائمیت حضرت نقطه اولی بود بکلی خرق کرد و از اینرو دولت

دولهٔ عظیم در مردم افتاد و شاهزاده حاکم خوی از آن احوال مطلع گشت و از مؤاخذهٔ
سلطانی بهراسید و مامورین بفرستاد تا ویرا با شیخ صالح و ملا حسین نام بحضرش کشیدند
و در دار الحکومه در حالتیکه جمعی کثیر از علما و بزرگان محل حضور داشتند از وی استفسار
احوال نمودند در رسیدن ملاحظه و احتیاطی نکرد و بی پروا ندای قائمیت برکشید و زبان باظهار
عظمت و اقتدار و ستل سیف آبدار گشود و حکمران از استماع انمقالات مهیب مهین سخت
برآشفت و از حالتش بگشت و فرمانداد تا فلکه و چوب حاضر کردند و هر سه را بسته چندان
زدند که شیخ عرب در زیر چوب هلاک شد و دو دیگر را بعد از ضرب بسیار سر و ریش تراشیده
و بر دراز گوشی سوار کرده در کوی و برزن همی گرداندند و تبعید کردند گویند درویش
پس از آن از ایران خارج و مدتی در ارزنة الروم بهدایت انام قیام داشت و از احوال مذکوره اش
در صفحات خوی غوغای عظیم افتاد و تتمهٔ احوال وی را بعداً خواهیم آورد

و در اواخر ایام حبس انمظلوم در قلعه ماکو و خصوصاً در ایام حبسش در قلعه چهریق ابلاغ امرش
بواسطه اصحاب و احباب تقریباً در تمامت قسمتهای ایران اکمال شده و نام بابی بمع ای
نحو کان باسماع عموم رسید و بساط تبلیغ در بلاد و قصبات و قری گسترده و آثار و کلمات
همه جا منتشر بود و میدان مناظره و محاجه مابین علمای اصحابش و فقها و علما آراسته
و خصمیت فقها باعلی درجه رسیده و باستظهار از حکومت و حمیت ملت باآنان طریق

ماجرای سید اچای نوشته حضرات اصحاب روایت کنند که جناب آخوند در روز ورود در صدر مجلس نشسته و جناب حاجی در زیر دست ایشان شب گذشته صبح دیدند که واقعه سکوس کرده است و جناب آخوند احوالش متغیر است و مثل عبد ذلیل در مقابل ایشان ایستاده است معلوم شد که حضرت حبیب که جناب ذکر میفرمودند ایشان هستند و حبیب هم در عربیت شیخ باقه القصه نوشته خلاصه جناب آخوند ابلاغ امر حضرت باب را بر درویش نموده خصوصاً بسید العلماء ملعون بعد از رواله خراسان شده زیرا که از قول حضرت علامه مبارک خود را و بقای سعیدی بحبت جناب آخوند ارسال فرموده حکم برفتن خراسان نموده اند در صورت امکان ..... و جناب حاجی را نیز ظاهراً سید العلماء از بار درویش بر دوش نفس ایشان نیز با چند نفر روانهٔ خراسان شدند

مقاومت و شدت پیش گرفتند و اراجیف و مفتریات در خصوص ضدیت آن طایفه با مذهب و دولت
نشر نمودند و از قوت و حدت و خون ریزیشان مبالغات و اغراقات انتشار یافت
و پیوسته از دولت قلع و قمع آنان را میخواستند و محمد شاه برای شدت نقاهت و استیلاء
مرض ادارهٔ امور مملکت را عهده نمیکرد و چون آفتاب عمرش کاملاً قریب بافول بود
رضایت بایذاء سیدی جلیل القدر منشرح الصدر عظیم الآثار مستجاب الاذکار نمیداد
و حاجی میرزا آقاسی که حل و عقد امور مملکت را مستقلاً در قبضه قدرت و تدبیر داشت برای
علماء ظاهر وقع و مقامی نمیگذاشت نه از آنان دلخوش بود و نه رضایت باقتدار
و نفوذ چنین قدرت دینیه جدیدی میداد اندورا بحال مقاومت نگهداشته و هر دو را
عقیم میخواست و در اطراف نفوذ و نشر امر بابیه سد حصار میکشید ولی در عین حال از جهت
کثرت و قوت علما و فقها و نیز برای آنکه خود را مرضی و محبوب آنان نگهدارد ناچار از انجام
دادن مطالب و خواهشهای ایشان بود و این امور سبب شد که در آن ایام شاه و وزیر
بغایت منفور نزد آنحضرت و اصحاب بودند و احباب از جهت نفی آن مظلوم بجهریق و احتمال
وقوع شهادتش سخت متأثر و متغیر و بصدد استخلاصش میشدند و چون از حمایت و نصرت
دولت نسبت بامر آن بزرگوار مأیوس بودند تصور میرفت که خود باعلاء آن امر قیام ورزند
و بالجمله آثار قرب وقوع مقاومت و مقاتلت بین طرفین از هر سو نمایان بود

اجتماع اصحاب در مشهد خراسان و وقوع فتنه هائله

در ایام حبس حضرت اعلی در قلعهٔ ماکو که بشرح مسطور سابق وضع سلوک محمد شاه
و حاجی میرزا آقاسی نسبت باو و اصحاب متدرجاً واضح و عیان و خطرات آتیه از آثار ظاهره

ظاهره پیدا و نمایان بود جناب ملا حسین باب در خراسان چون شعله شراری
بیفروخت و اثمار و اوراق یابسه ظنون و تقالید را بسوخت و کثرت مصائب وارده بر آن مظلوم
پیمانه صبرش را لبریز کرد و شوق زیارت عنان اختیار از کفش بربود و بالعلاوه جعفرقلیخان و حسنخان
سالار که علم طغیان بمدافعت استبداد و فساد حاجی میرزا آقاسی برافراشته بودند با
آشنائی و معرفت کامل که بصفات آنجناب داشتند اصرار مینمودند که او را با خود در قطع شجره ظلم
متفق و متحد سازند بناءً علی هذا برای درک لقاء آنحضرت و تحصیل دستور جدید در قیام
بر اعلاء این امر عزیمت ماکو نمود و در لباس مبدل راجلاً با خادمش قنبر علی بشرویه
رهسپار طریق طهران گردید و در آن مدینه ایامی چند در محضر عظمت ابهی بسر برد
پس بقزوین رفته چندی با جناب قرة العین و سایر مؤمنین ملاقات و مفاوضات
نمود آنگاه بزنجان و تبریز و ماکو شتافت و علیخان سردار چون قبل از ورود وی خوابی دید
که دلالت بر قرب ورود شخص عظیم القدری برای زیارت آنحضرت مینمود همینکه او را در قرب
قصبه مشاهده کرد و مصداق رؤیا را دید تجلیل و تبجیل بجای آورد خواست وی را بر مرکب سوار
نماید او نپذیرفت و اینعبارت گفت من با پروردگار عهد کردم که پیاده بزیارت محبوس شما
برسم پس علیخان در عقب افتاد و سوی آنحضرت شتافتند و آن مظلوم نزد آستانه
حجره ایستاده مانند آنکه در انتظار واردی بودند و همینکه نظر جناب باب بدو افتاد بی اختیار قامت
تعظیم خم نمود و بر جای خود بایستاد آن مظلوم نزدیک شده دست وی را گرفته تنگ
در بغل کشیدند و بدرون حجره بردند و علیخان نیز حاضر بود جمعی از احباب را احضار فرمودند و آنروز
نوروز سال هزار و دویست و شصت و چهار ۱۲۶۴ بود و جشن عید بگرفتند و در آنهنگام در محضرش
ظروف حلویات و فواکهی حاضر بود و پس از ملاطفات و بیانات چندی در باب فواکه

بدو فرمودند که از ارض جنت آوردند و منظورشان قریه میلان بود و مرسل آن هدایا یعنی
حاجی محمد تقی میلانی را بتطبیق عدد ابجدی فتیق یاد نمود و آنشب را بموجب خواهش علیخان
جناب باب و سایر احباب در قلعه با محبوب بسر بردند و در آن مدت قصیر
که مشمول افاضات مولای خطیر بوده شرحی در خصوص آن سرزمین که مقر آن مظلوم گشته و اشاراتی
که از قبل در کلمات سلف راجع بآن بوده و بیاناتی در خصوص کوتاهی ایام زندگانی
و مصائب این عالم و در باب لزوم تحمل بلیات و فداکاری برای ترویج امر الهی چنانچه
پیشوایان قبل نموده اند و نیز ذکری از مصائب آتیه وارده بر آنحضرت در آن سرزمین
از نقل بجبل شدید (چهریق) و نوائب بعدیه و نیز بلایای آنجناب و اصحاب بوی فرمودند
و بالاخره او را مأمور بقیام و فداکاری برای اعلاء امر بدیع نمودند و با او وداع آخرین فرموده
روانه داشتند و او از احوال و اقوال آنحضرت استنباط نمود که باری دیگر در عالم ظاهر
فائز بدرک لقای وی نخواهد شد لاجرم با چشم اشکبار و حال افروخته
مفارقت نمود و بدستور آنحضرت برای ملاقات احباب آنحدود و ابلاغ این امر از طریق
خوی ارومیه مراغه میلان بتبریز مراجعت کرد و هنوز در تبریز بود که خبر اعزام آن مظلوم را
از ماکو بچهریق بشنید و تحقق مصداق اخبار مسموعه از او را در زمان قلیل دید آنگاه بموجب
دستوری که داشت نخست بصوب مازندران شتافت چه باو بشارت و وعده داده بودند
که در آنجا بکنزی از کنوز مخفیه الهیه خواهد رسید پس در بارفروش (بابل) بر جناب حاجی
میرزا محمد علی (قدوس) ورود نمود و آنجناب از وی در خانه خود کمال پذیرائی و تجلیل بجای آورد
و در شب جمعیت مؤمنین بلد را خبر داد و مجمع روحانیان در آنجا منعقد گشت و همگی
از ملاقات و صحبتهای ملا حسین استفاضه نمودند و جناب قدوس خود در آن مجلس پذیرائی

و مهمان نوازی میکرد و همینکه مجلس خاتمه یافت و نفوس متفرق گشتند و آنجناب با ملا حسین
تنها ماندند بادی شروع بباز پرس از کیفیات احوال حضرت نقطه اولی نمود و او آنچه را
دیده و شنیده در میان آورد و مذکور داشت که فرمودند کنزی الهی را در مازندران خواهد
یافت و مطالب لازمه را با وی اخبار و مذاکره کرد آنگاه از وی آثار بدیعه
از آنحضرت را خواستار شد و او چیزی از آن همراه نداشت پس خود آثار جدیده بیرون
آورد و بدست ملا حسین داد و او همینکه اندکی در آن مطالعه کرد شیفته و آشفته آن کلمات
شده جهراً شهادت داد که نازل از همان نقطه اصلیه است که کلمات حضرت نقطه
اولی صادر شده و چون نظر بر سیمای نورانی آنجناب انداخت استنباط نمود که آثار
قلم ایشان است و آنوقت پی بمعنی کلام حضرت اعلی برد که کنزی الهی بر وی در مازندران
آشکار خواهد شد لذا حلقه اطاعت آنجناب را بر گوش خویش نهاد و او را مولی و مطاع
خود قرار داده در محضرش دست کش کرده بایستاد و این اولین موقعی بود که آثار
قدوسیه آشکار گردید و چون باری دیگر مؤمنین بخانه قدوس بیامدند و باب الباب را
بدانحال نگریستند دانستند که او از جلوه متجلیه در آنجناب آگهی حاصل نمود و بالجمله ملا حسین
ایامی چند در خانه آنجناب بود و بنشر دعوت بدیعه فیما بین علما و غیرهم و بنصرت وی
پرداخت آورده اند که روزی بمحضر ملا سعید ملقب بسعید العلماء مجتهد متنفذ بار فروشی
و عدو لدود آنجناب و این امر رفت و در جمیع طلاب و علما باو ابلاغ امر فرمود
و اکمال حجت و برهان نمود و او بلجاج و تعصب و شدت معامله کرد و ملا حسین
برآشفت و پرخاش نموده از جای برخاست و بتشدد باو گفت درین بار با حجت
و برهان از طریق گفتار آمدم و امر حق و دلائل کافیه حقیقت را بر تو خواندم و در تو

اثر نکرد باش تا باری دیگر با شمشیر آبدار بیایم و آنچه در خور و لازم است بر تو القا نمایم این بگفت
و از آنجا بیرون رفت و این امور سبب شد که ملا سعید و امثال او بهیجان آمدند لاجرم
جناب باب حسب المقرر پس از چند روز از مازندران عازم مشهد شد و جناب قدوس
نیز با ملا امینا بارفروشی و کربلائی حسین نام از اصحابش بدانسو رهسپار گشت و عند الورود
بمشهد در خانه میرزا محمد باقر قائنی سابق الذکر که معروف بهراتی و پسر میرزا محمد باقر
بزرگ بود و در صف اول از فضلا و مشاهیر بلد و اعاظم اصحاب بشمار میرفت رحل اقامت
انداختند و او عمارتی جدید که لایق سکونت ایشان و جمعیت بابیه بود بنا کرد و چون
توقیعاتی از نقطه اولی خطاب بعموم اصحاب و مؤمنین صادر گشته که کلاً بصوب
خراسان عزیمت کنند جمعیتی از اصحاب و احباب در آنجا مجتمع شدند و بتبلیغ
و ترویج امر پرداختند و صفوف نمازشان در بیت مذکور منعقد میگشت و در اعمال و ادای
نماز و دعا باندومولی تأسی و اقتدا میجستند و آنخانه که در قسمت بالاخیابان شهر واقع بود
بنام بیت بابیه شهرت یافت و این در اواسط سال هزار و دویست و شصت و چهار ۱۲۶۳ بود
و جناب قدوس در جمیع مانند شمع میدرخشید
و اطاعت او را اطاعت نقطه اولی میشمردند و ملا حسین بزرجانی جمیع سعادتش برتق و فتق امور در
خارج و بملاقات و تنبیه ناس قیام داشت و چندی بدینطریق بهدایت مردم و کشف
معضلات مسائل دینیه و تبیین آیات قرآنیه و آثار و اخبار که اختصاص بیوم ظهور
موعود داشت پرداختند و ملا حسین روزها در مدرسه دو در حجره بسر میبرد
و جمعی از احباب مسلح بمحافظت و مسارعت او مهیا بودند و جمعیت نفوس بحضورش
حضور یافته سؤالات نموده استفاضه میکردند و براهین و حجج حقیت ظهور را از

از او می‌شنیدند آورده‌اند که روزی با انبوه اصحاب بصحن کهنه وارد شد و در حال عبور
یکی از اهل بازار سخنی بنوع بی احترامی و سوء ادب نسبت بوی گفت پس احباب فی الحال
آن مرد گستاخ را از دکه‌اش بپایین کشیدند و عزم تأدیب نمودند و مردم بازار
بضراعت و شفاعت بیامدند و التماس نمودند لذا احباب از تقصیر وی درگذشته
عفو کردند و نوبتی دیگر باتفاق اصحاب شمشیرهای برهنه بدست گرفته باندای رسای یا صاحب الزمان
روی بصحن و مسجد گوهرشاد رفتند و حسب الامر آنجناب منبر معروف بنام
صاحب الزمان را از خلف ایوان بیاوردند و او بر عرشه برآمد و خطبهٔ غرّا و بیان رسا
در دعوت باین امر ادا کرد و گروه حضار اصغا نمودند و احدی از معرضین و اعدا از
بیم احباب دم نزد و در آن ایام جمعی از معاریف علمای خراسان که از احباب نامدار
این امر بودند مانند ملا عبد الخالق یزدی که در صحن حضرت رضا امامت جماعت و منبر
داشت و ملا علی اصغر مجتهد نیشابوری و غیرهما علی رؤس الاشهاد اعلان و اشتهار
و تبلیغ و تبیین این امر مینمودند و نیز اشخاص بسیاری از علما و بزرگان از اطراف و اکناف
خراسان از قبیل سبزوار نشابور جوئین تربت و حصار و قوچان و قائین
و ازغند بمشهد وارد و بمحضر آنجناب وافد و منقبت عرفان و ایمان را واجد شدند و از طرف
والی خراسان حمزه میرزا حشمت الدوله برادر شاه سام خان بیگلربیگی شهر و نیز شیخ الاسلام
معروف بچهار باغی پیوسته بحضورش میرسیدند و عبد العلیخان مراغه سرهنگ
توپخانه ایمان و ارادت کامله داشت و این امور موجب حرکت عصبیت علمای مشهد و سایر بلاد
خراسان گردید و بر حقد و عناد و رعبشان بیفزود و برافروختند و بصدد تعرض بابیه
و ایقاد نار فتنه و فساد برآمدند و در آن ایام والی مذکور از جهت انقلاباتی که بسبب طغیان

حسنخان سالار وجعفرقلیخان مذکور وتمرتو یعنی ازترکمانان درخراسان فاهرگشت بسپاه وسپار
برای سرکوبی اشرار در محلی چهارفرسنگ دورازمشهد مشهوربمجال یاقوتی برگ خیام داشت
وبتکمیل انتظام امورلشکر وکشور مشغول بود پس ناگهان روزی چنین اتفاق افتاد که جوانی
آقاحسن نام ابن آقا محمدصادق ازاهل خرسان ازشنوندین این امر وازچاکران جناب
باب بسوی بیت باتیه رفت ودر حالیکه پشت در رواق الباب کرده منتظر ایستاده بود
که ازداخل پاسخی بشنود یکی ازمردان حاجی میرزاحسن مجتهد که ازانجا عبورمیکرد همینکه چشمش باقاحسن
افتاد زبان بدشنام وناسزا گشود وسپس لعن آغازنمود آقاحسن ازبلوی قاحت وشناعت
برآشفت وباوی درآویخت واورا تادیب کامل نمود واوچون ازچنگ آقاحسن خلاص شد
بی تاتی نزدمجتهدشتافت گریه وزاری وناله بسیاری کرد وماجری را بمبالغه واغراق نقل نمود
ومجتهد عده ازکسان خودرا بفرستاد واقاحسن راحالیکه درمازار بامردادوستد مشغول بود
دستگیرکرده بخانه اوکشیدند وپس ازتوبیخ وملام وسب وشتام چوب وفلک حاضرکرده بشدت تمام
ضرب شدید نمودند آنگاه ویرا بدست شحنه بلدداده تا بمجازات وعقوبت سختش درکشد
وشحنه حکم داد در اول شب پرده بینی اورا سوراخ کرده مهار نمودند وبا خلنده وهمهمه دکف زدن
درسطبر واسواق گردانند ودرهردم رابسخط قوای قوته ملت ونفوذ علمای شریعت گفت کرده زرزبان
بطرف بابیه ترسانند وانچه دردل وزبان داشتند وخواستند نسبت بآن امرواتباعش گفتند
واینخبر بسمع میرزا محمد باقرهراتی رسید سخت برآشفت وسائر احباب نیز ماوقع رادانستند
وعنان صبرازدست دادند وبجناب باب عرضه داشته اجازه خواستند که برعلمای
وعالمان هجوم برده مظلوم اسیررا نجات دهند واوآتش خشمشان را خواست ساکن
کند ونصیحت گفت که سخت باید پاس خاطر جناب قدوس را داشت که مبادا ازاستماع این

این قضیه و مفاسد تالیه متأثر و محزون گردند و وعده داد که خود بنوعی مناسب و لایق
آتش را فرو نشاند و آقا حسن را نجات بخشد ولی میرزا محمد باقر و برخی دیگر تحمل نیاوردند
و قرار دادند که عموم احباب مجتمع شوند و با اسلحه برای استخلاص آقا حسن بروند بشرط آنکه تا از طرف
اعدا و شحنه و گماشتگانش مبادرت بمقاومت و حرب و ضرب نشود جماعت مؤمنین و یاران
پیش دستی ننمایند و هرگاه انبوه ظالمین و مردم سائرین داخل بست حضرت رضا شوند اصحاب
ایشان را تعاقب نکنند و داخل بست نشوند و برگردند احباب همان دستور عزیمت
بستند و عده شان هفتاد تن بشمار بود و از آنجمله رضا خان بن محمد خان ترکمان امیرآخور
محمد شاه که سابقاً وصفش نمودیم و میرزا سلیمان نقلی نوری (خطیب) و میرزا محمد علی و حاجی نصیر قزوینی
و ملا محمد حسین رشتی و غیرهم بودند همگی با اسلحه آخته و ندای رسای یا صاحب الزمان از بیت
بابیه بیرون شده و با طیش و شتاب بسمت گروه دشمنان و دژخیمان تاختند و از
آنسو چون جمع اعدا از این واقعه باخبر شدند آقا حسن را بمرکز شحنه و عده اش که معروف
بنام تخت داروغه است بردند لاجرم جمع احباب بآنسو شتافتند و در کوچه معروف
بنام باغ عنبر انقوم پر شرر را یافتند و فیما بین طرفین کار از قیل و قال بستیزه و قتال
کشید و اعدا با ادوات حرب باصحاب حمله و هجوم بردند و ملا امینای بار فروشی سابق الذکر را
با صدمه چند گلوله مجروح کرده از پای در آوردند لاجرم احباب بر آنان بتاختند
و بلارک بر تارکشان نهادند و سه تن از ایشان را که رسن بینی آقا حسن را میکشیدند قطع
ید نمودند و مابقی قوه قرار نداشتند و تاب مقاومت نیاورده روی بفرار نهادند
و بابیه تا مقبره نادر رفتند و از آنجا بشور و صلاح دید با یکدیگر مراجعت نمودند ولی در اثنای
مراجعتشان ملا محمد نام رشتی معروف بمقدس از جمعیت همراهان عقب ماند

و در کوچه باغ عنبر دستگیر افتاد گشت و اسلحه‌اش را از او گرفتند و سرش را با ضرب چوب شکستند
و او را در میان خرابه‌ای انداختند از هر طرف محصور کرده با چوب بزدند و همینکه جمعیت
احباب از این قضیه با خبر شدند آتش حمیت در قلوب ایشان شعله کشید و بی اختیار دست
[خود را بگریبه ...] با ادوات حرب نمودند و یک صدا با ندای یا صاحب الزمان بر ایشان حمله ور شدند و در کوچه مزبوره
جستگانه رزم گرم گردید در ضمن رضا خان بن محمد خان ترکمان یکنفر را با شمشیر بینداخت
و ملا عبدالمجید نام از اجله مشهد یک تن دیگر را از زخم کارد از پا در آورد و دیگرانی که گرد آمده بوده
جدا را با آلات جنگ و چوب و سنگ منهزم ساختند و آنان مجروح و شکسته اعضا و
منهزم گشته گریختند و جان بسلامت بدر بردند و احباب آقا حسن را با خود همراه نموده
عودت بیت بابیه کردند و جناب قدوس بپاس مصلحت وقت بخانه یک تن از اصحاب
رفت و احباب را امر بتفرق نمود فقط عده از آنان در بیت مذکور ماندند و تمامت شب را
بیدار بوده و بحفظ و حراست خود پرداختند و چون بامداد بر آمد شهر مشهد که
از کثرت انقلابات متنوعه چون دیگ پر از آتش بجوش آمده و علما و اتباعشان بتعصب
پای پیش نهادند و بدائره حکومت شکایت بردند و تنبیه و مجازات بابیه را خواستند
و جماعت اصحاب نیز بتظلم و داد خواهی بدیوانخانه رفتند و از حکم غیر مشروع مجتهد که
مرزی با آنها مقاسمه شده شکایت و تظلم نمودند و اعضاء دائره حکومت هر چند از اول
اصحاب را موافق صواب میدیدند ولی از جهت سطوت فقها چاره جز اغماض نداشتند
مخصوصاً حاج میرزا عبدالله خوئی که بسمت تولیت آستانه رضویه
از جانب حاجی میرزا آقاسی مأمور و مقیم مشهد بود با میرزا محمد باقر [illegible] دشمنی
شدیده نمود و سام خان سرتیپ فوج ارامنه آنزمان با بیان ترک چنانچه اشاره شد در اوقت

در آنوقت با سپاهیانش مأمور حفظ و حراست ارک مشهد و انتظام شهر بود بمقاومت با
میرزا محمد باقر و یارانش تحریک و تحریص همی کرد لکن او چون خالی از تعصب و عداوت مذهبیه
بود بموافقت و رأفت سلوک کرد و قضیه را کما ینبغی آگاهی حاصل نمود و میرزا محمد باقر
و اصحاب را بر صواب و حاجی میرزا حسن مجتهد و امثالش را مستحق لوم و عتاب دانست و
بالاخره علما شکایتها بحشمت الدوله نگاشتند و نزد او در محل اردو ارسال داشتند مضمون
آنکه آخوند ملا حسین بشرویه و حاج میرزا محمد علی بارفروشی از اعاظم پیروان حاجی سید علی محمد
باب معروف اینک بموجب دستور وی در مشهد انبوه غفیری دور خویش گرد آوردند
و چنین فتنه برپا نمودند و در صدد خروج اند و عنقریب مشهد را بحیطه تصرف
در آورده آشوب عظیمی برپا خواهند نمود و شاهزاده حکمران از استماع و ملاحظه
این اخبار سخت در تشویش و اضطراب افتاد و با سرهنگ عبد العلی خان
مراغه سابق الذکر که رئیس توپخانه اردو بود مذاکره در میان نهاد و میخواست فی الحال
جمعی سرباز و سوار فرستاده ملا حسین را باردو احضار نماید ولی سرهنگ مزبور
شرحی از عظمت مقام تقوی و علم و شجاعت آنجناب بیان و با دلیل و برهان بنمود
که اینکار بدین آسانی انجام نگیرد بلکه موجب هرق دماء کثیره گردد و صلاح چنین دانست
که شاهزاده نامه با کمال ادب و احترام نوشته آنجناب را محترماً باردو بطلبد
و او نیز چنین نمود و نامه را با دو سوار بمشهد نزد وی فرستاد و او را باردو
خواست و چون سواران و نامه بدو رسید و جمعیت احباب از واقعه مطلع شدند
و دانستند که نتیجه سعایت علما میباشد بر آن صدد شدند که مراجعت و مقاومت
کنند و از وی حمایت نمایند ولی او شرح واقعه را بجناب قدوس اظهار داشت

و آنجناب صلاح را در اطاعت از دستور حکومت دید و اصحاب را از مقاومت منع کرده
و قرار چنین دادند که باب بمعسکر حکمران رود وقدوس با زندران مراجعت
نماید و ملاعین با انجناب وداع نموده و با کمال ادب و حال افروخته با شدت تأثر
از مفارقت خواست جدا شود در اثنای سر بپای وی گذاشت و انجناب چنین و چنان
وی را بپوسید با وعده فرمود که عنقریب رایت دعوت و قیام برامر را در مازندران
مرتفع ساخته انچه در خراسان از جهت موانع مذاکره صورت نگرفت و انجا با تفاق کیدیگر
بانجام رسانند پس جناب باب با خاویش کربلائی قنبر علی سابق الذکر بمعسکر حشمت الدوله
روانه شد و عبد العلی خان مذکور ویرا پذیرفته گشته در حق مخصوص در کمال احترام
ورود داد و بلوازمات مهمانداری و خدمتگذاری پرداخت و انجناب بواسطهٔ او با
شاهزاده حکمران ملاقات کرد و از وی بتفضلات کامله نمودند و شاهزاده دم بدم
بر مراتب علم و فضل و بزرگواریش بیشتر مطلع و آگاه شده و نسبت بوی خلوص عقیدت
یافته احترام نمود و چون علماء شهر از روابط بین او و شاهزاده حکمران مستحضر گشتند
بر حقد و عناد شان افزوده شد و بشیر بهبهان آمدند خصوصاً حاجی میرزا عبد الله سابق الذکر
لحظه آرام نبود و غلظت و شدتش بر زیادت شد و در خصومت و اهانت اصحاب و
طرفداری اعدا از حد گذشت تا جرم میرزا محمد باقر که در توقف جناب باب در اردبیل
حکمران نیز بس دلتنگ بود صلاح چنین دانست و از جناب قدوس نیز تحصیل اجازت
نمود که بمعسکر شاهزاده رفته از سوء رفتار علماء و خصوصاً از مساوی اعمال حاجی میرزا عبد الله
شکایت نماید و داد خواهی کند لذا بسمت کال با قوتی روانه گشت و سام خان برای
احتراز فتنه و فساد از جناب قدوس خواهش کرد که چندی در شهر نماند و او چنانچه گفتیم رد

تقلاً سهمین بعد از ذکور از اتباع مذاکر شاهد
بر سب از فرار جناب و طلبان جوابش عرض کرده
طلب قتل عزیز و در خواست عقد از حضرت نمود

مردی بیغرض و بیطرف بود و سخنانش آنجناب پسندید و خود نیز چنانچه گذشت عزیمت خروج
از مشهد داشت لاجرم از مشهد بعزم مازندران حرکت نمود و میرزا محمد علی قزوینی
در مرافقتش بود و بسایر اصحاب فرمود که متفرق شوند و در آنحال که مهاجرت از مشهد
مینمود میرزا محمد باقر مذکور و سایر اعاظم اصحاب را مخاطب ساخته چنین گفت که
اطاعت حضرت نقطه اولی نمیشود مگر باطاعت من و اطاعت من میسر نگردد مگر باطاعت
جناب باب لهذا [illegible] مطیع و منقاد ایشان باشید چه این ایام که سید و مولای
کل غائب و آثار انقلاب و اضطراب از هر سو نمایان است ایام طوفان میباشد و من نوح زمانم
و جناب باب فلک نجات آنگاه با اصحاب وداع نموده جدا شدند

اجتماع احباب در بدشت
و فتنه نیالا و واقعات مهمه آن ایام

بموجب امر علیکم بارض انجا که از قلم نقطه اولی خطاباً لعامة المؤمنین برای اجتماع
در مشهد صادر شد بنا بود تمامت آحاد بابیه در آن بلد مجتمع گردند ولی هنوز جمعیت
بسیاری حاضر نشده چنانچه مسطور گشت اتفاقاتی رخ داد که آن امور را خاتمه داد و جناب باب
در معسکر حمزه میرزا متوقف و قدوس و سایرین از مشهد مراجعت نموده متفرق شدند
و در اوقاتیکه جناب قدوس بمازندران عودت میکرد هنوز جمع کثیری از احباب از مواطن
مختلفه رهسپار مشهد بودند و از آنجمله جمعی در قریه که از طرف دروازه شمیران
واقع در قرب طهران بود مجتمع شده مهیای مسافرت بخراسان گشتند و جناب
قرة العین که ایامی چند در آن مدینه بنوع سابق الذکر در تحت توجهات مقام عظمت ابهی
میزیست مقرر بود با آنجمع پیوسته روانه ارض معهوده گردد پس آقا میرزا موسی الکلیم

برادر کهترشان حسب الامر اورا با خادمه اش قانته دانتفاق خویش از شهر بیرون برد وچون
با جمال حرکت داد که حرسه وحفظه از دولتیان نزد دروازهٔ شهر با گمان رفت
که اهل حرم محترم اند ورای مصیف شمیران میروند وچون بقریهٔ مذکوره رسیدند در باغی
مقر اختیار نمودند واتفاقاً قریه در آن وقت خالی از سکنه بود چه که اهالی برای
منازعه ومشاجره با مالک از انجا کوچیده خارج شده وجز مرد پیری مستحفظ باغ
برجای نبود واقا میرزا موسی پس از صرف ناهار قارزم عودت بشهر شد
وقرة العین را بآن مرد پیر سپرد وپس در وقت عصر قدای شب ذرا بواسطهٔ
ملا باقر تبریزی در باغ بانشان رساندند وباین کیفیت قرة العین هفت یوم
در باغ باقانته مذکور میزیست وناهار وشام وسایر ما یحتاج از دار السعادهٔ
عظمت الهی برایشان میرسید تا انکه زادوبود ما یحتاج سفر وی با چند تن دیگر را
که از انجمله کربلائی محمد حسن ومیرزا هادی قزوینی بودند فراهم کردند واقا میرزا موسی را کلیم
نامور بود بباغ فرستادند تا انجمع را بسمت خراسان روانه داشت وبطهران
عودت کرد انگاه اقا میرزا موسی را برای سرپرستی عائله در طهران برجای گذاشته
وبقیه بعزم خراسان باعزت وجلال حرکت فرمودند دعای هذا جناب قرة العین
وجمعی از احباب که باو بودند ونیز جمال اقدس بقیه متعاقباً رهسپار برای خراسان
شدند وازانجا جناب قدوس از مشهد برای مازندران مراجعت فرمود ودرین سفرها
گاهی بعضی از بابیه مسافر بمشهد او را ملاقات میکردند ولی نمیشناختند چنانچه میرزا
حیدر علی اردستانی که ذکری از او قبلاً نموده وبعداً در محل مناسب شرح احوالش را
خواهیم یافت پس از بابیان اردستان چون از وطن خود بمشهد میرفتند در گردنه

از سی وود و عمر شه نادر بهشت عالم از نور ظهور حضرتش زینت گرفت نسمهٔ مجتبی از بری کشف سبحات
باحبت الله وقدس در بهشت قبل از زندگی

در سفرهای قزوین از قرة العین ملاقات را
وصدوشش نقطه را نیز معرفی نماید

در گردنه کوهی با آنجناب تصادف نمودند ولی نشناختند و او از ایشان استفسار
احوال نمود و ناگهان دست بر انگشتر عقیق که در انگشت آقا میرزا حیدر علی بود نهاده
در خصوص انگشتر و نیز هسیکل که از شعائر سبعهٔ بابیه بود دستور داده چنین گفت اینها را از انگشت و گردن
در آورید و در مشهد تقیه کنید ولی میرزا سلیمان نوری که از طهران رهسپار مشهد بود
در بین طریق با آنجناب تصادف نمود و وی را بشناخت و از حوادث مشهد
اطلاع حاصل کرد لاجرم باتفاقش مراجعت نمود و شرح استخلاص قرة العین از حبس
قزوین بتوجهات مقام عظمت ابهی و نیز کیفیت حرکتشان بعزم مشهد جمله را برای وی
حکایت کرد و بالجمله قدوس و میرزا سلیمان وغیره باتفاق مراجعت نموده طی مسافت
کردند تا در وقت صبحی ببدشت رسیدند که قریه ایست از توابع بسطام و واقع در
یک فرسنگی آن و از جادهٔ عمومی راه خراسان برکنار و از طرفی بخاک خراسان
و بقسمتی از خیر مازندران که باراضی هزار جریب اشتهار دارد متصل است و بخوبی آب و هوا
موصوف میباشد و در حینیکه از آنجا عبور مینمودند جمعی از مسافرین و واردین را مشاهده
کردند که از سیمای احوالشان علائم بابیت نمایان بود ولی از آنجا گذشتند
و همینکه نزدیک شاهرود رسیدند یکی از معروفین جناب آقا محمد اصفهانی معروف
بجناب را تصادف نمودند که بسمت بدشت میرفت پس میرزا سلیمان با وی مصاحبه
و مکالمه کرد و در ضمن از احوال جمعی که در بدشت دیدند استفسار نمود آقا محمد اظهار داشت
که جمال ابهی و نیز جناب قرة العین چند یوم است در بدشت هستند و جمعی از دوستان
اصفهان و قزوین را نیز نام برده گفت متدرجاً بآنان پیوستند و هر روزه از بلاد
متفرقه نفوس متعدده وارد میشوند و همه منتظر حرکت موکب ابهی و قرة العین میباشند میرزا سلیمان

به وگفت که در بدشت بملا احمد ابدال بگو امروز هنگام صبح آفتاب بر شما تابید و ملتفت نشدید
و آقا محمد مذکور پی بمقصد نبرده از او پرسید که آیا آن سواری که بسمت شاهرود روان است
جناب باب میباشند میرزا سلیمان در جواب چنین گفت که مولای جناب باب است و بسرعت بسمت
شاهرود براند و آقا محمد ببدشت شتافت و قضیه را بگفت پس جمال ابهی فی
الحال سوار بر مرکب شد و ملا محمد معلم نوری را با خود همراه کرده در آن وقت مغرب
روانه شاهرود شدند و جناب قدوس و همراهانش را ببدشت مراجعت دادند و صبح
زود مقارن طلوع آفتاب در بدشت ورود نمودند و بدین طریق آن قریه محل ملاقات و اجتماع
اصحاب واقع شد و عده جمعیت هشتاد و یک نفر بودند و این واقعه در ماه نیز اتفاق
افتاد و تمامت مدت توقف در آنجا پس از ورود جناب قدوس ده یوم شد و همگی
میهمان جمال ابهی بودند چنانچه سه باغ اجاره فرمودند یکی مخصوص جناب
قدوس و او در قسمت اندرون و سایر اصحاب در بیرونی منزل گزیدند و با تحصیل
اجازه بمحضرش تشرف می یافتند و باغ دوم مخصوص جناب قرة العین بود
و او با خادمه اش قانته در قسمت اندرون و جمعی از اصحاب قزوینی در بیرونی توقف
گرفتند و آقا هادی فرهادی بخدمت دربانی افتخار داشت و خود بنفسه در باغی دیگر
مرکز خیام نموده توقف فرمود و حاجی نصیر قزوینی دربان باغ مقرر شد
و بنوع مذکور آن جمع مهم از اصحاب در بدشت اجتماع و استقرار یافتند و در اوضاع و اضره
و حرمان از قیام بمقصود در خراسان مذاکرات نموده و برای استخلاص حضرت نقطه اولی
از حبس چریق رایها زدند و مصمم شدند که در مازندران قیام و اجتماع کرده
از آن طریق بگیلان و آذربایجان رفته آن بزرگوار را خلاصی دهند و برای امور بدیعه و مقررات

و مقررات عظیمه‌ئیکه بروز و ظهور یافت نام آنقریه در این امر تاریخی گردید و اصحاب
بدشت مشهور در معموره و کوه و دشت شدند چه که در انسلاخ از حدود و قیود متعدده
و تقرب باصول بدیعه و اوضاع جدیده مسالک و مهالکی را طی نمودند و در حریت فکر و انقطاع
از ما سوای حقیقت دور استعداد قبول نوایای بدیعه الهیه طرق ممتدی را پیمودند و در اوج فضای
بی انتهای روح پرواز نمودند و بفلک اعلای مسرت و عالمی خالی از غبار ملال و کدورت رسیدند
و هر روز لوحی جدید حاوی انوار فضل و امید و سرور جاوید و اشعاری آبدار و خطاباتی عالیمقدار
عربی و یا فارسی صادر میگشت و میرزا سلیمان نوری در مجمع احباب نشید مینمود و تنور فکر و بنیان
قلب و شئون روحیه و عرفانیه و ظهورات کمالیه از اصحاب خصوصاً از جناب قدوس
بروز و ظهور کرد و رجعت کمالات انبیا و اولیاء سلف در آنان طلوع و سطوع نمود و هر یک
بالقاب و اوصافی مخصوص جلوه کردند و القاب بدیعه جلیله برایشان توزیع گشت که نامی جدید
برایشان شده و بعداً هر یک بدان نام خوانده شدند و در توقیعات نقطه اولی بآن
القاب خطاب یافتند و القاب کریمه قدوس و طاهره و سر الوجود و غیرهما
و نیز نام اعظم بها شهره گشت و هر چند در سنین گذشته دار السعاده ابهی در طهران محل ذهاب
و ایاب رؤسا و مهمین اصحاب مانند باب الباب و وحید و ارابی و شیخ عظیم و طاهره و حضرت
قدوس و غیرهم بود و اخذ دستور و رتق و فتق امور بوقوع می پیوست در این اوقات
بیشتر از پیش در تحت تأثیر و استفاضه مستقیم از انوار ابهی قرار گرفتند و نیز در آن ایام
قضیه اختلاف نظر فیمابین جناب قرة العین و پیروانش از طرفی و مخالفینش از طرفی
دیگر که قبلاً اشاره کردیم شدت یافت و در ظاهر قریب بمقام منازعه رسید زیرا که
او بیش از پیش پرده را برداشت و مآرب و نوایای خویش را ظاهر ساخت

و در صورت ظاهر جناب قدوس سخت با وی مخالفت مینمود و فیما بین معارضه و مقابله
حاصل آمد و اختلاف نظر شدید گشت و از اینرو اصحاب بدشت بر سه گونه شدند برخی
جناب طاهره را مفترض الطاعه میدانستند و واقف بر نقطه علم الهیه و حامل مفتاح
اسرار و آیات و آثار سماویه میشمردند و او خود نیز در ظاهر چنین ادعا مینمود و میگفت که
قدوس را طلعت اعلی نزد من فرستاد تا تربیتش نمایم و جمعی کثیر شخص مهم المقام قدوس را
در تمامت شئون بمنزله نفس نقطه اولی میشناختند و او نیز خود ندائی مرتفع داشت و
قرة العین را بعبارت مرئه و اصحابش را اصحاب المرئه میخواند و انعقیدت و طریقت را ضعیف
و سطحی و منحرف از طریق مستقیم میگفت و گروهی دیگر از اصحاب هر دو را صادق و محق فهمیده
اختلاف را امری صوری دیده و منظور الهی را امتحان و تربیت اصحاب میدانستند
و هر دسته دستورها و امرهای صادره را موافق مفهوم خود تعبیر کرده و بمرکز معلوم خود
نسبت میدادند ولی چون تا آنهنگام اعلان و اشعار نسخ عوائد و رسوم قدیمه و رفع احکام
و تقالید قبلیه نشده بود لهذا جمال ابهی با جناب قدوس و طاهره مذاکرات فرمودند و قرار
اعلان نسخ و رفع آنرا دادند تا بالاخره در روزی از روزها هیکل الطف ابهی را
در ظاهر صورت تکسر مزاجی حاصل شده در بستر بیماری قرار گرفتند و چون قدوس
آن بشنید بدرنگ بدان باغ شتافت و در جنب بستر بنشست آنگاه یکایک از سایر احباب خبردار شدند
و بدانجا رفتند و بترتیب در جنب یکدیگر جلوس نمودند در آنحال محمد حسن فتی القزوینی
از نزد جناب قرة العین حضور یافت و بقدوس خبر داد که آنجناب ویرا میطلبد
و او در جوابش چنین گفت که مرا بقرة العین سر و کاری نیست پس فتی بلا تأمل نزد
آنجناب عودت نمود و بعد از لحظه با شمشیر برهنه نزد قدوس حاضر شد و شمشیر را بر زانوی وی

و در آنحال قرة العین رو بوی نموده گفت منم آنکه چون قائم گوید حتی نقبا و نجبا تحمل نیاورده از اطرافش
بگریزند آنگاه خطابهای عتاب آمیز بدو نموده و از اعمال چندی باز خواست کرده و در آنجمله
واقعات مشهد را ذکر کرده گفت چرا در آنجا بشرایط استقامت و قیام رفتار نکردی و اصحاب را
برجای گذاشته بدانسو مراجعت نمودی و قدوس سؤالات وی را حل نمود و بدو گفت
که من خود مصلحت وقت را چنین دیدم و کسی را بر من امری نیست و پس از مقاولات و مبادله
سؤالات و اجوبه فیمابین ایشان در ایامی چند نفحات الفت و اتحاد بوزید
و آشتی و یگانگی فکر برخواست و راز مستور آشکارا گشت چه که جمال ابهی
ذات البین را بدین طریق اصلاح نمودند که طرفین ساکت و ساکن و منتظر باشند تا جواب
عرایض که در خصوص مآرب قرة العین بمحضر نقطه اولی قبلاً رفته بود برسد و چون جواب
عرائض رسید و قرة العین را بلقب طاهره یاد فرمودند چنانچه صورت برخی از آن
توقیعات را قبلاً ثبت نمودیم و نیز از فحاوی توقیعات روائح نسخ تقالید قبلیه استشمام
گشت کل موافق شدند و نسخ رسوم عتیقه و کسر حدود و تقالید قبلیه شروع
گردید و جناب طاهره گفت امروز عید است و عموم احباب با یکدیگر مصافحه و مصافحه نمایند
پس همگی چنان نمودند و آن تجمع مهم بدین طریق خاتمه پذیرفت و تنور افکار اصحاب عظام
و خرق حجب و کسر اصنام تقالید و اوهام برای قبول تعالیم و احکام بدیعه حاصل گشت
و بساط عتیق چنان منطوی شد که دیگر باره بسط نیافت و تقلید گذاردن دو مهر
بر یکدیگر در سجده نماز که تا آنزمان بدون آن سجود و عبادت صلوة را متحقق نمیدانستند
در هم شکسته نام بت بر آن گذاشتند آنگاه بساط اجتماع برچیده شد و از بدشت عزیمت
مازندران کردند و از ابتدای ورود جمال ابهی در بدشت تا خروج از آنجا

از انجا بیست و دو روز گذشت و چون بصوب مازندران کوچیدند حسب دستور هودجی ترتیب دادند
که در یک طرف آن قدوس و طرفی دیگر طاهره قرار داشت و هر روز ابیات و سرودی
انشا مینمود و جمعی از همراهان در اطراف هودج با طبله تغنی میکردند و عموم از مسرت آن یوم
قیام در حبور و نشاط و رقص و انبساط تمام بودند تا بقریهٔ نیالا رسیدند و در پائین کوه منزل گزیدند
و شب را بیارمیدند هنگام فجر در حالتیکه هنوز از مقر خوابشان برنخاسته و مهیای
سفر نشده بودند انبوهی از اهالی هزار جریب که از شور و شعف و جذبه و شغف و حریت
و نهضت و اجتماع و اتحاد اصحاب رعب و بیم و از شدت غل و بغضا و تعصب
و عداء دل دو نیم داشتند و از مردم دور و نزدیک انحدود اوهام و مفتریات نامحدود نسبت
باهل بدشت شنیدند بتحریک و تهییج ملاها و ارباب عمائم بر ایشان هجوم آوردند و
از بالای کوه سنگباران کرده با چوب و سنگ و سایر آلات جنگ بر ایشان حمله کردند
و جمعی را بسختی مضروب و مجروح ساختند و اموال و اشیاشانرا بیغما بردند و اصحاب
مستجز و مهیا نبودند مقاومت و مدافعتی نکردند و همگی متفرق و فراری گشتند
جناب قدوس بسمت مازندران رفت و سائرین منفرداً و جماعة بسوئی شتافتند
و در اینمیان جناب طاهره تنها ماند و جوانی میرزا عبدالله نام از اهل شیراز
از شدت حمیت و غیرت شمشیر از غلاف کشیده بمدافعت از انجناب قصد مقاومت
با جماعت داشت ولی جمال [illegible] وی را از مقاومت منع فرمود
و خود بنفس وحده با انبوه مردم مقابل شد و مقداری نصایح فرمود و چون از
آنان رئیس و بزرگشانرا جویا شد نام دریابیگی را بر زبان راندند
و او سابقه معرفت نسبت بمقام عظمت داشت و از واقعه مطلع شده بفیض ملاقات رسید

پس از وی مطالبهٔ اموال منهوبه احباب و مجازات متصدیان را فرمودند و او اطاعت نموده
اموال و اثقال غارت شده را استرداد کرده پاز پس داد آنگاه مقرر داشتند که
جناب طاهره از طریق بارفروش عازم نور گردد و در محلی که برای وی مقرر شد
سکونت و آرام جوید و ملا ابوتراب اشتهاردی را مأمور انجام مرام نمودند و از جملهٔ احباب
که در فتنهٔ نیالا ضرب و صدمهٔ شدیده دید آقا میرزا هادی نهری اصفهانی بود که در
سابق ذکری از او و برادرش آقا میرزا محمد علی نمودیم و شرح احوال آن عائلهٔ جلیله را
در بخش سیم و بخشهای دیگر مفصلاً خواهیم آورد و حکایت آن واقعه را برادرش آقا
میرزا محمد علی مذکور چنین بیان کرد که پس از آنکه در نیالا اعدا احبا را تعاقب کردند
و بر هر که دست یافتند میزدند و کشتند و اموال بغارت بردند من و اخوی
و برخی دیگر طریقی را پیش گرفته رفتیم در بین راه از شدت جوع و کوفتگی بر اخوی
ضعف شدیدی مستولی گشت پس خود را بکاروانسرای خمرویه کشیدیم و شب را در آنجا
افتادیم و اخوی نیمه شب در آن کاروانسرا وفات نمود و رفقا نیز در دل شب از بیم هجوم
اشرار هر یک بطرفی رفتند فقط من با نعش اخوی بر جای ماندم و سپیده دم
ناچار شده نعش را از کاروانسرا بیرون برده در کنار جاده ایستاده حیران
ماندم ناگهان زنی از مسافت بعیده بجانب من آمد چون نزدیک رسید
پرسید شما کیستید و چرا حیران در اینجا ایستاده اید گفتم برادرم دیشب
در این کاروانسرا وفات نمود اینک تنها و غریب از عهدهٔ کفن و دفن بر نیایم
گفت نگران مباش که من برای انجام همین خدمت آمدم چه که شب گذشته
جناب فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها را در عالم رؤیا دیدم بمن فرمود تنی از اولاد من در این

در این کاروانسرا وفات نمود باید فردا بروی و او را کفن و دفن نمائی این بگفت و بسوی
قریه شتافت و چند دقیقه‌ئی بیش نگذشت که با جمعی از غسال و حفار با ما یلزم کفن و دفن حاضر
شد و آن مرحوم را در نهر آب غسل داده کفن نمودند و چون اخوی وصیت نمود که وی را در
کنار جاده راه زوار کربلا دفن نمایند لذا بهمان طریق در آنجا دفن نمودیم و اما جناب
قدوس پس از وصول بمازندران دچار تعرضات علما شد و مدتی در خانه حاجی میرزا محمد تقی
مجتهد ساری محبوس بود و حرس و مراقب داشت ولی اصحاب و احباب بفیض ملاقاتش میرسیدند
و ذکر توقیع معروف بشهادة الازلیه که قبل از آن برای جناب باب الباب نگاشته و ارسال
داشته در این بخش و بخش سوم خواهد آمد و بالجمله امر اجتماع بدشت بنوع مذکور خاتمه یافت
و منتهی بتفرقه گردید و در آن امتحان و فتنه عظمی که بمنزله صیقلی برای تصفیه و تنویر عقول و قلوب
بود و بر مخاطر عظیمه آتیه احباب نیز دلالت مینمود برخی از نفوس مستضعفه متزلزل گشتند
و دچار خمود و جمود و انصراف و انحراف شدند و هم وقایع مزبوره بنوع مبالغه نشر یافت
و اغراقات و مفتریاتی بین اهالی آنحدود اشتهار گرفت و هیجان و ضدیت شدیده
در مردم نسبت ببابیه ایجاد کرد بنوعیکه از شدت نفرت و عصبیت احدی از آنان را در محلهای
خود راه نمیدادند و دخالت تامه جمال ابهی در تأسیس امر بدشت شهرتی گرفت
و بسمع دولتیان رسید و بعداً از حاجی میرزا آقاسی حکمی بر یکی از خوانین محترم مازندران صادر
شد که ایشان را دستگیر نماید و نامه بمازندران بدان خان رسید که جمال ابهی در خانه
پسرش مهمان بود و آنجوان ارادت صادقه بآنمقام داشت و ذکری و اشاره راجع بحکم و
نامه ننمودند ولی در تزلزل و تحیر بودند که چه چاره نمایند و چندی بدینطریق گذشت و مخبری
مازندرانی نزد خان و جوان مذکورش شتافت و چون از کیفیت حال مستحضر بود محض

ارفاه و ابشارشان از مسافت دور بزبان مازندرانی فریاد برکشید و اینعبارت گفت که
مردی بمرده مراد آنکه محمدشاه مرد و ما کیفیت فوت محمدشاه و تأثیراتش را در جامعه بابیه
بعداً در محلش خواهم آورد

احضار رب اعلی از چهریق بتبریز و وقوع حادثه فجیعه

و چون از بابیه منفرداً و یا مجتمعاً امثال واقعات مزبوره در اغلب نقاط ایران بوقوع
به پیوست و علما و فقها و ارباب منبر و افتاء با تعصب و خشم شدید بتعرض برخواستند
و اهالی را بمقاومت با ایشان بر افروختند و در برخی مواقع آنان نیز بمدافعت از خود
قیام کردند و حکومت های محلی با اعدا و خصماء کمک و مساعدت نمودند و در خلال آن احوال
شهرت ایمان جمعی از مشاهیر نیز باسماع دشمنان رسید و خصوصاً کیفیات احوال
و اعمال درویش هندی سابق الذکر و گرویدن جمعی کثیر از اکراد و بزرگانرا بدو بشنیدند
و ولوله و غلغله در هر طرف بلند شد و شکایات متواتره بحاجی میرزا
آقاسی نوشتند و قلع و قمع آنانرا خواستار گشتند و او بالاخره با اعدا
موافقت کرد و خواهششانرا اجرا نمود و فرمان بوالی آذربایجان که در آن ایام
ناصرالدین میرزا پسر ارشد محمدشاه و ولیعهد او و تقریباً در شانزده سالگی بود صادر کرد
که آنحضرت را از قلعه چهریق بتبریز حاضر نماید و مجلس مهمی از علما درجه اول شهر بیاراید
و آن بزرگوار را حاضر سازد تا پس از مکالمه و محاجه با او متفق شده رأی
قطعی خویش را در باره وی بنگارند و فتوی دهند و موافق آن معمول و مجری گردد
چه که متعصبین و اعدا در خصوص آن مظلوم سخنان مختلف در بین ناس گفتند و عقاید متشتت
اظهار داشتند برخی ویرا علیل الدماغ و ضعیف الاعصاب و مجنون خواندند و گفتند چون از

از سلسلهٔ سادات صحیح النسب و متصف بزهد و تقوی و عبادت است و حتی ارتکاب امر مکروهی
از صغر سن الی الیوم کسی باو نسبت نداده لذا تعرض و ایذاء وی جایز نیست و بعضی دیگر
ویرا چون عالم مدرسه طی کرده نبود بر قرار شده از آخوند ملا حسین بشرویه می گفتند و
کلمات و آثار علمیه بینه او را از آنجناب فرض میکردند و گروهی که وی را در نهایت
قوت فکر و شدت ادراک و احساس دیده و صدور و نزول آن کلمات عالیات را در
غایت سرعت و بلا اعمال رویه از قلمش مشاهده کردند چون اسیر مسموعات و عقائد و عوائد
قدیمه بودند او را ضال و مضل و مدعی مفتری علی الله و مهدور الدم یاد کردند و
هنوز واقعه امر و حکم دولت شهرت نگرفته بود که آنحضرت بجناب عظیم امر فرمود
درویش هندی مذکور را مرخص نماید تا با همان انقطاع که از هندوستان بایران آمده
نیز پیاده از ایران عودت نماید و او را بلقب قهرالله خواندند و همینکه امر
بدرویش رسید بمحض استماع و استحضار چنان بعجلت حرکت نمود که مرکب
و مصاریف راه نیز نپذیرفت و هر که خواست با او همسفر شود قبول نکرد و پیاده از آنحدود
بدر رفت و دیگر نشانی از او نجستند و نیز بشیخ مذکور دستور دادند بتبریز رفته بسید
ابراهیم خلیل از عظمای احباب خبر دهد که بزودی آن مظلوم را بارومیه و تبریز وارد خواهند
کرد ولی آتش نمرودی بر آن بزرگوار برد و سلام خواهد شد و هم بمیرزا عبدالوهاب
ترشیزی که چندی حسب الامر متوقف خوی بود پیغام امر فرمودند رهسپار ارومیه
شده در آنجا توقف گیرد و منتظر ورود آنحضرت باشد و بالجمله ناصرالدین میرزا پس از
وصول فرمان دولت سواران و مأمورین چند برای انجام امر بچهریق روانه
داشت و آن ایام از آغاز توقیف آن مظلوم در قلعهٔ چهریق متجاوز از سه ماه گذشته بود

پس سواران و مأمورین مذکور او را از یحیی خان ایلخانی تسلیم گرفته از طریقی که مأمون
از تصور حملهٔ بابیه بوده بصوب تبریز حرکت دادند و منزل بمنزل ره غور دیدند و
در بین طی طریق چون بارومیه وارد شدند حاکم آنجا ملک قاسم میرزا بن فتحعلی شاه
و عم محمد شاه از شهزادگان جلیل القدر صاحب حلم و ثروت وغیره بود و سالها در آذربایجان
حکمرانی مینمود و جلال و عظمتش بدرجهٔ بود که مانند پادشاهان و ولیعهدان ایران خاتم بر سر
لوحهٔ فرامینش مینهاد و سجع مهر مرتفع عظیمش این مصراع بود فروزان اختر برج شهنشاهی ملک قاسم
و دریاچه ارومیه در حیطهٔ تصرف و اقتدار او و سفائنش بر آن در کار و گذار بود و او
خود با عائله اش در قریهٔ ملکیش بنام شیشوان که معمورهٔ بزرگی در ساحل آن بحیره است
قرار و سکونت مینمود و در بیان احوالش آورده اند که چون طبیبی حاذق بود مکرراً در هنگام
عبورش با کوکبهٔ جلال فقیری از او خواست که ببالین مریضی حاضر شود و او بی مضایقه بدانجا
رانده از اسب پیاده میشد و بیمار را معاینه میکرد و دستور معالجه میداد و مصاریف
دوا و غذا را هم مبذول میداشت سپس سوار شده بصوب مقصدش میرفت و بالجمله
این شاهزاده آزاده آن بزرگوار را در عمارت دار الحکومه وارد کرد و غایت احترام و
میهمان نوازی را بجای آورد و مدت ده روز آنحضرت اقامت فرمودند
و عمارت مذکور بنائی است محصور و محاط بچهار دیوار بسیار مرتفع از سنگ و آجر
و گچ ساخته شده و در هر یک از چهار رکن حیطان برجی بارتفاع آنها برافراخته
و از این رو بنام چهار برج مشهور بود و عمارت مشتمل بر قسمت اندرونی
و بیرونی و حمامی کوچک و در قسمت اندرونی تالاری رفیع و مسقف با گچ و آجر که در بعضی
جدرانش صورت فتحعلی شاه و برخی از کبار رجال بعصر مرسوم بود و در بیرونی

و در بیرونی یکدستگاه عمارت سه قسمتی دهلیز و تالار و حجره رو بمغرب و در فوق دهلیز
غرفه داشت که حضرت نقطه اولی در آن اقامت و استراحت میفرمودند
در آنچند روزه توقف در ارومیه با آزادی تمام مراوده با انام مینمودند و علما و اعاظم
بلد بزیارت و استفاضه از او نائل شده مراسم احترامات را بجای میآوردند
و او نیز بمنازل آنان برسم بازدید تشریف میبرد و در کیفیت اوضاع آن ایام حکایت
کردند که روزی برای استحمام عزم گرمابه بلد نمودند پس شاهزاده برای تجلیل وی
دستور داد که یکی از بهترین اسبان را از اصطبل در آوردند و زین بر نهادند تا آن بزرگوار
سوار شوند ولی توسن حرون کمتر برای سواری بکار برده میشد لذا با حدی رکاب
نمیداد و در آنموقع که برای رکوب حاضر کردند جمعی کثیر ایستاده حاضر برای
تماشا بودند و همینکه دیدند اسب خام نزد آن مظلوم رام شده لگام داد همگی بغایت
حیرت و شگفت فرو شدند و چون آن بزرگوار در گرمابه شستشو نمود و فراغت جسته
بیرون آمد انبوه انام از شدت ارادت و حسن عقیدت که حاصل نموده بودند
برای تبرک و استشفا آب خزینه را بردند و حتی رطوبت ته خزینه را با دستمالها گرفتند
و بدینطریق بروزات و ظهورات غریبه در ایام توقف در ارومیه از آن بزرگوار مأثور
و مشهور گردید آورده اند که حاجی شفیع خان بیگلربیگی ارومیه که عمارت چهار برج
مذکور از آثار بیگلربیگی های اسلاف او بود و تعلق بوی داشت با اینکه در ظاهر نسبت
بآنحضرت اظهار ایمان صریح نمیکرد و از بابیه در شمار نبود از جهت کمال حسن عقیدت
که بوی حاصل کرده بود آنغرفه مسکنش را احترام مینمود و در لیالی جمعه با دست خویش
جاروب زده تنظیف میکرد و چراغ میافروخت و بآشنایان خود بکرات چنین میگفت

که سعادت زندگانیم از برکت این بالاخانه است و بجز انبوه محبین و ارادتمندان که
در آنچند روزه حسن عقیدت بآن بزرگوار یافتند جمعی از مؤمنین نیز در آن بلد بودند
و یکی از مشهورترین آنان از طبقهٔ علما ملا امام ویردی نام داشت که شرح حالش را
در بخش سوم خواهیم آورد و جمعی دیگر از علما اصحاب مانند ملا جلیل ارومیه و ملا حسین
دخیل مراغه و ملا علی کهنه شهری و حاجی ملا حسین افشار و غیرهم بزیارتش
نائل گشتند و هم در آن ایام آقا بالا بیک نام نقاشباشی از اهل شیشوان
از وی اجازه حاصل کرده شبیهی از صورت همایونش را بروی صفحه آورد که
یگانه رسم اصلی است از آن بزرگوار بیادگار ماند و کیفیت تصاویر موجودهٔ آنحضرت را
در محلی مناسب میآوریم و پس از انقضاء ده روز مذکور باتفاق سواران رهسپار
شدند و چون بچهار فرسنگی تبریز رسیدند حاجی محمد تقی میلانی سابق الذکر از مشاهیر
این طائفه مبالغی نقود بمأمورین بذل نموده ایشان را راضی داشت تا حضرت را بضیافت
دعوت نمود ولی از آنجائیکه بابیه میلان بسیار و آن قریه باین نام نامدار بود و
سواران امر مخصوص داشتند که آن مظلوم را بآن قریه ورود ندهند لذا توفیق آن امر را
بدین طریق دادند که حاجی مذکور در قریهٔ کوچکی که در بین راه بود و بعداً در جای آن
کاروانسرا و باغاتی برقرار و بکاروانسرای مایق اشتهار گرفت برای وی تهیه
اکرام و مهمانی مجلسی نمود و اهالی میلان پی در پی بزیارتش تشرف
جستند آنگاه وی را از قریهٔ مذکوره سواران باتفاق خود بردند تا چون بقرب تبریز
رساندند محض احتیاط و مخاطره از شدت همهمه و اسیجانی که در مردم بوده اوقاتی
چند توقف دادند و ملا شیخعلی حکیم در آنجا بحضورش رسید و بدین

و بدین شرف مفتخر گردید که مأمور بابلاغ دعوت قائمیت آنحضرت گشت تا بصریح بیان بدون
ملاحظه و بی ستر و کتمان مذاکره باسماع صاحبان آذان واعیه رساند و مورد تلطفات
و اختصاصات و مأمور انجام وظائف مهمه شد و چون اولا خاطرش اندیشه و اندوه قرب
وقوع شهادت آنسرور بود و اظهار بر زبان نمیخواست تا از فحوای بیانات وی بدانست
که هنوز مقاصد منظوره اش ناتمام است و لذا آن فاجعه در این سفر تبریز واقع نخواهد شد و نیز وعده
و بشارت فوز بفیض شهادت خود را بعد از وقوع شهادت عظمی صریحا بشنید بغایت
مسرور گشت و با حال شادمانی بی انجام وظائف از نزد وی مرخص گردید و شرح این واقعات
و توقیع صادر از قلم آنحضرت در آنخصوص را در بخش سوم در ضمن بیان احوال او خواهیم آورد
و سپس آن مظلوم را وارد شهر کردند و در همان غرفه از قلعه ارک که در سفر اولش بتبریز متوقف
بود اقامت داده موقوف بداشتند و خبر ورود او بین اهالی شهرت یافت و در علما و فقها
ولوله در غرفه افتاد و آتش کینه در قلوبشان مشتعل گشت و آنان دو دسته بودند
جمعی از فقها و اصولیین و گروهی از شیخیه و دسته اول چندان اصرار و تعقیب در ایذاء
آن مظلوم نمیکردند و از رؤسای آنان میرزا احمد امام جمعه و میرزا باقر مجتهد پسر او و ملا
مرتضی قلی علم الهدی مرندی که بین الناس حاجی علم اشتهار داشت و حاجی ملا شریف
شیروانی و آقا سید علی زنوزی و غیرهم بودند و اکثر آنان میگفتند که چون او سیدی
صحیح النسب است و از توحید و نبوت و امامت ائمه اثنا عشر و سایر معتقدات و مسائل
مهمه اسلامیه چیزی را مخالف نیست نهایت آنکه مدعی مهدویت و الهام و علم لدنی
است و آن از دو حال بیرون نیست یا اختلالی در افکار او پیدا شده و امر بر خودش
مشتبه گردیده و بچنین ادعائی مبادرت نموده و یا آنکه طالب ریاست است و نیز

بدینوسیله میخواهد اصلاح اوضاع مملکت و ترقی ملت را فراهم نماید و علی ای نحو کان
مستحق قتل نیست بلکه یا باید معالجه شود و یا آنکه تخویف و تعزیر گردد تا از این افکار
و دعاوی دست بردارد و دستهٔ دوم اصرار در بارهٔ او داشتند و میگفتند تا در قید
حیات است آتش این فتنه که اصحابش در همه جا مشتعل دارند خاموش نگردد و رؤسای
آنان ملا محمد ممقانی که خویش را پس از وفات حاجی سید کاظم رشتی خلف او و رئیس شیخیه
میگفت و از الد الخصام آنحضرت بود و دیگر میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و برادرزاده اش میرزا ابوالقاسم
شیخ الاسلام و حاجی ملا محمود نظام العلماء معلم و ملا باشی ناصرالدین میرزا ولیعهد و غیرهم بودند
و این اختلاف آراء سبب شد که یکهفته آن مظلوم را در ارک بحال خویش گذاشتند
نه بمجمعی احضار و نه در مجلس استنطاق و تحقیق کشیدند و پس از انقضاء آنچند روز از طرف
ولیعهد چنین مقرر شد که نخست ویرا حاضر کنند و بر دعاویش اقرار صحیح بشنوند و بعد از
آن منتهی الیه امر را از وجوب قتل و یا اکتفاء بتعزیر بسنجند و حکم و فتوی دهند لکن
معتقدین تعزیر قوی تر بودند چه که محمد شاه اندار تاب قتل شدیداً برکنار بود
و در کل مراتب طریق رفق و مدارا میپیمود و اگر وسوسهٔ حاجی میرزا آقاسی نمیبود که
هنگامه آرائی و رجز سرائی علما و فقها را هر ساعت در نظر وی اهمیتی جدید میداد
از تبعید و توقیف و حبس نیز اجتناب میکرد زیرا مرض نفوس وی را بترس
از خدا و امید شفا مجبور کرده بود و خصوصاً بعضی اذکار جاریه در السن و افواه ناس
بسمعش میرسید که اگر پادشاه میرزا ابوالقاسم قائم مقام را که از سادات بزرگوار
و پاکان عالیمقدار بود بقتل نمیرساند چنین مبتلا بشدت علت و درد و مشقت نمیگشت
و حاکم وقت در تبریز یعنی ناصرالدین میرزا در آغاز جوانی و خلق هوای نفس و آرزوی سلطنت

سلطنت و کامرانی و منظورت بود و تصرف تخت و افسر و منهمک در لذات مسکر در شهوت
و از احساسات روحانیت و عواطف اجتماعیه انسانیه بغایت دور و خودرای و جاهل و بی تجربه
و بسر می برد چنانکه گویند که . اتفاقا که حکومت آذربایجان داشت هر هفته در شب جمعه
بایستی برخی از چاپلوسان مسخره و درباریان مسخرش دوشیزه در غایت حسن و جمال
برایش مهیا سازند تا عقد ازدواج بسته هم بستر گردد و او مجلسی را ترک از دهد و از علما
و برخی از درباریان خود فرمان داد تا مهیا گردند و ملاهای ریاست خواه متملق در پیرامون
او در دو طرف قرار گرفتند و سه تن از اعضاء مهم دربارش نیز در مجمری ایستاده بودند
که یکی از آنان کاظم خان قراجه داغی فراشباشی او و پسر اسمعیل خان داماد و فراش باشی
فتحعلی شاه بود و دوم امیر اصلانخان خال و پیشکار او دیگر میرزا یحیی منشی او و نیز حاجی میرزا خلیل
ابن میرزا مسعود وزیر امور خارجه که تحصیلات عربیه و خیر ها کرده بود حضور داشت و از علما
ملا محمد ممقانی و ملا رضا قلی شیخ الاسلام و حاجی ملا محمود نظام العلما و میرزا اسحق شیخ الاسلام
نوه شیخیه و میرزا اصغر امام جمعه مجتهد بزرگ تبریز و بعضی مجتهدین دیگر حاضر بودند و جماعت
کثیری نیز برای تماشا انبوه شده و هنگام قرب غروب آفتاب بود و ناگهان از آسمان
نارنج ... و آذرگرباد خارج شده بود که او را با خود فراز هوا حمل می با قماق خود برده و چون
در انحکه صاحبان حکم و اقتدار حاضر گردند ناصر الدین میرزا و علما و درباریش همگی
با او در رفتار و گفتار مراعات ادب و احترام و بنوع تجری و کشف حقیقت معامله نکردند
بلکه با غرور و تکبر و تسخر و نامهربانی و بی انسانی گفتگو و سلوک نمودند چنانچه آنحضرت ابدا التفات
سلام دادند و احدی از حاضرین جواب سلام نگفتند و توجه و احترامی ننمودند لاجرم
لختی مکث فرمود و چون اعتنا و سخنی از ایشان ندید بنشست در حوالی رفیع و از آن مجلس با قوت

وعظمت نشست و در غایت ادب چنانچه عادتش بود دستها را از آستین عبا در آورده
بفکر و ذکر خود فرو رفت مرملاها پس از مقداری تملق و اظهار تعلق نسبت بولیعهد و دعا برای شفای
پای شاه بوی پرداختند و نخست حاجی ملا محمود چنین سؤال نمود که آقا سید
حقیقت مطلب و ادعای شما چیست و او در جواب بدون تقیه و مداهنه با کمال صراحت بیان
اعتراف بداعیه و مقام خویش و اظهار مظهریت نقطه علم و مشیت الهیه و نزول منزلات
الهامیه فرمود و آنان چون چنانچه میخواستند و آرزو داشتند اظهار مقام مهدویت موعوده
و مرتبه علم و الهام لدنی از او بشنیدند از استماع عظمت داعیه و قدرت و قوت نفس و
کلامش مقداری با خود همهمه و زمزمه نمودند و بر آشفتند و بعناد شدید افروخته شدند و بلحن سخریه
و استهزاء با او تکلم کردند چنانچه ملا محمد ممقانی خطاباتی بنوع توهین و تشدد و باز خواست
با آن مظلوم نمود و او با ملایمت جواب میفرمود بدرجه ایکه نظام العلماء از سخنان مخالف ادب
و مقام آن مجلس که از ملا محمد مذکور صادر شد سخت متغیر گشت آنگاه از وی دلیل و برهان خواستند
و او بصدور و نزول آیات فطریه بر جنان و لسان و بنان خود تحدی فرمود و در ضمن بیان
بدین جمله از کلام امام عظیم الشان تمثل نمود دلیله آیاته و وجوده اثباته پس علما با وی چندی
در خصوص علائم و آثار مرویه از قبیل ظهور نفوس کثیره غائبه از انظار و رجعت گروهی
از مقدسین و صلحاء اخیار و آشکار ساختن اشیاء کثیره متعلق بانبیاء و اولیاء پیشین
که بنام آثار گفته اند و اجتماع جماعاتی از ملک و جن و امثال ذلک سخن راندند و آن مظلوم
جواب سؤالات را بنوع ایجاز با تفکیک حقیقت از مجاز دادند آنگاه ولیعهد
لب باز و سخن آغاز کرد و مسئله از مسائل علم هیئت فلکیه بر عقیدت قدیمه که از معلم خود
شنیده بود بپرسید و آن بزرگوار جوابی باختصار دادند لاجرم آن جمع خالی از انصاف و سرور

ونفسر و معالجه و تهیای برای استدلال جز موهوم و اسقاط لوازم از وی طلب اتیان کرامات
و معجزات نمودند و شفاء مرض شاه زاده های او خواستند و آنحضرت نیز متقبل و متعهد گشت
چنانچه آنرا بارها بحضرت شاه نوشت و پیام کرد ولی این حجت موافق میل و پسند نبود و حجت
دیگر معجزه و کرامت دیگر طلبیدند و آن بزرگوار تحدی بآیات نازله از قلم خود نمود و
سطری از حجج بالغه قرآن را فرو خواند آنجا که مسطور است قل یا ایها الناس ان کنتم فی ریب
مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله وادعوا شهداءکم ان کنتم صادقین فان لم تفعلوا
ولن تفعلوا فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة اعدت للکافرین و فی البدیهه
نسخه ای از آیات بدیعه بیان فرمود و آنان بنای تلحین و اعتراضات نحویه بر ترکیب
کلمات گذاشتند و او برای اسکاتشان چنین گفت که من تحصیلات علوم مدرسه
نکردم ولی این آیات موافق اخبار و آثار ائمه اطهار که در باره من خبر دادند یظهر با آثار
مثل القرآن بر قلم نازل شده و امثال این اعتراضات را معترضین بر قرآن نیز گفته اند
و نوشته اند که در آیه وکلمته منه اسمه المسیح مقتضای قانون چنین بود که اسمها المسیح گفته
شود چه ضمیر راجع بکلمه است که مؤنث است جز تأنیث روا نباشد و در آیه وماهی الا
ذکری للبشر و در انها لاحدی الکبر که اول در حق قرآن و ثانی درباره من جاء به میباشد
بایستی وما هو الا ذکری للبشر و انه لاحد باشد و در ان هذان لساحران موافق قانون نحو
بایستی ان هذین لساحران گفته شود و در لنسفعا بالناصیه چگونه فعل بالالف بصورت
تنوین درآمد و در قال نسوة من المدینه لازم بود قالت نسوة گفته شود و همینکه حاضرین
این سخنان از وی شنیدند پرسیدند که شما میگوئید تحصیل علم نکرده اید پس این مطالب را
از کجا فرا گرفته اید و او در جواب گفت از تعلم و تدریس نیافته ام و بالاخره درانوقت نکرد.

آفتاب که مجلس معظم ولیعهدی بچراغدانها و شمعدانهای زرین و سیمین مزین و با نوار کثیره روشن
بود آنحضرت بموجب اقتضای حاجی ملا محمد و نظام العلما آیاتی شبیه بآیات نور قرآن در معارف
الهیه با استعمال لغات مصباح و زجاج و نور و ضیاء و نار و مانند آن بر سبیل استعاره و
کنایه بیان نمود و نظام العلما خود آنرا بر ورقه بنگاشت و پس از لمحه باری دیگر بیان آن
آیات را از وی خواست و خود قلم بدست گرفته بنوشت و چون در بیانات
منزله ثانیه برخی از لغات و کلمات لفظاً بلفظ عین منزلات اولی نبود بهانه آورد
و باعتراض برخاسته گفت من خواستم بعین الفاظ و کلمات من دون تغییر صادر شود
و آنحضرت فرمود ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن پس در آنوقت همگی حضار مجلس هر یک
باستهزاء و استکبار سؤالاتی کرده و سخریه نمودند چنانچه بعضی اعلال قال و برخی
کیفیت اشتقاق و تحلیل کلمه اشترتن را از او خواستند و ملا محمد صفائی دست
بر بینی خود گذاشته اشاره نمود که در دماغ وی اعتلال راه یافت لاجرم آن مظلوم
برای خروج از آنحضرت عاری از ادب و عاطفت از جای برخاست و روانه گشت و بالجمله چون
علما بمقصود خود رسیدند و اعتراف بآن دعاوی را از وی شنیدند مجلس منقضی و متفرق گردید
و ولیعهد آن مظلوم را بمحل حبس و توقیفش مدارک بفرستاد و بعد علما مزبور توسط
نظام العلما همی مطالبه حکم میکردند و میپرسیدند که از آنحضرت و استماع اقرار و اعتراف
سید باب آخر چه ثمر و اثری حاصل گردید و چون میدانستند که شاه و ولیعهد اقدام بقتل
وی نخواهند کرد همگی متفق شدند و راضی گشتند که آنحضرت را تعزیر شرعی
کنند و بایذا و شدت بر توبه و استغفار ملزم نمایند و وثیقه بستانند که از
آن پس حرفی از دعا بر زبان نراند و بنان و بیان را از ابراز و اظهار آن باز دارد و ولیعهد نیز بالاخره

بالاخره با ایشان موافقت نمود و اجازه و حکم تعزیر صدور یافت و این خبر منتشر شد که فردا
سید باب را از قلعه ارک بعمارت سلطنتی (عالی قاپی) میبرند و بفلک بسته چوب میزنند و خبر
بفراش خانه رسید که فردا باید برای انجام آن خدمت حاضر باشند پس همهمه بزرگی در جمع
فراشان بلند شد و همگی متفق القول از قبول آن عمل فظیع امتناع نمودند و گفتند حاشا و کلا
که ما مرتکب چنین فعلی قبیح و امری شنیع شویم و سید بزرگوار مستجاب الدعوه را بیازاریم
و در مقابل اجداد و اسلاف عالیمقدارش خجل و شرمنده باشیم و خویشتن را از آن عمل برکنار
کشیدند و چون ناصرالدین میرزا و علما حال را چنین دیدند قرعه فال را بنام میرزا علی اصغر
شیخ الاسلام سابق الذکر زدند و او در زی سادات و علما بود ولی از علم و شرافت بهره
نداشت و بشرارت نفس و دروغ بافی و لاف زنی و سوء ادب همه کس او را می شناختند
و نهایت عداوت را با آنحضرت ظاهر میساخت و جمعی را مامور نمود تا آن مظلوم را بخانه اش کشیدند
و در آنجا چوب و فلک حاضر نمودند و بجماعتی از سادات حکم داد پاهای آن بزرگوار را در فلک گذارند
ولی آنان تحاشی کردند و بآن فضاحت تن در ندادند بالاخره دو تن از
خدمتگذاران خود را بخواست و فرمان داد تا پاهای آن مظلوم را در فلک گذاردند و دو سر فلک را گرفتند
و خود با سید صادق نامی که بین الناس میر صادق شمر مشهور بود چوب بدست گرفته بزدند

در تاریخ حاجی میرزا جانی چنین آورده که آنحضرت را حین ورود بتبریز بخانه میرزا احمد امام جمعه بردند و میرزا احمد با آن مظلوم
مواجه نشد و در مجلس مذکور در حضور ولیعهد نیز وعده نداد خلاصه کیفیت آن مجلس بدین طریق بود که آنجناب یکه و تنها آنجا تشریف بردند
در حالیکه از حمام در آمده و عطر استعمال نموده و دستهای مبارک از آستین برآورده و عصائی در دست همایون گرفته
و لبهای شریف را بذکر حضرت خداوندی حرکت میداده با وقار و سکینه وارد مجلس شدند و سلام نمودند در صدر آن مجلس ولیعهد نشسته بود بعد از آن
ملاباشی و آخوند ملا محمد و سایرین و جمیع مجلس مملو بوده از اهل مجلس آنجناب بقدر دقیقه ایستاده بودند و احدی جا بایشان نمیداد تا آنکه
نشستند و مدتی ساکت بودند از تکلم با مردم ولی مشغول بذکر بودند بعد از آن آخوند ملا محمد گفته بود آقا سید بعضی نوشتجات در دست مردم افتاده
است نسبت بشما میدهند و ما گمان نمیکنیم که صدق باشد آیا چنین است یا خیر گمانش آن بود که حضرت ابا خواهد کرد فرموده بودند که آن نوشتجات
کلمات الله میباشد که از قلم من صادر شده است گفته بود که شنیدم شما ادعای مقام بابیت نموده اید فرموده بودند بلی عرض کرده

در آنحال با جامهٔ آمغلوم پایین آمده و با دستهای خود لبهای آنرا گرفته بالا برده نگهداشت که ساقها
در انظار نمایان نشود و از آنرو درخ چوب منصرف و آنان متوقع بودند پس یک تن از سادات را در جمع نظارگیان
نظر بر آنحال بیفتاده و بغایت متأثر شده و بشتاب و خشونت بسوی شیخ الاسلام بیرون دوید و چوب را
از دست میرصادق شهر بگشید و بشکست و دور انداخت و شیخ الاسلام چون چنین دید چوب را بزمین انداخت
و بحرم سرای خویش درفت و گفته اند تقریباً در اینواقعه فاجعه فوزده یا بیست ضرب چوب بپای آمغلوم رسید
پس ایرا بطفلهٔ ارکان دولت داوند و ناصرالدین میرزا شیخ مافعل را بصورت فتحنامه بشاه بنگاشت
و تفصیل از رشادت و فضائل خود و متقلبین پیشانش اظهار داشت که چگونه بحسب فرمان قضا جریان شاه
آمغلوم را مغلولاً بتبریز کشید و چنان بایمان و مطلق علیها ایشان خود باب و بابیاتر آمغلول و آنعترت را مضمحل
ساختند و بالاخره با چه شدت و قساوتی استبداد روف را بدست شیخ الاسلام معروف بضرب و تعزیر و تهدید
و تحقیر نمود و از درباریها حکم خیروی را طلب و استدعا کرد و اینواقعه فظیعه زجر آمغلوم با واقعه نیالا مذکور
در سابق که جمال ابن ۱۲۶۴ چهارصد انبوه حمال گشت در کیفیت وقوع یافت همسر و
در اواخر شعبان سال هزار و دویست و شصت و چهار اتفاق افتاد

که باب بمعنی دارد و فسر بوده کلام شریف انا مدینة العلم و علی بابها را بگونه فهمیدی ..... و فاء جواب شرط که از اول مجلس فرموده بودند
که بگذریم بیش سخن نگوید و آنهم آخوند ملا محمد باشد ..... خلاصه ملا محمد گفت که این امر بجهت شما تشخص نموده است فرمودند ما نمیدانیم هزار سال دیگر باشد
که منظور آن دیانت باشد گفتند که منظور قائم آل محمد و محمد بن حسن علیه السلام دیانتم فرمودند من همان دیانتم گفتند از کجا شناسیم فرمودند بحجت تا
امیر ارسلان خان خالوی او پرسید گفت چند آیه مرقوم بخطهای خود بگو ایشان شروع فرمودند بخواندن آیات کسی گفت ما آیات را نمی فهمیم ایشان
فرمودند حجیت قرآن را بگونه فهمیدی هرچه در آنجا گفتی در اینجا نیز بگو امیر ارسلان خان گفت که ما آیات نمیگویم بلکه شروع نموده نامربوط بهم با قلم
و پرسید گفت که علم بزرگ خوانده بیان آثار این کرده و بنا دگره و دوات داشت بحضرت حرکت داده و بجناب فرمودند من اسمایم را نخوانده ام
شخصی سئوال نمود که ملک در میان دو دوست بنا دارد بر چه پیگذارند حکمش را فرمودند دیگری گفت ظن چه پیمانه میباشد جواب فرموده و تشریف شده
در مجلس برخواستند ..... خلاصه فرود آمده شد آن ملاعین گفتند که بایست سیده چوب بست و پرسید بفرماشها گفتند که بایست سید را
گفتند شما بفرمائید که ما خود را از پشت بام پرت نمائیم سخن نمیشنویم و اینکار را نمی کنیم حضرات آقا گفتند بلی چونکه ایشان سیده میباشند
و بایست که سادات چوب نزنند لهذا شیخ الاسلام این تقلد را نموده و بجناب را بخانه فوده دعوت نمود و فرش بایست زیرشان عبا فرش
گسترده و پرسید حرام زاده چوب بپای مبارک زدی عرض کرد بلی و اسرار آن زیاده است محل ذکرش حال نیست و بجناب

سید شاه محمد شیرازی

[illegible] در بزم همایون و محفل میمون در حضور نواب اشرف والا ولیعهد دولت سروال ادام الله [illegible]

و حضور جمعی از علمای اعلام اقرار بمطالب چندی کردی که هر یک یک جداگانه باعث [illegible]

و موجب قتل توبه مرتد فطری مقبول نیست چیزی که موجب تاخیر قتل نباشد [illegible]

که اگر آن شبهه رفع شود بدنامی احکام مرتد فطری [illegible]

وبا جمله بعد از چندروز دیگر حکم شد المظلوم را بطلبه چریق مجدداً اعاده نموده بدست یحیی خان
تسلیم دهند وقد غن اکید شد که مرا وده وعلاقه مردم چنانچه دیگانه با وی بکلی منع وقطع شده
واز جانب علما وفقها وولتیان احکام اکیده در خصوص صادر گردیده فی الجمله چون خبر
ضرب وتعذیب المظلوم در ایران انتشار یافت حکام ولایات که در حکمرانی خود
استقلال واستبداد داشتند مال وجان وناموس مردم را حلال تر از شیر مادر دانسته
بهانه دست آویز بابی بودن چنان ظلم بر مال وجان بیچارگان فرو بردند حتی انکه اگر کسی را
با کسی خصومت دیرینه وعداوتی بود بمجرد انکه بعوانان واعوان حکومت محل سکونت فلان بابی است
ولو با فتراء وتهمت بدون ادنی درجه از تحقیق مال ومنال آن بیچاره ببادغارت میرفت وخود مدتها
در زیر شکنجه وعذاب زجر وبیگیت تا چون حکومت اطمینان حاصل میکرد که دیگر با شخص از
متاع دنیا چیزی برجای نمیماند انگاه اگر وزیر ارمقی در زیر شکنجه وعذاب باقی مانده بود واگر
احتمال قیامی از او برمیداشتند وبازخواست نمیرفت نیم جانی بسلامت میبرد چه خانمانها ویران
وچه فامیلها وعائلش سرگردان ولی سامان شدند وچه اشخاصی که در بادادوارای ثروت
باسطه بودند ودر شام اهل وعیالش نان وسراج محتاج میگشتند وفی الجمله المظلوم را مجدداً
در سجن قلعه ارک تبریز خارج کردند واز راه ارومی وارزاب بسمت سلماس وچریق گسیل
داشتند ودر ورودش بخاک سلماس رضابیک باور نوبک ایل کلک ولشکر مامور فوج
توپچیان از قضا نفر که مالک وصاحب دولت وثروت بود ودر نزد دولت آبرومی داشت
در انحضرت مراسم استقبال بجای آورد ودر قریه حمزه کندی که ملک ومسکن وی بوده ودو شبانه روز
بتجلیل وضیافت نمود وبا انکه مردی عامی بود باجلالت قدری که داشت برای اجرای مقاصد

بودند ودر این کرسی فصل نشستی را این قوم ترتیب داده شد وجزای کارهای ان فوت میرزا احمد وفوت شیخ الاسلام معلوم گردید
بعد از چند زمانی محبوس شده بکنتم رفته ودر حاجی میرزا اقاسی در بدشته وبشاتها از اطفال مشیند •

و ارادت ورزی بآن بزرگوار خود بنفسه بخدماتش میپرداخت و آفتابه لگن برای شستن
دستهای وی حاضر مینمود و پس از حمزه کندی بقریهٔ صدقیان ورود آنحضرت شد و در غرفهٔ
عمارت متعلق بتیمور خان بن ابراهیم خلیل خان سردار لک بیتوته فرمود و از آنجا بکهنه شهر
سلماس وارد و مدت دوازده شبانه روز در خانهٔ میرزا لطفعلی سابق الذکر از مؤمنین
و فدائیانش اقامت فرمود و میرزا لطفعلی و بستگانش در آن مدت بنهایت درجه از پذیرائی و خدمتگذاری
قیام کردند و مأمورین را که با آنحضرت بودند از جهت پیش گذراندن مأکول و مشروب و مایلزم
اسبان وغیره بر وجه کمال راضی و ممنون نمودند سپس آن مظلوم را از کهنه شهر بچهریق بردند

حبس دوم حضرت

نقطهٔ اولی بچهریق و شرح کیفیات آن ایام

چون سواران آن مظلوم را بچهریق وارد کردند و مجدداً بدست یحیی خان مذکور سپردند
آن بزرگوار را کما فی السابق در همان حجرهٔ از قلعه سکونت داد و عبدالحمید پیشخدمت
خویش را بخدمتگذاریش بگماشت و او چنانچه مذکور شد از سادات بنی العباس و نزد
اکراد از اولیا محسوب بود و خود را از حیث نسب بدو نزدیک میدید و در رتبه و مقام
معنوی نیز مرتبط میدانست و حالات و شئون او را مشاهده کرد و بزرگواریش را
بتحقیق دانست لذا بتوصیه و تأکید فقهاء شیعه اعتنا ننمود و بنهی و منع احدی ممنوع
نشد و احترامات آنحضرت را منظور بداشت و بمخلصین و زائرینش اجازت داد
تا منفرداً و گاهی مجتمعاً بزیارتش شتافتند و از جانب وی هیچگونه مزاحمتی بآنان
نشد و حتی جماعت اکراد آنجا که بطبیعت راهزنی مشهور بودند بموجب قدغن وی بر احدی
از زوار و اصحاب آنحضرت دست درازی نکردند ولی زوار را اجازه ورود و توقف در

در قلعه نمیداد مگر اشخاص مهمه که آنحضرت احضار بمحضر خود میفرمود و سائرین از خارج قلعه او را از دور
زیارت میکردند و یا آنحضرت از قلعه بیرون میآمد و در خارج قلعه و یا در حال گردش و مشی تا
کنار رودخانه آنانرا از رحیق عذب وصال و فیوضاتش سیراب میفرمود و در خود چهریق نیز
توقف زائرین در بیوت اکراد و کلدانیها و آشوریهای ساکنین آنجا صعب بود لذا مسافرین
و زائرین توقف ناکرده بزیارت آنحضرت اکتفا نموده مراجعت میکردند و اولین توقیعی
که از قلم اعلی پس از ضرب و تعزیز در تبریز در حبس دوم چهریق صادر شد توقیع
مهیمنی است که بنام خطبهٔ قهریه مشهور و خطاب بحاجی میرزا آقاسی صدور یافت
و آن توقیع را برای جناب ملا محمد علی حجت زنجانی که آن ایام در طهران موقوف و
در تحت نظر بود ارسال داشت و او در ملأ الاشهاد آنرا بدست حاجی میرزا آقاسی داد و برای
جامعیت و بلاغت و حلاوت و قدرتی که در آن توقیع است جناب ملا محمد علی
تمامت آنرا در یاد داشت و نزد نفوس از حفظ قرائت و ترتیل مینمود و هذه صورة توقیع
الخطبة القهریة خطاباً لصاحب القلب القاسی الحاج میرزا آقاسی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی تقهر بتقهیر تقهر اقتهار قهر قهاریة علی کینونیات
المشرکات من الممکنات والحمد لله الذی تعظم بتعظیم تعظم
اعتظام عظم عظمته علی ذاتیات المؤتفکات من الموجودات
والحمد لله الذی تجبر بتجبیر اجتبار جبر جباریة علی نفسیات المبتعدات
والحمد لله الذی اقتدر بتقدیر تقدر اقتدار قدر قدرته علی

اثبات المهيات فسبحانه وتعالى قد حرم عرفان قمص طلعة حضرت ذاتية على
اهل الاشارات وابعد عن قرب ساحة قدس جبروتية كل الماديات
من اهل السبحات وجعل اشد ناره للجوهريات من اهل الدلالات غفلتها
عن ذكر عظمة نفسه واشد عذابه للمجردات من اهل الملك اعراضها عن
طلعة حضرته فما اكثر سطواته للظالمين على اهل ولايته الذين هم في عالم اللاهوت
مقدسين عن الاشباه والدلالات وما اعظم نقماته للمستكبرين على
اهل حجته الذين هم في عالم الجبروت منزهين عن الاسماء والصفات
وما اجل ظهور سخطه بعدله للغافلين من حق اهل معرفته الذين هم في عالم الملكوت
مطهرين عن الامثال والاشارات وما اعلى ظهور غضبه بطوله للمتعبدين
بانفسهم بعد علمهم باهل طاعته الذين هم في عالم الملك مرتفعين عن حد
العلامات والمقامات فسبحانه وتعالى لعلو غضب نفسه وعظم سخط جنابه
قد بعث محمدا صلى الله عليه وآله من بحبوحة القدم على سائر الامم منفردا عن
الشباهة من ابناء الجنس والمثل وقد جعله مظهر عدله وقهاريته ثم طوله
وجباريته ورضي بسخطه عن سخطه ومن غضبه بغضبه ليوصل بقهره لمن قهر عليه بعدله
الى منتهى دركات النار ويبلغ بجبره لمن جبر عليه بطوله الى منتهى مقامه
في مقامات الفجار اذ هو اجل من ان يغضب ويسخط لعلو كينونيته التي
لا يقترن بها شيء ولا يصعد اليها شيء وهو لم يزل لا يدركه شيء وهو يدرك الاشياء
كله وهو المقتدر المتكبر الجبار وسبحانه وتعالى قد اظهر بعد محمد صلى الله عليه
وآله اوليا لطول نفسه واوصيا لعدل نبيه اظهارا لعلو شأن حبيبه و

و جلال نفس رسوله وجعلهم مظاهر عدله وجبروتيته في الغضب ومعادن طوله
وقهاريته في السخط لانه كما هو عليه لا يقهر بكينونيته على شيء ولا يجبر بذاتيته على شيء ولا يغضب
بنفسانيته على شيء ولا يسخط بانيته على شيء لانه هو اجل من ان يقترن بالعباد او ان يصعد
اليه اعلى طير الافئدة من الفؤاد وهو المنفرد في الانشاء عن الاشباه والاضداد
ولذا قد نزل في القرآن في شان مظاهر عدله وطوله لمن نظر بالعيان حكم البيان
فلما آسفونا انتقمنا منهم ثم بعد ذلك لعلو غضب اولياء الدين وعظم سخط مقام
اركان اليقين الائمة الذين شهدوا بالحق وهم يعلمون قد خلق الله عبادا
لظهور طولهم وهياكل لبروز عدلهم ووجوها لمجال غضبهم وجعل كل عدله في حكمهم و
آيات لمعادن سخطهم وجعل كل سخطه في سخطهم وكل غضبه في غضبهم وكل طوله
في فعلهم فبهم يستحق نار جهنم من استحق عليه كلمة العذاب فاعوذ بك
يا الهي من سخطهم الذي لا يدل الا على سخطك وسخط نبيك وسخط اوصياء نبيك
صلواتك عليهم ثم من غضبهم الذي هو دال على غضبك وغضب نبيك وغضب
اوصياء نبيك صلواتك عليهم وبك استجير بذمتهم من قهرهم وجباريتهم و
من جبروتيتهم اتهرب اليك واتشفع بهم اليك رجا عفوهم وعطوفتهم اذ
بغضب احد منهم قد تذوت النيران بكينونيتها وتحققت الحسبان بذاتيتها
وتنزلت السطوات من سماء قهرك على ساكنيها وتبدلت الحسنات بالسيئات
من الذين استكبروا عليهم بما تنزل من سماء قهاريتك على اهلها اذ حكم الكفر
قد تحقق من غضبهم وحكم الشرك قد تذوت من سخطهم وحكم الجحد قد تبين
من قهرهم وحكم الانكار قد وجد من جباريتهم فبهم يا الهي اعوذ من غضبك

وبهم اهرب من سخطك وبهم استجير بذمتك من قهاريتك وبهم استشفعت لديك
من جباريتك فوعزتك وجلالتك ان المردود من قد تنزل عليه سخطهم وان المغضوب
من قد تنزل عليه غضبهم وان المغلول من قد حكم عليه قهاريتهم وان المعذب
من قد حكم عليه جباريتهم فسبحانك يا الهي لا يقوم بعدلهم شيء في
السموات ولا في الارض لانه دال على عدلك فارحم اللهم على كل الذرات
بفضلك وجودك انك انت الوهاب وانك من ورائهم محيط جبار شديد
اما بعد فاعلم ايها الكافر بالله والمشرك بآياته والمعرض عن جنابه والمستكبر
عن بابه ان الله عز ذكره لا يعزب عن علمه شيء ولا يعجز في قدرته شيء
وانه ما امهلك في مقامك ولا اغفل عن حكمك في اعمالك لانما يعجل من
يخاف الفوت وانه يسمع الصوت ويدرك الفوت وينزل الموت فاشهد
باليقين ثم انظر بعين اليقين ثم لاحظ بحق اليقين في نفسك فان الله عز
وجل قال وان نار جهنم لمحيطة بالكافرين فوالذي نفسي بيده ان غفلتك
عن ذكري وعصيانك في حكمي واعراضك عن طلعتي لك اشد من نار جهنم
بل انها هي تظهر لنفسك في يوم القيمة وان الآن لو تعلم بعلم اليقين لترون
الجحيم ثم لترونها عين اليقين فوالذي هو مليك وجودي قد تغيرت البلاد
ومن عليها من حكمك وما الآن شيء في علم الله الا وهو معرض عنك ولا عنك
فمهلا مهلا لك يا عدو الله وعدو اوليائه لو تعلم ما اكتسبت يداك في امري
لتفر الى قلل الاوتاد وتجلس عريانا في الرماد وتشهق من حكم الايجاد وتصعق
لاهل الفؤاد اما تعلم ما فعلت يا مظهر الابليس فكانما ظلمت على كل من في الوجود

من الغيب والشهود وقتلت كل من في ملكوت الودود فان الامام عليه السلام
قال من احتمل ذنبا فكانما احتمل كل الذنوب فآه آه بظلمك تشققت الفردوس
ومن عليها وتصعقت الارض ومن عليها فقد تغيرت المياه والارياح وتخربت البلاد
واندكت الجبال واصفرت الاوراق وايبست الاغصان وانقطعت الاثمار
فآه آه كيف اذكر ما اكتسبت بغير حق تكاد السموات ان يتفطرن وتنشق
الارض وتخر الجبال هدا فقد احترق كبد محمد وآل الله صلى الله عليه وآله في غرفات
الرضوان ولطمت الحوريات بسوء حكمك على وجههن في روضات الجنان اما تعلم
ما فعلت ولقد اعرضت عمن هو مولاك ومجليك في عوالم التي قد خلقها الله لك
وانت عبد رق في ملكه فوالذي هو محبوب فؤادي لو كشف الغطاء عن عينيك
لترضى ان تقرض بالمقاريض وتمشي في الدنيا وراء المجانين وما خطرت ببالك
ذرة خردل ظلم في حقي بل لو ملكت شرق الارض وغربها لتعطي بان تنظر الى
وجهي مرة واحدة ولا يقبل عنك لعظم مقامي الذي خصني الله به ازعمت
انك تستلذ في الدنيا وقعدت على بساط السلطنة وتكبرت على من حولك
بما جعل الله الحكم في يدك لا وربي ما قعدت الا على صدر النيران ولا تستلذ
الا بنار الخسران ولا تاكل الا من اثمار شجرة الحسبان ولا تشرب
الا من حميم الغلان فمهلا مهلا لك اتاكل اموال الناس بالباطل وتصرف
الى ما تهوى اليه نفسك بالعاجل وتزعم ان الله لا يسئلك عنه لا وربي
ان لك موعدا يوم القيمة بين يدي الله ورسله وجميع ملائكته وجميع عباده
هنالك لتعرف مقامي وتجد نار جهنم في نفسك وان الآن ما لبست الا من

ثياب القطران وما تنعم الا بما تعذب للشمس والقمر بحسبان فمهلا مهلا لك ادعوت
بعلا ورضيت ظلما ونسيت عدلا بعد ما قال الله عز وجل في حق الظالمين حيث
قال وقوله الحق للمؤمنين ولا تحسبن الذين كفروا انما نملي لهم خير لانفسهم انما نملي
لهم ليزدادوا اثما ولهم عذاب مهين فيا ايها المغتر بنار السجين وحجر السجيل
تفكر لمحة اين سليمان وذو القرنين ثم ملكهما في رضا الله عز ذكره ثم اين
شداد ونمرود ثم ملكهما في سخط الله عز ذكره اليس انهما ماتا فكانا معذبين
ولا لهما من محيص ابدا وان كان الشرف ملك الدنيا وسعة ارضها واموالها
فان اليوم ملوك الكفر لاكثر ملكا عنك واكثر اموالا منك وان كان الشرف
رضا الله وطاعته فمن اين تحرق نفسك بايديك وتغفل عن يوم الذي يأتيك اليس الله
قال في حق الذين عمروا الدنيا كم تركوا من جنات وعيون وزروع ومقام كريم
ونعمة كانوا فيها فاكهين كذلك واورثناها قوما آخرين فما بكت عليهم السماء والارض
وما كانوا منتصرين اليس الله قال تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في
الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين فسكر لمحة هل تبقى في الدنيا فكيف ترضى بعزتك في
عمر الذي هو لا يذكر في جنب حيوة الآخرة كانك فيها حتى ما شاء الله واراد وما لك من موت ابدا
فوالذي اختار في محبة ما اريد عليك الا رحمة الله لتخلص نفسك مما غفلت عنه وترحم عليها بما نسيت
حكمه فكيف اذكر موبقاتك العظيمة وجريراتك الكبيرة انظر من اول يوم الذي انا
كتبت في حقك خف عن الله ربك الى الآن قد مضى اربعون شهرا وانك لو اظهرت
المحبة وخفت عن الله في الحقيقة فوالذي نفسي بيده لم ينقص عن عزتك قدر خردل ولا اني
طمعت في دولتك اقل من خردل لان كل الدنيا والآخرة مع كفين الصفر ككف

فكفت رجاءك عمن لا يعارف ربه لم يناسب ربه شيئا ولا يرى عزا الا في رضاه ولا ذلا الا في سخطه
واتق مقاربك الذي به استكبرت على الله لم يذل اليه احد ممن عرف حقي بل ان ادنى
الناس الكبين العارفين قد ضرب بنعليه مقاربك فكيف انك مع ما تدعي خشية الله قد اتخذته
بايدي كان الله ما خلق ذلك لغيرك فكر لحظة قد اطلعت بما فعل بي وشيعتي من جعلته
حاكم الفارس لعنة الله عليه حيث لا يرضى كافرا بكافر ابدا وانت تقدر على دفعه وما كتبت
اليه حرفا لعل ينقص من فعله ظلما وعدوانا حتى فعل ما فعل وبه افتضح نفسك واجمع
حطب جهنم لزادك مع انك لو كتبت اليه سطرا لا يقرب الي ابدا ومع انك تعلم
نسبه الذي هو ارذل الانساب وحسبه هو ارذل بلغة اهله لا حد من العصاة ونسيانه
حكم الصلوة وشرب خمره وقتل نفسه وكثرة ظلمه وما اظنك انه ترك كبيرة ولا صغيرة بل والذي نفسي بيده
لو احتمل كل الجبريات في اثام دونك لم ينقص بمثل ذرة ظلم احتمل في حقي فاف له و
لعنة الله وسطوات الله عليه ما دامت السموات والارض فسوف ينتقم الله عز وجل انه هو المقتدر
القوي والبصير قد اضطررت في ارض وطئي بشأن قد هربت فانيا مترقبا حتى
نزلت على من ولد في النصارى فقد وقرني وعزني واستقر في مقام لا يوجد
عنده احد منهم بالاستماع في دين الله حتى قضى نحبه فاسئل الله ان يعطيه جزاء احسانه
خير الآخرة كلها ولا شك ان الله لا يخيب الميعاد ثم بعد ذلك اطلعت بما قضى الذي
ليس لاحد به علم ولا الى تسبيبه وصلت بما فعل الذي لا شأن له الا شان الانعام فاسئل الله
ان يمزقه بكل ممزق جزاء كذبه وطغيانه انه هو المقتدر الجبار العنود ثم نزلت
عليك وما استحييت من الله ولا من جدتي رسول الله ولا من احد من آبائي ائمة الدين
عليهم السلام وخفت ان يقطع من كف خبزك وامرت بالاثر فوالذي نفسي بيده

لو نزلت على بيت ارذل الناس ليستحيي عن ذلك ولا تردني عن بيته كما سمعت سلوك من ولدني الكفر
وانت ولدت في الاسلام مع اني قد كتبت اليك بشأن الحسنة لمقامك الذي تعززت
به ما لا يليق بشأنك فان اليوم بشأنك مثل هذا مني انصف بالله لو نزل عليك ابن سلطان
الروس هل تأمر له بالسجن اليس ابن رسول الله لديك اذل منه مع انك تقلب في ليلك و
نهارك بحكم احد من حزبه في قرب جوارك ولا ترحم على ذرية محمد صلى الله عليه وآله مع اظهار ضعفه
وعجزه ثم اظهرت بذلك خوفك لما امرت بالمسير من سبل البر مع استقرارك على بساط
السلطنة واقتدارك بلى ان ذلك لحق ولقد خاف من حمل ظلما وبعد ذلك مع سعة
ارضك وكثرة اموالك قد اذنت لي بسجن جبل الذي لم يكن هنالك انسان وليس
ابعد منه ارضا وجعلت نزولي على الذي انت تعرف مقامه فلعمري لو جاء الى
باب بيتي بان اجعله خادما لحماري ما اخترته لقلة رأيه وبعد مقامه ومما اضحكني فعله
انه خرج مرارا عديدة الى ضرب ملخ بمكنسة ايدي رعاياه وحشيش ايدي الصبيان فهذا
مبلغ جهله لديك وانك مع ذلك تكتب اليه روحي فداك بلى بمثلك يليق ان تجعل
روحك فداه وتأخذ اموال الملك وتعطي الى قوم هم لدي اضل من انعام ليصرفون في
غير محبة الله ويشربون الخمر ويلعنون في السر وان ذلك حظك في الحيوة الدنيا ولا تصرف
لذرية رسول الله صلى الله عليه وآله بقدر قيمة حيوان في سبيل سجنه وترضى بادنى عمل هارون
مع موسى بن جعفر عليه السلام لانه امر في السبيل ما امر وانت غفلت عن هذا ولا تستشعر
مع كبر سنك الذي قرب الى تسعين سنة بان تجفو عمن هو ابن ثمانية وعشرين سنة
وتأمر به الى بلد الغربة بعد ما تعرف نسبه من رسول الله وحسبه الذي لا يعادله
في الفارس احد وكفى في فخري باني اشرف العرب قرشيا واعز العجم في ملك الفارس

ملك الفارس حيث قال صلى الله عليه وآله في شأن من كان فيه لو كان العلم في الثريا
لنا ولله ايدي رجال من فارس وكفى في مقامك ما قال روحي ومن في ملكوت الامر والخلق
فداه اترك والتروك ولو كان ابوك ان احبوك اكلوك وان ابغضوك قتلوك
واني اعلم انك لا تبالي بما كتبت في شأنك لان من لا يبالي بالفحشاء في محضر الناس
الذي هو علامة شرك النطفة بنص الامام عليه السلام لم يبال من ذلك ولكن كتبت ذلك
لشدة سخط الله عليك ولتعلم بان كل ظلم وقع بي في دولة الملك انت عملته بل يقول
يوم القيمة ابو الشرور باني عملته فيك ولقد هلكت الملك بما صنعت في حقه من شكل
التثليث والتربيع بما اخبرته ببعض ما اخبرك الذين في حوله من امناء حزبك وانه لاجل
الحق اتبعك وانت ما ترحمت عليه ورضيت بهلاكته وهلاكة نفسك اتق الله فانك ما ظلمت
الا نفسك وما جمعت النار الا لنفسك واني مع موقفي في السجن كاني في الفردوس
عند ربي لاني لا ارى لذة الا في قربه ولا سرورا الا في رضاه ولا راحة الا في انس جنابه و
ولا ارى ما دونه الا كقبل وجوده لم يك شيئا وكفى به وليا وكفى به نصيرا قال و
قوله الحق لن يصيبنا الا ما كتب الله لنا هو مولينا وعلى الله فليتوكل المؤمنون فقد
اتممت النعمة في حقك بما اجريت من قلمي في هذا الساعة باذن الله عز ذكره وانك لو تعلم
الواقع لترى حرفا من ذلك لنفسك احر من نار جهنم ولقد اخبرك ببعض ما اكتسبت لعلك
ترجع وان عدت لا عود في حكمك وما انبئك مثل خبير انظر كنت قطرة ماء الذي خرجت
من مقامين فسوف ترجع الى تحت التراب وتقول يا ليتني كنت ترابا وليس لك اليوم
حبيب يخلصك ولا صديق ينفعك ولا ولد يستغفر الله ربه لك الا الذين يلعنونك
ويسئلون الله بضعف العذاب في حقك الا ان ذلك لظلم عظيم قد عمرت قبور الاموات

واحیت نفوس الصالحة وضربت قلوب الاتقیاء من هول الفیض والالهام حیث اشار الیه
عزذکره لایسعنی ارضی ولا سمائی بل یسعنی قلب عبدی المؤمن واعنیت نفوس الراضیة
المرضیة غافلا عن مفهوم قوله عزذکره من قتل مؤمنا فکانما قتل الناس جمیعا وقوله
رسول الله صلی الله علیه وآله من آذی مؤمنا فقد آذانی الله وقول رضی من اوصیاء
فی حق الناصب حین سئل عنه قال علیه السلام انه الناصب من نصب العداوة
لشیعتنا فراقب نفسک واحذر امر ربک فان اجل الله لایات ولا مرد له وان ربک
لبالمرصاد ولاتحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون وسبحان الله ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله
رب العالمین

خلاصهٔ احوال حضرت نقطهٔ اولی وجریان این امر در ایام حبس مظلوم در چهریق
و در تمام مدت توقف آنحضرت در قلعه چهریق جناب آقا سید حسین یزدی نزد وی حضور داشت و چنانچه
مذکور شد با همه محافظت که دلها و فکرها آنمحبوب از آنحزین هر که حقیقة آنست بزیارت میشتافت چنانچه هر ایام جمعی
بزیارت وی رسیده و جمعی دیگر مراجعت میکردند و حسین وحیل مزخرفه شاعره ذاکر مراثی خاندان نبوی
از اصحاب مشهیر در کهنه شهر سلماس بخانه قاضی کهنه شهری از قاعده خود بجانب امر آن بزرگوار مکوث
واستقرار گرفت و هر هفته در لیالی جمعه ایام حضرت دو بیاده براه افتاده دو ساعت بغروب آفتاب مانده
بچهریق میرسیدند و اندکی در بیرون راجت کرده و بتسهیل اذن حضور نموده و بعد از ادای آداب لازمه جلسه دو یا سه
ورب اعلی حائل قیام مینمود و در سر پله مکیه بدیوار میداد و حسین با قاضی ذکر مصائب وارده
بر ائمه اطهار مینمودند و آنحضرت در حال قیام چشمها بر هم گذاشته از ابتدا تا انتهای اذکار و اشعار و فقرات
اشک لایقطع از چشمش جاری بوده و در حین بر دن میرفت و پس از ختم رثا می نشست

وآنان را نیز اون جلوس سیداذ وچای طلب فرموده تناول نمودند بعد از آن اجازت مرخص شده بکمنه شهر رفتند
سیکرد ودر آن ایام میرزا محمد علی زنوزی (انیس) بازار ورش بوک افاده بدون بیم واحتیاط از احدی
تبلیغ عموم مشغول بودند وعلماء نویسندگان بتبریز وسایر بلاد ومحررات ایران با علما وفقهاء اثنا عشریه
احتجاج واستدلال مینمودند وگاهی در اثبات حقیت این طور کتب ورسایل تصنیف وتالیف مینمودند
وبادلائل عقلیه ونقلیه ووجدانیه واستشهاد از قرآن واحادیث وکلمات بزرگان حقیت آن امر را
ثابت ورد آن میکردند ولی بواسطه تضییقات شدیده وقتل وغارتهای عدیده مدیده
که بنام عقیده جدیده برای ایطائفه در آن ایام وبعد مستمر گرفت از آن همه کتب ورسائل
قدر جهمی در دست نماند چنانچه بسیاری از آثار آنحضرت نیز در اثر وقایع مذکوره بانواع مختلفه از میان رفت
یا بدست دشمنان احراق واتلاف گشت ویا خود دوستان از خوف تفرقه اعدا در زیر
زمینها وغیره گذاشته پنهان کردند وضایع ومفقود شده آورده اند که در تبریز حاجی ملا علی
واعظ از تلامذه سید شیخ واز معتبرین علمای شیخیه که در السن وافواه حاجی ملا علی زند اشتهار
داشت وواعظ طلیق اللسانی بود وحاجی سلیمان خان افشار صاحب قلعه سابق الوصف
در تبریز برای وی مسجدی بنا نمود و بدرب مسجد بر سنگ رخام این آیه قرآن را بخط نستعلیق
کرده انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم کتابی موسوم بباب الرحمة در اثبات حقیت ظهور
حضرت رب اعلی وانکه اوست قائم منتظر ومهدی موعود تالیف نمود وملا محمد ممقانی
کتاب را از او بعاریه مطالعه ورسم عاریت گرفت ودر آتش انداخته سوزاند وحسین
از عالم وجاهل شیخیه را گرد خویش انجمن کرد وحاجی ملا علی را تهدید بقتل وتدمیر نمودند
واو نیز مرعوب گشت واز ریاست مسجد ومنبر وامامت جماعت نتوانست صرف نظر
نماید لذا سبب ظاهر این مذاکرات را ترک داشت وبشغل قلائی وریاست خویش مشغول گردید

و شرح کتاب ابواب الهدی تألیف هشترودی و رسالهٔ ملا جعفر واعظ قزوینی را در مقدمهٔ
کتاب آوردیم و نسخ برخی از آن رسالات عربیه و فارسیه که در حدود ایام مذکوره
نوشته شده اکنون موجود است و تمامت ظواهر و بواطن آنها مشحون از روح ایمان و حقیقت
و خلوص و معرفت و انشراح صدر دینی میباشد و لختی از آنها را در بخش سوم ثبت خواهیم داشت
و در عین احوال مذکوره عدت و قوت بابیه روز بروز در اشتداد و ازدیاد بود و معاریف
نفوس از هر طبقه بدان امر بدیع گرویدند و احتمال مقاومت های مهیب بین آنان و اعدای ایشان
میرفت و گاهی در توقیعات صادرهٔ از ناحیهٔ حضرت نقطه اول مضامین و فحوای قتال بود
و استنباط ارادهٔ جهاد میشد بدرجهٔ که نوبتی بعضی از اصحاب باندازهٔ استعداد خود تهیهٔ
نقود و آلات حرب نموده بچهریق رفتند و در آنجا ملتفت شدند که چنین نبوده و مراجعت
کردند پس در آن ایام آثار قرب وقوع حوادث عظیمه مازندران و نیریز و زنجان
و غیرها در شرف ظهور و وقوع بود و بواسطهٔ تهییجات و تضییقات علما و غفلت دولت
محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی از فوائد و آثار عظیمه تنگیه آن امر برای دین و دنیای ایران داشت
آثار و مقدمات آشوب از هر سو نمایان گشت و هر جا جماعت بابیه قوت و عدتی
داشتند و مقاومتی توانستند مدافعت کرده در مقابل لطمات اعدا پای ثبات
بیفشردند و آنجا که قوت و قدرتی نداشتند از تیغ بیدریغ حکام و فرمانگذاران
مملکت گذشتند اموال بغارت رفت و اهل و عیال دستخوش ظلم و تعدی بیگانگان
شد و آنحضرت در حبس چهریق بود که ابتدا فتنهٔ مازندران برخاست
و این واقعه در ذیل فتنهٔ خراسان و حرکت جناب باب الباب شروع شد
و شرح آن اینست •

احتجاج باب الباب با علمای خراسان

احتجاج باب الباب با علمای خراسان

چنانچه در ذیل فتنهٔ مشهد که مؤدی بحرکت جناب حاجی میرزا محمد علی قدوس از آن بلده منجر بتفرقه
اصحاب گردید نگاشتیم میرزا محمد باقر قائینی برای عرض شکایت از علمای مشهد بمعسکر حمزه میرزا حشمت
الدوله والی خراسان شتافت و شرح ماجری را بوی داد و داد و امداد طلبید و از آنجائیکه شاهزاده مذکور
با اردویش در جناح حرکت بمشهد بودند غور رسی و احقاق حق را موکول بورود خود در شهر نمود و پس از انقضاء
ایامی چند اردو برچیده شد و شاهزاده بشهر اندر شده بر وساده حکمرانی متمکن گشت و با تنظیم
و کیفر شورشیان شهر و حفظ قدرت و حکومت خود مشغول گردید و از آنسو علمای مشهد با جمعی از متنفذین
و مفسدین شهر اتفاق کردند و بخصومت و مقاومت با بابیه قیام نمودند و جماعت اصحاب نیز
در بث شکوی از تعدیات حاجی میرزا حسن مجتهد وغیره دادخواهی را الی عنان السماء مرتفع ساختند
و گفتگو و مذاکرات مذهبیه فیمابین اصحاب و آنان همی بتکرار پیوست و جناب باب برای
شناساندن مقام معرفت آن رؤسای دینیه بعامه مردم و برای تعریف مقدار متمیزه شان در تفریق
حق از باطل دستور داد یکی از خطب غیر مشهور حضرت علی امیرالمؤمنین را با رنگ سرخ نوشتند
و یکی از خطب حضرت اعلی نقطه اولی را بسیاهی بنگاشتند و بصحابت یکی از مؤمنین غیر معروف

مشهد از صنف تجار که هنوز باسم بابی اشتهار نیافته بود نزد علمای شهر فرستاد و او نخست نزد
حاجی میرزا هاشم مجتهد بزرگ که در آن زمان شخص اول علمای خراسان بشمار میرفت برد و خطابه
حضرت علی را که بخط قرمز نوشته شده بود نشان داد و گفت این کلام سید باب است تمنی دارم
عیب و نقصان آنرا در حاشیه مرقوم و بخاتم شریف ممهور فرمائید تا در حین احتجاج با جماعت
بابیه در دست من وثیقه و سند باشد پس حاجی میرزا هاشم قلم برگرفت و در کنار خطبه
بر چند جای از عبارات اعتراض نمود و معانی آنرا الحاد و مضامینش را بر خلاف معتقدات
اهل بیت عصمت و طهارت و قائل آنرا کافر و معتقد بآنرا زندیق برشمرد و با خاتم خویش
ممهور کرده بدست آن شخص داد و این از آن رو بود که چنانچه قبلا نگاشتیم بابیه بموجب سنت خود
عادت چنین داشتند که کلمات حضرت نقطه اولی را برنگ قرمز مینوشتند و آن عالم مشهور
فریب رنگ را خورد و بر کلمات حضرت امیرالمؤمنین اعتراضات بنوشت سپس
شخص مذکور ورقه مزبوره را نزد حاجی میرزا حسن سابق الذکر برد و همان تمنی و درخواست را بنمود
تا مانند حاجی میرزا هاشم عمل کرد و ایراداتی چند بیفزود و مضامین خطبه را زندقه
و قائل آنرا مشرک و معتقد بآنرا کافر نوشت و با مهر خویش ممهور داشت و بدست حامل داد

داد و ورقه را نزد علمای دیگر برد آنان نیز بحاجی میرزا هاشم و حاجی میرزا حسن تأسی کردند
و ایرادات نحویه کثیره بر عبارات خطبه گرفتند چنانچه بر بیست و یک موضع ایرادات نوشتند آنگاه
خطبه از بیانات حضرت اعلی را که برنگ سیاه نوشته شده بود بتدریج نزد علمای مذکور برد
و نسبت بحضرت علی داد و همگی تحسین ها کردند و بر حاشیه بخط خود اعتراف نوشتند که از کلمات
امام همام است و در بلاغت و عظمت و صحت الفاظ و معانی مشهور خاص و عام و ممهور
داشته بدست حامل دادند و چون دو سند ممهور بدست جناب باب رسید آنها را در دست
گرفته در محضر ارباب علم و فضل ارائه داده فریاد برکشید که ایها الناس این کتاب نهج البلاغه
و این خطبه یکی از خطب مندرجه آن است بیائید ببینید که بعضی اینکه با شنجرف
نگاشته اند در باب قائل علما چه نوشته اند و در باب خطبه نقطه اولی چه نگاشته اند پس
بدانید که انکار و عناد علما در حق حضرت اعلی و مؤمنینش ناشی از اغراض شخصیه و حب
ریاست است و این قضیه در خراسان شهرت بلیغ یافت و بسائر بلاد سرایت نمود و چون
علما حال را بدینگونه دیدند آتش کینه و ضغینه شان بشدت مشتعل شد و با جدیت تامه

[illegible]

بتهییج عوام و شورش و انقلاب پرداختند و شاهزاده حکمران چون اوضاع را مشاهده کرد
از وخامت عاقبت به اختلاف و مشاجره هراسناک شده سخت به اندیشه فرو شد و افکار
گوناگون وی را احاطه نمود چه از طرفی فتنه سالار در میان بود و هر چه رسید فتنه با پیدا
پیوند و از طرفی دیگر اخبار قرب اختتام حیات محمد شاه میرسید و امور مملکت متزلزل
می گشت لاجرم از جناب باب خواست که چندی از مشهد خارج شده بجهات اخری سفر
فرماید و او نیز قبول کرده بدو گفت که من خود مایل باقامت این بلد نیستم و عزیمت زیارت
کربلا دارم و با اصحاب و احباب نیز اظهار داشت و آنان بغایت متأثر شده متفق القول باو
عرض کردند که ما هرگز از شما منفک نشویم و بهر جا عزیمت کنی همراه خواهیم بود پس آنجناب
بایشان امر تهیه لوازم سفر فرمود و در اندک زمانی همه آماده شدند و در خلال همان ایام پیغام
از طرف حضرت نقطه اولی از چریق با عمامه حضرتشان برای وی رسید و دستور
چنین بود که آن عمامه را بر سر گذاشته و بنام سید علی مسمی گردد و رایات سود بسته
با اصحاب بسمت جزیره خضراء (بارفروش [illegible]) رهسپار شوند و با شجاعت
علوی برای نصرت حبیب یعنی حضرت قدوس و اعلاء امر بدیع در آنجا قیام نمایند و عده

۹ برات بسیاری [illegible] و بنام [illegible] ی است

اصحاب مانند وقعه بدر حولشان مجتمع میکردند لاجرم همینکه همگی برای آنسفر پرخطر مهیا شدند از
شهر عزیمت حرکت کردند و تمام مدت توقف آنجناب در مشهد پس از عودت از اردوی حشمت ایلچی
یک هفته بود **نهضت جناب باب و اصحاب با رایات سود**
بنصرت امر قائم در جزیره خضراء و در یوم نوزدهم شعبان
سال یکهزار و دویست و شصت و چهار هجری قمری آنجناب با دویست و دو تن از اصحاب
از مشهد خیمه بیرون زده بنام زیارت کربلا رهسپار گشتند و در مسافت یکفرسخ از مشهد نزول و توقف
نمودند و در آنجا حسب دستور مذکور حضرت رب اعلی عمامه سبز بر سر گذاشته و رایات سود
برای اصحاب بسته و آنان را قیادت نموده مانند نجم طالع از افق شرق و آل و هادی شمس طالع از مغرب
گردید و سوار بر اسبی اصیل و رهوار بود و شمشیری آبدار حمایل داشت که آن اسب و شمشیر را
سرهنگ عبدالعلی خان سابق الذکر در حین وداع با او در مشهد برسم هدیه و یادگار باو تقدیم
نمود و سائر اصحاب نیز همگی اسلحه همراه داشتند و بدین طریق عازم مقصد شدند و در نقاط راه
بهدایت ناس و نشر و اعلان امر پرداخت و چون به نیشابور رسیدند حاجی عبدالمجید از مؤمنین
و تجار محترم صاحب ثروت ساکن بلد طالب مرافقت و همراهی با آنجناب گشتند و دو روز

بپاس خاطر وی در آنجا توقف نمودند تا از تدارک لوازم سفر فراغت حاصل کرده بایشان پیوست
و آن دو روز را بتعلیق اعلان و اشاعه امر فرمودند و جمعی از مردم مراوده کرده سؤال و جواب نمودند
پس از نشابور حرکت کردند و چون بسبزوار رسیدند دو روز در باغی اقامت گزیدند و ندای امر
جدید را مرتفع نمودند و جمعی از مؤمنین سابق و لاحق بموکب شریف پیوستند از آنجمله میرزا
تقی جوینی شهیر که مردی دانشمند و صاحب تقریر و تحریر و مالک فکر و تدبیر بود با وی همراه گشت
آنگاه از آن بلد حرکت کردند و چون بشش فرسنگی یعنی حوالی مزینان رسیدند کربلائی علی اصغر نام
که در خدمت قدوس از خراسان بمازندران رفته بود از آنجا مراجعت نموده در آن منزل بحضرتش
رسید و حامل نامه و توقیعی از آنحضرت برای وی بود که بنام توقیع شهادة الازلیه مشهور است
و در آن توقیع شدید التأثیر مملو از اسرار منیع که حکایت و اخبار از قرب شهادت آنحضرت بهفتاد
نفس از اصحاب میکرد و ویرا بنام علی ستوده و بقیام بر نصرت مبعوث و مأمور داشته و باصحاب و احباب
عموماً امر باستظلال در ظل رایتش فرمود پس آنجناب فی الحال غسل نموده و البسه نو در بر کرده
باصحاب امامت نمود و صلوة ظهر و عصر را بجماعت پرداخت و اصحاب را امر و تأکید فرمود که او را
بنام سید علی نامیده و مقصد از سفر را کربلا گویند و منظور کربلای عشق و فدا در جزیره خضرا یعنی بارفروش

(بابل) مازندران بود تا اسرار رجوع در آن یوم قیام و طلوع آشکار شود و نهضت برای نصرت امر
بدیع پدیدار گردد و آنحضرت را از تضییق و جفای علمای ساری و بارفروش مستخلص سازند و اگر ممکن
باشد از آنجا بچهریق روانه شوند چه طریق طهران مأمون نبود و ناچار بودند که از طریق مازندران
و گیلان رهسپار آذربایجان گردند و صورت توقیع مذکور را در بخش سوم ضمن شرح احوال آنحضرت
ثبت مینمائیم و بالجمله جناب باب پس از انجام امور مذکوره با جمعیت همراهان از آن منزل بصوب مازندران
حرکت نمود و گروه بابیه که از مواطن متفرقه برای التحاق بموکبش میرسیدند و یا در معمورات بین طریق
سکنی داشتند و یا جدیدا بدان امر ایمان می آوردند بدو میپیوستند چنانچه ... روزیکه بمیامی
وارد شدند جمعه بود و در مسجد ادای صلوة جمعه فرمود پس بر منبر برآمده خطبه بلیغی انشاء کرد
و احادیث بسیار در خصوص طلوع رایات سود در قرب ظهور موعود بیان نمود و چنان در حق خود
آنها را مطابق و مدلل داشت که اکثری از مستمعین منجذب شدند و سی تن
بایشان ملحق گشتند که یکی از آنان شیخ زین العابدین نام پیری روشن ضمیر و عالمی پارسا
و نحریر از تلامذه شیخ احسائی بود که از شدت ایمان پیاده در رکابش میدوید و ابیات
و آیات و مناجات میخواند و پسر جوان نوزده ساله او نیز با وی مرافقت داشت و چون تازگی

برای پسر دوشیزه خطبه کرده بود مکرر بدو گفت جان پدر این سفر آخرت است بیا که خال عروسی بسیار
مبارکی برای تو در نظر دارم و منظورش شهادت فی سبیل الله بود و در این منزل فلاحسین جواب نامه حضرت
قدوس را نگاشته و کربلائی علی اصغر مرقوم را مأمور ایصال آن نموده بمازندران گسیل داشت و دو روز
در آن منزل توقف نمود و چند تن دیگر از اهالی نیز بدان جمع ملحق شدند پس از آنجا حرکت نمودند و چون
بقرب لرسیان رسیدند و در سایه درختانی منزل نموده بیارمیدند سلیمانخان نام مالک آن قریه باتفاق
ملا کاظم نام ملای آنجا بدیدن آنجناب و اصحاب بیامدند و او برای ملای مذکور تبیین امر و اقامه
دلیل و برهان نمود ولی او اعتراض کرد و بر لباس و کلاه اعتراض نموده گفت با عدم انتساب
بخاندان رسالت چرا دستار سبز بر سر بسته و لباسی را که اختصاص بخاندان بنی هاشم دارد تصرف
کرده و آنجناب در جواب وی بدین طریق اطناب سخن داده مسئله را واضح و روشن ساخت که اولا
عمامه سبز بر سر نهادن امری مهم و معتنی به نیست چه از طریق احادیث و اخبار بما رسیده
که حضرت رسول عربی علیه صلوات الله و سلامه عمامه سیاه و یا سفید بر سر می‌نهاد و ائمه بزرگوار
از سلاله اطهار او نیز هر یک دستار و عصابه‌های مختلفة الالوان بر سر می‌گذاشتند و تخصیص عمامه
خضرا از مخترعات متأخرین میباشد و در حدود سنه ۹۰۰ هجری بحکم ملک اشرف بجهة امتیاز یافتن سادات

خدا برافراشته عذابش را بر طرف باطل خواستار شدند و بدین طریق سخن کوتاه شد و مسلمانان با ملا کاظم
بقریه خود اندر شدند و او با اصحاب از آن منزل حرکت نمودند حکایت کردند که ملا کاظم
پس از چند ساعتی بمحاذات خویش رسید و ندای الآن قد ندمت و ما ینفع الندم را بگوش هوش
بشنید و جناب باب و اصحاب طی طریق و منازل کردند تا بشاهرود رسیدند

صفحه ۲۶۱ نبود

ترتیب و تنظیم جناب باب جمیع اصحاب را و مراعات احتیاطات لازمه تا بار فروش

و آنجناب اصحاب را امر باقامت روزی در شاهرود فرمود و در آنجا بلطفعلی میرزا که از شاهزادگان
و محترمین ساکن شیراز بود و کسوت درویشی در بر داشت پیر نمود از آن لباس در آمده و با مؤمنین شیرازی
که در موکب وی بودند توام و همقدم گردید و پس از کوچ کردن از شاهرود چهار تن از بابیه زنجان
و نه نفر از اصفهان بایشان رسیدند و پیوستند و لطفعلی میرزای مذکور معروض داشت که برای
حراست جمعیت هر شب عده ئی از اصحاب بدیده بانی مأمور گردند و آنجناب سخن وی را پذیرفت
و دستوری بر این مقصد مقرر داشت و چون بمنزل مهماندوست رسیدند خیمه برای وی برافراشتند
و سایرین در سایه جدار و اشجار بیاسودند در آن اثنا از سمت ابراهیم آباد که دهکده در قرب مهماندوست

میباشد دو تن بنام ابراهیم خان و ملا احمد که از خویشاوندان ملا کاظم سابق الذکر بودند بخیمه داد
وارد شدند چون مقداری مکالمه و سؤال و جواب فیمابینشان گذشت ملا احمد لب
باعتراضات گشود و آغاز سوء ادب نمود میرزا محمد حسن برادر آنجناب از ملاحظه و استماع
احوال و اقوال طاقت تحمل نیاورد و بملا احمد خطاب عتاب شدید کرده گفت اگر برای استفاده
و استعلام آمدی پس نخستین شرط مراعات پاس ادب میباشد و باید در نهایت سکون و سکوت
مقالات را اصغا کنی و سایر اصحاب نیز از هر سوی برآشفتند و دیر سخت نکوهش کردند لاجرم
آنان دم درکشیده بمحل خویش باز پس رفتند و اصحاب روز را بسر بردند و شبانه
از راه طاقه بطرف آستانه عزیمت کردند و تمامت شب راه می پیمودند و پس از اندک استراحت
در وقت صبح براه روانه شدند تا بآستانه رسیدند و ملا حسین از آنجا برادرش میرزا محمد
حسن مذکور را با ملا عباس نام از اهل میامی نزد حضرت قدوس گسیل داشت و از حال خود و اصحاب
آگهی داد و پیغام کرد که چند روزی در آنجا توقف نموده سپس راه بارفروش را پیش گرفته
روزانه مسافت قلیلی طی خواهیم کرد تا خبر و دستور از آنحضرت برسد و نیز در آن منزل
بمیرزا محمد باقر قاینی دستور فرمود که اسامی اصحاب را رقم کرده آنانرا ده ده تقسیم نمود

و برای هر ده تن رئیسی مقرر داشت و جمیع را منظم و مهیا ساخت و میرزا محمد باقر مذکور در جیش جری و ملمدار

رایت سوار گردید نیز در آن منزل رضاخان و میرزا سلیمان نقلی بارود پیوستند سپس از آنجا کوچیدند و در منزل

موسوم بچشمه علی نزدیک دامغان فرود آمدند و چندی توقف کردند جناب باب مصطفی میرزا

امر فرمود که هر شب با عده‌ای بدیدبانی و حراست اصحاب پردازد و ریاست آن وظیفه باو مقرر باشد و احدی

از دستور وی تخلف نکند و در آنجا چون اصحاب بشمار رسیدند عده‌شان بر دویست و پنجاه تن بالغ بود

و نیز در آن منزل قریب یکصد تن از محبین هزار بر جناب حضرت باب رسیده بزیارتش نائل گشتند

و از تعدیات هموطنان خود که بر اصحاب بهشت وارد نموده بودند عفو و اغماض طلبیدند و بمحال

خویش مراجعت کردند و از جمله اموری که در آن منزل واقع شد تنبیه آنجناب از فوت محمد شاه

بود و چنین اتفاق افتاد که شاخه از تنه درختی که در سایه‌اش برای وی خیمه برپا بود بسبب

شدید ریاح فجأتاً صدائی کرده جدا شده بیفتاد پس آنجناب فرمودند این ساعت محمد شاه از جهان

بگذشت

وفات محمد شاه

و فرار حاجی میرزا آقاسی و عزیمت جناب باب و اصحاب ببارفروش

و وفات شاه در طهران در ششم شوال هزار و دویست و شصت و چهار واقع شد و چون در مواقع فوت
شاه ایران قبل از استقرار شاه جدید بر کرسی سلطنت پیوسته دواعی مختلف و انقلاب عظیم و گرانی
ارزاق و ندرت وجود ما یحتاج وقوع می‌یافت و از نیرو مردم از استماع آن خبر در وحشت و هراس می‌شدند
لذا عادت چنین بود که حتی الامکان فوت شاه را مستور و مکتوم می‌نمودند و محمد شاه در اواخر ایام از شدت
و سیلان مرض نقرس بغایت ضعیف و مهزول بود و رنگ در چهره نداشت و چندین بار مشرف
بهلاکت شد و در چنان حال وی را سوار کرده بلا عام و مرای انام می‌بردند و بمردم نشان می‌دادند
و متکلم می‌داشتند تا موجب اطمینان خاطر مردم شده و آشوب طلبان سکون و قرار گیرند و در این
بار اخیر که رخت از این جهان بربست حاجی میرزا آقاسی فی الفور بقصبه عبدالعظیم فرار کرده
بآن بقعه پناه برده متحصن گشت چه که در ایام وزارتش احدی از ارکان دولت از او خوشدل
نبودند و ناصرالدین میرزا ولیعهد سخت از او انزجار خاطر و تنفر داشت چنانچه همینکه خبر فرار و استحصانش
در بقعه مذکوره بسمع وی رسید مکتوب نشد و اسلوب چندی بارکان محارم سلطنت و دولت در طهران

معتمدالدوله فرهاد میرزا در جام جم تاریخ وفات محمد شاه را چنین بنظم آورد. بسال شصت و چهار از پی هزار و دویست
شب سه شنبه ششم هم از مه شوال بقصر نوشه ایران زمین محمد شاه اجل پیاله عمرش نمود مالامال

زشت و توبیخ نمود و سخت در افسوس بود که چرا وی را بحال خود گذاشتند تا پناه ببقعهٔ امامزاده برد و دست
تعرض از او کوتاه گشت و از جملهٔ قبایح اعمالش آنکه تمامت بستگان و ارادتمندان و دوستان
وطنی خود را بکارهای دولتی گماشت و عصبیت و اختلاف شدیدی بآن واسطه بنام فارس و ترک
بین ملت واحد ایران ایجاد نمود چندانکه در یوم وفات محمد شاه بتحصن او ببقعهٔ عبدالعظیم
محتمل بود حملات و هجوم بر ترکی زبانها در طهران واقع شود و بالجمله در آن روز وفات محمد شاه مناجیین
و اصحاب از چشمهٔ علی حرکت فرمودند و در دامنهٔ کوهی فرود آمدند آنگاه از آنجا کوچیده بفولاد محله رسیدند
و اهالی آنجا باستقبال شتافتند و از مهمان نوازی و دادن علف اسبان و غیره بهیچ وجه مضایقه
نیاوردند و پس از آن منزل بمنزل چاشتگاه که اول خاک مازندرانست فرود آمدند و در آنجا اطلاع یافتند
که شاهزاده اردشیر میرزا حاکم مازندران معزول شد و شاهزاده خانلر میرزا (احتشام الدوله) بحکومت
آن سامان منصوب گشت و بسواد کوه که اول خاک مازندرانست وارد گردید و پس از آن منزل
بدهکده‌ئی موسوم بامامزاده رسیدند و آنجناب در آغاز ورود بخاک مازندران وقتی در اثناء
طریق ناگهان عنان اسب خویش را کشیده بایستاد و اصحاب را نیز امر بتوقف فرمود و همگی
پیرامون وی جمع شدند و سراپا برای شنیدن سخنانش گوش شدند پس بآنان خطاب کرده

گفت هر کس در اثنای طی طریق تا بار فروش از شما پرسش کند که عازم کجا هستید در جواب گوئید
که زوار کربلا هستیم و چون این طریق مأمون و معمورتر است و همراهان فقیرند و برخی پیاده میباشند عبور
از این خط را اسهل و انسب دانستیم و همگی اوامر وی را با دل و زبان سمعاً و طاعةً گفتند و در این منزل امام زاده
دو تن سوار نزد پیادگان اصحاب رسیدند و باز پرس احوال نمودند و آنان بطبق دستور آنجناب جواب دادند
پس آمدند و اسب راندند و رفتند و بر اصحاب معلوم شد که از جانب حاکم جدید مازندران برای تجسس احوال
مأمورند و چون اصحاب از آن منزل حرکت کردند بجاده عمومی و شاهراه مازندران رسیدند و در محلی
که دو چشمه آب خوشگوار و زلال جاری است رحل اقامت انداختند و از آنمکان تا محل موسوم بدهنه سلاح
که خانلر میرزا توقف داشت یکفرسخ مسافت بود و او از آنهنگام که اخبار موحشه در خصوص قوت
و کثرت و استعدادات اصحاب بسمعش رسید و آنان را از جانب بعضی از مراکز شورش و طغیان بقصد
هجوم مازندران شنید با همراهانش از شدت خوف و هراس تمام شب را نمیخوابیدند و پاس احتیاط را
نگه میداشتند و کس باطراف همی فرستاد و جمعیتی سوار و پیاده مسلح گرد خود فراهم آورد و عده‌ئی را
در معابر و مضایق طرق بمحافظت برگماشت و بتهیه سنگر و استعداد مقاومت بداشت
و در آن منزل دو سوار از جانب وی برای استفسار نزد جمعیت اصحاب رسیدند و از جناب باب جویای

احوال کشته شده و او بنوع مذکور در سابق جواب گفت و اظهار داشت که معدودی از این جماعت
پیادگان و قسمتی بارزه‌اند و کالائی در خور اهالی مازندران دارند و میخواهند بفروش
رسانده برای پیادگان زوار زاد و راحله تهیه نمایند چون بدین محل رسیدیم خبر ورود شاهزاده
حکمران جدید بشنیدیم در نظر داشتیم که با وی ملاقات کرده عده‌ئی سوار و مأمور بخواهیم تا زوار را
از خطر سارقین محافظت نموده از خاک مازندران عبور دهند و آن دو سوار چون سخنان وی را
بشنیدند لختی اظهار شگفت نمودند و از مفتریات مشهوره منسوبه باصحاب کلمات حیرت
و تعجب بر زبان راندند و اظهار داشتند که برای رفع اشتباه و انجام مقصد خود اولی این است که دو تن
از دانایان خویش را نزد شاهزاده گسیل دارید و مطالب و مآرب خویش را واضح و روشن سازید لذا
آنجناب ملا صادق مقدس خراسانی و میرزا محمد باقر قائنی و آقا سید زین العابدین شیرازی
و میرزا محمد تقی جوینی و آقا سید عبدالله کنی را نزد شاهزاده بفرستاد و بجمعیت اهالی نیز دستور
داد که اسلحه خود را پنهان نموده عمامه‌ها را که در مسافرت مبدل بکلاه کردند باز بر سر گذاشتند و مصمم
و متحرک شدند و همینکه رسولان مذکور نزد حکمران رسیدند ملاقات و مکالمه کرده سؤالاتش را
جواب گفتند او از خوف و نگرانی درآمده و اطمینان حاصل نموده سوار شده نزد باب

(۱۵۵)

و اصحاب براند و چون بنزدیکشان رسید و جمعی علماء سادات معتمین بدید فرمان داد تا در سایهٔ
درختی فرشی بگسترند و از اسب خویش فرود آمده بر آن جای گرفت و روی باصحاب نموده گفت
شما باید جرم بیخوابی شب دوشین مرا بدهید چه دیشب از ترس این جمعیت نخوابیدم لذا جناب
باب فرمود تا میرزا محمد تقی قائینی و حاج عبدالمجید نیشابوری مبالغی نقود و مقداری نگین فیروزه
و دستمالهای کشمیری در حضور وی پیش گذراندند و گفتند که برسم هدیه و تبریک و تهنیت حکومت
نه بعنوان ادای جرم تقدیم میداریم و او بسی شادمان گردید و سواری بمرافقتشان بفرستاد که آنها را
مأموناً بفیروزکوه رسانده بدین طریق آنجناب و اصحاب از آن منزل رهسپار شدند و هنگامیکه قدری راه
به پیمودند سوار اظهار نمود که این جاده عمومی است و از هر گونه خطراتی مخلوط میباشد و اجازت
عودت طلبید جناب باب بفرمود تا وی را انعامی نمودند نزد شاهزاده مراجعت کرده بگله
جناب باب از آغاز ورود بخاک مازندران روزی زیاده از یک یا دو فرسخ طی مسافت نمیکرد
و در منزلگاهها یکی دو روز توقف مینمود و حالت انتظاری داشت تا چون بدامنهٔ کوهی
موسوم بارنیم فرود آمدند و چند روز در آن مکان اقامت داشتند روزی در اثنای آنکه
پس از استحمام و غسل در خیمه قرار گرفته و دامن خیمه را بالا زده و با اصحاب مصاحبه و مفاوضه مینمود

خبر فوت محمد شاه در آنجا رسید و انتشار یافت و آنجناب با اصحاب حکم رحیل داد و پس از طی چند فرسخ
بمحلی نزول کرده مرکز خیام نموده بیاسودند و در آنجا قریب صد سوار از بزرگان و خوانین مازندران نزدیک رفتند
و پرتغال و لیمو و نارنج تقدیم نمودند و اظهار داشتند که چون طرق برای اختلال امور سلطنت غیر مأمون است
و شما زوار و میهمان دار و بر ما ها هستید بهتر آنکه چندی در یکی از بلاد نزدیک مازندران درنگ نمائید تا پادشاه
جدید در مقر خود و بر امور مرجوعه خویش قرار و تسلط یابد و اوضاع مملکت تنظیم و تأمین پذیرد آنگاه بهر جا
خواهید رهسپار شوید جناب باب بآنان رو کرده فرمود آیا میهمانی و دعوت شما از ما مانند دعوت
و میزبانی اهل کوفه از امام شهید حسین ابن علی است چون آنان تحاشی کردند فرمود عنقریب معلوم
میشود سپس از آن منزل کوچیدند و بعزم سواد کوه رهسپار گشتند چون بدانجا رسیدند در باطی منزل گزیدند
و هر دو هزار از اصحاب با رئیس خود در منزلی از منازل رباط استقرار جست و چند روز توقف داشتند
و آنجناب درین منزل پرده از روی مقاصد عظیمه و مخاطرات آتیه برداشت و جمعیت همراهان را امتحان
نموده و همی مهیا برای تحمل شدائد و فداکاری ساخت و در ایام و لیالی نماز بجماعت را در مسجد
ادا میکرد و در روزی دو بار بر منبر برآمده یاران را بآب معارف الهیه سقایه مینمود و شعله عشق ایمانی را
در قلوبشان میافروخت و بصبر و استقامت و جانفشانی در سبیل الهی نصیحت میداد

و این رسم آنجناب و اصحاب بود که نماز بجماعت کرده همگی بدو اقتدا مینمودند و در تمامت
منازل در طی سفر وقت هر نمازی از چهار سمت بانگ اذان از حزب الله مرتفع بود و حالت
ایمان و انقطاع و عبادت و معرفت و احوال و اقوالشان چنان جذاب بود که هر کس بسویشان
تمایل مینمود هرگز بر نمی گشت لذا ملاها در همه جا بوسیله نشر مفتریات و تخویف و تهدید مردم را
از رفتن نزدشان منع میکردند و بالجمله جناب باب در آنجا در یکی از روزها پس از ادای صلوة عصر بمنبر آمد
و خطبه غرائی در غایت فصاحت و بلاغت در حمد و ثنای باریتعالی و شناسائی انبیاء و اولیاء
قرائت کرده آنگاه اصحاب را تقریبا بدین عبارات و مضامین مخاطب داشته گفت ای یاران و
همرهان من بدانید و آگاه باشید که چون دو ضد با هم در یکجا اجتماع نکنند و التیام نیابند لاجرم
امر دنیا و کار آخرت با یکدیگر نسازند و چنانکه در تواریخ و سیر ثابت و معلوم است همواره طالبان
دنیا با عاشقان عقبی معارضت و مخالفت مینمودند و سازش و مرافقت فیما بینشان نبوده
بنا علی هذا ما نیز باید در طی طریق دیانت تاسی باسلاف کنیم و اقتدا به پیشینیان نمائیم آیا
نه چنین بود که جمیع انبیاء و اولیاء در چنگ ارباب ریاست و اصحاب ثروت اسیر
و دستگیر شدند و برای هدایت و نجات بشر از شرک و هواهای نفسانیه مضایقه از

از تحمل انواع بلیات و قبول قتل و غارت و هر عیال و اطفال نمودند باید ما نیز در ترویج این امر
عظیم اقتدا بخاصان درگاه خالق یکتا کنیم زیرا دشمنان از تعدی هیچ نوع فجایعی نسبت باقصی
نیارند چنانچه محبوب ما را مانند یکی از عاصیان و طاغیان مسجون نموده اند و اینک بتقدیرات الهی
بدینجا رسیدیم و همینکه در جلگه مازندران وارد شویم سبیل نجات و راه فراری برای ما نخواهد بود بلکه سخت
ترین بلیات را بر ما وارد کرده و بقاسی ترین وجهی همه ما را بقتل رسانند ولی اکنون راه فرار عیان
و استخلاص از مخاطر آسان است هر که تحمل و ثبات قدم و اشتیاق شهادت فی سبیل الله
دارد از جای خود برخاسته با من مصافحه نماید و عقد عهد و بیعت بندد و هر آنکو بقدر مثقال ذره در خیالش
خطور دیگر میکند و طاقت شدائد را در خود نمی بیند اولی چنان است که از اینجا بوطن خویش
مراجعت کند چه که لا یکلف الله نفسا الا وسعها و الحال با همه مراسم وداع بجای میآورم و کل را در رفتن
و ماندن مخیر مینمایم پس اصحاب از استماع آن خطابه رقت خیز انجذاب انگیز حالشان دیگرگون شده
سرشک از دیدگان جاری نمودند و دویست تن از جای خویش بلند شدند و نزد وی
شتافتند و مصافحه کرده عقد عهد و بیعت بستند و ذره دیگر برای برخی موانع و خللی
که داشتند اجازت طلبیده با وطان خویش مراجعت نمودند و در صباح روز بعد

آنجناب با دویست تن از اصحاب باوفا از سواد کوه بصوب بارفروش روانه شدند همینکه
از آب شیرگاه گذشته در محلی فرود آمدند و قدری بیاسودند و باصحاب فرمود
دیگر ایام استراحت ما سپری شد و پس ازین ابواب مشقات و بلیات بروی شما باز خواهد بود
و مصائب گوناگون پی در پی میرسد چون اصحاب این مضامین را از آنجناب استماع کردند از جای
خویش برخاسته بنزدیک وی شده بر دستش بوسه زدند و این کنایت از تجدید عهد بیعت و استقامت
بود و در آنجا باران شروع شد و تا چهار شبانه روز امتداد داشت و همینکه قطع شد آنجناب با اصحاب
بسوی بارفروش (بابل) رهسپار گشته و ورودشان در آن بلده در روز جمعه دهم ذیقعده سنه ۱۲۶۸ بود

ورود جناب باب و اصحاب ببارفروش
و شروع اولین مقاتله و فتنه هائله

و در آن ایام مسند نشین قضاوت و فقاهت و ریاست دینیه مهمه بارفروش آخوندی ملا
سعید نام ملقب بسعید العلما از طبقه اصولیین و مجتهدین بود و چنانچه قبلا اشاره کردیم با حضرت
حاج ملا محمد علی قدوس اولا از جهة قوت و جذابیت تقریر و خلو و لطافت مذاق علمیش حسادت
ورزید و ثانیا از جهة اعتقاد وی بطریقت شیخ احسائی و سید رشتی و بالاخره برای عقیدت

و تعلقش با مرتبه ایران عناد و خصومت پیمود و آنحضرت از شرور و تعدیات وی و دیار تعرضات عوام

دار ازل بار فروش بود چندانکه مدتی خانه نشین گشت و چندی قبل از آن اوقات بتحریکات از فراشان

حکومت شاهزاده اردشیر میرزا حاکم مازندران از شهر ساری که پایتخت حکومت است ببار فروش رفته

آنحضرت را دستگیر کرده بساری بردند چنانچه قبلا گفتیم و بالاخره در خانه میرزا محمد تقی مجتهد

محبوس داشتند و نیز حمایت جناب باب از آنحضرت و مجاهده و عتاب خطابش با ملا سعید در موقعی

که از حضرت اعلی از ماکو ببار فروش مراجعت کرده و بر آنحضرت وارد شده بود قبلا آوردیم و با

ملا سعید مذکور در این هنگام خبر قرب ورود جناب باب بجمعیتی از اصحاب بشنید و سخت در بیم و وحشت

شد و بدین اندیشه فرو رفت که در چنین موقع که پادشاه مملکت محمد شاه وداع جهان گفته و پادشاه

جدید استقرار بر اریکه سلطانی نیافته ورود ملا حسین شهیر با اعداد و اسباب و التحاق

بقدوس و اصحاب که در بار فروش و سایر نقاط مازندران میباشند مآلی وخیم دارد و هر چند

در آن ایام حضرت قدوس برای ملاقات حکمران جدید مازندران خاطر میرزا که سابقه دوستی

داشت بساری رفته بود ولی ملا سعید معین میدانست که جناب باب و اصحاب

بامر او در آن شهر ورود میکنند تا نصرتش نمایند و بآن حضرت و اصحابش خواهند پیوست

دو مار از دور کار بجهد بر می آورند بنا علی هذا بعد چاره جوئی و مقاومت و شنیعی الحال اهالی بلد را مجتمع کرده
تخویف و تهدید از ورود ملا حسین و اصحاب نمود و با آنان خطاب کرده چنین گفت هان ای مردم
بجز این ملا حسین شهیر بشرویه ایست که با جمعیت کثیره مسلحه بشهر شما وارد میشود و او همان کسی است
که چون تنها در محرم آمد از همه طلاب و ارباب عمائم بیم و هراس نکرده با من احتجاج نمود و بالاخره بتوحید
و تهدید گفت که باری دیگر با شمشیر آبدار بسوی تو خواهم آمد و اکنون بر حذر باشید که این شهر را
زیر و زبر خواهند کرد و چندان بدینگونه تحذیر و تنفیر کرد که اهالی را بتعصب و هیجان و غیرت
آورده بر آن داشت که مسلح شدند و حکم داد که آنجناب و اصحاب را از ورود ممانعت نمایند لذا
گروه بسیاری از اراذل مسلح گشتند و در مدخل شهر اجتماع نموده بانتظار ورود ایشان بایستادند و کسان
وی مردم را بر ممانعت و مقاومت همی تحریص و تشدید کردند و فریاد بر کشیدند که حکم آقای
سعید العلما چنین است که احدی از بابیه داخل بلد نشوند و انبوه کثیری از شهر خارج شدند
و بی مخالفت و ممانعت و مقابلت با اصحاب شتافتند و سعید العلما بعده ئی از خوانین اطراف
بار فروش و غیرهم نیز بر نگاشت که جمعیت خود را مسلح ببار فروش حاضر سازند و از جمع بابیه
ممانعت نمایند و در چنین حال که آثار وحشت و انقلاب و خونریزی در آن شهر نمایان بود

جناب باب حسب الرسم دی که همواره با معدودی پیشاپیش اصحاب طی طریق مینمود با جمع قلیل و قرب

ابتدای شهر که محل سبزه میدان و عمارت و باغ معروف بارم بود رسیدند و منتظر ماندند تا اصحاب از عقب بیایند

و فی الحین جمع کثیری از اشرار شهر با اسلحه و دورشان را احاطه کردند و با غلظت و خشونت پرسیدند

که علت اجتماع و ورود شما باین شهر چیست ۱ جواب داد که ما زوار کربلا در بگذریم و قصدی

جز عبور ازین طریق نداریم پس چرا چنین مهلت تمام کلام ندادند و چنین بدو گفتند که برای شما درین بلد

محل سکون و قراری نیست بلکه اذن و اجازه ورود را هم ندارید چون از علت پرسید

جواب دادند که آقای سعید العلما دخول شما را درین شهر حرام فرمود بلکه قبض جان و مال شما را هم برای

ما مباح قرار داد هم اکنون باز گردید و گرنه کار بشمشیر تیز خواهد رفت و آنجناب از اصغا و مشاهده

آن اقوال و احوال متفکر و محزون گشت و مستر حمانه با کمال ملایمت فرمود که ما اولا زواریم

عمارت و باغ ارم از ابنیه تفریحیه شتویه شاه عباس و فتحعلی شاهی بوده که در آخر میدان معروف بسبزه میدان شهر بازفروش نباشد و سبزه میدان

در جنوب شهر میدان و چمن بسیار وسیعی بوده و اصطخر بسیار وسیع عمیقی را که از سنگ و ساروج ساخته بودند از آب رود بابل جاری در جوار شهر متلو میفرمودند که در زمستان

مرغابی بسیار بر آن نشسته و در موقع تفرج صید میشدند و عمارت و باغ مذکور در وسط اصطخر بوده و دخول و خروج در باغ و عمارت فقط بوسیله یک پل چوبی حاصل میشد

و اکنون در عصر تجدد است پهلویه تغییرات کلیه در امور مذکوره راه یافته بکلی آن کیفیت وضع از میان رفت شهر بازفروش نیز بنام نائل مسمی گردید

۱ بایشان رسیدند و

و ثانیاً واحد بر شما و ثالثاً تکلیف و تحمیلی بر اهالی نداریم آنچه محتاج شویم خریداری کرده بهاء خواهیم داد فقط

چند روزی توقف کنیم تا درین ایام بتجدید سلطنت و پریشانی اوضاع مملکت طرق مأمون

گردد آنگاه براه خود خواهیم رفت و در هیچ آئین روا نیست که با ما جز بطریق مهر و محبت سلوک

نمائید آنان گفتند این سخنان بیهوده است و هرگز نخواهیم گذاشت شما درین شهر وارد شوید و دمی

بیاسائید در این وقت ملازمین العابدین از اهل میامی که قبلاً از او اشاره کردیم اظهار داشت

که فیمابین وی و سعید العلماء در ایام تحصیلاتشان در کربلا رسم صداقت و حفاوت بوده از آنجناب

اجازت گرفت تا نزد او رفته از آن اعمال ناستوده پند و نصیحت گوید در خصوص طلبید تا اصحاب

روزی چند توقف نمایند ولی چون با او روبرو شد و آنچه از موعظت داند در توانست

گفت سودی نداد و ملا سعید بر شدت و خشونت بیفزود و او ناچار بآنسو نزد اصحاب مراجعت

نمود و اهالی و اراذل کم کم دست باموال و اشیاء اصحاب گشودند و اعتنائی بنصایح مشفقانه

ننمودند لاجرم جناب باب عنان مرکب بگردانید و با اصحاب نیز بفرمود مراجعت نمایند

ولی در آنحال کرده مهیای برای قتال چنگ باموالشان باز کرده بی تأنی بتاراج

اشیاء پرداختند و هر آنکو ابا از تسلیم اموال و اثقال کرد هدف ضرب و طعن گردید

پس یکی از اصحاب فریاد برکشید ای گروه مسلمانان اکنون که ما را بشهر خود راه ندادید دست از مال و جان ما
باز دارید تا از طریق خود عودت کنیم ولی آنان بدین سخنان گوش نداده دست بآلات حرب و ضرب برده
بر ایشان نواختند چنانکه کربلائی قنبر علی خادم باب را سر بشکستند و چند تن را مجروح و مقتول نمودند از آنجمله
آقا سید محمد رضا نام از اهالی یزد را که مردی عالم و عابد بود و از شدت اخلاص پیاده پای رکاب باب را
می پیمود باصابت گلوله از پای در آوردند و جسارت را بدرجه رسانیدند که جمعی عنان مرکب آنجناب را
گرفته بکشیدند تا ویرا از اسب در اندازند و سنگی بر کتفش کوفته مجروح نمودند لاجرم با همه ملایمت
و مسالمت و سعی که برای عدم وقوع مقاتلت نمود چاره ندید جز آنکه امر بدفاع داده برای اعلام عقب
ماندگان اصحاب تا مجتمع گردند و در خفایا دستگیر اعدا نشوند و نیز خود را بامداد رسانند امر ببانگ اذان
فرموده خود شمشیر از نیام برکشید و جمیع همراهانش با سیوف مسلوله و ندای رسای یا صاحب الزمان
بر گروه اعدا حمله بردند و بیک هجوم سه تن را که میخواستند اسب از آنجناب بستانند بدیار عدم
فرستادند و جمع غفیر متفرق و گریزان شدند و آنجناب و اصحاب عنان برتافته مراجعت
نمودند و بدین طریق نائره اولین مقاتله در بارفروش شعله در گشت و انبوه مردم گرد آمدند
و باصحاب حمله و تعاقب نمودند پس ایشان بار دوم حمله بردند و جمع را متفرق ساختند و این

کرد و فرجند بار تکرار یافت و در هر نوبت آن انبوه غفیر تاب آن اصحاب یسیر را نیاورده میگریختند
و هر یک از اصحاب مراجعت میکردند باز بدنبال آن افتاده با اصابت سنگ و تفنگ بسبب
و لعن و دشنام نیز بپرداختند تا آنکه در آن مقاتلتها مجموعا هفت تن از اصحاب شربت شهادت
نوشیدند که یکی از آنان آسید محمد رضای مزبور و دیگر ملا محمد علی از اهل بشرویه و نیز میرزا محمد حسین
ابن حاجی ملا احمد محلاتی و آقا محمد بن استاد آقا بزرگ اصفهانی و غیرهم بودند و استاد آقا بزرگ مزبور
از مؤمنین جان فشان این امر و از مخلصین جناب باب با چهار پسرش در رکاب وی حاضر بود و چون
پسرش آقا محمد مزبور مقتول گشت فی الحال اسلحه وی را گرفت و بیک تن دیگر از اصحاب که غیر
مسلح بود داد و با سه پسرش بجناب باب عرضه داشتند که سعادتی بر ایشان بهتر از آن نیست
که یکی از ایشان در ملازمت وی کشته گردید و شکر و سپاس درگاه الهی را برای موفقیتشان بادا
آن قربانی بجای آوردند و چون در کرت اخیر انبوه مردم بی آزرم هجوم و تعاقب و درشتگوئی را
از حد گذرانیدند باب الباب و اصحاب بهیئت اجتماعیه حمله سخت بردند و آنان
تاب مقاومت نیاورده بشهر گریختند و آنجناب در تعاقبشان بشهر اندر شده با نعره
یا صاحب الزمان همی بتاخت و هنگامه رزم و ستیز گرم شد آورده اند که در آن معرکه یکی

جاهلین که نار و افتوی جهاد دادی و چنین فتنه برانگیختی بر ارکان دین هرگاه قیام بر خلق و قتالی
مینمودند خود پیش آهنگ مردم شده در مقدم همه قرار میگرفتند و بیش از کل در معرض خطر بودند اکنون
تو که سبب اختلال و مورث چنین جنگ و جدال شده چرا در خلف حجاب قرار گرفته و در حفره
اختفا جسته مردم جاهل را بمقام خطر آورده و خود از مقابل تیغ رو نهان کرده ئی و عباراتی چند
امثال ذلک با شدت و نهیب و صدای مهیب بگفت و با فتوت از آنجا بگذشت و مراجعت
فرمود و در آن وقت اصحاب از عقب رسیدند و او را با کربلائی قنبر علی در حالت سلامت دیدند و بجز خراش
که در چهره اش نمایان بود ناملایمی رخ نداده ولی مردم در خانها مختفی شده درها را
از درون بستند و تفنگها را پر کرده از خانه سر در آورده بسوی اصحاب گشاد میدادند و سپس بخانه اندر شده
در می بستند و در آن هنگامه جمعی از مردان و زنان و اطفال اهل بلد مقتول و مجروح شدند و مابقی فراری
و از پس کوچها متواری گشتند و برخی در پشت بامهای واقعه در داخل کوچه ها بر آمده هیاهو و عربده مینمودند
و پس از این واقعه در باره شجاعت و خونریزی با بیان شهرتی در مازندران پیچید و نسبت بیرحمی
در حق آنان مشهور گشت و چنان رعبی از ایشان در قلوب مردم نشست که بعد از هر وقت میخواستند
اطفال را در مقام نهی از مبادرت بعملی تحذیر و تخویف نمایند این سخن دهول و مهیب را بر زبان

میراندند که بابی میآید و بالجمله در این موقع جمعی از پیران و محاسن سفیدان بلد قرآن بر سر دست گرفتند
و اطفال را با شمشیرهای برهنه در جلو انداختند و با صدای الامان الامان بسمت آنجناب رفتند و خود را بر سم
اسبش انداختند و قبول توبه و انابت خواستند و با گریه و ناله استرحام و استعطاف نمودند لاجرم
ایشان را امان داد و لختی نصایح و مواعظ فرمود که ای مردم ما در اعتقاد و ایمان بحضرت رسول عربی و ائمه
اطهار نامبرداریم و تعرض و آزار مسلمین بیرون از شیمه ابرار و اخیار میباشد آیا آنچه بر ما وارد گردید از روی کدام
قانون و شریعت و بر اصول چه اساس و طریقتی بود اینک اولی آنکه اندکی بحال خود آئید و تنبه حاصل کنید
و در درگاه حق توبه و انابه نمائید و آن بدو چنین گفتند که آنچه فرمودید تماما عین صواب و حقیقت است الا مردم
این بلد را تقصیری نیست زیرا این آتشی است سعید العلماء روشن نموده و همه مقلد و پیرو او هستند
و ناچار از او اطاعت نمودند و بالجمله آنجناب شمشیر را بغلاف کردند و باتفاق اصحاب رو بسبزه میدان
مراجعت نمودند و این واقعات بعد از ظهر یوم مزبور واقع گردید و ناچار برای تحفظ از اشرار بلد و از
تعرض اهالی و قرای حوالی که آن واقعات را دیدند یا شنیدند در همان رباط و کاروانسرا که در آغاز ورود میخواستند
نزول کنند در آمده متمکن و متحصن گشتند و دروازه را از داخل محکم نمودند و در عقب در و بالای بام
بصیانت خود و حوالی مراقبت و نگهبانی نشستند و اندکی از رنج و الم بیارمیدند و خونها را

از بدن و لباس و نیز گرد و غبار را شستند و جراح و شجاج را بستند ولی از جهة خراش وجه جناب باب
گریه و زاری میکردند حضرت خادمش قنبر علی بیقراری مینمود و چون اینحال نگریست متغیر شده دست
بشمشیر خود برده فرمودند ما همه باید بتقدیرات الهیه راضی و مسرور و شاکر باشیم و بآنچه واقع شود منبسط
و شادمان گردیم و آثاری از خوف و حزن بمصداق الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
در ناصیه احوال ما مشهود نباشد و اکنون آغاز امتحانات و فداکاری ماست و نصایح مرا باید همیشه
در گوش داشته کار بندید و بعد از این اگر نفسی ناله یا اظهار حزن نماید گردنش را با این شمشیر میزنم
لذا همگی ساکت و ساکن ماندند و با مردی اجساد شهدا سبعه را جمع کرده در قرب چاه آب کاروانسرا
دفن نمودند و آنجناب در حق آن هفت فرمودند که اصحاب کهف این آستانه اند و جنس مقتولین
اعدا را بمخالفین تسلیم دادند و یکتن مجروح از احباب میرزا محمد نام از اهل بشرویه که دستگیر و اسیر شده
بود در حوض بگرفتند و در این وقت بعضی از اصحاب برای تحصیل یا احتیاج بداخل بلده و بازار رفتند ولی اهالی
بایشان چیزی نفروختند و ناچار با دست تهی آسیا بر بالا مراجعت کردند و وقایعات
مذکوره بار فروش و تمرکز اصحاب در ربالا سبزه میدان چون بسمع سایر مردم رسید آنگروه وحشت
در رعب و اندیشه شدند و بهیجان آمدند و چنگها را برای دریدن شان تیز کردند و کم کم عده

اعدا افزون شد و آتش فساد مشتعل گشت و برهه نگذشت که جمعیت از هر سو باطراف

رباط نزدیک شدند و شروع بهجوم و حمله نمودند تا یکدم اصحاب بیرون شتافتند و بیک حمله آنان را متفرق ساختند

و دروازه را بستند و این اوضاع و احوال تا وقت مغرب امتداد یافت و جناب باب که در آن ایام

از بستن جراحت خویش نیک فراغت جسته و اندکی آسایش کرده بود امر باعلاء بانگ اذان فرمود

تا فریضه مغرب را بجای آرند و ندا در داد که از جمیع اصحاب یکی برای ادای آن قیام نماید پس آقا جبلی نام

از اهل بشرویه قامت همت و شجاعت برافراخت و بفراز بام رباط برآمده شروع باذان نمود و چهار تکبیر

و دو شهادت توحید را بر زبان راند که ناگهان جمعیت اعداء از بیرون رباط گلوله بر دهانش انداختند

و دیر ایدان ضربت و اصابت بشهادت رسانیدند آنجناب بدون تغییر حال امر فرمود اذان را

تمام کنند پس ملا محمد حسن نامی از اصحاب خراسانی بر جای آقا جبلی بایستاد و چند جمله دیگر از اذان را

ندا داد و اعدا دیر ایدان بضرب گلوله از پای درآوردند و باب بفرمود اذان را از همانجا که ناقص مانده

اتمام کنند و حسن نامی از اهل اصفهان در مقام دو شهید سابق بایستاد و اذان را تمام کرد

و او نیز با دو رنگ از شربت شهادت بنوشید و بیاران پیش به پیوست و منظور آنجناب

از امر باداء اذان که بطریق مذکور سه تن از اصحاب برای انجام آن مقتول گشتند و نیز منظور ایشان

از امر باعلاء ندا، یا صاحب الزمان اعلان درجهٔ دینداری و خداپرستی و مسلمانی حقیقی اصحاب
و تعلق و جانفشانی آنان در امر حضرت صاحب الزمان بوده تا مردم بدانند که نشریات و مفتریات
سعید العلما بر ضد اصحاب مشیعت از اغراض شخصیه خود او گردید و در اینموقع انبوه مردم گروه گروه
که سعید العلما از هر سو طلب داشته برسیدند و گرداگرد رباط را بمحاصره بگرفتند و از وصول
مایحتاج برایشان ممانعت نمودند و هرگاه نفسی از احباب را بنظر میآوردند بهر طریق قساوتی
که میتوانستند بقتل میرساندند چنانچه یکی از آنان را دستگیر کرده در چاهی بینداختند و آنقدر سنگ
و خاک بینباشتند که چاه پر شد و جمعی خود را بر بام رباط رسانده آتش
انداختند و ملا علی هروی از علمای اصحاب بفراز بام برآمد تا آتش را خاموش نماید معاندین از
بیرون رباط گلوله بر دهنش نواختند که فی الحال بیفتاد و جان بسپرد و نیز در جوار رباط چاه آبی بود
که اصحاب آب برمیداشتند اعدا آنرا با سنگ و خاک و خاشاک پر کردند و اصحاب
همینکه برای تحصیل آب خود را بکنار چاه رساندند و حال را بدانمنوال یافتند ناچار لب تشنه برباط
برگشتند و چون ساعتی بگذشت و عطش برایشان غلبه کرد شروع بحفر چاهی در رباط نمودند ولی
آب در نیامد پس شکایت نزد جناب باب بردند و از فرط عطش بنالیدند و او سخت متأثر شده فوراً مرکب خواست
و در حالیکه سوار میشد جمعی از اصحاب گرد وی مجتمع شدند و چندان التماس و لابه کردند
که ویرا از عزمش باز داشتند لاجرم در کریاس رباط متفکراً بنشست و روی باصحاب کرده گفت اکنون
که برفتن من راضی نشدید من نیز با شما برابر میشوم و قصدش از خواستن مرکب آن بود که تنها
بدون مرافقت احدی از اصحاب بر صف اعدا زده یاران را از مضیقه رباط خارج نماید پس بتدریج برای
شدت ممانعت اعدا از آب و ماکولات و سایر مایحتاج کار بر اصحاب بغایت مشقت
و سختی رسید و اندک اندک جمعیت مهاجمین نیز زیاد شدند و محصورین رباط را سخت گرفته تضییق کردند

وجنگ انداختند ولی در پی هجوم نمودند وچون دروازهٔ رباط را اصحاب بسته داشتند آتش
انداختند که آن را بسوزانند لاجرم اصحاب از رباط بیرون آمدند وبا نعرهٔ یا صاحب الزمان
حمله بردند وعدهٔ کثیری از اشرار مقتول ومجروح ساختند و فراری وفرار
کردند نوعی که از آنها حمیت کسی در سبزه میدان برجای نماند آنگاه برباط مراجعت نمودند و شب را
بسر بردند آورده اند که در نیمهٔ شب در اثنائی که اصحاب در رباط مذکور آرمیده بودند
ناگهان کسی از سبزه میدان نزدیک شد واواز انداخته گفت شریعتدار مژده
مقداری ماکولات وغیره برای شما فرستاده است الیک آورده ایم که بشما بدهیم
پس دیده بان درب رباط ماجری را بجناب باب مسرور داشتند واو در حق شریعتدار مذکور
دعای خیر نمود ولی دستور داد که قیمت بدهند واشیاء را قبول کنند فرستاده هرچند اصرار
کرد که در این دل شب مقصود شریعتدار جز ادای تقدیمی نبود ومنظور اخذ بهانه است اصحاب
نپذیرفتند وبای فره با اداء قیمت اشیاء را قبول کردند ومیرزا محمد باقر قائنی حسب الامر
جناب آن اشیاء را برداشت ودر صباح یوم بعد نیز همینکه اصحاب نظر بمیدان انداختند
دیدند گروهی از کسبه وفروشندگان امتعه واجناس در اطراف رباط انواع ماکولات
وماکیجات الیه بسیر جهت بیع گذاشتند واین بدستور شریعتدار مذکور بود واصحاب از رباط بیرون آمدند وماکیجات
برای خود واسبان خریدند ونیز آورده اند که در آن شب چون نائره قتال وجدال روز فرو نشست جمعی
از روم بسمت رباط رفته فریاد برآوردند که ای بابی ما را از بند آزاد کنید تا جنازهٔ مقتولین خود را ببریم

خسرو از ملای معظم وصاحب ریاست وحشمت ودارائی بسیار بود ونیمی از زمان باد وتیمی دیگر بسیدالعلماء مذکور ارادت داشتند
وزهد وتقوی وافر علم در فنون عقلیه ونقلیه وغیرها آراسته بود ومعتقدین باو در عشق کرامات ومقامات غیبیه تا ثانی نبود
وبا شیخ احسائی دیرینه دوستی وصحبت رتبه اعلی واصحاب عقیدت ومحبت داشت ودوم بار فرستش را تکذیر از ادای
تا صاحب سیکرد وساعدت باران نمیشود وتفصیل احوالش را در بخش ستم بیاریم •

ببریم و اصحاب راه دادند تا نعشها را بردند و در آنجمله نعشی نزد دروازهٔ رباط افتاده بود
و جناب باب که در آنجا ایستاده و بحالات مردم نظاره میکرد بحمله جنائز فرمود فلان مبلغ
نقود در بغل این میت است بگیرید بوارثش برسانید و چون ایشان جستجو کردند و کیسهٔ حاوی مبلغ را
یافتند بنوع تعجب با هم گفتند این بابیان مردمی عجیب اند که از این مبلغ نقود آگهی داشتند
و برنگرفتند و بالجمله در نیمهٔ شب که اصحاب در رباط مذکور بسر میبردند سرتیپ عباسقلی خان
از اهل لاریجان مازندران که از سرداران بزرگ افواج سپاه آن ولایت بود با جمعی از
دره اش و نیز جمعی از خوانین و صاحبمنصبان امثال حاجی مصطفی خان از اهل هزارجریب و غیره
با عده شان ببارفروش وارد شدند و سرتیپ مذکور چون از کم و کیف واقعات مزبوره کاملاً
مستحضر گشت از اعمال سعید العلما سخت برآشفت و ویرا توبیخ و ملامت کرده گفت با جمعی زائر
عابر و افسد بر بلد شایسته و در خور چنان بود که بموجب حدیث نبوی اکرموا الضیف ولو کان کافرا
رفتار مینمودند و در اینموقع مهم که ایام تجدید سلطنت و انقلاب اوضاع است دست تعدی
نگشودند و بر پا فتنه نمیکردند آنگاه داماد خود سعادتقلی بیک را برسالت نزد جناب باب
بفرستاد و پیام داد که هر چند اهالی بارفروش باغوا و تهییج بعضی از رؤسا دینیه با شما کردند
آنچه را که نبایست بکنند و معرکه های خونین تهیه شد و از طرفین عدهٔ مجروح و مقتول شدند
ولی چون چندی است پادشاه مملکت وفات کرد و سلطان جدید هنوز در مقر خود کمال استقلال
نیافت و امور مملکت متزلزل و منقلب است و اوضاع انتظام و استحکام ندارد و حوادث واقعه
موجب مزید بی نظمی و آشوب میگردد و با آنچه واقع شده مسالمت و موافقت شما و اهالی بلد نخواهد شد
لذا صلاح چنین است که این شهر و اهالی را بحال خود گذارید و بهر سمتی که خواهید رهسپار شوید و جناب
در جواب شرحی از حرکت خود و اصحاب

بعزم زیارت و قصد توقف در بلد امنی برای اختلال اوضاع مملکت و از منع و ظلم و تعدیات
صادره از اهالی بارفروش از جهت فتوی سعید العلما بیان فرموده اظهار داشت که اگر
اطمینان حاصل شود و از خطر تعرض مردم ایمن شویم البته از اینجا خارج شده ترهسپار
مقصد گردیم و سعادتقلی بیک عین مطالب و سخنان وی را برای سرتیپ برد و او پس از مقداری
لعن و نفرین و دشنام نسبت بسعید العلماء و مردمش در اتفاق حاجی مصطفی خان مزبور
و سایر صاحب منصبان و خوانین برباط رفتند و با آنجناب ملاقات نمودند و او از ایشان
احترام و پذیرائی بجای آورد و صرف چای و ماکول نمودند و مذاکرات نظیر آنچه مذکور
شد فیمابین مبادله گردید و قرار بر آن گذاشتند که در صبح فردا آنجناب و اصحاب از رباط بیرون آمده
با راهنمائی و حراست جمعی از سواران از طریق معمول چنان عازم شوند که مقارن ظهر بشیرگاه
که محلی تقریباً در پنج فرسخی بارفروش واقع در کنار راه عمومی خیابان مازندران بطهران است
رسیده روانه طریق گردند و سرتیپ عباسقلیخان خسرو نام از اهل قادیکلا علی آباد را که از
خوانین و معاریف آن ایالت و مردی جنگ آور و صاحب عشیرت و تفنگچیان و سواران بسیار بود
نزد آنجناب تعریف و توصیف نمود که او با سوارانش در ملازمت آنجناب و اصحاب تا شیرگاه باشند
و از خطر و تعرض اهالی طریق محافظت نمایند و آنجناب نیز قبول نموده فرمودند
که اگر او چنانچه در خور ماست رفتار نماید بجزاء خیر خواهد رسید و پس از این قرار داد و مذاکرات
صاحب منصبان و خوانین بمحال خود رفتند و آنجناب و اصحاب شب را در آنجا بسر بردند

استخلاص اصحاب از رباط بارفروش
و وقوع دوم مقاتله هائله در جنگل و ورود ببقعه
طبرسی

پس در صبح روز بعد یعنی سیزدهم ذیقعده بموجب قرارداد مذکور خوانین و صاحبمنصبان نزد
رباط مجتمع شدند و در ساعت دو بعد از طلوع آفتاب کربلائی قنبرعلی با صدای رسایش از طرف
آنجناب امر داد تا اصحاب همگی مهیا و سوار برای حرکت شدند و خسرو مذکور با سوارانش بسیار
گشتند و او خود با باب همدوش میرفت و سوارانش جمعیت اصحاب را از هر طرف
احاطه داشتند و بموجب تعیین سرتیپ عباسقلیخان سعادتقلی بیک دامادش نیز همراه شد
و بدینطریق بتدبیر عباسقلیخان مذکور آتش فتنه در بارفروش فرونشست و مردم متفرق شدند
و از آنطرف چون اصحاب از بارفروش خارج و از محل تعرض مردم بیرون شدند و لختی از طریق را
پیمودند سعادت قلی بیک نزد جناب باب اظهار داشت که اینک از حدود تعرض و دسترس
اهالی بارفروش و همدستان سعیدالعلماء دور شدیم و این راه مأمون و خالی از خطر است بهر کجا
که خواهید توانید رفت و از وی اذن مراجعت گرفته مراسم وداع بعمل آورد و عودت نمود
و آنجناب با اصحاب بسیار طریق گشتند و خسرو با عده‌اش بنوعی که ذکر شد با ایشان راه
می‌پیمود و او را چون رؤسای
سابق الذکر مازندران بخروج اصحاب از بارفروش همت گذاشتند و تعهد از دفع تعرض
اهالی نمودند در نیمه شب [illegible]
بقادیکلا و مابین جمعیت [illegible] ایشان را
از طریق جنگل میبرد و نیت چنین داشت که چون بقادیکلا که از شهر بارفروش در مسافت
چهار فرسخی واقع است رساند همگی را در آنجا هلاک سازد و همراهان و همدستانش
در نیمه راه در خلال اشجار جنگل بر آحاد اصحاب حمله بردند و غارت کردند و بیست و سه تن را
از پای در آوردند و شهید نمودند که یکی از آن عده آقا محمدحسن برادر ملا صادق مقدس خراسانی بود

و دیگر فتح الله و فضل الله نام ملک کلاتی مازندرانی در جنگل قراخل کشته شدند و پیراهن خون آلود
فتح الله شهید را نزد مادرش رسانیدند و همینکه باب آن احوال را در بین طریق دید
و ملاحظه نمود که خسرو ایشان را از مقصد بخارج میبرد از او استفسار از مقصد و مقصودش نمود او در
جواب گفت که اولی چنین دانستم اصحاب چند روزی در قادیکلا با قوم و عشیرتم بسر برند
و از رنج و مشقت بیاسایند سپس بسمت شیرگاه رهسپار گردند پس آنجناب در حق وی کلمات
خیر گفت و اظهار ملاطفت نمود ولی مسئلتش را قبول نفرمود و چون او اصرار را از حد
گذراند باصحاب فرمان داد تا همه در آنجا فرود آمدند و اموال و اثقال را از اسبان
برداشتند و گرد هم مجتمع گشتند و برای جمع آوریشان امر بنداء اذان نمود و خسرو
نیز با دره اش در جنب ایشان در محلی نزول نمود و راه عبور بجهت تشدد
همیکرد که تا تمامت اسلحه و اشیاء خویش را در آنجا نریزند اجازت عبور نخواهند یافت
آورده اند جوانی نورس از همراهان خسرو که قلبی پاک داشت و از خسرو بغایت متنفر
بود سوء نیات و اعمالش را در اثناء طی طریق برای اصحاب بیان کرد
و باب دعای خیر در حق او فرمود و در آنحال که بانگ اذان بلند بود باصحاب امر
نمود مبلغی مهم از منسوجات ثمین ابریشمین و پشمین و نیز از نقود برای خسرو برده و از
مرافقت و مراقبتش از بازفروشش تا آنجا تشکر گویند تا او با سوارانش راه خود گرفته بروند
و اصحاب را بحال خود گذارند ولی چون اشیا را نزد او بردند بدان مقدار قانع نشد
و نزد باب شتافت و بنای اصرار و لجاج گذاشت و تکرار نمود که سعید العلماء
بتمامی اهالی آنحدود سپرد تا بر اصحاب بتازند از اصلاح در این است که چیزی
در قادیکلا بحفظ و آسایش خود بپردازند و باب سؤال وی را رد کرد پس او توقع اسب

اسب سواری و شمشیر آنجناب را نمود و در پاسخ شنید که این اسب و شمشیر یادگار آزادی
نایب‌الحکومه‌گری نیز دیرا محل ضرورت و احتیاج در کار میباشد و بدگیری نتوان داد
و خسرو با صبر و شدت پرداخت و از اخلاش واضح و عیان بود که بهانه جوئی کرده میگوید
حمله بر اصحاب نماید لاجرم باشاره باب میرزا لطفعلی شیرازی و میرزا محمدتقی جویمی بنصیحت
و دلالت پرداختند و چون دانستند که در او تاثیری ندارد با ضرب خنجر وی را از پای بیفکندند
و جمعی از اصحاب بر او ریختند و دمار از روزگارش درآوردند و عدهٔ اش که از زفیر ناله‌ی
و از هیبان اصحاب از هلاکش با خبر گشتند هرچند رعب و بیم وافر آنان را فرا گرفت
ولی از شدت تاثر و غیرت و رزی بر اصحاب حمله‌ور شدند و از آنجهت که طریق جنگل در هنگام
مذبب و تاریکی بود و راه عبور معلوم و واضح نه و در خلال اشجار کمین خسرو بمقدم و مؤخر
جمع اصحاب هجوم میبردند و آنان از حملات شان دفاع میکردند و سعی داشتند که خویش را
بپناه معموره رسانند در آنواقعه جمعی از اصحاب متفرق و بعضی که تنها افتاده و چار احاطه شده
ناچار ملاحسین فرمان داد تا تمامت اهال و اثقال هر یکی را در رودتالار گردآمدن
شهریار فروش و بلوک علی آباد واقع است رخت کشیدند و خود را فارغ و آزاد ساخته و متفقاً
طی طریق را پیش گرفتند و کسان خسرو از عقب آنها میرفتند و در سر آن اموال سلب و نهب
پرداختند و اصحاب از آنان همی گشتند و از سرور شان بیاسودند و از جمله اشیاء که در آنواقعه
و چار چنگ اعدا گردید حاجی میرزا حسن رضوی بود که لباسش را در آورده بقتلش بودند
و چون اصحاب با نعره یا صاحب الزمان بآنان حمله بردند ناچار رضوی را بر جای گذاشته
گریختند و در خلال اشجار جنگل متواری گشتند و اصحاب دیرا سالما بدست آوردند و بار
باب لباس در بر کرد و با اتفاق حرکت کردند و نیز تا لیقی هروی و پسر شاه‌قلی

از خدای را بحساب را که کسان خسرو دستگیر کرده و قصد قتلشان را داشتند نظر لیشان گرایلی
بزرگ آن ایل و در جانب قریهٔ افسرا واقعه و در کنار سنگی بقعه طبرسی نذر آنان شفاعت کرده و خلاصی
داد و در آن قریه مذکور و محفوظ بداشت لاجرم باب در حق او دعای خیر گرفته و حاصل نیاز ایشان
در حق او و کسانش فزود و چون استفسار از صورتی که قابل توقف و کونت اصحاب باشد
نمود مردم اینجا بقعهٔ شیخ طبرسی را وصف کرده نشان گفتند و او نیز انجا را بدید و بسی مدیح
و اوصاف جمیله در حق آنجا بیان کرده دلیل راهی با خود گرفته بدانسو روان شدند و در قریهٔ
دلیجه با رفقای علوم اصحاب بآن بقعه ورود نمودند آورده اند که قاچین در حین نزول در آن
پرآن کرب و بلا که محل رجعت حوادث و معارض طف و زمین کربلا بود آیهٔ رجعت از لسان
مبارکش جاری گشته خیرالنزل فرو خواند و انا لله و انا الیه راجعون بر زبان راند و او و بعضی از
متدینین اصحاب در بارهٔ آنجا کلمات و اشعاری که دال بر احساس و بینش گوئی از واقعات
خاصهٔ آنجا بود ها گفتند و در آنحال ناگهان آقا سید زین العابدین فراشی و دو
بوقچی کشش را در آنجا جستجو یافتند که از چنگ سواران خسرو گریخته و پنهان گشته و از
ایشان نشان زجها مسرور شدند و سپس با اصحاب همرفقا آن بقعه را تجسس فرمود و اوضاع
آنجا را بسیدگی نمود و در گوشهٔ جنب بقعه مقداری برنج و ظرایج و سنجد و غیره یافتند و با جهان
اشیاء تحفه نموده بسر بردند و اسبان را راحت کردند و خود نیز بیاسودند و همین از
اصحاب را برای تفتیش از اثقال و اشیاء که در جنگل ریخته نیز بستاده تا انجه بیابند بیاورند
و مسافت میان بارفروشش تا بقعه که در جنوبی آنشهر در جنگل واقع است تقریباً بیک فرسنگ
میباشد و انسانی قلیلی از صبح که از بارفروشش خارج شدند و مدت مذکوره طی کردند
و ساعت نهم بنهج مذکور گشت آن بود که خسرو کیان را در بیراه برده و در قطاع جنگل

سرگردان و حملات و قتل و غارت پی در پی نمود تا بالاخره بدانجا منتهی گشت که نگاشته
گردید و اصحاب باندازهٔ از آن حملات اعدا و مصاعب و متاعب وارده آن روز کوفته و خسته بودند
که مرکب ملا حسین در قرب ورود بیقعه از رفتار ماند و حاجی عبد المجید نیشابوری
اسب سواری خویش را بوی داد تا سوار گشت و حاج مذکور خود بر اسب یکی از شهداء اصحاب
که بی راکب در دست تکین از ایشان بود سوار شد

شرح قلعهٔ شیخ طبرسی و ورود حضرت قدوس و استقرار او و قدرت و عدت اصحاب

مقبرهٔ شیخ طبرسی قطعه زمین سبز و خرمی بود که گرداگردش حصار کوتاهی احاطه داشت و در
وسط بقعه و مزار شیخ احمد طبرستانی معروف شیخ طبرسی از علمای محدثین اخبار اسلامیه
مبنی از آجر و مسقف با چوب و سفال بسبک ابنیهٔ مازندران بود و بجنب آن بقعه مسجد مختصری
بساختمان مذکور مسقف بانی و علف خشک اتصال داشت و دور بقعه و مسجد از هر طرف
بایوان ممتد متصلی منتهی میگشت و اطراف مقبره از هر سو جنگل مشتمل بر اشجار انبوه بیشمار
و مزارع و مراتع بسیار احاطه کرده و نزدیکترین آبادی بآنجا قریهٔ افراء سابق الذکر بود که تعلق
بنظر علیخان مزبور داشت و قراء بسیار دیگر نیز بفواصل دور و نزدیک در اطراف و حدود
میباشد و همینکه ظلمت سحر و فجر ورود و توقف اصحاب در بقعه زائل گشت
و روز روشن شد ملا حسین عده از اصحاب را برای تحصیل مایحتاج معاش
باطراف بفرستاد و آنان با تأدیهٔ قیمت عادله آنچه خواستند حاصل کرده ببقعه بیاوردند
و بدینطریق مردم اطراف از اجتماع اصحاب در آنجا و احتیاجشان بلوازم زندگانی
باخبر شدند و متدرجاً اجناس لازمه بمقبره میبردند آورده اند که روزی متولی مقبره نزد باب

شکایت از اصحاب نمود که مقداری از ذخیرهٔ غلاتش را صرف کرده اند پس او
بمیرزا محمد باقر قائنی که کفالت و نظارت مایحتاج معاش و مصاریف اصحاب با او بوده
امر فرمود تا وی را راضی و شاکر داشتند و در بارهٔ متولی مذکور چنین نوشته اند که قبلاً در
عالم رؤیا مشاهده کرد که امام شهید حسین بن علی با جمیع اصحاب بآن بقعه نزول کرده
سکنی جستند و پیوسته در تعبیر خواب متحیر بود تا چون احوال آنجناب بدید و بدانست
ایمان بیاورد و بجمیع اصحاب ملحق گشت و بالاخره بمقام شهادت رسید
و پس از آن اعدا نیز از تمرکز اصحاب در مقبره باخبر شدند و عدهٔ کثیری مجتمع و مهیا شده
با انواع اسلحه هجوم بردند لاجرم جمعی از اصحاب بسرداری میرزا محمد تقی جوینی
بمدافعه از مقبره بیرون تاختند و بآن گروه حمله نمودند و هنگامه رزم و ستیز
گرم شد و اعدا تاب مقاومت نیاورده عدهٔ مقتول و مجروح و بقیه پشت باصحاب
کرده بگریختند و بقریهٔ اقراه مذکوره داخل شدند و اصحاب در تعاقب آن بدان قریه در آمدند
و در هنگامه حرب و ضرب مادر نظر علیخان دچار قتل و هلاکت گشت و در آغاز اصحاب
آنجا را قادیکلا تصور میکردند ولی نظر علیخان قرآن بر دست گرفته با ترس و لرز و تضرع شدید
نزد ایشان شتافت و سوگند داده این عبارت گفت آنچه خواهید خواهم داد و دست از
زدن و کشتن باز دارید و اصحاب دانستند که آن قریه تعلقی بقادیکلا ندارد و شمشیرها
در غلاف کرده دست از رزم باز داشتند پس نظر علیخان [illegible] عذر خواهی نمود
که ورود مهاجمین بآنجا بی اذن و اجازتش بود و چون اصحاب بمقبره بازگشتند او هم بدانجا
رفت و بحضور باب رسید و در صف نماز که اصحاب بدانجناب اقتدا نمودند بایستاد
و نماز بجای آورد و او اول کسی بود از آنحدود که پی ملاقات او و اصحاب بمقبره در آمدند

و راجع بعقاید و مقاصد آنان آنچه خواست سؤال نمود و نسبت بآنجناب محبت حاصل کرد و عده
از کسان خود را همراه اصحاب باطراف جنگل بفرستاد تا آنچه از احمال و اثقالشان از نظر جستجو
کنندگان و نهب و غارتشان مستور و محفوظ ماند جمع آوری نموده بمقبره بردند و در یکی از زوایا
انبار کردند و اظهار ایمان و قصد خدمات بآن امر از خود نشان داد و چون از قرائن
اوضاع و احوال پیدا بود که اصحاب خواه نخواه در بقعه استحصان جسته چندی
متوقف شده مقاتلات و مدافعات مستمره رخ خواهد داد معادل بیست خروار برنج بلا عوض
تقدیم داشت و نیز از سایر مواد اغذیه و از قند و چای آنچه میسرش بود مقدار بسیاری برای
اصحاب برد و گاهی از مطبوخات خاصه خویش نزد ملا حسین میفرستاد و خود نیز همی بحضورش
تشرف جسته استفاضه میکرد و آنجناب یک راس اسب ممتاز بدو بخشید و نیز شیخ ابراهیم نامی
از اهالی آن نواحی که خود شبانی گوسفندان خود مینمود بحضور وی در مقبره شتافت و از
مسائل دینیه و علائم ظهور موعود باز پرس کرد و جوابهای مقنعه بشنید و چون شخصی تحصیل علوم
کرده و مطلع از دین بود شوق و ذوق مشتعلی در او تولید گشت و قادر بر حل غوامض مسائل دینیه
شد و ایمان و ایقان یافته باصحاب ملحق گشت و چهار صد راس گوسفندان خود را
باصحاب هدیه داد و آنجناب استوار فرمود گوسفندان را در مراتع اطراف مقبره میچراندند
از شیر شان میآشامیدند و نیز روغن گرفته با برنج ارمغان نظر علیخان طبخ کرده
بمصرف میرساندند و نیز آنجناب چهار تن از اصحاب را برای تبلیغ از چهار سمت مقبره
باطراف روانه داشت تا مردم را بمقاصد اصحاب از اجتماع در آنجا و از حقیقت امر آگهی
دهند و باصحاب ملحق نمایند و یکی از آنان آقا سید عبد الرحیم شیره اصفهانی بود
که شرح حالش را در بخش سوم میآوریم آنگاه حسب الامر آنجناب خرابیها و برخی از نواقص

حصاری دور مقبره را تعمیر و ترمیم نمودند و چون الامری هر شب در محلی مجتمع شده مرحوم آقا
که در بین حقایق امر و در تعریف بر انقطاع و سفر کاری بود گوش داده کار می بستند و گرد دلی
کلام بایشان فرمود ای اصحاب در احادیث قبل چنین است که می بینم اصحاب قائم در
کوفه مجتمع اند و کتاب جدید میخوانند و انتظار قائم آل محمد را میکشند اینک این محل دلکش
بار فروش است که در صفات و خصال رجعت کوفه میباشد و ما بیم اصحاب قائم و نیز
در کلماتش ذکر حضرت قدوسش را نموده و اشاره بقرب ورود او فرموده و چندان در وصف
و مدیح وی راجناب سخن داد که اصحاب سرتاپا باشتیاق زیارت و فداکاری در راه او
دگوشش شده و بسیاری از ایشان تا آخر ایام بدیار وی و اصل گشته بعوالم از تعریفات جناب
پی بمقامش بردند و در طی مقالش بایشان خطاب کرده میگفت ای اصحاب شما را بشارت
میکنم که هرگاه حضرت باینجا ورود فرمایند و بالفرض من مخالف رأیش حرکت کنم باید دست
از من برداریم و بدامنش متوسل و متشبث گردیم و بدین طریق مقام اطاعت و عبودیت خود را
نسبت بوی مقرر و مستحکم نمود و در آن اوقات چنانچه قبلاً نگاشتیم آنحضرت در ساری بود
و نیز در آن ایام جمال ابهی جل ذکره از طهران بعزیمت نور تشریف فرمودند و از آنجا بامتیه
کاظمیه و مقبره مطهر سی رفتند و بقریه نطنز خان مزبور ورود فرمودند و دستور
داد تا بیت را تمام برای همه اصحاب دیدند و شیخ ابو تراب اشتهاردی از مشاهیر
اصحاب را که در مراقبتش بوده بمقبره برای اطلاع اصحاب بفرستاد و چنانکه جناب
از این امور با خبر شد باصحاب فرمان داد تا میدان جلوی بقعه را تنظیف کرده
تخت بگذارند و با اتفاق اصحاب امور را یک ترتیب و تنظیم دادند و چون جمال ابهی
وارد مقبره شدند با آنجناب معانقه فرموده نشسته مشغول صحبت گشتند و اصحاب صف

اجمال الهی در این
این دشت میفرماید
هزار حرف بیش از آنکه
تقریر و تحریر شود
دیگر در مقعد ما تنا
آن ابو تراب اشتهار
بقعه نطنز در دو

صف بسته ایستاده بودند پس بهمه اذن جلوس داده آنگاه مقبره و اطرافش را کاملاً
معاینه کرده بملا حسین فرمود همه امور اینجا خوبست الا آنکه حضرت قدوس حاضر نیست و دستور
داد که ملا مهدی خوئی از علمای اصحاب و حروف حی با شش تن دیگر بسازی روند و او را از میرزا
محمد تقی مجتهد که در خانه اش آنحضرت حبس نظر بوده بطلبند مجتهد را رعب فرا گرفته او را
مستخلص خواهد ساخت پس از فراغ از امور مذکوره و بازدید و تکمیل اوضاع آنجا ملزومات
باصحاب رسانده و بایشان دلگرمی داده مراجعت بنور فرمود تا بتهیهٔ امداد کامل پرداخته
و خود را با اسباب کافیه باصحاب رساند و پس از عودتشان اصحاب قلعه برای استخلاص
قدوس بدستور وی عمل کردند و چنانچه فرموده او خلاصی یافت تا آنکه روزی یک تن
وارد قلعه شد و توقیعی برای جناب باب اردی بیاورد و در نامه اخبار
و بشارت قرب ورودش مرقوم بود و چهارصد عدد نیم تنه نمدی مازندرانی و چندین
رأس گاو شیرده و سائر مایلزم را که آنحضرت برای اصحاب بفرستاد تقدیم داشت و
ملا حسین توقیع را برای اصحاب برخواند و در هامش رقیمه شکل همزه که بصورت
عدد شش هندسی است افتاده بود اصحاب از فهم آن رمز بحیرت و تفکر اندر شدند
و آنجناب چنین تعبیر فرمود که مدت محاصره در مقبره شش ماه بطول خواهد انجامید و از آن
پس خبر قرب ورود آنحضرت و اصحابش رسید و ملا حسین و اصحاب با مسرت و نشاط
بعزم استقبال بیرون شدند و در آنحین بحسب امر وی عموم اصحاب را شمار نمودند و عدهٔ
شان سیصد و دوازده تن بود ناگهان جوانی با قوت ایمان و کمال شادمانی وارد شده
بآنان پیوست و عدهٔ شان سیصد و سیزده کامل گشت و در آن هنگام چون شب و
تاریک بود باب دستور داد و بنفسه با هر یک از اصحاب دو شمع روشن بر دست گرفته و با

و اطراف را هم و اندیشه فراگرفت و هر گروهی بقصد محافظت و عمارت آبادی خویش پرداختند
و از بیم و خیال هجوم و قتل و غارت اصحاب دولت خواب نداشتند زیرا که اعداء شهرت بدین داده
بودند که آنان از شورشیان و همکاران و طالبان ریاست و سلطنت اند و در موقع وفات پادشاه
مملکت دستخوش انتظام امور سلطنتی و سرکشی خواهند شد ولی چون مدتی خاموش گذرد
همه اصلاً بمقبره رفتند و آثار کمال دین و تقوی مشاهده کردند طریق ذهاب و ایاب مفتوح شد
و از هر سو متقی زوار بدرویش بملاقات محقق عقائدشان تردد مینمودند و سلیقین که از مقبره
باطراف فرستند جمع کثیری را جذب نمودند و یکایک پیرو او متوجه بنا شدند. از جمله آقا رسول نام
از سمار ریف مازندران از اهل قریه بهمیر با اتفاق برادرانش آقا علی هر و آقا محمد حسین و پسرش آقا علی
و پسر عمش آقا محمد جان و دو تن از منتسبینش آقا غلام و آقا عظیم و عدهٔ دیگری آقا مشهدی اسمعیل و آقا
و آقا قدیر یف و آقا حسنعلی و دو پسرانش و آقا زمان و آقا عباس و آقا قاسم سلمان که جوانی نورس بود
مشابه بمقبره شتافت و باصحاب پیوست و از سایر اقسام ایرانی از شهرستانهای مختلف و اقوام و طوائف
و اصفهان و یزد و خراسان و طهران و آذربایجان و غیرها نیز جمعیتی بمقبره وارد و مجاور شدند و عدهٔ
شان تقریباً بالصد نفر شدند و اقتدار سلطه و نفوذ بدرجه رسید که قری و محلات اطراف
مریض و مستعد گشتند و هر چند بتحریک و تشویق سید العلماء و سایر علمای مازندران اقارب
و عشیرت تنوی مستوفی و سایر خوانین آنجهات جستجو گردآورند و گاه و گاهی بمقبره میرفتند
میرفتند و هر که را از اصحاب در خارج میدیدند میزدند ولی حضرت قدوس و اصحاب
و اقارب مقاومت نمیکردند آورده اند که فوجی گراهی از شورشیان نزدیک مقبره شدند
و اخبار بسمع حضرت رسید فرمود هر که از اصحاب در خارج قلعه است در کمال قوت استقبال
نماید و هر که در داخل مقبره است فقط بدفاع بپردازد و چنین بدانند

که از گلوله های آنان آسیبی بهیکیک نخواهد رسید و مطمئن باشند که تا اجل محتوم فرا نرسد احدی را یارای
دراز کردن دست بسوی ایشان نیست و اصحاب نیز اطاعت کرده چنان نمودند بعد که گلوله ها از پس سر ها
و پشت گوش هایشان گذشت و باحدی آسیبی نرسید و از آنجا راه اختیار که دلیل بر کمال
قوت قلب اصحاب بواسطه تربیت روحیه عدالتش و نیز شاهد نهایت فروتنی او را آنچنین بود
سید الشهداء و امثاله سخت در عجب و اضطراب شده با کمال عجلت و شتاب در فکر قلع
و قمع اصحاب افتادند و بعدهٔ نقاط مازندران نامه های مفصله فرستادند و مردم را تکذیر و تکفیر از رفتن
بمعسکر و ملاقات اصحاب نمودند و منفرداً و مجتمعاً عرائض مفصله توالیه مشحون از اخبار مهاجمه
بدربار طهران فرستادند و از استمدادات معسکر اصحاب گزاف ها برشمردند
و آنان را بمعصیت از اطاعت قاجاریه و تصرف در ادارهٔ امور مملکت تعیین نموده و دولت را
بوفاست و دیانت و غیرت قدیمهٔ خانوادگی همی تذکر دادند و ناصرالدین شاه را که نورس و فی الجمله
دلتنگ از سلطنت قاجاریه گرفته در انتظام کم انتظامات مملکتی پاسیده بود پریشان خاطر کردند
و میرزا تقی خان صدر اعظم فعال مایشاء او را بفکر تجهیز سپاه و تدمیر و استیصال اصحاب
انداختند

شرح آثار سلطنت ناصرالدین شاه و صدارت میرزا تقیخان
و هجوم اردوی اعزام معسکر طبرسی و وقوع سومین مقاتله عظیمه
و شکست اردو و شرح بناء و تعمیر قلعه و تنظیم اصحاب

حقیر شاه چنانچه قبلاً مسطور شده در طهران در ششم شوال سال هزار و دویست و شصت و چهار ۱۲۶۴
از ایران گذشته و حاجی میرزا آقاسی طاب رمسه پس از فوت وی از طهران فرار نموده در بقعه
حضرت عبدالعظیم متواری گشت و در مقام در تبه آش متعاقبا دستگیر و محبوس و مورد عتاب و گزند

و سخط سلطانی شد و تمامت دست نشاندگان و برگزیدگانش از منصب و مقام منفصل و معزول
شده هر یک بجاه و بارگاهی پناه بردند و پسر ارشد ولیعهد شاه متوفی ناصرالدین میرزا
که والی آذربایجان و مستقر در تبریز بود بصوب طهران بتاخت و در منزل باسمنج میرزا تقی خان
دانا وزیر نظام سپاه آذربایجان را بلقب امیر نظام که لقب مرحوم محمد خان زنگنه مشهور بود ملقب نمود
و بر جای حاجی میرزا آقاسی بصدارت و ایرانبانی برقرار داشت
و او مردی از خاندان پست بود و شد رجا بمقامات مهتری و سروری ارتقا جسته
تا در آن هنگام بر مسند صدارت متمکن گشت و بالقاب شامخه وزیر نظام و امیر نظام
و امیر کبیر و امیر اتابک اعظم متوالیا نائل شد و ناصرالدین شاه در هیجده سالگی
مستغرق لذت و شهوت رانی بود و امور مملکت را بکف کفایت و استبداد میرزا تقی خان
کاملا فرو گذاشت و او برای ابقاء نام و وصول بمقام رجال عظام در صدد نظم و ترتیب
شیرازه پاشیده مملکت برآمد و برای اخماد فوری نار فتنه و انقلاب طریق
شدت و غلظت و قساوت را پیش گرفت و در بدو سیاست مداری و مملکت
داریش با سرکشان و بهادران بزرگ که در ایام مرض محمد شاه و عدم کفایت میرزا آقاسی
در اقطاع ایران لوای خودسری افراشته و قوت و قدرتی گرفته بودند مقابل شد
چنانچه از یکطرف حسنخان سالارالدوله و الهیار آصف الدوله که پسر خال محمد شاه
و از قبیله یوخاری باش قاجاریه استراباد بودند با طوائف ترکمان متفق و متحد
گشته و در ایالت خراسان با داعیه سلطنت برخاسته و مدت دو سال انقطاع را
تسخیر و تصرف نمود و در طرفی دیگر حسنعلی میرزای شجاع السلطنه و برادرش
حسینعلی میرزا از ابناء فتحعلی شاه در کرمان و فارس علم استقلال بلند کردند و پادشاه
[illegible] برادر اکبر محمد علیخان حاکم کرمانشاه و سرتیپ محمد علیخان و دیگران
بلقب سرداری آذربایجان ملقب و بشمشیر مرصع مفتخر شده بود و چون از استیصال حاجی متابع شد بکوه ماکو مراجعت کرد
بحکایت حاجی میرزا آقاسی روضة الصفا

وصدر اعظم جدیدرا بچیزی نمیشمردند و ابلهم میرزا از پسران عباس میرزا نائب السلطنه که پدرش تعلق
و تبیا کی استعمار داشت لواحی عراق را خاصهٔ خود پنداشت و اعتنائی بشاه جدید
و صدر اعظم وی نداشت و از اینجهت اغلب رؤسای وزیر متمرکز در تدمیر و قلع و قمع این مفاسد خیلی
مستغرق لشکرکشی و آدم کشی و سخت غضبناک و عصبانی بود و درچنین موقعی با انقلابات
اروپه بابیه و آشوبی که از این بابت در سرتاسر مملکت بواسطه تهییجات ملاها و تعصبات
ملت داخل موج میزد و اوج گرفت و انعکاس اخبار و نشریات درباب مدنیت و قوت
و شجاعت و مملکت گیری آنان بسمع وی میرسید پس بدون اینکه فرقی بین انقلابات
اروپه و طغیان و اختلالات مملکت بسیاسی گذارد و یا در صدد تفکری از عقائد و معارف جدیده
بابیه برآید بعجله برآمد و نظر بظاهر دوخته و بقول جمهور معاندین اعتقاد نموده بقلع و قمع
آن طائفه مصمم گشت و در این هنگام قوای دولت را بدفع بابیه مشغول ساخت
و نتیجه چنین شد که آنجماعت در سرتاسر ایران مورد تعدی اهالی و دستخوش تطاول ظالمان و
حکام جابره و مخالف دولت و ملت واقع شدند و چون مقدمه مقبره طبرسی و در رأس اول
و مقدم بر کل واقعات خلیره آن طائفه بود ابتدا باستیصال آنجمعیت فرمان داد و احکام
اکیده بسران سپاه و خوانین و بزرگان مازندران صادر و بقلع و قمع بابیه جداً
مأمور نمود و از طرفی دیگر چون اخبار عظمت و قدرت حضرت بهاءالله و اصحابش در
اوضاع اکناف منتشر یافت سعید العلماء و سایر علمای مازندران برخود بلرزیدند و بدون اتلاف
اندک فرصت بابیه بحجیت و اسباب مقاومت پرداختند و حضرت و بسطای خود را
راتحریک و تهییج نمودند و بر ضد بابیه برانگیختند و خوانین و سرداران مازندران را بمقاتله و استیصال اصحاب
برانگیختند و فتوی بکفر و ارتداد اصحاب را بخط خود نوشته و امضا کرده بأطراف فرستادند

آورده اند در آنهنگام که ناصرالدین شاه و میرزا تقی خان سخت از امر مقبره طبرسی خائف و متوحش بودند و بعده و تهیه سپاه بودند حاجی مصطفی خان هزارجریبی سابق الذکر در واقعه رباط سبزه میدان بازدیدش که در طهران برای دیدن محمد حسن شاه جدید بود نزد وی حاضر شد و چنین بیان نمود که من خود را بجمع را در بازدیدش دیدم و برای اخبار نازه فقه اقدام کردم و چند و عده و وعید و آنها را بدقت رسیدم و برای تمامت این اشتهارات و اعزازات اساسی نمیبینم و اگر اجازه مشهوری امر بنا را محول برادرم آقا عبدالله نماید او خود بدون احتیاج بچنین اقدامات ذلیله کفایت نموده این خبر را از راه اقدام سلمانان برسید و پس شاه بتیر از او خوشحال شده فشنگ و تشریفی برای آقا عبدالله مذکور بفرستاد و او را مامور دفع حجاب نمود و بالجمله آقا عبدالله مزبور و میرزا آقا مستوفی ساروی و محمد سلطان یاور لاریجانی و میرزا از تفنگچیان و جنگجویان مردم هزار جریبی و سورتی و اهل آبادی مخصوصاً قاه بلاغی و لاریجانی و سوار کوهی و افاغنه ساکن ساری سوار کرده در نزدیک آنجا و چند هزار سوار و پیاده بجمع نموده روبمقبره رفتند و اطراف آنرا گرفتند و شروع بجنگ سنگر و خندق و حفر بارچه نمودند و این اوائل شهر محرم سال هزار و دویست و شصت و پنج ۱۲۶۵ هجری قمری بود آورده اند یکی از سران مازندرانی از رعیت نام که سرکرده اهل عربها بود چون خواست باتفاق جمعیت خود اهتمام سرکوبی آقا روانه شود ملا عباسعلی نام ملای خندق فشا مانع شد و برای درک ثواب خود بجای وی حرکت نمود و شرکت در مقاومت با اصحاب کرد و با جمله مقاتلت بین طرفین شروع شد و تقاوم و مقابلتی واقع گردید که هشت تن از مهاجمین مقتول و گروهی از زنان مجروح گشتند و با اصحاب هیچگونه آسیبی نرسید و چون شب شد اهالی از قرب مقبره متفرق رفتند و در دفاتر آن حین اقامت جستند و همینکه روز شد عموماً بگرد مقبره رفتند و تمام بر روی هم ریختند و بعضی از اصحاب

با نعره یا صاحب الزمان و شمشیرهای برهنه از مقبره خارج شده بر آنان تاختند و رزمی سخت
دادند و از هر دو سو مردان بکوشیدند و بالاخره اعدا منهزم شدند و بعضی از آنان مقتول
و شش نفر از اصحاب کشته شدند و جمعی کثیر از طرفین مجروح گشتند و همینکه شب شد بزرگان اعدا
بقریهٔ افراه نظر علیخان رفتند در آنجا بماندند و مازندرانیها در اطراف مقبره توقف گزیدند
و اصحاب را محاصره و منع از تحصیل ما یحتاج نمودند و برای آتش افکندن در مقبره بروجی برافراشتند
و چون خبر بحضرت قدوس رسید که اعدا در شب بها بسنگر بندی مشغولند و سنگرهای خود را هم
بمقبره نزدیک میکنند لذا فرمانداد که عدهٔ از مشاهیر اصحاب امثال میرزا احمد با قرقانی و حاجی
میرزا حسن رضوی و میرزا احمد حسن برادر جناب باب و غیرهم سواره و پیاده در رکاب وی
از مقبره بیرون شدند و با صدای رعد آسای یا صاحب الزمان بر اعدا حمله ور گشتند و این
در روز پنجم شهر محرم مذکور بود و مقاتله بسیار سختی در گرفت و طرفین برای انجام فوز و نجاح خود
کوشیدند و هنگامی که باران کم کم ببارید تفنگ آوران چهره های مرطوب و نمناک با آلات جنگ
از تیغ و تفنگ بیکدیگر آویختند و خون همدیگر ریختند و اصحاب در حملهٔ اول آن جمع عظیم را
از پیش برداشتند و سنگرها یشان را متصرف گردند مگر حبیب الله خان افغان از سران سپاه در سنگرها
استقامت نمود و پای ثبات بفشرد و چندین بار خواست تفنگ رها نماید ولی تفنگ سرپر
که با سنگ آتش گیره آتش میگرفت بجهت باران و رطوبت هوا در نرفت پس میرزا
محمد حسن اخ الباب شمشیری بوی حواله کرد و چون دستش از اثر باران تر بود قبضهٔ شمشیر از
کفش بلغزید و بیکسو افتاد آنگاه دست بقبضهٔ طپانچه برده خواست خالی کند طپانچه سنگی بود
سنگش بیفتاد و کاری ساخته نشد پس عقاب آسا خود را از خانه زین بروی حبیب الله خان
بینداخت و شمشیر را با کف دست چپ خود بگرفت تا او جان بداد و بالاخره بکف بر است خود سوار شده

مادرش دختر علیقلی میرزا عبد الله خان نوایی بوده و جعفر قلیخان بن محمد تقی خان ایلار مشائی ابراز داماد او بوده حبیب الله خان معاون و رفیق او بوده
و پسر جعفر قلیخان را در سنه ۱۳۰۱ در تهران بسرداری عربی باسیان محکمی بنا کرده و قلعه گیانرا از او بزور بی قیاس بوده رونده مقتضا

سوار شده و بیاران پیوست و بمقاتله اعدا پرداخت و از آنسوی جناب باب نیز از معبره با جمعی برسید
و آتش کار زار زبانه کشید و او هی براست و چپ میتاخت و کار اعدا میباخت دور اشناگیرد و از
حضر تقتل یکیک هر دمی یک تن از تفنگچیان را گرفت که انجناب را نشانه قرار داده
در شرف آتش دادن تفنگ بود و چون فرصت اعلان نبود و نیز قدرت مدافعت نداشت
بلا تامل خویشتن را بمیانه ای تفنگچی حامل ساخت و گلوله بر کتفش بیامد و او را از اسب بینداخت
و سخت مجروح ساخت انجناب از ملاحظه فتوت و فداکاری او بسی متأثر شد و جبهٔ خویش را
براو بپوشاند و امر بانصراف بمعبره داد تا بمداوات خود امر مهم نهد و بلا تامل توسن بسوی تفنگچی مذکور
دواند و خود را باو رساند و بیک ضرب شمشیر ویرا بدیار دیگر فرستاد و در آنشب
قدوس و باب پیشیا پیش اصحاب رزم جویان بهر سو میشتافتند و کوششهای مهم ظاهر
میساختند تا بقلی رسیدند که آقا عبدالله مذکور با چند تن دیگر از خوانین بتحریص و تهییج لشکر
اشتغال داشتند و همینکه چشمشان براصحاب افتاد سر راه بر ایشان بگرفتند و حمله ور شدند
و با یکدیگر در آویختند و زد و خورد زود و بدل گشت و صدای یا صاحب الزمان از اصحاب
بأوج آسمان میرسید پس آقا عبدالله بدست یکی از اصحاب بمقتول شد و شیخ علی ابن ملا عبدالخالق
دائم شهیر بزرین ابراهیم خان را که نیز از معاریف امرای مازندران بود بهلاکت رساند
و یک تن دیگر از سران را قدوس با دست خود شربت هلاکت بچشاند و از قتل
سروران معظم رعب و هراس بمقیاس در قلب لشکر افتاد و روی بگریز نهادند
و منهزم گشتند و شدند و شیاعت بابیه در همین معرکه تاریخی بود و بعلاوه آقا عبدالله
و حبیب الله خان و ابراهیم خان و نورالله خان از سران سپاه چهل و سه تن نیز از اعیان اشراف
بهلاکت رسیدند و چنانکه آقا عبدالله حیران شرح داده بود که فراریان آنرا در تحصیل رتبه از معرکه بدر بردند

پس سید عبدالعظیم از اصحاب آذربایجانی با صدای رسای خود از طرف حضرت قدوس باصحاب
اعلان مراجعت داد و در آن جنگ تنی از اصحاب مقتول نشد و فقط قلی نام جلودار اسب
آنحضرت مجروح گردید و حسب الامر از اردوی اعدا چیزی بر نداشتند الا اسبان و
اسلحه جنگ را برای احتیاج در محاربات برگرفتند چنانچه دویست راس اسب بدستشان آمد
ولی ده نفر علیخان را که محل توقف سرکردگان بود چنان یغما و خراب کرده آتش زدند
که با صحرا مساوی گشت چه که او چنانکه نگاشتیم در آغاز با اصحاب اظهار محبت
و ایمان مینمود و در اینموقع طریق خلاف و نفاق پیموده قریه خود را محل
سکونت اردوی اعدا قرار داد و هر چند او خود فرار کرد و در محلی دیگر سکونت گرفت و
بدینطریق از چنگال مرگ خلاصی جست ولی بالاخره بدست اصحاب شربت هلاک چشید و از قریه
اش برنج و گندم و سایر حوائج غذائیه و نیز ملبوسات و درب و پنجره های خانه ها
حتی آجر و آهک را بمقبره بردند و حوائج مشهور متمادیه خود را در انبار ذخیره کردند
و این واقعه سبب شد که خوف و بیم عظیمی از اصحاب در دلهای مردم مازندران نشست
چندانکه برای تحفظ و احتیاط از بابیان در بلاد و معمورات حصارها برکشیدند و در بندها
ساختند و پس از واقعه مذکوره بارندگی شدید شد و بیست و دو روز امتداد یافت
و آتش قتال در آن مدت خاموش بود و همینکه باران بایستاد حضرت قدوس باصحاب دستور
داد تا بنای تحکیم و تعمیر قلعه پرداختند زیرا که دیوار گرداگرد محوطه مقبره زیاده از یک ذرع
الی یک ذرع و نیم ارتفاع نداشت و بعضی از مواضع مخروب بود چنانچه دخول و خروج
بسهولت میسر میشد پس همگی اصحاب هر یک با صنعت و علمی که داشتند مشغول
کار گشتند چنانچه بنا و نجار و حداد و غیرهم هر یک بهنر و مهارت خود اشتغال ورزیدند و

وجمعی دیگر از اصحاب که مهندس بودند باسلحه سازی پرداختند وچون اغلب از طبقه علما و معممین بودند آنان نیز مأمور شدند که سایرین را از رشحات معارف ومواعظ خود منتفع ومتمتع دارند وبدینطریق باکمال اتحاد وتعاون ومساوات بامور واستعدادات وتعلقات فیمابین اشخاص تحقق یافت ودر اندک زمانی آن بناء مهندم قلعه مستحکم گشت ودیوار گرداگرد را بارتفاع دوزرع بلند ومحکم نمودند ودر دروازه ها وبرج وباره ها برآوردند وخندق مسقفی که در عرض وعمق هریک سه زرع بود حفر کرده وخاک ریز پشت دیوار را پس از تنقیح نموده وبرابری خاک ریز چوب بستی ساختند ودورش موضع از حصار برج برافراشتند که نگهبانان اصحاب ترتیب شبیخون میدادند وبامر حضرت قدوسی جمیع اصحاب بقریه مخروبه نظر علیان رفتند وهریک بیست عدد آجر باخود بقلعه بردند حضرت باب نیز بیست عدد باخود حمل بقلعه کرد وازدر آن آجرها دو دروازه برقلعه بنا نهادند یکی درسمت شرق ودیگر درسمت مغرب[1] یکی بجماعت اصحاب شیرازی واگذار شد ودر ریاست او بالاستقلال میرزا ابوتراب ودیگری بمازندرانیان سپرده گشت که درتحت ریاست آقا رسول سمنیری قرار داشتند وجناب باب از صبح تا غروب با اصحاب که مشغول بکار بودند می ایستاد وهمگام غروب باتفاق ایشان بمحل خود مراجعت مینمود ونیز ایوان گرداگرد بقلعه وسجد را که از نی وحلف خشک باش را پوشانده بودند قسمت ترتیب دادند ودر هر قسمتی پنج و یا دوتن از اصحاب میآرمیدند وحمام مخروبه نیکه درمقبره بود مرتب نموده بکار انداختند وکفیل مهمانیف وطباخ معین کردند وشام وناهار یا سحور وافطار را درجنب یکدیگر صرف نمودند وبانهایت سرعت از مرتب غذا میخوردند وبجره ونفر یکنفر ظرف غذای مطبوخ میدادند ومحل توقف وسکونت حضرت قدوس وجناب باب درخود بقلعه بود ودر مدت اشتغال بساختمان قلعه

[1] دروازه دیگر اردکوب یعنی سمت شمال غربی است

و تسکین گروه آنها و تنظیم اصحاب بگماشت گروهی از سپاهیان از مردم مازندران قلعه و هجوم نیاورده بر
و گاهی محدودی از اصحاب بر قلعه بیرون رفته آنها را متفرق کردند
و غالباً اوقات بی اعتنا نمودند چه صعوبت محاصره قابل ملاحظه و احتیاط نبود و همه اخبار
در نهایت مرعوبیت از اصحاب بودند و نیز قدوسی میرزا احمد ناقر قاضی که تکفل و مباشرت
امور قلعه با و سپرده بود و هندسه قلعه را که بعد از خاتمه امر با بخاستیا عین و مهندسین در صدد حیات
بنای حکم جنگی نمود قدوس بخیر از فنون حربی بکلیت اندر شدند او تأسیس و تدبیر نمود از شهر بود
که اندوخته بر ذخیره یکه در قلعه بود مقداری دیگر با یحتاج و لوازم تهیه کرده بر آن بیفزایند و او نیز
در مدت چند روز مقادیر کثیره از اطراف خریداری کرده در مخزن قلعه انبار نمود و کسانی
بنور نزد جمال ایشان بفرستاد تا آنچه از نقود و یحتاج لازم میشمود برای
قلعه ارسال فرمودند و از ابتدای ورود بمقصد طرحی هوقیع که از روی نظامی دولت
نه طهران بدانجا رفت و سپاه مهم منظم گردید از نقاط مازندران آنان را بنای محاصره گذاشت چنانچه
بعید از خواهیم آورد تمامت معاملات اصحاب با قوم و عشیرت خسرو و حمیت کنندگان
برای او و با خزاین و رعایا و جنگجویان مازندران بود و ابواب قلعه نیز بهر طرف مفتوح و مراسله
و مراوده با اصحاب سهولت داشت و مردم مازندران چون گاهی میتوانستند عامل عالم فاضل
جان گذشته را مشاهده کردند که برای ارتفاع نداء اصحاب ایشان و ترویج دیانت حقیقیه
محبوس شدند و برای تحقق هر شدت و سختی حاضر گشتند بقلعه ذهاب و ایاب
نمودند و مراسله کردند و قدوس و اصحاب پیوسته شفاهاً با مکاتبه تبسم اهالی
مازندران و بالخصوص با علما و اشراف سعید العلما اقامه دلائل و براهین مینمودند و تا
ولم آخرت شریعت گرفت و سعید العلما را کرات مباطره و مصاحبه با خود طلبیده و او را مغلوب

نمود پس ویرا بمباهله و رفتن در آتش افروخته خواند و او از تمامت آن امور سر باز زد
و بتهییج عوام و تشبث بقوای دولتی و جمعیت مازندرانیان اعتماد نمود و بالجمله در بحبوحه
ارتفاع امر در مازندران و قوت و قدرت اصحاب قلعه شبی حضرت قدوس بجناب باب امر فرمود
تا عموم اصحاب را در محلی انجمن نمود و بایشان خطاب کرده قریب بدین مضمون گفت
که ای اصحاب این پیش آمدی است برای ما اضطراراً رخ داده و دست قضا و کینه و حسد اعدا
ما را بتحصن در این تنگنای قلعه مجبور نمود و مآل حال ما جز کشته شدن نیست و ما نیز مهیا شده ایم
که با ریختن خون خود صیت حقیقت حق را گوش زد مردم نمائیم و اکنون لشکر اعدا پس از
شکست از اطراف و جوانب قلعه پراکنده شدند و راهها باز و وسائل بیرون شدن
فراهم است و ما بیعتی که داشتیم و عهد و پیمان که ما را در میان بود از همدیگر برداشتیم بیقین
بدانید که عساکر و افواج دولتی و ملتی عنقریب ما را احاطه خواهند کرد چنانکه تکمیل نجات بکلی برای
ما مسدود خواهد شد پس تا راه باز است و مانع و رادعی در میان نیست هر کس مایل رفتن است
زودتر خویشتن را از این ورطه نجات بخشد و اگر کسی را خجلت و انفعال دامن گیر است
در شب برود چه که اکراه و اجبار نیست و تکلیف شاق لایطاق بر کسی روا نداریم و اصحاب
پس از استماع این کلمات بجوش و خروش و تأثر شدید شدند و مقامات استقامت
و جانفشانی خود را در سبیل الهی بر زبان راندند و سپس همگی از جای خویش برخواستند و دست
بدست آنجناب که آنرا عین دست حضرت قدوس و دست آنحضرت را عین دست حضرت نقطه اولی
میدانستند دادند و مصافحه کردند و بیعت و عهد و پیمان خود را تجدید نمودند

تجهیز سپاه و مأموریت محمد تقی میرزا بحکومت مازندران و دفع اصحاب قلعه

همینکه شاه و میرزا تقی خان امیر نظام حوادث مذکوره قلعه و انقلابات مازندران را
بشنیدند و از طرف علمای مازندران اوضاع اغراق آمیزی در باب اصحاب بسمعشان رسید
از جهت قرب جوار مازندران بپایتخت سخت مضطرب شده بر خود بلرزیدند و مصمم بر تسریع
انجام امر قلعه و اطفاء نایره گردیدند نخست از بعضی علمای طهران حکم شدید و فتوی
بر قتل اصحاب قلعه بگرفتند و سپس خانلر میرزا عم شاه و حاکم مازندران را که سابقاً نام بردیم
و او از جهت سابقه معرفت و دوستی با قدوس در امر قلعه مساهله مینمود از حکومت
مازندران معزول و عم دیگر شاه محمد یقلی میرزا را بدان مقام منصوب داشتند و او را با
تأکیدات غلیظه مأمور کردند که با نهایت جد و سرعت اصحاب قلعه را قلع و قمع نماید
و سرتیپ عباسقلیخان لاریجانی سابق الذکر را که آنهنگام برای حضور بمحضر شاه جدید در
طهران بوده نیز مأمور داشتند که وی را مدد و کمک نماید و بخوانین و سران لشکر مازندران
اوامر اکیده نوشتند که هر یک با عده خود بحکمران جدید پیوسته در دفع بابیه
بکوشند پس مهدیقلی میرزا با چند هزار تن سپاهیان همراهان خود از طهران عزیمت
قلعه طبرسی کرد و چون بشیرگاه اول خاک مازندران رسید خبر ورود سردار و سپاه را
قدوس بشنید و اصحاب مصداق پیشین گوئیهای وی را بدانستند و حاضر و
مهیای مصائب و بلیات گشتند و در یوم بیست و سوم شهر محرم هزار و دویست و شصت و پنج ۱۲۶۵
در محل قرب قریه واسکس از بلوک علی آباد که مقر حکومت بود و از آنجا
تا قلعه یک فرسنگ مسافت داشت رحل اقامت انداخت و مرکز خیام نموده
معسکر خویش ساخت و بسران مازندران احکام نافذه و مخبران سریع السیر بفرستاد
و پیام داد که بلا درنگ با عده خود در معسکر مزبور حاضر شده مهیای کارزار با اصحاب

با اصحاب قلعه گردند وخود در قریه اسکس نزول وسکونت گزید واز جهت برف سنگین که بارید بود
در اصل سخت پراز برف ولای گردید وهم برای انتظار ورود سپاهیان مازندرانی بر آن عزیمت نمود
که تا مدتی چند توقف نموده بتنظیم امور لشگر بپردازد و طرق ابواب وثوابت قلعه وابواب
امداد واستمداد اصحاب را از هر سو بست واین هنگام آغاز شده تحقیق امور اصحاب قلعه بود
وتحصیل ما یحتاج میسور نمیگشت والتحاق عده انصار بسیار که بموجب امر حضرت نقطه اولی برای
نصرت اصحاب از هر سو روان بودند واگر آنان می پیوستند بر قلعه اهمیت عظمی
می یافت امکان نداشت واخبار واستخبار از اوضاع واحوال بر اشیان مقدور نشد چنانچه
در آغاز نزول محمد تقی میرزا بواسکس با آقا سید حسین شهمیرزاد وسنگسر از توابع سمنان
واطراف قریب مازندران ویقوا با آقا بعضی قرای دیگر که عده از سکنه انجا از مابه واصحاب قلعه بودند
از قبیل سید احمد عالم و واعظ شهمیرزادی که در علم وتقوی وطلاقت لسان وبلاغت بیان
شهره دیار بود درخواست نموده که بقلعه رفته حقیقت یا بطلان دعاوی اصحاب را احراز
کرده خبر وآگهی دهد. واو خود نیز در امر اصحاب قلعه متحیر بود چه که عمده از دنیا زاهی شان
ومراتب علم ودیانت وفراستا نزاهیدانست لذا بشوق تحری تحقیق عزم قلعه در ضمیر
داشت ومسئول سائلین را نیز قبول نموده . بهسپار گردید وپس از ورود بقلعه وملاقات
اصحاب ودرک بیانات قدوس و اب از دلداده گان وشیفته گان گشت وچون
پس از انقضاء دو سه یوم از نزول قدوس در قلعه کوکم مهدی قلی میرزا طرق مسدود ومسبل مقطوع بود
برای تاخر حرکت بشهمیرزاد وسنگسر وقرای دیگر واخبار اعلام اهالی میسور ومقدور نشد
در قلعه بماند ودر خاتمه امر مابین اسرا از روسا اصحاب وستگیر گشته بشهادت رسید و
تفصیل احوال آنخاندان را در بخش ستوم خواهیم آورد ونیز طایفه از رجیل از اجله علماء

و از ورود کی با یکدیگر عهد و پیمان نام از اهل ... میامی عازم قلعه بودند و دو چهار و دستگیر اهالی نموده شده
و هر دو را بنزل وزنجیر کشیدند و در اردو محبوس میداشتند و نیز رضاخان سردار و اه و سپهسالار
عازم قلعه گشت و بمقصد نرسیده و در بین راه هلاک و تباه شد و هم از آن ایام که اردوی مذکور
در قلعه را محاصره نموده از ورود انصار و احباب در وایل اصحاب ممانعت میکردند چنانچه
از قفور با حوائج و مهمات برای نصرت یاران قلعه حرکت فرمودند و یازده سوار بلازمتشان
که از آنجمله حاجی میرزا باقر حرف حق تبریزی و حاجی میرزا جانی کاشانی و شیخ ابوتراب اشتهاردی و آقا حسین
زنجیری و عبدالوهاب بیک و محمدتقیجان نوری و نیز علازمین العابدین و کربلائی رمضان دوغم فروش
بودند و میرزا یحیی برادر کوچکشان نیز علازمت داشت و در طریق بقرب آمل در محلی
نزول نموده شب را باستراحت و جیفه ترک کردند و عزم داشتند که هنگام سحر هجوم نموده
داخل قلعه شوند و جمعی از اردو اغفال نریخته و اسلحه را تصرف نمودند و آگاهی دستگیر و اسیر کردند
و چون بآمل آمدند خبابات تهدید آمیز فرمودند و بوخامت عاقبت متوجه خاطر
نشان نمودند عظمت بیضا مشارالیها بمراعات احترام قیام از بصوب آمل بردند
و در اثناء طی طریق چون بردخانه سرا رسیدند بموجب اشاره شان هنگامیکه
و آثار که با همان بود در آب انداختند پس خبر گرفتاریشان بآمل رسید و
که گروهی از بزرگتر زیا با سپه را که با اسلحه و مهمات خطیره عازم قلعه بودند دستگیر کرده و بازیکت
پس آوردند و حاکم آمل در آنوقت از صاحبمنصبان و جنگجویان محاصر قلعه یعنی میرزا تقیخان لاریجانی
برادر میرزا
برادر سید نقیب عباسقلیخان بود و علما و بزرگان و سادات آمل که در عصبیت و غلظت طبع
ستیزه جوئی شهرت داشتند چنین قرار گذاشتند که برای سئوال و جواب با محبوسین در مسجد جامع حاضر

تفصیل احوال اشخاص مذکور در بخش سوم مبایه و کربلائی رمضان و علازمین العابدین سالیان دراز در مازندران میزیستند آقا (ره
عدد و سال ۱۲۹۹) از اینجهان درگذشت و دوم در حدود سال ۱۳۱۳ (وفات نمود

انه رحمی - ... شیشه مسجد کلاشه ... بنام پدرش آن امیر مازندرانی ... در عرض ره و در ... نمود
برادر سوم و چهارم در آن ... قبیل نوشته

۲ حضرت اقا میرزا حسین در آمد و چون خاطرشان پریشان بود نتوانستند گفتند طالبان حکمی این چیزها خوب میتوانند دستاوده آمد
این قولها را از تنش جمال مبارک خیلی عتاب کرده بودند گرفت نتوانست بخواند تا بالاخره چشمش افتاد بکلمه صحو فریاد کرد این
نوشته باب است فضیلت آخوند صاحب سلام شده چرا که کلمه صحو استباه نوشته جمال مبارک فرمودند جناب آخوند شما استباه
فرموده این سهو است نسیان نیست این صحو همیشه است پس از بهوشی و این بصاد وادی حقی است فرمودند جناب ذبیحان
نشنیدی که حضرت ابراهیم وقتی بر شتر سوار شد عرض کردند ما الحقیقه فرمودند مالک و الحقیقه عرض کرد است صاحب
سرکنه فرمودند ادراج کنید مابقی تشریح میکند بر تو میرزا فرمودند الحقیقه کشف سبحات الجلال من
غیر اشاره عرض کرد زانی بیانا فرمودند هیکل بشر و قبله البشر عرض کرد زانی بیانا فرمودند محو الموهوم و محو المعلوم
این بصاد وادی حقی است جناب نثار بفرمودند حالا جائی که بوده هر جمع شده اند این واقعه جلیل عجیب بود
تا ذبیحان دست پاچه شده باز مدادی سخن گفت و خلاصه اینوقت را رسید فرموده بیان مفصل فرمودند بعد علی حکم وحی
که جمال مبارک را باید چوب زد بپای او واقع شده ولی خیلی بی احترامی شد بعد جمال مبارک را آوردند در اطاق تا
نشاندند و بر قفل مبارک را آن یازده نفر نگاه کردند میرزا تقی واهمه کرد و بحضرات گفت تا بدون اجازه پسرداد هیچ کار
نشده اینم بگذیم از اینجا تا قلعه چهار ساعت راه است من تفصیل را نوشته ام صبر کنید تا جواب بیاید حضرات گفتند
این باید امروز جاری شود میرزا تقی چون دید چاره نمیتواند بکند تهدید کرد که چون دیوانه شود از دست بود دوم
در دیوانه آدم آورد و از پشت بیاورش خشت ما را بهلاکت تا بخشت آخر که چهار انگشت قطر داشت بزنند دیوانه
را فرستاد که جمال مبارک را در بردند فرقش ها هجوم کردند ولی جمال مبارک را دست بدست بخانه میرزا تقی خان بردند
و در خانه را بستند فرقش امر به دور خانه میرزا تقی خان را گرفتند میرزا تقی خان بالای بام خانه رفته گفت حضرات

قسمی بست که قدرت نیزند طازین لهادین نیا مزبور لی اختیار شده خویش را بر پایشان بیفکنند و خود را سپه
چون این قرار داد آنجا نائب اسکونه مذکور فرمانداد که همه را در گوشه مسجد محبوس کنند
تا سکران خود بایل بیاید و آنها را روانه طران نزد شاه نماید و پس تدبیری بکار برد که آن بلازمین خود
امر نماید تا دیوار عقب مسجد را سوراخ کردند و ایشان را برای نزل از دروازه اسکونه بردند
وقت اکمال سادات سابق الذکر خبر یافتند و فریاد برکشیدند که قتل ایشان واجب است پس بنوعی
از دروازه بیرون شده و یکی از ایشان تجاوز کرده و خواست با دست خود از دیوار بالا رود ولی
نائب با گروه ملازمت نموده و با گلوله بدین تدبیر از محافظه قتل جلوگیری کرده و ایشان را با همان سلاسل
در برده و مدتها از درون محکم بستند ولی جمعیت مذکوره در پشت در انبوه شده و عربده میکشیدند و
نائب که بر بام و دیوار خانه رفته گفت نصیحت داده ای گروه نادان اگر برای ایشان خطری

من منتظر جواب لا مدار سرم و جمال مبارک چیس من ایات اد هیلز جواب او جمال مبارک ایتسلیم سامیدم و من هست جواب یا مدد بر
داده و برای خود اسلحه گرده و خبر برای دفاع داشت فردا آنجا سیقلمان کاغذ رسید بدینمون که سوء قصد ایشان این چه کاری بود که گروهی مختصر این
که اگر کیف مو از سر جمال مبارک کم شود من آتش میزنم میرزا تقی اگر خدای کرده چیزی واقع شود میان خاندان ما و خاندان
جمال مبارک ابدالآباد این فتن نمی خواهد میرزا تقی میاد اگیف مو از سر جمال مبارک کم شود خیلی شدید نوشته بود میرزا تقی مکتوب را
پیش ما آورد ما گفتند این امر از شریعت است ما کش بخرف خان نمیدهیم چرا که دنیا اشر بقتا مستولیم این کاره اگیم میرزا تقی
تا فردا مهلت خواست میرزا حسن برادرش داشت خوانجوار که در اردوبود و همیشه نوکر آقا میکفتند اگر در آن هیجده نفسه بر پا شکرد
نصف شب خدمتکار میرزا تقی را میزند نوکر آقا گفتند خدا کند برادر میرزا تقی باشد خدا را شکر اند دیدند میرزا حسن است میرزا حسن بگرد آقا شد
پرسید جمال مبارک کجا تشریف دارند آیا کاغذ خان رسیده یا نه از او پرسیدند تو چرا آمدی گفت فرار کردم خان و شاهزاده هم فرار کردند
[illegible] گفت بعد عصر بر که قال علیه السلام علی و لکن میرزا صبح
[illegible] و شک کیف ما قال قال علیه السلام کشف سبحات الجلال من غیر اشارة قال لبیک یا علی آن زلج
یا قال امیر المؤمنین مولی الموحدین صحیح العلوم و فتح کمیرین زاد یا علی زدنی بیانا قال امیر المؤمنین هتک الستر عند قلة الستر قال لبیک
یا علی زدنی بیانا قال امیر المؤمنین هذب الاذن بتلقین [illegible] صحیح قال لبیک زاد یا علی زدنی بیانا قال نور یشرق من صبح الازل
[illegible] یا علی زدنی بیانا قال امیر المؤمنین [illegible] اطف السراج فقد طلع الصبح

گذاشتند و مهدیقلی میرزا در عین آن احوال و اعمال شخص را بر رسالت و خصوصیت او حساب نمیکرد
بلکه استاد و ابلاغ و انتها داشت که این همه کار عجیب و خونریزی غریب را سبب گشته و مقصود
چیست و غرض از تحمل مشقات و اتلاف اموال و اعدام نفوس کدام است اگر منظور رسم نوینی
و طریقت و شریعت و یا احراز مقام دولت و سلطنت است پس از قوای دولت و بخطا سلطنت
برنسید و بر جان خود و بروی زمین آرید بزودی جمع ما متفرق خواهید شد و ثمره را خواهش نمایید
تا همگی در راحت و آسایش شوید و اگر منظور و مقصودی دیگر دارید بیان نمائید تا بدانیم و بصدد
چاره برآییم پس آنحضرت در جواب سئوال و مقال شرحی مبسوط بیان نمود که در سئوال خود رقت آورد
و شدت غربت و حال و خیال دگرگون گشت و شمه‌ای از اطناب بیان آنحضرت تقریبا بدین مضامین
بود که بخت این را مدد نمید اجتماع ما در این مکان اختیاری نبوده اضطراری چه که علما و ضلال
و عوام جهال تا بحدیست ما را خواستند و دولت را نیز اغوا کردند و حال نیز آوازه انداخته‌اند که ما
هریست و هر قدم از تقیید و ستم آنچه خواستند مجری داشتند و ما همی برای ما نگذاشتند و ما را جز
هدایت مردم و دلالت بار بیع حضرت صاحب الامر منظوری دیگر نبوده و نیست و اتباعت
قلیل که اطراف ما جمیل و در دین و تقوی عدیل بنظر شتند در ورود بیار فزونش تحریک علما
سوء و دوازده شصت نفس بسیار شدند و جمعی مقتول و مجروح گشتند و سعید العلما و کشش
با جمعی زوجه و اقربای خود را بلا سوئی از شدت قحطی سلوک نمودند که با هیچ دشمنی خارج از دین و آئین
مسلمانی رفتار نکنند و حدیث اکرم الضیف و لو کان کافرا را بر پس گوش انداختند و با این همه

---

* بسر نماید میرزا عبدالمجیدی بود کار پرداز ریاست جلال مبارکه عرض کرد که کشتی دیگر سوار حاضر است و وقت کار پرداز
است هیئتی که آنجا تشریف بردند هیچ فرمان شاهی نیست از جلال مبارکه را اسیر کند فردا صبح جلال مبارکه با یکی از سردارها
و آقازاده‌ها با سه نفر از سردارهای دیگر به خود دولت نقطه بودند فردا صبح جلال مبارکه با دستمال منقش سواره حرکت فرمودند
میرزا عبدالحمید هم با خود بود از عقب رفت در این ضمن دیدار بر عرش رسید حال بعد چیزی در گفتن میرزا عبدالحمید گفت داد و
در نهایت سرعت زیاد فریاد کرد سوارها برسید به واقعه است سوارها گفت مردی برده •

چه در بازدوش و چه در طریق جنبش تحریک علما خواستند بامت جماعت را هلاک سازند
و امنی برای ما موجود نبود لذا در این مقبره تحصن جستم و اکنون با همه خصومت و عداوت
که در صدد در علمای سوء و اتباعشان هست کجا توانیم رفت هر روزی از دار دوست ایند بعلل از
زجر و سختی هلاک خواهند کرد علمای سوء از مادست برندارند و عوام گوش بسخن حق و حقیقت
نمیدهند و این علما و اتباعشان همان نفوسی هستند که در اعصار ظهور انبیا و اولیا با آنها
عداوت بسیار کردند و انواع جور و عدوان روا میداشتند مگر واقعه کربلا که
جز همین واقعه مانند این قلعه بود همانا واقعه حاضره تکرر واقعه تاسیه میباشد یک چند صدقی
از دلهای شریف منقلع نزدیک برای اثبات واقعه از حضرت صاحب الامر بمقام تقدیه مال و فرزند
پس خوب است تا آنکه محرک دولت و جمیع ملت از خود برای تحقیق امر حاضر شوند تا بهمان
دلائلی که برای حضرت رسول اکرم و ائمه اطهار بوده اثبات امر حضرت حجت نمایم و اگر آن را نپذیرند
آتشش افروخته مبارک میکنیم و خداوند عالم و عادل را حکم قرار داده باتش سوزان میسوزانیم تا هر که
باطل است هلاک شود و عوام نیز راحت و آسوده باشند و اگر هیچیک از این امور را نخواستند
نکنند پس ما را راه دهند و امنیت و اطمینان بخشند تا از اینجا خارج شده و بمکانی دیگر رفته زندگانی
کنیم و تو ای شاهزاده این را بدان که ما در قدم اول از جان خود گذشتیم و شهادت در سبیل
الهی را با شوق و رضا آرزو کردیم و ما را بقوای خونریز دولت عثمان و فریب و نیرنگ
و سحر و جادوی خود مباش و باعث ریختن خون بسیار بیگناه مشو و بکشتن امیرالمؤمنین و
اصحاب حضرت صاحب الزمان شمشیر برمکش و بدان که ناصرالدین سلطان جائر و فاسق است
داد و انصاف خواهی در آتش آتشی مهیب و رجعت آنانند که در صحرای کربلا و برائمه هدی شمشیر و تیر
آختند و بدان که حقیقت تا خفته و چون زمان را بقائی نیست و آتش هوی و هوس در آتامی

در ایامی چند خواهش خواهد شد بیا قدمی در طریق رضای الهی گذار و چشم از دنیا و حکومت و ریاست
بردار و امر مولای عالم را مطیع و فرمان بردار باش تا در دو جهان کامران شده و مانند حر بن یزید
ریاحی در صحرای طف در سلک اخیار و ابرار برقرار گردی والسلام و همینکه رسول این کلمات و مضامین
حقیقت بیز رقت خیز را بشنید حال تأثر شدید معروض داشت که اکنون تکلیف ما چیست
آنحضرت فرمود که علما و ساری و بار فروش و غیرهما را شاهزاده حاضر و مجتمع سازد و خود در میان ما
حکم گردد هرگاه ما دلائل قرآن و اخبار صحیحه و براهین آفاقیه و انفسیه حقانیت خود را ثابت کردیم
آنان را امر باطاعت و انقیاد نماید و بسلطنت و دولت نیز اخبار کند تا همگی متفق شویم و امور مملکت و دولت
موافق با رضای الهی که سبب ترقی ما در دو جهان است قرار گیرد پس شخص رسول بغایت متشکر
و مسرور گشت و برای تهیه مقدمات مقصد دو روزی مهلت طلبید و نزد شاهزاده مراجعت کرد
ولی بعد از رفتن وی دیگر اثری از اقدامات مصلحانه و خیرخواهانه شاهزاده ظاهر نشد و از
قرائن معلوم و مکشوف بود که عزم اغفال اصحاب و انتظار ورود جمعیت را داشت و هر روزه
سربازان در مسافت بالای قلعه بسمت کوه مشق میکردند و تفنگ بسوی قلعه گشاد میدادند آنگاه
بمعسکر خود مراجعت مینمودند و همه روزه بر تضییقات و سخت گیری بر اصحاب می افزودند و نوبتی
آتش بقلعه انداختند پس خبر بحضرت قدوس رسید که شاهزاده را قصد چنانست غفلة شبیخون
بقلعه وارد سازد و امر قلعه را بقتل و غارت انجام دهد

شبیخون بردن اصحاب

بارودی صدیقعلی میرزا و چهارمین مقاتله عظیمه و در هم شکستن اردو

لاجرم آنحضرت عزم پیش دستی نمود و باصحاب دستور حمله بارود داد و امر نمود که دویست و دو تن

از جوانان واقوا منتخب شده وساخته کارزار گردند آورده اند که توقیعی غریب از ناحیه مقدسه شنیده شد
اصحاب رسید[1] دوست بدست میگیرد مضمون آنکه شبانه برای دفاع اتفاق اصحاب او بسکس
میرویم ونصرانی نازل وفتح باسمت وانیمانده جهت جنگ آماده است واصحاب باید پس
از هزیمت اعداء بجز اسلحه وآلات حرب چیزی دیگر غنیمت نگیرند ودو جبر دران توسیع فتح
بود که از یکی سرور واز دیگری محزون گشتند خبر نشاط نصرت فتح وخبر ثانی که باشارت وایما
مکتوبی همچنین بود اگر فردا بهنگام آفتاب بسکوی عجیب خواهد رسید وباکلیه در ظلمت آخر شب
ساخته کار شده ند وگیک وستاره وعصابه سفیدی بر سر بندند واز اول ظلمت شب شناخته
قرار دادند تا یکدیگر را بشناسند مگر آنحضرت وجناب باب که هریک عمامه سبز بر سر داشتند
ونامت اصحاب آستین بالا زده شمشیر برهنه بردست بعضی سواره وبرخی پیاده وآنحضرت آیه
وکرده وکراته واله غیر الباکرین برخواند وباتفاق جناب باب هریک برکب خود سوار
بطرف لشکر بسیار شدند وچون فصل زمستان وهوا بسیار سرد وهم شبی تاریک وراه پراز
گل ویخ کرده بود بمشقت بسیار رفتند تا نزدیک پنجه کلا[1] که در مسافتی نزدیک قلعه بود رسیدند
وجمعی از اهل ده چند تیر تفنگ بسوی ایشان رها کردند که بر بازوی یکی از اصحاب آمد باسمت کرد
ولی همینکه صدای یا صاحب الزمان از ایشان بشنیدند هیچکی فرار نمودند واصحاب از آنجا در
گذشتند وچون مقداری راه پیمودند چند تن از اصحاب تازه رسانی که دلیل طریق بودند راه را گم
کردند پس حضرت قدوس خود با سه نفر برفتند واصحاب از عقب وی روانه شدند تا بجایی رسیدند
که صدای پاسبانان وهمهمه یاد گان تازه رسانی که قریب صد وبیست نفر در اتفاق آثار رسول
همراه بودند بسمع اصحاب آمد ودر رسید وچنان تصور کردند که سرتیپ عباسقلیخان تازه کمکی آمده
با سپاه خود بمدد اردو میاید وباشعف وشادی بشارت ورود جیش امدادی بیکدیگر میدادند که

[1] در نسخه کلا

که ناگاه آن جان ستانان از عدم دیده بانان اردو برخوردند و بیک حمله بادای رعد آسای
یا صاحب الزمان و نعره ستوح قدوس رب الملائکة والروح و بشمشیرهای آبدار و تفنگهای آتشبار
آنان را از پیش برداشتند و خویش را بقلعه واپس رساندند و کمتر از طرفین بادو ضرب تیر
در قلعه را زیر و زبر کرده و داخل شدند سوی عمارتی که شاهزاده حکمران منزل داشت شتافتند
و کلیه اجزائی را که پیشخدمتش بود بیافتند و در محل را بانیان شان داده و از آنجا کلوله بمثابه
باران صحابه بدان صوب ببارید و کلوله بچوان خورد اصابت کرده او را از پای در آورد
و بار دیگر بدانسو رسیدند و با نعره یا صاحب الزمان که ارکان دشمنان را متزلزل میساخت قلعه را احاطه
نمودند و شاهزاده حکمران از شدت بیم لرزان و لرزنان بدانسو همی دوید و چاره میدید عاقبت خود را
از بالای بام عمارت در طرف حقب بپائین انداخت بنهان شد و بدینگونه از هلاکت حتمی یا لااقل
یافته سوار شده بجهت قادیکلا بگریخت و جان بسلامت بدر برد و چون اصحاب بتالار
عمارت برآمدند و او را نیافتند دست باشیانیکه در آنجا بود میالودند و بکلیه های متواری
نمودند که افتاده بود آتشش زدند حقی میرزا ابراهیم نامی با کمال شجاعت کلیه را
از اسم در ربود و خود را بجای بریخت و آقا حسن ابن استاد آقا بزرگ اصفهانی سابق الذکر که جوانی
چابک و چالاک بود خود را بفراز عمارت رسانده و بفرغه در آمده کوزه قلیان را برداشت
یافت و با آن آتش بمیان کوزه بیفکند ولی اکمال با نهایت چستی خویش را بکوچه پشت عمارت
بپائین انداخت و همینکه بجمع اصحاب رسید باروت جوف کوزه آتش گرفت و عمارت را
محترق و سرنگون ساخت، آتش بظروف نفط که برای مسدوم کردن قلعه و هلاکت اصحاب
آماده و مهیا داشته بودند بیفتاد و همگی شعله ور گشت و در دم از آن نائره اصحاب حلقه دوائره بجا
سابقه آسیمه سر شدند و دست از پا نشناختند و شمشیرها از نیام کشیده و بجان یکدیگر در افتادند و بنیاد

حیات خویش را ویران ساختند و اصحاب بقصور خانه‌ها دو آنجوم برده در تشویش
آوردند و آتش در اندیشه‌مند چندانکه از شدت روشنائی فضای جنگل سپید و راه و بیراه
هویدا گردید و میدان حرب و ضرب مابین یاران و سپاهیان گرم گشت و صدای
تفنگ‌ها و اصطدام اسلحه‌ها که بکار میرود غلغله در جنگل انداخت و چندین از عوانان نوریس
از اصحاب بسوی همسنگان حمله بردند و نوریسیان را بتسخیر آن گردن نزدیک بشکست گذاشت
که سپاه مرعوب گشته از آنجا گریخته و در مقابل اصحاب از جان گذشته تا مقاومت نیاوردند
منهزم گشتند و در بیشه و مغاک صحرا و کوه و جنگل در خفا مستقر و متواری شدند
و دون از شاهزادگان دلیر تمام یکجا و دو میرزا این حیث بقتل السلطان و دیگری سلطان حسین میرزا
بن فتحعلی شاه با میرزا عبدالباقی مستوفی که سرپرستی در عساکر بود و در عرفه عوض عهد قلی میرزا
بسر میبردند نیز با چند گریخته راه فرار یافتند لاجرم در زمان سلطان سوخته و خاکستر شدند
و اصحاب بکلی اردو در آمدند و علیقلی اردبیلی و محمد مهدی از اهل سیاسی سابق الذکر را
در سلاسل و اغلال بستند و از محبس در آوردند و بسوی قلعه خود روانه نمودند و از آنجا
چون شاهزاده عهد قلی میرزا در مابین اهالی قاوچیلار حالیا قزلرکرف از خشم و غلبت بیتاب بود
و در آنحال یک تن از اصحاب از اهل قریه چاشم کرمان احمد نام شکارچی را که برای ملاقات همسنگان
بست بزرگان و شاهزادگان با رفقه بود قاوچیلان را دستگیر کرده نزد شاهزاده بیاوردند و او
تا فی الحال بهترین مذارب بقتل رسانده و با جلاد در واقعه عظیمه جمعی کثیر از احداد اردو
بعضی از بزرگان و شاهزادگان مذکور مقتول و باقی مهزوم و متواری گشتند آورده‌اند که از اصحاب
شش تن فقید مقتول شدند و آنرا زائد بر دویست و دون بودند که حضرت قدوس فرمان متابعه
دادند و با آنکه اکثریت اصحاب را بضعف و تهی از اقدام متوقع نبودند اقتدار مستولی بهمگی و هر یک
با سر یکی از قزلباش دو دانگ هزار عرب مازندران است ...

بجمع اشیا و اموال پرداختند و باصحاب گفتند که با متعه و اشیاء نفیسه دست نمیبرند
بلکه آلات و مهمات حربیه که در قلعه کمیاب و ضرور است برمیدارند و حزم و مآل اندیشی را
از دست دادند و خویش را باثقال و احمال سنگین بار کردند و وقت عودت بقلعه را پس انداختند
و تاخیر کردند تا روشنی فجر بدمید و کم کم فضا روشن گردید و قریب هزار تن از اعدا دارد و که از
آهنگ گریخته و در معقل کوهی پناه گرفته بودند اصحاب را دیدند و قلیل و متفرق نگریستند
پس شروع بتیر انداختن نمودند و دور حضرت قدوس را گرفته هدف تیر تفنگ
ساختند لاجرم جناب باب برآشفت و رو بایشان آورده حملات سخت بکار برد و سپاهیان چون
شجاعت و قوت وی را نگریستند هزار گلوله بیکبار بسویشان گشاده دادند و یک گلوله بر تیغ
دستش که شمشیر مهدیقلی میرزا بود و اصحاب گرفته بآنجناب تقدیم داشته بودند و او با دو شمشیر از چپ
و راست میزد و میانداخت اصابت و سوراخ کرده از کار انداخت و گلوله دیگر
بر لب و دهان حضرت قدوس اصابت کرد چنانچه هفت عدد دندان و نیمی از زبان را برد و از
سمت گلویش بدر رفت و از مشاهده آنحال که لب و دهان آنحضرت سخت مجروح و خونین
بود جناب باب پژمان و بی اختیار گشت و شمشیر وی را گرفت و بر سپاهیان حمله برد
و همی بتاخت و مجروح ساخت و بکشت و بینداخت تا جمع را متفرق و فراری نمود
پس اصحاب همگی مجتمع شدند و در گرداگرد آنحضرت با جناب باب بقلعه مراجعت نمودند و در
اینواقعه هرچند فتح نمایانی نصیب اصحاب شد و غنائمی از شمشیر و تفنگ و گلوله و باروت و غیرها
بردند و شهرت عظیمی نمودند و رعب شدیدی از ایشان در قلوب اهالی مازندران و لشکریان بیفتاد
ولی آسیب بسیار مؤثری نیز بایشان رسید و آن جراحت زبان و دهان و ریختن دندان حضرت
قدوس بود که بر عموم اصحاب و خصوصاً جناب باب بغایت سخت و گران مینمود و فی الحال

۱ چطور ممکن است با هر دست شمشیر بگیرد پس دهنه اسب را با کدام دست گرفته بود

مشغول شستن و بستن جراحت وی شدند و جناب باب از نهایت حزن و تأثر همانجا نقش
مجازات و انتقام اعدا را بر ضمیر بست و عزیمت انجام رسانیدن کار نمود ولی آن جراحت سه ماه
بطول انجامید تا بهبودی یافت و در آن طول مدت حضرت قدوس قادر بر تناول غذا و مکالمه نبود
و مقدار قلیلی از شیر و مایعات و اغذیه رقیقه در کمال عسرت و سختی صرف مینمود و با همه رنج
و مشقت هرگز اظهار تألم و انفجار نکرد چنانکه همیشه مسرور و شاکر بود و نیز اثری از ضعف
و تحول و تغییر رنگ و رخسار در وی دیده نشد و در ابتدای وقوع آن سانحه چون اصحاب
جزع و فزع میکردند برای تسلیت شان توقیعی متضمن این مضامین صادر نمود که اصحاب باید
از آنچه واقع شود راضی و تسلیم صرف باشند و بدانند که آنچه وارد میگردد از مشیت و تقدیر و مصلحت
الهیه است و خانچه اعدای دین در جنگ در دندان های حبیب را با سنگ خستند و درین جنگ با سرب
اشد از سنگ بشکستند و این واقعه در صبح روز بیست و پنجم محرم یکهزار و دویست و شصت و پنج ۱۲۶۵
که روز سوم ورود اردوی محمد تقی میرزا بواسکس بود واقع شد

اجتماع جمعیت معظم اردو

و هجوم محمد تقی میرزا و عباسقلیخان بقلعه و وقوع پنجمین مقاتله
عظیمه و شجاعتهای جناب باب و در هم شکستن لشکر و شهادت

انتخاب

و شاهزاده محمد تقی میرزا بنوعی که نگاشتیم از واسکس بقاد یکلا گریخت و اردویش منهزم و متفرق
گشته ببارفروش شتافت و سرتیپ عباسقلیخان لاریجانی از واقعه شکست اردو و فرار شاه
خبر یافت و با سپاهیان خود ببارفروش نزد وی شد و در ملاقات و مصاحبه با یکدیگر قرار محاصره و قلعه

قلعه نشاندند پس از لشکریان متفرق خود را نیک مجتمع و مهیا نمود و با تفاق عباسقلیخان و سپاهش
و نیز با سلیمانخان افشار شهر اری و لشکریانش افواج وارد دری معظمی آورده اند قریب بهفت هزار نفر
تشکیل دادند و بست قلعه شتافتند و در جوار آن رکز خیام نمودند و جهت سنگر بستن بودند و عقب
هر سنگری هزار تن جای داشتند و بر جهای قلعه پرداختند و آنرا در شبها بکثرت مشاعل
چون روز روشن نمودند کوه و جنگل از صدای بیدار باش کشیکچیان و نعره های اهل اردو
غلغله افتاده بود و پیوسته بقلعه گلوله میانداختند و گاهی از شبها گروهی
بقلعه حمله و یورش
بجای قبضه
میبردند و مقاتلات عظیمی بود و حضرت قدوسی هر شب پاره کاهدی میگذاشت
و راستهر میداد که قدری فی الجمله نوزده تن از اصحاب برای دفاع حاضر گردند چون گروهی از
سپاهیان شبیخون و حمله میبردند و با آن قدر مقابل می گشتند و در مقاتله سعی و کوشش مینمودند
و قت شکست فاحش نیافته کثیری از ایشان مقتول و مجروح میشدند و چشمان کم بوده
چند صد و یا بیشتر بودند مجروحا و خائبا بلشکرگاه مراجعت میکردند و مدت هفت یا هشت شبانه
روز با نیز وال گذشت ولی اطراف قلعه را کاملا بحصار گرفته اصحاب را در تنگنای اضطرار
انداختند چنانکه آب در قلعه کمیاب گشت و اصحاب ناچار یکقدر جا بشدند و این در روز هشتم
ربیع الاول بود که قدری آب از بیرون قلعه کار میکردند و جناب باب نیز بمباحثت و مراقبت
اشتغال جسته تشویق و تحریض بر انتفاع و فداکاری مینمود و باشاره و ایما عزم بر مشروعیت
و فداء بیان داشت و بعد از ظهر با آب چاه غسل و تنظیف و تعطیر نمود و لباس
پاکیزه در بر کرد و عمامه سابق الذکر حضرت رسالت را بر سر گذاشته نزد حضرت قدوس رفت
و اجازت گرفت که امشب برارد و حمله برده و جانفشانی در سبیل او را بایار ان بیاموزد
و با صحاب نیز ارشاد کرد که سنجر تشن مرافقت و فداکاری نمایند و او با هفده تن اصحاب

هر کس مشتاق شهادت بود طریق خدمت پیش حضرت قائم است خود را برای قربانی در رکابش حاضر سازد و اصحاب در اشتیاق شهادت و فدا سر و دست بعضی عجیب داشتند و انجناب بتمثال چندی با حضرت در انس بوده و مذاکرات و مصاحبه داشتند پس از آن وداع خود را با انحضرت نمود و متوسل بدامن ولایش از حضور وی بیرون آمد و در آنحال دو شمشیر حمایل داشت و بر درب قلعه مربع نشست و حضرتش زمام اسبش را بدست گرفته در پیشش ایستاد و اصحاب بدون انتخاب و تفکیک بیشتر از شب پیرامون وی حاضر و مهیا و مجتمع شدند پس آنان را دعوت نمود که کمی بعد دیگری از در قلعه خارج شوند و سان داد و تعداد نمودند و همینکه شمار بسیصد و سیزده رسید فرمود دیگر بس است آنگاه با اندکه عجله بر خاست و سوار بر اسبش شد و انعده از اصحاب در عقبش مشتاقند در حالتیکه جمیع آستین بالا کرده و شمشیر برهنه در دست در اول شب از دروازه مشیر از بیا از قلعه بیرون رفتند و حضرت قدوس با عجبی از اصحاب در قلعه ماندند و چنانچه عادت اکثر اصحاب در عموم حملات بود است خویش براند و پیشاپیش یاران روان گشت و سواران در پشت سر وی پیاده گان در اطراف او و در عقب سواران میدویدند و هر یک کلاه نمدی بر سر و پای برهنه و آستین تا نیمرفق بالا کرده و برای شناختن یکدیگر رشته های سفید چپ و راست بگردن و سینه بسته و حمایل داشتند و با کتاره های کوتاه خود شان در قلعه ساخته بودند عریان بر دوشش نهاده خود را کرد آنجناب پیروزه رهسپار اردو شدند و برخی از اصحاب تفنگ هم داشتند و عادت چنین بود که چون مقابل اعدا میشدند یکبار کی شلیک مینمودند پس تفنگ ها را انداخته دست بکتاره و شمشیر نموده و بیک صدا نعره یا صاحب الزمان و یا قدوس یا در پی میکشیدند و آنجناب از علو شمشیر میزد و در ثانیه کارش تمام شده بود و اصحاب جهاد کنید و اصحاب میزدند و سر گاه یکی از آنان شهید

شهید میشد پا بروی او گذاشته میرفتند و دیگری بر جای وی میایستاد و احدی از اصحاب رو
از صفوف دشمن بر نمیگرداند بلکه هر یک مشتاق بود که خود کشته شود و بر اعدا پایش زنده بماند
و نصرت امر نماید و با چنین اتحاد و شجاعت و فداکاری فاقد النظیری مجاهدت و مقاتلت
مینمودند و در مقاتله آنشب چنانچه مذکور شد سپاه اعدا هفت هزار تن بودند و هفت سنگر متین
داشتند و سنگر اول با زکریای قاد بیکلانی بود و چون آنجناب و اصحاب نزدیک شدند
سپاهیان یکبار شلیک کردند و ایشان نعره یا صاحب الزمان والله اکبر والله اعظم
از دل برکشیدند و هجوم بردند و میدان قتل و جرح گرم شد و دو گروه بهم بیامیختند و یکدیگر
در آویختند و در حالت شدت ظلمت لیل بسیاری از نفوس یکدیگر را کشتند و نشناختند پس
آنجناب و اصحاب در لمحه سنگر اول را گرفتند و عده جماعت را منهزم و متفرق ساختند و بسوی
سنگر دوم شتافتند و در آنجا نیز بدان کیفیت کار را از پیش بردند و همی سنگری را بعد سنگری
در تصرف آوردند و هنوز مقدار یک ساعت از مبارزه و مقاتله نگذشت که تمامت هفت سنگر
لشکریان را از دستشان گرفته مسخر نمودند و رشته انتظام اردوی معظم را گسلاندند
چنانچه لشکریان ناچار بفرار شدند و بیوت چوبی موقتی خود را آتش زده اصحاب را در میان آتش
گذاشته گریختند و از اشتعال چوبها شب تاریک چون روز روشن گشت و اعدا از سپاه منهزم
در ورود جنگل متفرق و در خلف و خلال تلال و سنگها و درختان متواری و پنهان شدند و اصحاب
در گودی خندق و در سنگرهای معسکر قرار یافتند و افراد لشکریان از تاریکی محلهای خود استفاده
کرده اصحاب را در وسط روشنائی نیک دیده بسویشان تفنگ گشاد و داده گلوله ریختند
و عباسقلیخان در آنهنگامه تبدیل لباس کرده و از میان جمعیت سپاهیان خارج شده در پناه تل
و درختی قرار گرفته بود و در آن گیر و دار که باران بشدت هاطل و هوا چون قیر سیاه و تاریک ولی از

استعمال خانهای چوبی را بسیم و چون جنگ بسیار که اهل اردو گرد آورده بودند چون روز روشن
و جناب باب بادای یا صاحب الزمان همی در جولان بود و بجنبه سوی هیچ نمیبود و مرد و مرکب همیاخت
و اصحاب را تشویش بر قتال میکرد از قضا پای سمندش بطنابی بند شده
و عباسقلیخان را نقطه بر او افتاد و بلا درنگ تفنگ دولوله خویش را بسینهٔ وی راست کرده
آن دو ضرب ساخته هر دو گلوله بر توالی گشاده و دو ضرب قتال راست بر سینهٔ جناب زده
و کار گرگشت و در اثنای آن آقا سید ابوطالب سمنانی از نقبهٔ اصحاب طلعه که ذکر او قبلا خصوصا
در مقدمهٔ کتاب گذشت و شرح حالش را جواهیم آورد خود را بخیمهٔ گلوله دوست داشت و برای
با فتن برادر عمر شش آقا سید احمد واعظ شهیر سابق الذکر که باصابت گلوله سخت مجروح و وبال بود
در سر کار قتال میشتافت تا وی را با خود بقلعه رساند و ناگهان نظرش بر بند پای سمند جناب باب
افتاد و بی تأمل پای مرکب را از طناب وا آورد و بر جای پای پیشوای اصحاب بود زمود که ضربت
گلوله بمن رسید و حرارت با از رکاب خالی کند نزدیک بود از زین بر زمین نغلطد پس
آقا سید ابوطالب زمام اسب وی را با کمال سرعت محکم بگرفت و با دست دیگر کمتش را نگاه داشت
ولی از جهت جرحی که بر دست داشت نتوانست نگهداری نماید با چار وی را از اسب فرود آورده
و سرش را بر زانو نهاده و دستمال جراحتش را بست پس حضرت قدوس سر
و چهار شدنش را بشیخ فقیه مشهد گذشت و هر دو خادم را رکاب داد حضرت قدوس سر
انجناب نودند با سکندر زنگانی رسیدند و زیر بغلش را گرفتند و سعی کردند که
ولی تاقه بر طی طریق تا قلعه نبود لاجرم حضرت قدوس وی را بر دوش گرفت و با نگاه
نگهداشتند و با این کیفیت از میان باران گلوله بدر بردند و بقلعه رساندند و چون بخبر صحت اثر را کنند
قدوس عرضه داشتند امر فرمود تا هیکل مرصوص را بداخل قلعه و در حجره متر گلش وارد ساختند

و در حالیکه مشی سبز شود بدون انکه آثار اندوه و تغییر حالی در او نمایان باشد اعضای دشمن را شمارد
و سود تا انجا که خشه بخون را برداشتی که محل حراب و اسنه حضرت بود نهاد و سطری بدین مضمون نگاشت
که جسیم را با من تنها گذارید و بیرون روید و واقعه را بجمع اصحاب فاش نکنید و در فلان محل قبری
حفر کنید لذا ایشان از مقبره بیرون شدند و بحفر قبر پرداختند و در قتال آخرین که شهریار با عدد شهید بخرج داد
تنها بود مفاد و مضامین بین محب و محبوب در میان رفت که مضمون آن از آخرین آورده اند
جناب باب سبی داشت در دم واپسین بداند آیا محبوب از خدمات و فداکاریش راضی است
و همی بدو عرضه داشت آیا از من راضی شدید و حضرت قدوس بپاسخ او را بشارت داد و بدو گفت
ایحبیب من تو وفا و همت و جهان را تا آخرین مقاتلش بانجام رساندی تو نیز شتاب
و سرعت بود که از من مفارقت کردی ولی شاد و مسرور باش که من پس از تو بانجام اندکی تو خواهم پیوست
و در جهان بالا در آنجا که انتها ندارد با هم خواهیم بود و همینکه عمل حضرت قبر بانجام رسید
سایر اصحاب جسد آغشته بخون را بهمان لباس که در برداشت در قبر بردند و در انحال
صورتش شباهت و همتم بنظر میآمد و حضرت وی را با دست خویش بقبر انداخت و امر فرمود که محل
دفنش را مکتوم دارند و در آنشب سایر اصحاب که پس از انطفاء نائره قتال و انهزام اعداء خارج
رحبت قلعه بودند از جهت شدت باران و سختی و وسعت میدان جنگ که چنان جنگ عظیم بلشکریان
رسید و افراد و احزاب بهر سو متفرق و فراری شدند از قلعه دور افتاده و پراکنده بودند و
راه قلعه را گم کردند و از اصحابت گلوی جناب باب و شهادتش بیخبر بودند و هر طرف
و میدند دگر و بدند و راه قلعه نیافتند و عاقبت از غلغله و بانگ اذان و صلوات و تلاوت آیات
اصحاب قلعه که در فضای جنگل پیچیده و در ثلث آخر هر شب بدان معتاد بودند راه یافتند
و همینکه بقلعه وارد شدند و از شهادت اکثر اصحاب [illegible] گشتند گویا پشت شجاعت و اطمینانشان شکست

وآه سرد از دل پُر درد برکشیدند و ناله حزین بلند نمودند و سخت درهم و افتاده و پراکنده در این
جمعی از اصحاب شربت شهادت نوشیدند و نوذر از پسران عباس و جمعی دیگر
واطراف وفات نمودند سایر اصحاب چون احوال را بدانگونه دیدند بیطاقت و تحمل شدند
و با یکدیگر عهد و پیمان استوار کردند که با درنگ مراجعت بمعسکر نمایند و در تعاقب اردو برآیند
و حمله و هجوم برند تا تمامت عساکر را از میان بردارند و یا خود بالتمام شربت شهادت چشند
چون فراق اصحاب و مخصوصاً جناب باب بر ایشان سخت و دشوار نمود و چون انگیز بسیج تمیز
قدرتی نمیدید مرقوم فرمود که احتیاجی باین تکلفات نیست واردو خود متفرق شده خواهند
رفت لیکن همینکه صبح برآمد و روز روشن گشت بیکبار فریاد شیون و فغان در معسکر بلند شد
زیرا که عباسقلیخان و سازسران و افسران چون بقتل رسیدند و عدهٔ قتلی را مشاهده
نمودند دود و حسرت از دلهایشان برآمد زیرا عدهٔ مقتولین از لشگریان متجاوز از سیصد و سی
چهار نفر بود و از اعیان سپاه پنج نفر از سران سپاه و یکی از آنان محمد سلطان لاریجانی
بود چه که در این جنگ کشته شده. مهدیقلی میرزا و عباسقلیخان و سلیمان خان مذکور چهل و پنج نفر
دیگر در گفت ایشان بودند و نیز عدهٔ عجم و جنشان قریب سه هزار بشمار آمدند و در اثنال که
عباسقلیخان اجساد مقتولین و سرکردگان و خویشاوندان خویش را برداشته و بیاران خود
بهمان خود تفویض نمود و دستور العمل میداد آفتاب سر از افق حسین کلاه دوزبازار نمود که در پرتو قلعه ارباب
صف معسکر دیده بانی میکرد و تفنگی انباشته از سرب و باروط در دست داشت همینکه چشمش بلشکریان
افتاد از مسافت دور و دیر اشناخت و بلا درنگ تفنگ خویش را بدو راست کرده گلوله داد
چنانکه گلوله بر کتف راستش جناسلی گذشت و جراحت بر پاک وارد ساخت و او از
صدمت گلوله بر زمین افتاد و عده که با او بودند از شدت بیم دست از پا شناخته روی بگریز

روبگریز نهادند پس او با اهال اجداد متوفین و محترمین اهل و عشیرت را برداشته
با اهل رفته سوگواری و عزاداری نشستند و در آن واقعه نابودمان تقریباً مصیبت زده شدند
و لباس سیاه در بر نمودند و در رعایت و رعایت حضرت سلطنت مبالغه شدند و حضرت
قدوسی در قلعه پس از فراغت از دفن اجداد شهادت سعادت یافتند و حین اصحاب و اهالی خراسان
برداخت و میرزا احمد با قرقاضی و میرزا محمد تقی حویی و میرزا محمد حسن زاوه ای و آقا محمد رضا اصفهانی
نیز از جراحت یافته گان بودند پس از تقدیم اراده آن حضرت امر فرمود تا اصحاب بقتلگاه رفته
واجساد شهداء از مصرعشان که هریک در طرفی از اطراف از روی مکافین افتاده بودند برداشته
گرفته بقلعه نقل دادند و عدهٔ آنان بسی و شش تن شمار آمد و ملا عبد الجلیل ارومیه و میرزا
محمد علی قزوینی از عروف حی از انجا بودند و اعداء رؤس بسیاری از شهداء را از ابدانشان جدا
کرده برنیزه زده با خود بردند و همینکه حضرت قدوس آنحال را بدید بسیار متأثر گشت و امر فرمود
تا اصحاب نیز رفته و سرهای مقتولین اعداء را از ابدانشان جدا کرده بقلعه بردند و همگی را بر سر
چوبهای چوب بست پشت دیوار قلعه جدا جدا منصب کردند بنوعیکه سرچوبها بر خلقوم ها
بود و مابین هر دو یک زرع فاصله داشت و بدین ترتیب تمامت دورا دور قلعه را
از سرها احاطه کردند و در قلعه بواسطه شهادت جناب باب و جمعی از اصحاب و شهداء
اجساد غرقه بخون بی سر و مکفن شورشی عظیم جاری و فریاد و ناله و سوگواری بود و اما مدفن جناب باب
در سمت جنوبی بقعه طبرسی متصل مقبره ایست و مدفن سائر شهداء در سمت شمالی و نیز
پیرامون بقعه چنانچه شد چنین الامر حضرت زمین را بمقدار پنج پا بنش زرع عرضا و طولا حفر
نمودند و اجساد شهداء را با لباسی که در تن داشتند بر هم چیده مدفون ساختند و حضرت
چیزی از نمود که چنانچه آنان در ظاهر حیات متحد بودند پس از عروج این حیات دنیویه نیز با هم باشند
و اسمعیلان خود نیز در ماه ربیع الاول سنه هزار و ثلاث و اربعین حضرت را بوداع گفت

و در آن روز اصحاب را بزیارت شهدا امر نمود و فرمود در هر صبح و شام بمضجعشان رفته
بتلاوت اشتغال ورزند و تمامت عدد شهدا از یوم دوازدهم ذیقعده ورود اصحاب در
بارفروش که محل حمله اهالی شدند تا یوم شهادت جناب باب هفتاد و دو تن بودند و موقع
شهادت آنجناب بین الطلوعین نهم ربیع الاول سال هزار و دویست و شصت و پنج بود و از هنگام محصور
شدن او و اصحاب در قلعه طبرسی تا موقع شهادتش یکصد و شانزده روز گذشت و در اطراف
بقعه شیخ طبرسی بجز شهدای لیله مذکوره آنچه از شهدای اصحاب و نیز آنانکه از اثر ضرب و جراحت
و یا بواسطه بیماری از این عالم گذشتند در آنحدود دفن شدند و حضرت قدوس
زمین دور بقعه را سه خط متوازی کشیده فرمود اول متعلق بسابقین و دوم از
آن لاحقین و سوم برای سائرین است

اعلان جهاد علمای مازندران

بر اصحاب و هجومشان بر قلعه و وقوع شش مقاتله و فرار مهاجمین

و چون اخبار واقعه عظیمه مذکوره بملاهای مازندران رسید سخت در هم و پریشان شدند
و خصوصاً سعید العلماء بر جان خویش بلرزید و از آن بترسید که اصحاب برای کیفر اعمالش
بر بارفروش هجوم برند پس گروهی از اول جنگجوی را گرد خود مجتمع نموده استمالت کرد
و مصارف ایشان را در عهده گرفت تا بمحارست وی دور خانه اش مراقبت گرفتند و معذلک
از شدت بیم و خوف شبها خواب و آسایش نداشت و با طیش و شتاب هر چه تمامتر نخست
با مهدیقلی میرزا ملاقات و مذاکرات مکرر نمود و بمراجعت بقلعه و خاتمه دادن امر اصحاب همی تکریم
و تشجیع کرد و وادار نمود که سپاه متفرق را گرد کرده و آخرین اقدام را در قلع و قمع قلعه

قلعه سبل آورد و نیز نامه‌های متعدد متوالی بعباسقلیخان حکام تبریز را بمصلحت دولت گرفت که با
مردان کاری قلعه سبلان شما مشغول شده در عهد علی میرزا بصدد هجوم بعه برای درهم کوفتن پسران
رضقلی باقی مانده میباشد لاجرم فتح قلعه سبلان دری حواله شد رهنمای زمان بخود پسندید
و بیک جنبش دلیرانه دیگر نام بشهرت و نیز حکومت مازندران را بدست آورد آنگاه بعلمای اهل مکاتیب
در بدر نوشت و تاکید نمود که بهر نوع بسته شود عباسقلیخان را برای فتح قلعه حاضر نمایند
پس عباسقلیخان در حالتیکه نفس سلطان محمد ... و اجناد و عساکر مهمن سپاه خود را تامل نموده تا بتسلیل
و تبهیز مشغول گردد و اغلب اهالی شهر مجتمع و ماتم داری عظیمی در استقبال و تجهیز برپا بود مکاتیب
پی در پی سید العلما بدو رسید و همچنین عزم وصول مکاتیب وی بعلما مستجر گردید و از اقدامات
و تحریکات او در حیرت و تعجب ماند چه که قلعه سرا پا معنی نهان و مستوری و برخی مجروح و جمعی خائف
و مرعوب بودند ولی از طرفی دیگر برای اقناع و اسکات زبان لاریکانی که شوهران و پسران آنها
را کشته بود و خود را مجبور بر فتن بقلعه و مقاتلت با اصحاب سعید عاقبت مکاتیب آخر را تلقی
هرگاه اینواقعه مسند جهاد است چرا خود تان حرکت نمیکنید تا اینکه سبب رغبت دیگران
نیز شود لذا علمای آمل بحرکت آمدند و در شهر فریاد برکشیدند که جنگ جهاد است و بحکم سید العلماء
و سایر علمای مازندران از سارمی و بارفروش و سایر بلدان و قری مساوات در کوچه و بازار ندا در دادند
که بحکم علما و مجتهدین جهاد با بابیه واجب شد و قتل محرمین شرع لازم گشت و هر کس تکلیف
نماید از دین اسلام خارج و مردود میباشد و مالش مباح و جانش در معرض خطر و زنش بلیه
در ماهست پس طبقات مردم نه خاص و عام هجوم نمودند و خصوصا ارذل و اوباش با حرص
و سنگ و کارد و شمشیر و تفنگ برای قتل و غارت و جنگ ساخته گردیدند
و گریوه کرده بسمت قلعه رهسپار گشتند و جمع کثیری با بردوی مهد علیا میرزا پیوستند تا باتفاق یکدیگر

حمله بورسش برند وچون فوج فوج بمسافت یکفرسنگی قلعه رسیدند در آنجا ای رحل
اقامت انداختند لشکر خود را بنوع پیش قراول بمقابل فرستادند واز آنطرف
حضرت در ترس آنکه داخل شوند واصحاب فرماداد رؤسای مقتولین اعدا را بر سر
چوبهای گردا گرد قلعه موافق ورعایت نمایند تا منظم باشد ونوزده تن اصحاب برای
مدافعت ومقاتله با اعداء حاضر باشند وقریب بانصدتن مخالفین مهاجمین اقدام
بهمینکه بقرب قلعه رسیدند واز دور چشمان نوکرهای آقا میرزا محمد حسن را در خواب یافتند که
وآن نوزده تن اصحاب بسر داری آقا میرزا محمد حسن را در خواب یافتند که تقریبا در نوزده
سالگی بود با شمشیرهای برهنه وندای مهیب باصحاب آنان بر آنان حمله بردند واینان از شدت
بیم وفزع بدون آنکه دست بآلات حربیه ببرند روی بگریز نهادند واطراف جنگل را گرفتند
وجمعی از این تیغ تیز اصحاب بخاک هلاک افتادند ودر حین خوش خلط بدند وآنانکه جان بسلامت
بردند همی سخن از شدت وشجاعت وبیباکی با بته میزدند وقتلهای مجاهدین با آنکه مسافت یکی دو
فرسنگ از قلعه دور بود شبها از ترس با بته خواب در چشم نداشتند ومرگ را در برابر خود میدیدند
وبیکدیگر جسارت کردند وبر سید العلماء وسید نقی میرزا وحاجی سلطان العلماء خرده گرفتند وبمعاذیر
وبهانه ها متمسک شده در نظر رعیت با دولتان خویش بودند واز اینقبیل اقوالات دنیا بینشان
بسیار است که از این نوشتن مجتنب شدم قتلهء قتل وعللی که دلیل عدم ایمان باشاه
کفرشان باشد نشنیده ونشنیدیم ودر صورتیکه بکلمه طیبه اشهدان لااله الا الله واشهدان
محمدا رسول الله واشهدان علیا امیرالمومنین واولاده المعصومین ناطق ومعترف اند
چگونه میتوان باینان جهاد کرد زیرا جهاد با کفار است آنهم با پیغمبر یا امام یا اذن مجتهد
جامع الشرائط وعلی الفرض هر یک از این امور موجود نیست تا جهاد با کفار در غیبت پیغمبر

پیغمبر و امام بفتوای اکثر علمای اسلام و مجتهدین انام حرام است تا چه رسد با سلطان و شکوک که
حکم جهاد قطعیاً ساقط و مرتفع میباشد زیرا بحجت و برهان کلمه طیبه ربانی بفضل بالاجماع
و بدون اختلاف جهاد باوی حرام است و تعجب و حیرت از این است که سید العلما
با کدام مجوز شرعی فتوای جهاد با اهل قلعه را داد و حال آنکه ما از طلبشان میشنیم
و بالعیان مذاکره و مصاحبه ملکه معاشرت کردیم جمعی از ایشان خصائص را دارا
و فرقی هستند و اگر نسبت بایشان داده نشد بدون شک از علمای ما اعلم و افضل
و اتقی و اورع و اولی بتاسی و اقتدا شناخته میشدند و این طایفه که مدعی ظهور حجت
حجت میشوند از اهل سنت و جماعت که اصلا معتقد نصوصات و مقامات ائمه اثنا عشر
نیستند ابدا از عقیده شان باز نمی باشند و حال اگر احدی از علمای امامیه فتوای جهاد
باآنان میداد و برای این یک مسئله اعتقادیه بطور حضرت حجت که صحت و تمکش هنوز
برعلم ثابت نشده و قطعیا ضرری بر آن مترتب نیست باید اختلاف و انشقاق در میان
آورد و حکم بجهاد و قتال نمود لذا شاهزاده محمد تقی میرزا و اسمعیل خان و اسمعیلخان
ترسیدند که آن اقوال و احوال در آحاد لشکر تاثیر و سرایت کند و فقدان دلیل و مجوز شرعی
برنیات و مقالات شان شیراز را و در اردو را هم بگمراهی و چاره جوئی بدیده که گواهی بر قبول
معذرت خواسته باوطانشان عودت دهند و لاعرم بطریق بایشان سخن
گفتند که عمل قلعه بدین زودی خاتمه پذیرفتنی و موافق اطلاعات و قرائنی که موجود است
مدتی بطول خواهد انجامید و دلتنگ نباز هستند اورا زمان طول داده و افسرده نشوند
پس بهتر آنکه با کمال خود باز گردید و اگر وجود شما ضرورت حاصل کند خبر میفرستیم و این از
حصول فتح قلعه و اسیر بایه بنا اطلاع میدهیم که ایشان حکم شریعت اقتضا کند با اسرار نمایند

و ایشان از شنیدن این سخنان بغایت مسرور شدند و بر اسلام پرستی مهدیقلی میرزا و عباسقلیخان
دعا و ثنا گفتند و سر از پا نشناخته بسرعت تمام همگی بمحال خویش شتافتند

هشتمین مقاتله اصحاب قلعه و شکست سپاهیان و هزیمت عباسقلیخان

و از محاربه شب نهم ربیع الاول که سپاه اعدا شکست خورده متفرق شدند الی یکماه و نیم مقاتله با اردو
واقع نشد چه که انهزام مذکور و تفرق امور و احتیاط و رعب شان از اصحاب بدرجه بود که بسهولت
اجتماع و اقدام نمیتوانستند و با همه اهتمامات مهدیقلی میرزا و تحریضات سعید العلما طول مدتی
لازم مینمود تا استعداد جدید حاصل کرده بمحاصره و حمله مبادرت نمایند و شاهزاده
شب و روز بصدد تهیه قوی و قیام و هجوم آخر برای استیصال اصحاب بود و در آن اوان
ایام متدرجاً ذخیره های موجوده در قلعه صرف گشت و برنجهای انبار حضرت قدوس تمام شد
و دست رسی بجمع آوردن از خارج نداشتند ولی راه خروج و دخول بقلعه مفتوح بود و مکرر آنحضرت
اصحاب قلعه را متذکر ساخت که چون هنوز خروج از قلعه میسر و سهل است اولی آنکه فرصت را
از دست ندهند و هر که خواهد بمحل و خانواده خود تواند رفت چه که بزودی سپاه مخالفین
محاصره میکنند و چنان کار را سخت خواهند گرفت که مفر و مهربی نماند و جز تحمل شدت جفا و گذشتن
از تیغ بیدریغ اعدا علاجی نباشد و در خلال آن ایام عباسقلیخان که ضرب دست شجاعیان
اصحاب را چنانچه نگاشتیم بچشم خود دیده و مرارت مشقات و خطرات را چشیده بود و از
دلیران راه حق و صواب خصوصاً از جناب باب رجعی بیحساب در دل داشت جرأت و جسارت
بهجوم بر قلعه نمیکرد ولی آرزوی آنرا از خاطر میگذراند که فتح قلعه بنام او شود و مقام
و اعتبارش نزد دولت بیفزاید و هنوز از شهادت آنجناب که بتیر بیداد کشا واقع شد بیخبر بود

ناگهان خدمتگزار ترکش [illegible] بیرون رفت و مراد وی بزودی [illegible] و فتح آن واقعه
این که میرزا محمد حسین متولی قمی از اصحاب قلعه که شخصی مشهور و صاحب فضل موفور و از خاندان
نباوتی و داماد حاجی سید اسمعیل قمی از شهدای سبعه طهران بود که شرح احوالشان در محل مسطور
میگردد. و در موقعیکه بقلعه داخل شده تا قریب [illegible] دو نوکر خویش که مانندی از مخلصین متین
بودند در خدمتش بودند و علائم سختی و مصائب نمایان بود مکرر از حضرت قدوسی خواست
که پدر او را اذن بفرماید و او را تسلیم و رضا و تحمل عوارض لازمه تعلیم حال در او
حاصل شده و با آنکه قبلاً نگاشتیم که حضرت قدوس اصحاب را از یکجا ان شهادت جناب باب نمودند
مناقاتی نکتوبی بعباسقلیخان نوشت و او را قصه شهادت انجناب را ذکر نموده و او را بآرزوی
و تشویق بحضور خود از قلعه اصحاب ضعف و فتور تمام راه یافته و جوانان و اقویا و جنگجویان کشته شدند
اکنون بکلیت هجوم توانی قلعه را در تصرف آری و المکتوب الیه فوراً مراسله
[illegible] را بقلعه داد و در نیمه شب از قلعه خارج شده با شتاب تمام خود را بعباسقلیخان رساند
و نامه میرزای متولی را بدست او داد پس عباسقلیخان از قرائت نامه و اطلاع از احوال مشتمل
وافره یافت از هایش و حیرت و اضطراب [illegible] آمد تا توانی برای اینکه خبر شهادت
جناب باب بسمع اصحاب قلعه نرسد ترتیبی برای هجوم بقلعه و انهام فتح و غلبه قیام نکند فرمان
داد تا سید علی مذکور را بکشتند و مهتای هجوم بر قلعه گشتند و با قدمهای اول بست قلعه مشتاقیت
و در چهارم ربیع الثانی در اطراف قلعه مرکز خیام نمودند و آنروزی آنکه [illegible] فتح را
بی مشارکت نمودند توانی میرزا بر دو قصر احاطه کرد و شروع بتعرضات نمودند و [illegible]
میرزا محمد تقی بسمع حضرت قدوس رسید بدو چنین گفت که خاتمه خبر شهادت

شب چهارشنبه ۱۴ شهر ربیع الثانی بعد از غروب شمس برج حمل شده آسمان صاف و اعلام و رخشش نور و روز دوشنبه روز سبل آمد صفر ۱۲۹۶ ق

جناب باب را فاش نمود و این گروه چنین تصور کردند که بعد از شهادت آنجناب در قلعه کسی که قدرت
و قیام بر مدافعت و محاربه نماید نیست میرزا محمد باقر مذکور فرمان داد تا با هیجده تن از اصحاب
آن سپاه را دفع دهند و بلکه قوت بفهمانند که اگرچه جناب باب در قلعه نیست ولی تأیید و
تقویت غیبیه الهیه شامل حال میباشد لهذا میرزا محمد باقر هیجده تن از شجیعان اصحاب را انتخاب
نمود و هر گروه باندای یا صاحب الزمان خود را بر آن سپاه زدند و تیغ آتشبار در میان نهادند
و چنان رزمی دادند که نظیرش کمتر دیده شده چنانچه بالاخره انبوه لشکر شکست خورده منهزم
شدند حتی عباسقلی خان از اسبش بیفتاد و یکتای از چکمه پایش بر رکاب در تن اسب ماند
و با یک پای چکمه و پای دیگر خالی فرار نمود اصحاب قلم سپاه را با خود بقلعه برده
علامت فتح و فیروزی قرار دادند و این واقعه موجب تسلی خاطر اصحاب و سبب اتحاد و نهضت
جدیدی در ایشان گردید

تراکم اردوی معظم و توپخانه و مقاتله هشتم اصحاب و شکست مخالفین

هنوز مهدیقلی میرزا متوقف در ساری و منتظر ورود اعداد سپاه و توپ و قوی از طهران بود
که خبر شکست عباسقلیخان و یأس و حرمان او را از فتح قلعه بشنید و چند روزی دیگر نیز بماند تا عراده های
توپ قلعه کوب و سپاه پرآشوب از طهران رسید پس اردوی معظمی تشکیل داد و اتفاق
عباسقلی خان لاریجانی مذکور و جعفرقلیخان سرخ کوبه هزار جریبی و نیز طهماسب قلیخان برادرزاده او
و سلیمان خان افشار مزبور تقریباً با چهل صاحب منصب در اوائل جمادی الاولی اطراف قلعه را
گرفته مرکز خیام نمودند و این واقعه در روز هفتم نوروز واقع شد و نوروز این سنه در ۲۴ ربیع الثانی
یکهزار و دویست و شصت و پنج ۱۲۶۵ بود و اصحاب قلعه در تنگنای مجاعه و سختی بسر میبردند و در حین حال

دال کمال تسلیم و رضا استقبال گذاری داشتند و حضرت قدوسی قبلا با اصحاب خبر ورود او را معلوم
و هجوم بر قلعه و استیصال همگی از اصحاب را فرمودند و چون در روز مزبور او وارد شدند قلعه را
محاصره سخت کردند و در روز ستوم ورود شروع بجنگ از اصحاب نمودند و گاه توپی بسوی قلعه
راست کردند و صدای رعد آسای توپ در جنگل انداخت و بر قلعه آتش بارید ولی اثر دلی
بدست نیاوردند و بر حسب اشاره حضرتی تمامی توپ را از کار انداخته و غیر از صدای جانفزای سبوح و قدوس رب الملائکه
و الروح بگوشی از قلعه نمی رسید بنحوی که از همین جهت بر قلعه مذکور برجی مرتفع بنا کردند که از همین جهت بر قلعه
بازگونه میزدند لذا حضرت قدوس بمیرزا محمد تاجر فرمان دادند که با صد تن از اهل خدمت روند و
بآنطرف که عباسقلی خان را گریز دادند جعفر قلیخان را محاصره کنند و ایشان بمثابه اجل گهان بر روی برج شتابند
و بهر نحو که توانند از سپاهیان همراه خویش قلعه روند و بر برج برآمدند و مخالفین شدت جنگ کنند پس اصحاب
توپها را بزمین افکندند و برجها را ویران و مسدود ساختند و بقلعه حمله نمودند و از هر طرف
قلعه را احاطه نمودند و از هر جهت بر اصحاب سخت دشوار نموده بود و اتفاقا در همان ایام حادثه رخ داد که سبب پریشانی سپاه و تفرقه آن
شد و آن این که تخفیف و تسهیل حاصل گشت و اهل قلعه بیکه و تنها در خارج قلعه آمد و شد میکردند و از آنجمله
شراره بر جان مخالفین افکند که حتی عده از صاحب منصبان نصیب تیغ تیز او گشتند و از آنجمله
قریب یکماه مقاتله واقع نشد و اطراف قلعه تا مسافت قلیلی خروج و دخول میسر بود چنانچه
اصحاب توانستند در اندک زمانی رفته علف و برگ درخت برای اکل و علف ما یحتاج خود تهیه
نمایند و مقداری بسیار از آنها بقلعه برده و خشیده نمودند

تراکم وقایع و اجمال اخیره اردو و مقاتلات تمامی و آخرین اصحاب قلعه

---

۱ در نسخه بجای قلیخان کلمه شهادت نیز آمده است ولی از اصحاب با قیچ نوشته و قلیخان از اصحاب قلعه بوده و تا آخر جنگ زنده بوده و در جای دیگر نوشته از آن نوع بوده و قلیخان از اصحاب قلعه بوده اند.

وچون آغاز شهر جمادی الثانیه شد از دو طرف مخالفین متوجه بقلعه گشتند واطراف را بگرفتند
گرفتند و صاحبمنصبان از محله و هجوم کردند لازم حضرت قدوس میرزا محمد باقر فرمان دادند
که با سی و شش تن از یاران اصحاب مهاجمین را عقب نشانند و او با عده مذکور که از بین آنها
انتخاب نمود از قلعه بیرون ریختند و با نعره یا صاحب الزمان بر اگروه حمله بردند و زمین را
با خره آنان را شکسته منهزم نمودند و بر قفا آنها گرفته بقلعه برگشتند و در این واقعه
پنج تن از اصحاب بشهادت رسیدند و اجساد شهداء را بقلعه برده دفن نمودند و چون در این وقت
لدود قریب بده الی دوازده هزار نفر شدند و مختلف از بلوکات و غیره از سپاهیان ارکان دولت
و بزرگان و اعیان و اشراف و دولتمندان و بالاخانه نشینان و سوارنی و جماعت کرد و ترکمن غیرهم
از کل نواحی مازندران بودند و توپهای متعدد داشتند و گرداگرد قلعه را با قوای وحشیانه احاطه
نمودند و از هر طرف در صدد حمله و هجمه افتادند لذا امور بر اصحاب سخت و صعب گردید
و صاحبمنصبان کلیه افراد اردو را بچهار قسمت منقسم داشته و هر یک از چهار طرف قلعه را بتصرف
تقدیم نمودند و هر قسمتی را سردار بزرگی بود و هر یک با ستیلا و تحکم ترتیب
دادند و در شبها بقلعه نزدیکتر برده نصب مینمودند حتی توپ قلعه را با گلوله توپ و تفنگ
میزدند و حضرت قدوس چنانچه مذکور گردید در آغاز شروع بجنگ های قلعه مکرر آیاتی در
که هر کس از روی بصیرت با نشیه موافق قرآن و احادیث صحیحه حقیقت ما را معلوم داشته
و البته باید و الا تا راه بازست فرصت را غنیمت دانسته بزود و این آیه قرآن را برای حجت
و تبلیغ تلاوت میفرمود و از خوف و ابکوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرین
الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم
و اولئک هم المهتدون و نیز بموجب این آیه مراحمت حضرت حق را برای شما مقدر و محتوم است و

و تنزیل این آیه برای ابوذر بود تا دلیلش برای من و اصحاب من است و باکله در آمیزد قبح زاد
سخنی نزد تا اصحاب از آنحضرت اجازهٔ دفاع از اعدا خواستند و او فرمود که فتنه هشتاد و اندر
برای هجوم و حمله بدو بجای مخالفین بروند و العده یکبار با شمشیرهای آخته و نیزهٔ یا صاحب آنان
از دروازهٔ قلعه بیرون تاختند و بسنگری شلیک کردند و دیگر بار حمله بردند و بران جنگ
شدید کشیده و مقاتله سختی واقع شد و پس از کشتار و کوشش بسیار بیست و پنج تن از بشگریان
بقتل رسیده و بقیه بهزیمت گشتند و از یاران نه نفر مقتول شدند یکی کرمانی قنبر بشرویه
دیگر یوسف نام از اهل شیراز ستوم حسین نام از اهالی میامی و دیگر
زد آنگاه جمعی از بشگر بر فتنه بحمله هجوم بردند و بر بیرج خراسانیان را شلیک زده
با روطه انباشته آتش دادند و بیدرنگ بیرج را منهدم و ویران ساختند و بشگریان را از پا انداختند
و از ده سپاه عقب و صفا با کوس و شیپور هجوم نمودند و بیرج را بکباره تصرف
آورده برق بر بالای قلل خراب نصب نمودند و چون حضرت قدوس این مشاهده احوال
نمود که مخالفین بر سر اصحاب ریختند بلا درنگ شمشیر خود را که بر جدار سنگر هیکل او آخته
بود برگرفت و چنین گفت که با ده نفر اصحاب بعد را از بیرج خارج میکنم و با همان گفتار
که با داشته بر ایشان حمله برد و جمعی از اصحاب متعاقب و خود نیز با گام نمودند و میرزا احمد قر
نیز با شمشیر کشیده بر بیرج دیگر شتافت و بقیت اصحاب نیز با او و نیمی با حضرت قدوس
دست از جان شسته با نعره یا صاحب الزمان بر دشمنان ریختند و باران کلاه و لباسهای خود
از خود دور نمیدارید ولی آنها بدینان نرسیده و دشمنان را احاطه کردند و در آویختند
و آنان خود را باختند تا آنان روی بگریز نهادند پس آنحضرت و اصحاب بر بیرج برآمدند
و هفت برق بشگریان را که بر فراز آن نصب کرده بودند از جای کندند و خورد و در هم شکستند

وسپرزا ... تفنگ و در آهنگ رضاخان پسر محمدخان ترکمان شجاعت ورشادتی عظیم بروز داد
آورده‌اند که نوبتی از اصحاب همی تفنگ را پر کرده با سپاه او یکطلبی بطرف دشمن رها میکرد
وچون تیرانداز ماهری بود تیرش کمتر بخطا میرفت وقریب هفتاد تن را از سپاهیان بقتل رسانید
ونیز آورده‌اند که در جنگ اصحاب با سپاه دشمن دو سال بود و افغان بزرج برآمد و خنجر خونینش را
برعقب سربازی بلند اخت سپاهی فی الحال بیفتاد و جان بداد پس یکی از لشگریان تفنگی
صوب او گشاد داد که گلوله بر مقتلش رسید و بسبل و از نعره هلاک و خون بنفاذید و در انحال پدرش
بالینش ایستاده بود و بحال رقت خیزی نظاره میکرد گفت ای پدر حقا قم را بر تو سهل
کردم که فی سبیل الله جان خویش را نثار نمودی باکله حضرت قدوس ارمغود تا بدرجه
مرتبت کرده قدر بنا بمنداول بساختند بسیاری دیگر لشگریان آنرا بتوپ بسته میهندم کردند
واصحاب هاجری را بانحضرت گفتند فرمود دیگر بار بسازید و دوش از دلیران را مامور
داشت که با تفنگ‌های آماده برابر ایستاده مراقبت نمودند و همینکه سپاهیان دانستند
که در این کرت اصحاب مبادرت بترمیم برج نمودند بجرات وجسارتی گرفتند و بسیج
برستیز و تعرض بسته همگی دوه حمله ور شدند تا قلعه را بیک یورش در انقرض
آورند و کوچه بسته ساختند تا هرکه از اهل قلعه خواهد تواند بسلامت گریخت
لاجرم بامر حضرت قدوس نوزده تن از شجعان اصحاب با تفنگ‌های ایشان برآن قرار داده یا صاحب
الزمان بر تا طلبه سپاه برآمدند و مقاتله شدیدی واقع شد و در آن گیر و دار یکی
از سپاهیان نامی مازندران بقتل رسید و چون دیگران روی بگریز نهاد متحصنه و متواریان
شدند و از اصحاب دوتن بشهادت رسیدند و اجساد شان از قلعه برده و دفن نمودند
و در اینحال بواسطه کار بر محصورین بقلعه سخت‌تر شد و لشگریان چهار برج مرتفع در چهار

در چهار طرف قلعه داشتند گوگرد را گرد آتش‌ها را با خاک برآورده و از فرزند پیام بر بالای قلعه و در میان
هر گلوله توپ و تفنگ میساختند و اطراف آنها را چاره شده زیر زمین نقب زده سنگر و مانع
ترتیب دادند و با وجود شدت و توالی باران و رطوبت هوا و زمین مازندران در فصل ولای
بسر میبردند آورده اند که نوبتی گلوله توپی از برجها بر سر حضرت قدوس میافتاد و او با کمال
استقلال و عدم تغییر حال برجای خود بود و ملاصادق مقدس خراسانی که در آنحین بحضرتش قرار داشت
سراسیمه و هراسان بیرون دوید ولی اختیار را بعبارت مصرع داشت مولانا خود را برکنار کشید
داد در جواب فرمود آسیمه مباش اگر محبوب عالمیان اراده کرده است ما با آسیب این خمپاره
کشته شویم فهم المطلوب چرا فرار کنیم و در گاه بیشتر ما بین علاقه گرفته است مطمئن باش
صدمه وارد نخواهد شد لن یصیبنا الا ما کتب الله علینا و در اثنای گلوله از زمین برجسته در فضای
رتبه فوقانی نزدیک آسیب آسیبی نرساند نوبتی دیگر گلوله توپ بسقف یکی از منازل آمد و آتش
در آن گرفت و بیرزا صباح شیرازی قاتل حاجی ملا تقی برغانی خواست آتش خاموش نماید گلوله دیگر
آنرا هم مصدر خیانت برقرش گرفت کرنی اکمال بنهاد و جان داد و آقا سید محمد علی برادر آقا سید حسین
برزدی بهمان رفت جسدش از زمین بردارد گلوله توپی بروی فرود آمد که سرش را از تن ببرد
و هم پرسش آقا سید احمد در انجام بشهادت رسید و سپاهیان منتظر جا خود را قبله نمی
نزدیک بهم دوازده پرستو. فیفر طبل و شیپور و آتش توپ قلعه کوب مرتفع بود و بکار بردن
گلوله تفنگ و تفنگ چرخ خمپاره و فشنگ در قلعه آتش فشانی مینمودند و با بی دیوار قلعه را نشان
و توپها با توپ و سنگر قلعه را هدف میساختند و از ماسیاها و خاکریزهای کثیر الاز انواع جهان
آتشبار ابتدا نمودند که جمیع منازل اصحاب مشتعل گشت لاجرم آقا میرزا احمد با قدری از توپ
طرح کرده خندقی دیگر در قرب دیوار قلعه کشیدند و خاکریز از بقایای مرتفع ساختند

و با نیز از قبیه حضرت قدوسی و اصحاب از تلوله توپ و تفنگ سلامت ماندند چون آن حضرت اجازه
حمله و رفع توپچیان را طلبیدند و آنان بدگرویها از تفنگچیان در قلعه سنگر داشتند که
سپاهیان در مقابل قلعه اصحاب ساختند و گرداگرد آن خندقی عمیق کشیدند و تنه درختی
را پل قرار دادند و از آنجا متصلاً گلوله بر اصحاب میریختند و همینکه حضرت اجازه فرمود
جمعی از پسران نوجوان شبانه بقصد قلعه رفتند و تفنگچیان خویش را زبانیدند
و از پل گذشته داخل شدند و برآنکروه حمله بردند و صف سپاهیان پل چوبی را
کشیدند و هرسه در میان ماندند و ناصر ماندند ولی شجاعت غریبی بصرصه ظهور آوردند
و مقاتله سختی نمودند جمعی از مجروح و برخی را بتسخیر قلعه دویم ساختند پس بالای برج برآمده
اصحاب را هدف گلوله ساختند و جمعی از اصحاب در بیرون با سپاهیان رسیده مجتمع بودند و از جرئت
بودن پل دخول نتوانستند و با بیتابان و دشمنان با گلوله تفنگ بزور سخت
وارد شده و عدهٔ از اطراف این مجروح بقتل گشتند و بالاخره هرسه جوانمرد دلیر را
گرد گرفته یکی از ایشان میرزا عبدالعلی نام در نهایت سلامتی بود و دیگری جوانی اصفهانی و دیگر
و هرسه را اسیر بردند و سر ها را از بدن جدا کرده نزد محمد تقی میرزا بردند ولی سپاه از دشت
متحیر و با انعطاف قدیم رعب شدید شده و قلب تحیر و اضطراب تفکر را تقویت میکردند که
گروه حسینی دیگر گردد و بدین طریق هر روز از طرف لشکریان برای نوبت و تدمیر قلعه
جدیدتر و یورش تازه تری مینمودند و اصحاب شجاعت و مقاومت را در نهایت حیرت انگیز
میکردند و یا تسلیم و رضا و انقطاع و اتحاد کامل و صبر در تنگی و سختی فراوان تا کون مشروب
در مقابل این همه شدت مشهود میدیدند و همینکه یکی از ایشان بدشمن گرفتار میگشت
و در میان شهادتش دیگران در مقام اظهار حزن و اسف و بکاء و ابکاء بر نمیآمدند

و چون مدت مقاتلات قلعه بطریق مذکور بدرازا کشید و از ورودی معظم دولت باکثرت اورا و وفور
قوات و استعداد و بانصرت الهای شریعت و اقویای ملت غرا اطراف اندوس و خسران نتوند
سودی نبردند و بفسیر از هزیمت و شکست طرفی نبستند و لهذا فهیگا اخبار موحشه از انواع اتفاقات
مدهشه بسمع شاه و امیرکبیر میرسید و از عدم موفقیت و نصرت اردوی عزایم مازندران بر
قلع قمع سخت دژخیم بودند و گمان شدید بر این نسبت بصاحب منصبان اردو و مهد علیا میرزا
همی گفتند پس سلیمان خان افشار از امراء عالیشان و مورد مرحمت سلطان و اطمینانشان مامور
ارتباط و اخبار تحقیقت گردید تا تفاصیل احوال و علت تمکث و وبال را بدولت مستبین دارد
و عهد علی میرزا از سخط امیرکبیر در بیم و اندیشه فرورفت ولی چاره و علاج کار نمیدانست
باتمامت فکر همت و تدبیر و مقدرت خواست امر قلعه را یکطرفی نماید و سران اردو را
در سراپرده خویش مجتمع ساخت و از طول مدت محاصره و بیم سخط شاه و میرزا تقیخان سخن
راند و در چگونگی قلع و قمع اصحاب قلاع مشورت نهاد و در نتیجه آراء متصادمه و تدابیر متباینه
هیچ حکم ترتیب داد و هر یک را بدست یکی از سران سپاه سپرد و در لشکرگاه منادا
فرستاد که هر یک از سران لشکر رایت نصرت را بر دیوار خاکریز قلعه رساند و نصب نماید فلان مقدار
وفیر از خزانه دولت انعام خواهد گرفت و آنکه علم ثانی را برساند قلیلی کمتر از آن و همچنین حامل
علم ثالث تا رافع رایت خامس بنسبت معینه مورد اکرام و انعام خواهند گشت و بدین ترتیب
عموم آحاد لشکر را تهییج طمع نمود و فرمان یورش عمومی داد لذا تمامت سپاه بترتیب نظام
جنبش کردند توپخانه را در حلوا انداختند و چندین هزار سوار و پیاده با آلات جنگی تمام و اسلحه کامل
و با گشودن دهل و شیپور از قلعه هجوم بردند و علمدار نخست با غایت چابکی و جسارت خواست بیرق را
بر خاکریز نصب نماید ناگهان از قلعه تیر تفنگی خالی شده گلوله بر پیش خورد و بیفتاد و علم در زمین گشت

پس متهورانه برخاست که دل را بغضب نماید تیر دیگر بر سینه اش رسید و فی الحال بیفتاد و بمیرد و آنگاه
با بقیه با شمشیرهای برهنه و مشکهای گرسنه با صاحبزادگان گویان از قلعه رو بلشکر تاختند و
بیشتر خونریز بر تارک سپاهیان آختند و مردم بر ترک تازی خاک هلاک انداختند و سرانجام
بسوی پست و بزرگ شد و اصحاب الرقیم رزمی تاریخی و مشترک نمودند و شجاعت و شهامتی نادر از
نشان دادند و خصوصا رضاخان بن محمدخان ترکمان حسبی کثیر را بهلاکت رساند چنانچه
جعفرقلیخان همسر ارجمند سابق الذکر و اصحاب علیخان برادر زاده اش بدست وی بشربت موت را
چشیدند و از شجاعت او و دلیران اصحاب همدش از سر جان سپاهیان بدر رفت و دل بباختند
و از اعیان لشکر بسی مقتول و کثیری مجروح گشتند و بالاخره شکست بر ایشان افتاده روی بهزیمت
و فرار نهادند و اصحاب بدون اینکه تعاقب کنند بقلعه مراجعت کردند و بدین ترتیب
آخرین محاربه شکست اردو وقوع یافت آورده اند که جوانی نورسیده نام سلمانی
از اهل همدان شجاعت و دلیریها نمود و تازه سبزه و خط نورسته بر رخ و لبش دمیده بود و در موقعی که آقا رسول همدانی با همراهانش از قریه بهمنجرد الیخان بقلعه حرکت میکردند آقا قاسم نامبرده
آرزو و همواره داشت که بر افتخارات همدانیان بقلعه بپیوندد ولی ایشان برای صغر سن وی بنهایت
نپذیرفتند عاقبت در بین الرقیم همدانیان با حال فکار گذشته چندان زاری کرد که بالاخره
داده او را با خود بقلعه بردند و او در آنجا داد حسرت و مردانگی داد تا در ایام کلوله ترکمان
اصابت کرد و بدید و احشاء امعایش خارج شده تا پایان گردید و او با نهایت درجه شجاعت
خود را نگاه داشت و در آن حال بازمانده عرضه داشت که آیا شهادت مرا قبول فرمودید و آنحضرت چندان
متاثر شدند که از دیدگانش سرشک اشک جاری گشت و در حق آن صغیر دعا
و ثنا بسیار فرمودند •

حرامزدگی اصحاب قلعه و عسرت احوالشان

بعد از واقعات خیلیه مذکوره مهدیقلی میرزا و سایر سران سپاه آقداور در وسط اردوگاه سنگرهای خود را ترمیم و تکمیل نمودند و اطراف قلعه را سخت محاصره گرفتند و در فکر و اندیشه عاقبت کار فرو رفتند و سه شبانه روز با یکدیگر مشورت نمودند و همگی متفق القول اظهار یأس نمودند و یقین رسانند که اصحاب پیشجاع از جان گذشته قلعه را با محاربه و مقاتله از میان نتوان برد و با عمال قوه و زور قلعه تصرف نمیشود نمیشود و بر اینعقیدت متحد شدند که سنگرهای خود را تکمیل کرده محاصره را تشدید نمایند و تشدید مدت محاصره و تضییق در ماکول و مشروب اصحاب را از پای در آورند و ... تا چار تسلیم نمایند و برای اجراء مقرر مقتدر گشتند و شدت محاصره و تضییق پرداختند و در ظاهر مهمات آرامی بودند و صدای تیر و تفنگ و اسلحه جنگ گوش بمیرسید و چنانچه در مدت محاصره گذشته نوشتیم آنچه در انبار قلعه ذخیره بود از اجناس غلی ذخیره بتدریج تمام شد و آنچه در مطبخ مخصوص حضرت قدوس بود نیز بموجب امرش بین اصحاب تقسیم شد و در روزی قریب دو سیر گندم یا برنج باصحاب میرسید و چون کار سخت شد گاو ماده یکه در قلعه داشتند و حضرت قدوس از جهت جراحت دهان او را بشیر شتر تناول میکرد و باصحاب نیز قسمت میداد برای قلت تألف لاغر شد پس امر فرمودند که آن گاو را کشته گوشتش را بین اصحاب قسمت کنند و همان بلافاصله جراحت دهان وی راضی نمودند آنحضرت فرمود که ما همه باید یک رنگ باشیم تو با ما مساوات و مواسات زندگی کنیم لاجرم گاو را کشتند و در بین اصحاب تقسیم کردند و چند روزی با قلیل از برنج تحمل و صبر کردند تا از برنج تمام شد و منحصر گردید باسبان که از جهت قلت تألف لاغر شدند و یک گاو درختان و گیاه و جیرگل از جهت تألیف سپاهیان دست رس نبود پس آنحضرت دستور داد که آنها را از مراکب لاغر و کثیف شده از دروازه قلعه بیرون در رها کردند و آنچه فربه بود

ذبح کرده بمصرف رسانند و بدین طریق هر روز دو سه رأس اسب فدای اصحاب میگشت که با مقداری
علف خشک میخوردند و اشیاء دیگر هیچ نبود آورده‌اند که روزی حضرت قدوس پس از بهبودی
کامل جراحت دهان بحمام قلعه رفته شستشو کرده بیرون آمدند در آنوقت اصحاب را مشاهده
نمود که گوشت اسب را کباب کرده میخوردند و با مزاح و طیبت از دست یکدیگر میربودند همینکه
چشم مسرت و روحانیت از ایشان دید روی بدیشان کرده فرمود بیاورید ببینم رزقی که
حضرت محبوب یکتا برای بندگان خود مقدر فرموده چگونه است و قدری بگرفت
و بر دهان نهاده بمکید و توصیف و تمجید نموده گفت چقدر خوش مزه است و از آن پس
اصحاب گوشت اسب را بنهایت التذاذ صرف میکردند و در آن ایام شدت روزی ملا یوسف
خوئی و ملا سعید بارفروشی که از علمای اصحاب قلعه بودند و شرح احوالشان و امثالشان
در بخش سوم نگاشته میگردد با چند تن دیگر از مشاهده ضیق امور و صبر و شکیبائی حضرت
قدوس چنان از خود بیخود شدند که محض تحصیل مقداری چای و قند برای وی بلا اختیار از
دروازه قلعه بیرون شتافتند و همینکه قدمی چند راه پیمودند و از یاران دور ماندند لشکریان
ایشان را دستگیر نموده نزد مهدیقلی میرزا بردند و او آنان را در تحت استنطاق گرفت و هر چند سعی نمود
از قدرت و قدرت اصحاب قلعه خبری یابد اطلاعی بدست نیاورد پس ایشان را بسیاری نزد
ملاها بفرستاد و در آن شهر در میان میدان و ازدحام مردان و زنان در حالتیکه جمیع فقها
و طلاب و صحیحین و غیرهم در یکی از غرفات فوقانی حاضر بودند آنان را که مجموعاً پنج نفر بودند در
لباس مضحکه و مسخره در آورده با نهایت ذلت و خواری مقیداً مغلولاً حاضر کردند و بامر علمای وزدن
بقتل آوردند و نیز آورده‌اند که اسب سواری جناب باب در صحن قلعه بسته بود
و از اصابت گلوله مخالفین مجروح و تباه شده پس در همان صحن بخاک کردند و چند روزی پیش

[illegible]

پیش نگذشت که کسی مجاهد در قلعه نهایت رسید تا بخار حضرت قدوس را بودند آن آب را نیز
از زیر خاک در آوردند و صرف نمودند و پس از آن بتوت آسیان پرداختند و پاره پاره
وقت کردند و بر روی آتش بریان نمودند و مثل کباب بدندان کشیده میجویدند و میخوردند تا آنکه نیز
تمام شد و در نهایت شدت مجاهد اگر نفسی از اصحاب برای تحصیل علف و برگ درخت جنگل شبانه از قلعه
بیرون میرفت هدف گلوله اعدا میگشت چه که همچو هی از خارج مراقبت میشدند و تا صبح از بالای سنگرها
و برجها در میان علفهای خارج قلعه تیر توپ و تفنگ میانداختند و در ایام اخیره شدت
محاصره چنان گردید که در نزدیک قلعه راه نداشتند که احدی خارج نمیتوانست شد لاجرم اصحاب
استخوان آسیا را سوزانده و کوبیده و در آش میریختند و بران قدری آب گرم میآشامیدند
و چرم زیرپای آسیا را نیز با کارد و غیره ریزه کرده میخوردند و در اواخر مخالفین در حدود سبعه
پانصد نفر بر اطراف قلعه را احاطه داشتند و آب سرچشمه را که از خارج بمیان خندق قلعه جاری بود
سد کردند و عدای اصحاب در صبح و شام نصف یک پیاله آب گرم شد و در مدت
مشقات و بلیات حضرت قدوس همه روزه پس از ادای فریضه عصر یک ساعت بغروب و اندرز
اشتغال مینمود و اصحاب را بصبر و شکیبائی و تسلیم و رضای بلایای وارده فی سبیل الله تشویق و
دلگرمی میبخشید و اصحاب بقوهٔ ایمان و انقطاعی متصف بودند که در کمال مسرت و خوشی اوقات را
میگذرانیدند و چنان صعف و تحول داشتند که رفتن و حرکت و برخاستن محسوس نگشت و هر یک از روی
مشاورت و استقلال از انجام میسرورند و لیکن از آغاز طلوع شمس تا برخی از ضعفا که طاقت
تحمل مشقات شدیده و قیود ایمانیه کاهلانه داشتند و نوبت [illegible] مخالف عقائد
و اعمال مشرکین بود از قبیل بازوهای خویش نانوئی گشتند و هر طرفی باسم لوازم و ادوات
مشاغل خانه در اکثر اوقات بمستحفظین قلعه میگریستند و سپس متعدداً خویش را از قلعه بیرون

و بسیاری از مخلصان جان خود پرداختند ولی قدوهٔ اصحاب مستقیم تا خاتمهٔ امر قلعه دولت و دین
برجای بود و از جمله اشخاصیکه در آن ایام از قلعه بیرون رفت میرزا محمد حسین متولی قمی سابق الذکر بود
آورده اند که مکرر سنگینی ناگوشت بره را بکراهت میخوردیم حال چگونه قتل ظلم گوشت اسب نمائیم
و از حضرت قدوس اجازه خروج از قلعه گرفته خارج شد و سختیهای اشد بعد از آن را
دید و دو نوکر هایش قبل از او گریخته نزد عبد یغلی میرزا رفتند و او پس از آنها از قلعه
در آمده وارد اردو گشت و از او کمال تکریم و تعظیم گردند و خود نزد شاهزاده و سران سپاه
باختلاف سخن میکرد گاهی خویشش را محاهد و سختی حقیقت میخواند و گاهی اظهار میکرد که امرای
کافی و وافی از اصحاب قلعه ندید و همگانی اظهار حیرت در امر شان مینمود و از جمله
سخنانش رواج محبت نسبت باصحاب قلعه استشمام میگشت شاهزاده ظن ایمانی برد
و بیاری نزد ولی فرستاد و بالاخره پس از اختتام امر قلعه و یرا بطهران روانه
گردند و در آنجا تفحص گردید آورده اند که در روز خروج وی از قلعه حضرت قدوس روی
بمیرزا محمد حسن نموده بنوع تاسف و تحسر از ضعف ایمان امثال متولی مذکور چنین فرمود
آیا پایه دین و ایمان مردم این ایام در مواقع امتحان و افتتان بلایا بر چه استقرار و استحکام دارد
و او در جواب عرض کرد برای تناول چند پیاله چای و امثالهم اشاره داشت که غرض ما از خروج
برای یافتن وای سخت پریشان و درهم بود و پس از خروج از قلعه و دخول در اردو
رسیده و لذا از حضرت میرزا محمد باز چنین فرمود که بلی از برای میرزا امرزدای و پلو فراوان است
و نیک با شاهزاده و سکران هم غذا و هم کاسه میباشد ولی آنکه در قلعه شدیده آنچه در ایمان
ثابت و مستقر دارد و نلرزد و نخزد و مصداق و بشر الصابرین گردد و در ثلة ابرار و کتبه اخیار
و خروج متولی مذکور از قلعه وسیله و دست آویزی برای معاندین این امر گردید و برفی دیگر نیز مانند سید

سید علی نامی زرگر از اهل سنگسر و ملا حسن از اهل محله در قزوین و عشیره هم از جهت شدت جوع
و تنگی و نیز برای عدم تکمل خواند و حقا مدتها خدمت قدوسی و طاهره از جهه او تمام فاسده
که بر تغییر شان احاطه داشت از قلعه بیرون فرستاد و بعضی از قرا آیات و آثار اضافی در حق
اصحاب منتشر نمودند و از خارجین دارقین مذکور سید علی بزرگ نزد در آثار کم قلعه چندان ابراز
رشادت و ایمان نمود که گویند در یکی از مصادمات چندتن از مسلمین را با چوب دست خود هلاک نمود و بعضی
از ملاهای سنگسر در ضمن مکتوبش اینعبارت نوشت که با چوب دستم چندتن را بدرک فرستادم گویند یکی
واجب است بقلعه بیاید و نصرت امر حق را نماید ولی چون عشرت و خوشی بر دوام میگذشت که حضرت در آن
فرمودند ما هرگز مذهب نمیشویم اگر چه بخیر بگذرد ولی بیانات آنحضرت را در نفوس چنین
آورده اند قسم بقیر اعظم احدی از اهل ارض را بقین نمیشود که مستطلی نموده و نخواهد بود الا براجساد طاهره
و در هلاکت روح تصرفی نداشته و نخواهد داشت هوا گر فی الجمله تغیری نماید ابدا متعرض و یا کل آنرا
نشوند چه که مقصود مسرضین در آنچه مرتکب میشوند وقتا فوقتا بلاد تفوس مطمئنه بوده و خواهد بود اگر مدافعه
که در شهادت آن سبیل فیه حیاتهای بافیه مستور است و در وقتشان در سبیل رحمن حکمت عزت آنمر
بهیچوجه تغیر نماید عروج ارواح از اجساد در هر صورت واقع خواهد شد چه از ارض طاهره
و چه از آن بقعه مرتبه پس خوشا حال نفوسی که در سبیل دوست جان فشانند و بر فیق اعلی بشتابند
و اما کبار سید علی مذکور چون با بعضی از مجتهدین سنگسر قرابت داشته پیوسته بزیارت و تقدیم پیشکشی بر قبله العرفین
راجا قیام داشت و دیگر از مسرضین طاهرین الماجدین شهریار زاده بود که در کرمان بزیارت آنحضرت
نقطه اولی فائز شد و قیام بر دعوت مردم باین امر کرد و حق چنین میگفت که اگر این امر حق نباشد

که [illegible] اصحاب باو گفتند تا حضرت قدوس در قلعه است
[illegible]
ما نیز بیرون نخواهیم رفت و در هر حال با او در نگ [illegible] پس آقا رسول کلمات و آیات بدیعه را
از [illegible] در آورد و بحالت گریه قسم یاد کرد که بارواح مقدسه جمیع انبیا و اولیا قسم است. من
صاحب این آیات را حق میدانم ولی چکنم گرسنگی و سختی مرا بی اختیار نمود و از قلعه خارج کرد
و چون باردو نزد مهدیقلی میرزا مراجعت مینمود و آنسده که از برادران و یاران و طایفه اش بودند
نیز با او رفتند [illegible] را از سنگر از دو تیر باران نمودند و مهدیقلی میرزا در ظاهر با آقا رسول مهربانی
میکرد و در آخر باشاره عباسقلیخان او را با گلوله از پای در آورد و بقیه همراهانش را سه قسمت
کردند [illegible] بسیاری و بعضی را بیار [illegible] و برخی را بآمل بردند و همگی را سر بریدند و
[illegible] شدت [illegible] و قیافه از حالت عادیه و صورت طبیعیه خارج
[illegible] و بدن مانند [illegible] اعضاء نمایان و لون چهره و اندام
[illegible] گشت ولی در خلال چنان احوال خارق العاده بدرجه قوت ایمان داشتند
که [illegible] استقبال میکردند و شراره توپ را پروانه وار پذیرفتار میگشتند و هر وقت
[illegible] از اردو بلند میشد در حالیکه در منازل خود افتاده بودند بگمان آنکه اعدا یورش میآورند
بلا تامل برای [illegible] چشمهایشان تاریک میشد لاجرم چند دقیقه تامل
[illegible] و قدری مکث مینمودند تا حالی یافته آنگاه روانه میگشتند
[illegible] توانا بودند چنانچه در ایام شدیده مذکوره نوبتی [illegible] از طهران
[illegible] خان [illegible] و امر و دستوری برای مهدیقلی میرزا آورد و چون با
[illegible] از شاهزاده اجازت
[illegible] بود و حسن صحبت و حسن
[illegible] بسیار معزز و محترم بود

وقت چنین است که از تنگنای قلعه خارج شده
بخانه های خود بریدیم و [illegible]
و فرج گردیم ولی

وخصوصا سلیمان خان افشار را با شش هزار سوار جنگی مامور شده
و بروز اخبار واقعات روز بروز میرسانیدند این معنی موجب اضطراب شاهزاده گردید اجمعی را از سران
سپاه را با حضور سلیمان خان مذکور مجتمع نموده طرح مشورت کرد برای علاج از قلعه رابها رفته و تدبیری
را که بنظرش میرسید مذکور داشت و آن اینکه با ایلات و عشایر قشقائی شوند و بتوان مصالحت
و مسالمت بمیان آرند و اصحاب را بآنان فرستد و از قلعه و سنگر شان خارج نمایند و کار شما را بسازند
پس این تدبیر موافق واقع شد و شاهزاده از سلیمان خان خواست که چند روزی دیگر تحمل نماید
و پیغامها در رفع و نزدیک بیکدیگر نزد حضرت قدوسی ابلاغ داشت و دو نفر منتخب نمایند
خواست که بعسکر فرستاده آمده در خصوص شروط متارکه جنگ و مصالحه مذاکرات نمایند
و زمام را به دست بردارند و نامه نیز بآنجا با ظهارات شفقت و دلداری و ابراز میل قلبی حقیقت
و حق گذاری و تهدید از عواقب مقاومت با دولت و پافشاری برمخالفت و عناد نوشته شود
که مصالحه قطع شود تا خون بیگناهان بیش از این زمین نگردد و این نکته را نیز متذکر شد که چون
هنگامی زیارت حضرت احدیت منتظر ظهور قائم آل محمد نباید ماند زیرا که زمان تفاوت میکند
و مسالک اختلاف کنند و متفرق و متشتت شوند و در اینوقت نیز از علمای متقدمین کل و عقد مسائل مختلفه فیه
موجود و حاضر میباشند و میتوان بمناظره و مداقه در حضور حکمت کرد و در خاتمه اقرار آن سرکش جاهل
که خود حقیقت گوئی و حق جوئی منظوری ندارد و لقمه بگرو عده در میان نیست پس یکباره را بیهوده
در سوق عناصر و لعب بعزم الحاق باصحاب آمد و گفتار آن جاهل سپاهیان شده و در اردو و لشکر
از حبس در آورده نامه را بایشان میدهند و با اتفاق مامور مذکور بقلعه فرستادند و او
بنا گزیر و آبل دانائی یافت و با قدم جان و عیال بقلعه شتافت و اهل

واو سود از زن و فرزندش پاک کرده بود و او را رد کرد. در پاسخ بخانان گفت: شنیدند که شاه خدا پرستی صرف و فداکاری در سبیل آنها بود: ناچار در جشن دعا گفت و از او خواست که بلاغ تا مین دولت را از طرف عهد یزدی میرزا بجای قلعه رساند و او نیز قبول نمود و با یک هنگام مراجعت بار دوکرد

گفت استغفرالله من نمیدانم من اینرا از پیش خود گفته ام تا بواسطه عالمانی بوده است عقلی ناز کردم گفتم آخر اینها چه خبر است تو اینقدر تعریف و تحسین خیالی گفت اینجا هیچ چیز خیالی نیست گفتم ظاهری این عقل است این فکر است تو حاصل بودی تو را نمودی چطور شد، که عقل و حواست را گم کرده؟ او گفت خیر همانا که استغفرالله آن اول نادان بودم حالا عاقل شدم اول دیوانه بودم حالا هشیار شدم اول کور بودم حالا بینا شدم اول مرده بودم حالا شنوا شدم ای جناب یوسف بیک همین فکر که تو میکنی بعضی نکوئیش در ایام گذشته بودستان اهل بیت میفرمودند حالا گویم بعضی آنها دیوانه بودند یا عقل خود را گم کرده بودند که اموال خود را از دست داده و در تبریز فقیر شده اینها هم با آنها هستند، گفتم چه بگویم نمی فهم اگر برای خاطر خودت نمیخواهی با طفال خود رحم کن، فیلسوف من میآید عیال و طفل کوچک تو آمده پیش من التماس و ابتهال کردند تا تو را نجات دهم اطفالت برای نانی گریه میکردند و میگفتند پدر مان را بیاورید ما بشنیدن ناله و فغان آنها دلم پاره پاره شد ای ظاهری گرسنگی بجگر اطفالت بده باین اطفال بیچاره رحم کن باز دختر کوچکت خود را بمن گفت مردکه من عیال و اطفال میخواهم بحکیم من بگو اهم جانم را فدا کند آنها را نجات دهد، گفتم برو زن و عیال و اطفال بسپار بخوش گذرانی، پرواز چون دیدم بیشتر از این خانه نمانده ام را گذاشته بیرون آمدم

بدیدن میرزا یوسف بیک و گفتگوی او با میرزا

و خاتمه امر قلعه بلبی و شرح آمدن سپاه و توپخانه

وچون عهد یزدی میرزا شتر و استعمالات اصحاب قلعه را دید و دانست که بطریق آشتی نمیشود کار تعویل شتابانیده فتح قلعه بلبی دشوار و سرانجام کار ناهموار است ناچار در فکر تدبیر بازرگان

بدانجا ورود سلام داد السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و نامه را بدو دست ادب حضور حضرت
در پیش گذاشت و نامه نیز شرح احوال معروض داشت پس حضرت اصحاب را جمع نمود و نامه
و پیام را بخواند و ابواب فرمود آنگاه برای ارائه فصل حق از باطل نزد بیگانه و بیگانه ورنج
هرگونه ذلت و هوانه دوتن از شهیرترین علمای اصحاب جناب حاجی یوسف اردبیلی و آقا سید رضا از علمار
اصحاب ذوالفقاری را بسفیر بارداد و بفرستاد و شاهزاده را بار رسولان عنایت بلطافت واکرام و چاپلوسی
وارد می داشت و ایشان بتفصیل و تطویل باری تکلم کردند و مقصود از اجتماع مفید و مدی و طی اتفاق و تحمل
چشمگیر نزایا و بایا را بدین طریق بیان نمودند که برای اصلاح و نجات از ورطه و تعظم عشیره
از هم گسسته شاهزاده جوابی بازنداده و قیام طلوع یوم موعود آشکار گشته و الله بحمد در قبضه
قدرت او زمام امور فرقه حیت و صولت بهمه ایران رسید و با اقوال و اعمال خود حقیقت امر
و مهمیرا بدانگونه که شنیدیم سن اقبل فلسفه و سن اعرض فعلیها و ما انه عنی عن العالمین و ما بلاغ مبین را
بسمع قدیر او نرسانیدیم و شاهزاده در جواب ایشان چنین گفت با دیگر جنگ و قتالی نداریم
و تا مدت اندک قلعه بیرون آمده باوطان و اماکن خود بروند و هر کس بحج راود و مزار علی بشتابد
در رفع مزاحمت کوشا خواهیم کرد آنها سخن او را نپذیرفتند و گفتند چون قلوب فریقی از حجت و اتمام
بداشته و از کلمه حق منزجر است ما نیز بایستی تکلیف خود را بدانیم و بشتابیم و شاهزاده گفت اگر من نیز بجبل و بیابان
خواهم رفت و در آن خانه و بر آستان خود متوسل گشته آیا از شما مطمئن خواهم بود ایشان گفتند
لعنت در این صورت اعتماد و اطمینان خود را بکار و پس از تقدیم هدیه و تحف شاهزاده با ایشان
با مر آورده و وداع یاد داد از پیشگاه او در آمده بقلعه بازشدند و نزد حضرت قدوس
رسیده شرح احوال بیان کردند و او نیز همه گفتهها بشنید و بشنیدند و حضرت از بیانات ایشان

علاوه بر آنکه از گذشتن از گذشت و بر از آنکه
و گذشت از الیوم سعید

پرسید آیا برای شما از اقوال شاهزاده الجیبان مقالی گفت که من بعد با شما کاری ندارند او
پاسخ داد جای هیچگونه شک و ریب نمانده است پس بحضرت تشبث کرده ساکت شد
و بعضی از ملازمان با اصحاب که در حضورش مجتمع بودند توجه نموده گفت مقصود من در شب گذشته از تحقق
انواع مصائب و بلایا این بود که مردم بفهمند و هر از نفر دشمن جنگ و از دوی صوابزده شکست
باو داده و شاهزاده از جمله ۴ نفر شدند گرسنه و برهنه محصور در تنگنای قلعه برنیامدند و این نسبت
مگر از آثار قوه آلهیه و تائیدات غیبیه نیست تا کی چه مقدار مشهور است که اقوال کسانیکه با اولیاء آلهیه
در مقام انکار و بستکبار اند هرگز مطابق با عمل نباید وعده یزدان را اعتماد دهند
دل ما را اطمینان بر قیام مدار انتفاع مدار بآنچه کافی بحقیت تمام است و از این پس همه گاه هم فتن
از ایشان خالی نباشد و جمیع اصحاب متفق الکلمه گفتند که از اول قدم اهل وعیال و جان
و مال خود را وداع باز پس گفتیم و برای نصرت امر حق مهیا شده و حاضر شدیم و آمال و مال ما
جز شهادت در راه او و شدت فیت اکنون که معاشش با در اقطار و کور و آب گرم انحصار یافته
البته چنین زندگانی دوام و بقائی ندارد و ناچار از شدت جوع ترک حیات خواهیم گفت
و چه بهتر از این که دولتیان ما بعین و بیان و تحقیر آن ما را از این تنگنای با بیرون برده
بمقام شهادت رسانند و از این مذاکرات هنوز چند ساعتی نگذشت بود که دو تن از
سواران حمید بیگ میرزا بدرب قلعه رسیدند و نامه مضمون نامه قبل باو کما بلغت
و صبیره بیاورند لاجرم حضرت قدوس برای قطع اینها و نامه را بقلم قرآن عنوان کرده
و در ضمن آن بعضی از اصحاب و ترک تقرب اصحاب در جنب سوره فاتحه الکتاب مسطور شده
و در اقل میرزا حسین سپاه [illegible] بود و اصحاب کرام فرمودند [illegible]
بشارت داده پیغام [illegible] داد که وقت عصر از قلعه خارج میشویم و خدایا چون میسر گردد قشون

تعرض و تضییقی از لشکریان نسبت باصحاب ظهور نداشت از حوالی قلعه قدری نباتات
بدست آورده تناول کردند و چون کمی پیاده و مهیای خروج از قلعه شدند و همینکه موعد خروج
فرا رسید چند تن از سواران مقرب شاهزاده بدر قلعه آمدند و یکی از اسبان خاصه پیش را
برای حضرت قدوس بیاوردند و ابلاغ معروضه نمودند مضمون آنکه اکنون بدون محاربه و
قتال و ممانعت و جدال آزادانه بهر سو توانید رفت و اگر تعرضی بر شما وارد آید منع
و دفع خواهیم نمود و اولی آنکه ابتدا بار دو قدم رنجه فرمائید تا با یکدیگر ملاقات و مذاکرات
کرده برای مراکب و مصاریف و مایحتاج سفر شما تهیه و تدارک کنیم آنگاه بهر کجا خواهید
بروید پس آنحضرت تبسمی نموده کلماتی چند ادا کرد که ایما و اشارت بر سوء قصد شاهزاده
داشت و باصحاب امر فرمود آنچه در قلعه از اموال خودشان است با خود برداشته و آنچه از
غنیمت است بر جای گذاردند و آنحضرت در هنگام بیرون آمدن از قلعه عمامه سبز بر سر داشتند
و بر اسب خاصه شاهزاده سوار شد و چند تن دیگر از مهمین اصحاب از علما و سادات نیز سوار بودند
و مابقی پیاده و عده شان چنانکه نگاشتیم دویست و دو تن بودند و آنوقت تقریباً یک ساعت
بغروب روز چهارشنبه سیم جمادی الثانیه یکهزار و دویست و شصت و پنج ۱۲۶۵ بود و از روز
ورود اصحاب بقلعه تا آنروز هفت ماه قمری الا هفت روز امتداد یافت و چون در حین خروج
از قلعه بتوابع حمل و فتح جناب باب برای وداع رفتند در آنحال که میخواستند از قلعه
جدا شوند میرزا محمد تقی خالوزاده اش که از شدت جوع و ناتوانی رمقی در وی
باقی مانده بوده از قبر جدا نمیشد و آنچه سعی کردند وی را حرکت دهند قبول نکرد و حالت
گریه و تأثر غریبی در او بود و میگفت من از ایشان مفارقت نمیکنم و چنانکه تفصیل واقعه را بحضرت
قدوس معروض داشتند زمام اسب را کشیده بایستاد فرمود وی را سوار کنید و بیاورید و چون

او را سوار کردند از شدت بیتابی و هیجان غش کرده بر زمین افتاد آنحضرت بازگشت کرده فرمود
برادر بیا تا حسرم دیده ات بهوش آورده ردیف او را بر یکی سوار کردند و پس از اندکی
طی طریق بازغش کرده از اسب بزمین افتاد و جان تسلیم نمود دیگر حضرت قدری مکث فرمود
و گفت از عقب بیائید و برادر تا بجوئی تمام بر دار رسانید که قدری کنار از اردو
بود برای وی قبر حفاری نصب کرده بودند تا قدری از روز اصحاب نزول فرمود
و سایر اصحاب هر قبه جوقه وصد و پانزده جای گرفتند و در سر انجام جسد میرزا محمد باقر را غسل داده
نماز خوانده دفن کردند چون لحظه از ورود و نزول ایشان گذشت خدام شاهزاده
چای آورده پیش پذیرائی چون وقت مغرب رسید اصحاب تجدید وضو کردند و بانگ اذان
دادند و همگی بصف جماعت بستند و نماز را با حضرت اقتدا کرده بجای آوردند و قریب بهر رفع
آوردن مشام آنحضرت جمع اصحاب را نصیحت و اندرز فرمود و چند گاه از که چندی با ایشان آنجا مشرف شوند
و بزرگان نواحی را استدعا مرقوم و تاکید نمود و تقریباً بدین عبارت ادا فرمود باید نوعی سلوک
کنید که گویا در طول مدت عمر بهتر از این اقامه و اشربه را تناول میکرده و آنکه با سی
و چهل نفر بگذشت سلام فرمودند و برای آنحضرت در یک حجره مستی از خطبوخ بریخ و گاو و چراغی نهادند
و ایشان را برای رسیدن بمقصد یا هر کس نفر را یک حجره مذکور پیش گذاشتند چون که قسمت هر یک
خود را تمام کردند و بعضی از ایشان تفنگ گرسنگی بامداد بود از این جهت تفنگ بزرگی صدا و صاحب
سخت مؤثر واقع گشت چنانچه تا سه فرسخ صدای تفنگ بگوش میرسید چون حسب الرسم نان آوردند که بسا هر یک
گفتند نان نمیخوریم و از ایشان استماع شور و مطالبه نان کرده گفتند نان ده هیزم تا برای آن ابتیاع نمائیم و
این برادر زنده ناگوار آمد و چنان بسختی و شدت خطاب داشتند تا بسیار بسیار
ادا کرد که بعضی از متاخرین یک از ایشان ریاضت کشیدند و بمقامات عالیه رسیدند ولی من

من شمشاد شما را بدان گذاشتم تا از جنبهٔ حیوانی برآمید و بدرجهٔ انسانی
درگزشته برتبهٔ ملکیت واصل شوید و بالاخره قدم فراتر نهاده انسان شوید حال آیا این احوال
شان انسان است پس اصحاب تضرع والتماس نمودند و بشدت جوع متعذر گشتند که عنان
اختیار را از دست بربود و آنحضرت از خطای ایشان درگذشت و چند ساعتی بعد از شام
شاهزاده میرزا اسکندر با قسرقامیش را بحضور خود طلبیده مذاکرات و گفتگو با کرد و پس از ختم
صحبت بخیمه و اقامتگاه حضرت قدوسی مراجعت نمود و عین این عبارت و اقوال محمد تقی میرزا را بسمع مبارک
چنین حکایت کرد که سالار و جعفر قلیخان در خراسان هنگامه عظیمی برپا کردند و جمعیت
کثیری از اوباش سپاه دولت را تباه نمودند معذلک پادشاه از خطای جعفر قلیخان درگذشت
و بدو منصب و خلعت داد پس شما نیز مطمئن باشید و چنانچه در بوقع جنگ و قتال حق و کمال
آنرا عمل بکنیم در هنگام صلح نیز حدود و مخالفت آنرا مجری میداریم و فردا علی الصباح در
اتفاق حضرت حاجی بحمام رفته و با فراغت بال و آسودگی خیال خود را از خستگی ایام عبور
بیرون میآوریم و وبای را نیز در چادری نامبرده را در اردو معرفی میکنیم و پس فردا که روز
جمعه است اسب سواری بسیار گرایه کرده و معارفت شما همگی اصحاب قلعه را داده تا بسنگر
میرسانیم و از آنجا متفرق شده هر کس بمحل خود برود ولی سلیمان خان اظهار داشت که من با
دیوان بیگی و آقا محمد والی یکی از همین سنگر شویم که در تعقیب جمعیت قلعه حکمی موجود و مقتضی است لذا
صلاح نمیدانم که این جماعت بچنان معضل مقیدی بروند محمد تقی میرزا بدو گفت پس تا
گردنه فیروزکوه برویم و از آنجا متفرق شویم و همینکه این جماعت را میرزا اسکندر با قسرقامیش
گذشته بدو تیرچه جناب سلیمان خان فرمود آیا شما اشتباه از اینجا چرا قدمی پیشتر نمیگذارید حرکت کرد از اینجا
بن قریه شده و آنجا از آنان گذشته بقرار حرکت کرد و عرض نمود که چند قسم خبر دادند و قرآن درگذشته

معذلک لم ساکن و مطمئن نیست فرمود بلی با وجود قسم و مهر بر قرآن هم وفا نخواهند نمود لذا اولی آنکه اصحاب
در اینجا متفرق شوند و من ببار فروش میروم و اصحاب چون این کلمات از آنحضرت شنیدند بیتاب
شدند و سوگند یاد کرده گفتند ما از حضرتت جدا نمیشویم و او بایشان چنین فرمود جزع مکنید هر جا روید
باز در یک مقام جمع میشویم اندکی صبر نمائید و از این قبیل عبارات و اشارات چندی گفت و بالاخره
شب را استراحت نموده گذرانیدند و نزدیک سحر حسب المعمول از خواب برخاسته
تجدید وضو کردند و تا طلوع آفتاب بصلوة و تلاوت اوراد و آیات اشتغال ورزیدند و همینکه
روز روشن شد شاهزاده رئیس فراشان خود محمد باقر بیک قزوینی را نزد آنحضرت بفرستاد و سلام
ابلاغ داشته احوال پرسی نمود و اظهار کرد که چون حال کسالتی عارض شد نتوانستم
حضور برسانم و قبول معذرت میطلبم هر گاه برای شما مانعی نیست نزد من قدم رنجه فرمائید تا درباره
حرکت شما و یاران مذاکره کنیم و قراری بگذاریم و آنحضرت نیز قبول فرموده از جای برخواست
در حالیکه تبسم و ایما و اشاره و زمزمه از لب میفهماند که قصد سوء ایشان را آگاه است و چند تن از بزرگان
اصحاب که مصاحب بودند مرافقت کرده با قامتگاه شاهزاده رفتند و او تعارض کرده در بستر آرمیده بود
و پس از کسالت جنیدی آنحضرت را طرف بازخواست قرار داده درباره کیفیت برخاستن هنگامه حلیمه قلعه پوشها
کرد و او هر یک از سؤالات بی بنیان را جوابی مقرون حکمت و برهان فرمود و بالاخره
شاهزاده بوی گفت اکنون که از طریق قتال و جدال منصرف و در راه صلح و سلام سالکیم
امر دهید تا اصحاب اسلحه جنگ را از خود دور کنند چه که سبب وحشت
لشکریان است و نیز با اشتمال بر آلات و اسباب هر جا روند مردم از ایشان مطمئن
نبوده بمحل خود راه نخواهند داد و بیقین بدانید چون آنها را بشیرگاه رسانیم اسلحه را
باز پس خواهیم داد و آنحضرت بباد چنین فرمود ما نیز پس از مشاهده سلام الله

و هر جا روی با تو باشیم

مهور و علاحظه پیمان و ایمان شما دیگر در مقام مدافعه نیستیم در اینصورت وحشت لشکر ما بیشتر ناشی از
از جهت و علت میباشد ولی شاهزاده تمنای خود را تجدید و تکرار کرد و آنحضرت بدو اطمینان داد
که چون خیال محاربه و قتال نداریم اصحاب چه مسلح باشند و یا نباشند مساوی است و تعرض ابدی
نخواهد شد در این بار شاهزاده با صرار و ابرام و تأکید و تشدد تمام از او خواست که او را همراه
تا همه اصحاب خلع السلاح شوند و چون آنحضرت میرزا محمد باقر قاینی و ملا یوسف اردبیلی که سمت
و پیمان شاهزاده و اطمینان کامل داشتند و فریب وی را خورده روی نمود چنین فرمود که مقصود معلوم
است لیکن نزد آغاز انجام را نسنجیدیم ولی حمداً للّه سبب صحت را اکمال کرده و اینکه مرتکب
چنین عملی نشویم حال اصحاب را چار خلع اسلحه نمایید و بتقدیرات الهیه راضی و مهیا باشند
و کسان شاهزاده با آنها رفتند برای ابلاغ پیام با اصحاب روانه شدند ولی ملا یوسف قدری چندان
از ماجرا مطلع نبود که از مبادرت بابلاغ خودداری نمود و لذا میرزا محمد باقر قاینی و میرزا اسدالله وزیر بلافاصله
رساندند و همینکه اصحاب از پیام آنحضرت مطلع شدند اطاعت کرده فی الحال اسلحه خویش را
دور ریختند و لشکریان فوراً برچیدند و از میان بدر بردند و پس از لحظه ای سنگر و استحکامات
که ای جماعت بابیه و اصحاب قلعه بلافاصله کل از سنگرگاه حاضر شوید و در سر خوان غذا اجتماع
گردید که میهمان شاهزاده حکم نماید و در اینوقت شاهزاده بهانه از مجلس حضرت قدوس و
یارانش بیرون رفت و محمد باقر بیک سابق الذکر نزد اصحاب آمده گفت یکی از بابیه حاجی (حضرت قدوس) مرا فرستاد
که هر کس خواهد با من بیاید تا از اینجا روانه شویم لذا چندتن از اصحاب با فراشش با نجا رفتند و سایرین
در سر سفره حاضر شده صف کشیدند آنگاه اهداء شروع باهمال قاسیانه نمودند از
یک طرف عمیق در دیوار کنندند و حضرت قدوس و اصحاب کبار را که در مراقبتش بودند دستگیر کردند
و آزار و اذیت نمودند بعضی البسه از تن بدر آوردند و باز و انشان را سخت بستند و در مقام

باز پرس و تحقیر و توهین باز داشتند و سب و لعن و دشنام گفتند و در چادری برده حبس کردند و از طرفی دیگر
سپاهیان بطرفة العین اصحاب را که دست بلقمهٔ نخستین نبرده بودند احاطه کردند و از هر جانب
ایشان را با شلیک تفنگ و گلوله نمودند و با نیزه و تیغ شکم دریدند و مانند برگ خزان بر زمین
هلاک انداختند و سپس سران و صاحب منصبان با میر غضب شمشیرهای برهنه بدست در میان
کشته گان رفتند و تقریباً یک ساعت مشغول بودند و اعضا و احشا را شرحه شرحه نمودند و مدتی
فیما بین اجساد گشتند و تجسس نمودند تا تنی را نیم جانی باقی نماند و شهدا را
تا نفس آخر ذکریا صاحب الزمان بر لسان بود سپس سپاهیان بقلعه ریختند و هر چه
یافتند بغارت و تاراج بردند و قلعه را بتوپ بسته منهدم ساختند آنگاه هر تن از اصحاب
را که دستگیر و ماسور و در خیام اردو محبوس و محصور داشتند یک یک بسراپردهٔ مهدیقلی
میرزا که سران سپاه در آنجا مجتمع شدند و برخی از ملاهای مازندران با جمعی از طلاب علوم دینیه
که قضیهٔ قلعه را خبر یافته باردو آمدند و در آن خیمه حضور داشتند برده و پس از مکالمه و سب
و شتم و آزار بسیار بقتلگاه کشانده هر یک را بنوعی کشتند بعضی را عریان نموده
بشمشیر قطعه قطعه کردند و برخی را بر درخت بسته تیرباران نمودند و گروهی را دم توپ
و خمپاره گذاشتند و بعضی را میر غضبان بند از بند جدا کردند و از جمله مهمین اصحاب قلعه
که بقساوت شدیده کشتند رضا خان ابن محمد خان ترکمان پسر آخور محمد شاه
بود که از جهة رشادت و مهارت هائیکه از آن جوان در محاربات قلعه بروز کرد دل پر خونی
از او داشتند و چون پس از قتل و اسر اصحاب عده ئی از سپاهیان و جوانان باطراف
قلعه از هر سو پراکنده و در کمین شدند و جاسوسان در طلب بقیهٔ اصحاب گماشتند
برای دست آوردن وی مخصوصاً سعی و تلاش نمودند و بالاخره در خیمه هادیخان

هادیخان نوری که یکی از صاحب منصبان بزرگ اردو بود و با وی سابقه دوستی داشت یافتند
و هادیخان مذکور هرچند با تقدیم مال و منال و ایثار نقود نامحدود نزد مهدیقلی میرزا قرائت
و از وی شفاعت کرد سودی نبخشید شاهزاده فرمان داد تا رضاخان را در میدان معسکر در قتلگاه
حاضر کردند و دژخیمان سفاک بند از بند آن جوان بیباک جدا نمودند و جسدش را قطعه قطعه بر زمین
ریختند و نیز ملا محمد معلم نوری را بند بند برکندند و او در آنحال تا نفس پسینش بتوصیف
و ثنا بر این امر ناطق بود و علت اعمال چنین قساوت شدید در حقش این شد که شاهزاده
با او مهربانی داشت و سعی کرد که او تبری نماید و خلاص گردد و وعده میداد که با خود
بطهران برده در خانه اش بمقام معلمی منصوب دارد بشرط آنکه حضرت قدوس را سب نماید
ولی او بدان سخنان فریب نخورد و استقامت و ثبات نمود و بشاهزاده با لحن شدید
چنین گفت حاشا و کلا هرگز قدوس الهی را بخواهش بنی امیه سب نکنم و بفریب ملک ری
روی از سلطان شهدا برنتابم لذا بنوعی شدید شهید شد و آقا سید احمد سنگسری سابق الذکر و برادرش
آقا سید ابوطالب را که از اسرا بودند بعضی از سپاهیان بقصد آنکه ببستگان و مخلصانشان
فروخته مال و منالی بدست آرند در نمد و حصیر مخفی کردند ولی مهدیقلی میرزا خبر یافت دعوانان را
بفرستاد تا ایشان را سر و پا برهنه و بازوان بیکدیگر بسته بقتلگاه اصحاب حاضر ساختند و بمحضرش
آوردند و برای تحقیق احوال سؤالاتی راجع بعقیدتشان در باب اصحاب قلعه کرد پس آقا سید احمد
با قلبی مملو از قوی و انوار و لسانی گویای اسرار حقانیت و مظلومیت اصحاب را واضح
نمود و اظهار آرزوی شهادت از روی خلوص و کمال عقیدت کرد و شاهزاده بدو گفت که شما
سیدی صحیح النسب میباشید و قتل شما روا نیست و در آنحال خلیل خان نام سوادکوهی از صاحب منصبان
اردو رو بوی نموده گفت ای آقا چرا اصرار در هلاک خود میکنید و او را از نزد شاهزاده بدر برد و شاهزاده

ویا زا محمد شریف سپرد وامر نمود مجتل و مولفان سالما بفرستد لذا آن دو برادر
در محل رئیس قراشان بسر بردند و آقا سید احمد شب ها بحالت گریه و تضرع و مناجات بود
و روز بعد در حالیکه محمد شریف بقصد تهیه اسب برای سواری وارد سالیان شهیرزاد
و سنگسر بود جمعی از علما و طلاب مدارس و بیشه ساری باردو و بحضور شاهزاده رسیدند و در این بین
که موکب وی با تمام جلال و شادمانی عزیمت حرکت بجانب قزوین داشت و حضرت قدوس را
با سایر بهائی همراهی بودن آن ملزم کردند آخوندها همواره الزام در قتل دو برادر نمودند
و از وی استشفا خواستند تا با دست خود قطعه قطعه کنند و خصوصاً ذکر نام آقا سید احمد را نموده
گفتند اگر شهیرزاد و سنگسر برگردد همه اموال را بباد خواهد داد امّا میرزا محمد تقی مجتهد سارو
که حضرت قدوس را بر استدن کفر میخواند و ذکری از او و حبس آن حضرت در خانه اش قبلاً گذشت
بنهایت شتاب نزد رئیس قراشان رفت و بدو گفت که شاهزاده آقا سید احمد را طلب نموده و او
سید مظلوم را بانفاق علمای دین با بدین نام شهیرزادی که در ابتدا از مجتهدین و در آخر از اعداء المؤمنین گشت
وسی در قتل آن دو برادر داشته شاهزاده با او کمال ملاطفت اظهار میکند برای محضری روانه کرد
و چون که بیشتر و قلعه نزدیک رسیدند آخوندها سید حق پرست مظلوم بیفتاد بلا درنگ بروی تاختند و میرزا محمد تقی مزبور
با جمعی که همراه بودند با تیغ و حربا بروی نواختند و بدنش را چاک چاک کرده بخاک هلاک
انداختند و در آنحال حاجی مصطفی خان هزار جریبی با طپانچه گلوله بر سینه اش زد و کارش را تمام نمود
و شاهزاده بآن احوال سینگر بیت در رئیس قراشان مزبور که از درندگی علمای دین سخت حیران
و پریشان بود با خود همه کرده چنین گفت سبحان الله این آخوندها از میر غضبان بسی سخت دل تر
و خونریزتر رحم و عاطفه اند خدایا فرزند پیغمبر تو را بتزویر و حیله حاضر کردند و بدین قساوت و زجر و ستم
کشتند تو شاهد و گواهی که مرا تقصیری در این باب نیست پس حکم داد تا قراشان جسد پاره پاره را با جان

با همان لباس غرقه بخونش در زیر خاک دفن نمودند و نیز رشیدی مسروف را که از بزرگان اهل طریقت
و سیاحت بود در تجریش تهران با اکابر و اعیان معاشرت داشت و مهدیقلی میرزا او را می شناخت
در آنجا دستگیر کرده نزد شاهزاده سپهر بلیغ کرد او را مستلزم سیاست و تعذیب دانسته بقتل
او را بدان نیز راضی نشد لذا وی را نیز بکشتند و ذکر کشته شدن آقا رسول بهمیزی و ملا یوسف علی اردبیلی
در قتلگاه گذشت آورده اند جوانی میرزا حسن نام از خاندان ملاک المتوکل مازندران و از گلچین حضرت
قدوس که با تفاق عمه رفت و در روز شهادت اصحاب نیز با آنحضرت بود چون از گفتار مازندرانی
او را شناخته و مطمع استفاده مالی از خویشانش دیرا دیده بود در جایگاه نگهبانش نهان داشتند
و در همانجا که آنحضرت را با ظلومیت تامه از دار السکس ببارفروشش حرکت میدادند چون آنحال تأثر
بی اختیار از لشکریان چند بر سر و صورت خویش زده گریه و زاری و ناله و بیقراری کرد و هر چند
میخواستند دیرا ساکن و ساکت کنند میسر نشد تا خبر بسمع مهدیقلی میرزا رسید فرمان داد آنجوانرا
کشیدند در قتلگاه بقتل رسانند و اجساد شهداء اصحاب قلعه مدتی در صحرا افتاده بود و کم کم
از اثر آفتاب و باد و خاک و غیرها محو و نابود شدند و باقیه مهدیقلی میرزا پس از انجام امور مذکوره
با جمعیت سوار و پیاده بسمت بارفروشش حرکت نمود و حضرت قدوس با چند تن از اکابر اصحاب
همراهشان را با تفاق خود برد و دیگران را بحکومت رئیس قراولان تسلیم کرد میرزا
با قسرزان قزوینی گذاشت و نیز بعضی از بزرگان شهداء اصحاب قلعه را سر از تن جدا کرده
سرها را با خود نقل دادند که از آنجمله سر آقا رسول بهمیزی بود تا در کوچه و بازار بارفروش
همی گردانند و سطوت و قدرت ناصرالدین شاه و عظمت سپاه او را در اذهان مردم بگنجانند

شهادت حضرت قدوس
و شرح احوال بقیه شهداء و بقیة السیف از اصحاب

و در یوم ورود شاهزاده بیار فرحش که روز جمعه هیجدهم جمادی الثانیه بود مردم بلدرای
اختتام امر تحفه مسرت و شادمانی و عیش و کامرانی او اشتند و شهر را آئین بسته جشن گرفتند
و جمع کثیری از علما و بزرگان مخصوصا سعید العلما شاهزاده را استقبال نمودند و در جبان او صاع
اسرار دلیل و خوار محمد رود و صاط بساط ساده و سواد با تازه و نقاره و شیپور و کوس فتح و ظفر موفور
وارد شهر گردند و نگران بعمارت جهان نمای بحر ارم که چنانچه شرح دادیم لذا تاسیسات فیضلی شاهزاده و محل
نزول حکام با قبه از توقف گردید و علما و اشراف مدتی مجلس بر سم تبریک و تهنیت مجتمع شدند و سه روز
بر اسم جشن و حضور مردم نزد عسکران گذشت و او مدتها بر مخالفت نزد حضرت قدوس نرود
و نگذاشت نزد طرف مردم تا قدری نسبت بری شود و هرچند خیال الزام و تعیش در حق آنحضرت
معلوم نبود ولی بنا بر چنان تصور میرفت که عزیمت بر سال و ری البطران نزد شاه و میرزا تقی خان فراهانی
و او خود نیز نزد شاهزاده توقع کرد که او را بطران اعزام نماید تا شاه پس از مکالمه او صلاح
خواهد در حقش مجری دارد ولی سعید العلما سایر علما و اهالی را تحریک کرد و تقدیم نامبرده
داداشت و بنداد بلند و با حال شبیه بتاز میگفت من با خدا عهد کردم نخورم و نخوشم تا این
دشمن اسلام را با دست خود بقتل آرم و بمهدی قلی میرزا تکلم پیغام کرد مبادا مبادا حاجی را
بطران فرستی زیرا با بیان و بر ان و لرایش رستم شاه راه بفریبد و از راه بگرداند
پس صلاح چنین از نفوذ نزد شاهزاده گذراند تا آنحضرت تسلیم گردد و چون مهدیقلی میرزا اوضاع
و احوال را چنین دید و خطر شورش مردم را نیز احتمال میداد لذا از رفتن سعید العلما و سایر علمای بلد را در
محشر خود بخواست و آنان با استثنای حاجی ملا محمد شریعتمدار سابق الذکر نزد وی مجتمع شدند
پس آنحضرت را نیز از رئیس قراءشان خواست آنها که وعده فرمودند
مراسم احترام بجای آورد و از سعید العلما اقتضا کرد که با وی در مکالمات مراسلات احترام

احترام و انصاف را بنماید آنخواه علامه شروع بسؤالات و اعتراضات بر آنحضرت نمود و در آغاز
گفت چرا دستار سبز بر سر نهاده‌اید نگفت این است که این علامت اختصاص بمن هاشم دارد و تخطی و
تعدی دیگران حرام است و آنحضرت در جواب فرمود نگفته‌اند که سید رضی علم الهدی نیز عمامهٔ سبز
بر سر می‌بست و حال آنکه محقق است که او طرف پدر نسبت بمن هاشم نداشت علامه گفت لکن
او از طرف مادر از بنی هاشم بود آنحضرت فرمود من نیز مادرم سیده حسینیه بوده و حتم
آنست که دستار و منطقه خضرا بندم در اینوقت سید العلماء که در بحث مغلوب شده با غلط و اوباش برخاسته
و عمامهٔ خود را از سر برداشته بزمین زد و با صدای خشن شدید چنین گفت بسید چگونه نسبت خود را بما
حسن ثابت کرده حال ممکن است و سابقت خود را هم از طرف حسنی ثابت نماید و با رنگ افروخته و
حالت عصبیت شدید از جایش برخاست که بیرون رود و علما و سادات نیز بدو تأسی کردند لاجرم
شاهزاده برخاسته و بدو گفت من اکنون حاجی را تسلیم شما میکنم و مسئولیت آنچه کنید برگردن شما می نهم
و فی الحال مرکب سواری طلبیده و سوار شده بسوی ساری شتافت و در اینوقت حضرت قدوس
در چهارمحال سید العلماء الله اعلم ایش قرار گرفت و چون متکلم را با هیئت پریشان و ذلت فراوان در
محضر وصال وی وارد گردانیدند نخست نهایت بی احترامی نمود و زبان بلعن و دشنام گشود آنگاه با غضب و سبت
تمام بدست خود ویرا شلاقه کرد و حکم داد تا با تبرزین آهنین که برای قتل وی مهیا داشت چنان بقوت
بر فرقش نواختند که سر شکافته گشت و خون فوران نمود و لباسهایش را از تنش بیرون کشیدند
و با سر و پای برهنه بر استری سوار کرده بکوی و برزن گردانیدند و از اینجهت جمعیت تماشاچیان از رجال
و نسوان و برزگران و کودکان خصوصاً از ارباب عمائم و طلاب علوم بحدیست که هرکه توانست
آب دهن بر صورتش انداخت و سوزن بیشمار و نوک تیغ و خنجر بر بدنش سپر ساخت و ضربت و از دشنام
آورده‌اند در آنحال سید متولی منافق سابق الوصف را کماین هنگام در صفحهٔ

ز عشق عبور ایستاده بود و نظر بر آنحضرت افتاد بی درنگ پیش رفته لطمه بر رخسارش زده
چنین گفت تو آن که دعوی ربوبیت میکردی اکنون چرا خود را نتوانی نجات داد و آنمظلوم را
دل بسوخت و آهی کشیده گفت خدا جزای تو را بدهد و با کمال بیخوفی تیر از سینه مبارکش کشیده
و در تبسم کنان بآسمان نظر کرد و بلسان شفقت نصیحت و موعظت میگفت و در آنحال یکی از ملاعین
مدلس خبیثه سرش را ببرید آنگاه مردم ریختند و اعضایش را بریدند و قطعه قطعه کرده
در آتش سوزان انداختند و در شب حاجی ملا محمد شریف دار مذکور کسانی را بفرستاد تا بعضی قطعات جسد را
بدست آورده جمع کردند و بچند سال مزار که نزدیک محل او را دفن نمودند و واقعه شهادت
آنحضرت اخیرا در بیست و ستم جمادی الثانیه یکهزار و دویست و شصت و پنج واقع گشت که چهارده ماه
چند روز قبل از شهادت طلعت اولی رجب اعلی بود و چون خبر شهادت مشارالیه را والد و اشرار
از شهادت آنحضرت بخاقان مغفور گزارش فراغت یافتند بغارت و تاراج خانه مایشان پرداختند چنانچه
در جنب خانه اقا رسول و اقا کاظم برادر اقا محمد حسین و اقا علی و اقا عظیم و اقا شیخ را آتش زدند و اطفال
صغیر و اکبر از متواری باطراف گشتند جمعی از خوف بیم در وسط مردم مخفی شدند
خود را بتمام نحو پنهان میکردند و از آنجمله تنی از زنان متساه بگلدست خود را در میان مرداب پر از
زالوی بر نیج کاری پنهان کرد و قامت اندامش را زالوها گرفته میمکیدند تا آنظلومه را
تمام کردند و آقا سایر شهدا را از سرای اصحاب پس فرستاد آقا محمد باقر قائنی با شیخ نعمت الله را برای
قتل قبل فرستادند و تفصیل آنشهادت نامور انگیز را چنین آورده اند که نخست شیخ نعمت الله را
که مردی بود فرد علم و وفور فضل و کمال آراسته بود با خواری تمام در کسبین تا سرمایان خاص قدم
مشهور کردند و پس میرزا محمد باقر را که بعلاوه علم و فضل صاحب تدبیر و صاحب شجاعت بود و قلب
قدیر تصور او میسنود چون در خیم ستمگر خواست بشهادت رساند بنای سب و لعن بر مشتهای

را نسبت باو گذاشت از آتش غیرتش بفوران آمد و خدایرا نام برده قوت نموده بندهای بازوی
خود را گسلاند و بچستی حربه را از دست دژخیم ربود و چنان بر گردنش نواخت که سرش چون
گوئی بمیدان افتاد پس بسوی مردم تماشائی که درشتی و زشتی مینمودند حمله برد و چند تن را
مجروح ساخت لاجرم انبوه مردم او را از دور نشانه گلوله نموده تیرباران کرده بشهادت
رساندند و چون دست بجیب و بغلش بردند که محمولات ثمینه بربایند اندکی گوشت اسب
بریان کرده یافتند معلوم بود که از شدت گرسنگی خواست بجاید و فرو دهد حل نشد
و در جیبش بماند و همه از صبر و شجاعت و ثبات و غیرتش در حیرت فرو شدند کوکران
جفاگستر سرش را از بدن جدا کردند و با سر آقا میرزا محمد تقی جوینی که نیز از اسرای همراهان
قدوس بود و شبیه بنوعیکه مذکور شد کشته گردید و دژخیمان سرش را جدا نمودند در بارفروش
بکوچه و بازار همی گرداندند و ندا در دادند که اینها سرداران بابیه قلعه اند و ملا رضای شاه با جوانی
آقا عظیم نام سابق الذکر از بستگان آقا رسول و نیز آقا شفیع بهمنیری را در پنجشنبه بازار بارفروش
سر بریدند و حاجی ملا محمد شریعتمدار کسان خود را بفرستاد تا اجساد شانرا نزد مسجد خود
که بنام مسجد و مدرسه حاجی کاظم بیک معروف است دفن نمودند و قاتلشان را
از ارتکاب کبیره قتل چنان مسلمین حقیقی توبه داد و نیز آقا سید حسین کلاه دوز
سابق الذکر را شهید کردند و سرش را جدا کرده بر نیزه نصب نموده در بازار بارفروش همی
گرداندند و اما شهداء واقعه مذکوره از آغاز ورود اصحاب ببارفروش تا انجام امر قلعه
تقریباً سیصد و سیزده تن از پیروان این امر کشته شدند که در آنمیان نه تن از اصحاب اولیه
و حروف حی یعنی حضرت قدوس و جناب باب و میرزا محمد حسن برادرش و میرزا محمد باقر
خالوزاده اش و میرزا محمد علی قزوینی و ملا عبد الجلیل اردبیلی و ملا یوسفعلی اردبیلی و ملا محمود خوئی

و ملا احمد ابدال مراغه و نیز جمعی کثیر از معاریف و معتمدین اصحاب بودند و اگر از روی دولت قلعه را محاصره نمیکرد همه بابته که میتوانستند وفا کی نداشتند میپیوستند ولی مصالح غیبیه چنین اقتضا کرد که کثیری نتوانند ورود نمود و محفوظ بمانند از انجمله جناب ملا محمد علی حجت زنگانی و فرزند و از ارزد جانبی احباب زنگان از التحاق بقلعه باز ماندند و خود همسنگام رسیدن دیگر برای جانفشانی بیاراستند و نیز جناب آقا سید یحیی وحید دارابی عزم ارتحال بطهران برای التحاق بقلعه رساند ولی از جهت محاصره قلعه ممنوع ماند و همسنگامه وصدای ندای یزدانی ایشان را برپا داشت چنانچه بشرح انوقایع عنقریب خواهیم پرداخت و از جمله عده مذکور ذیلا بقلعه شهداء مازندرانی کی از رفقای بودند چهارتن سوادکوهی اهل قریه آرزمه کی ملا عبد الصمد نام کهبرادرش نیز از مومنین بود و دیگری ملا میرزا بابا نام داشت و سوم آقا برار و چهارم ملا داود علی متوطن بقعه عبد الحق و چوپان سابق الذکر نیز با پسرش در قلعه کشته شدند و از شاهزاده آقا رسول سمیری و برادرش آقا محمد حسین و آقا ناصر و عموزادگان آقا علی و پسرش آقا محمد جان و از خویشانش آقا عظیم و آقا لطام و نیز آقا محمد تقی و ملا اسمعیل و دو پسرانش و آقا قاسم سلمانی و نیز ملا ابو تراب و پسرش از اهل قریه کلاگر محله از طبقه فضلا که همه در مقاتلات قلعه شهید شدند و نیز فتح آبه و فضل الله ملک کلائی سابق الذکر و ملا سعید زنگانی و برادرش و ملا نعمت آبه آملی و کربلائی احمد چاشمی سابق الذکر و نیز شهدی علیمحمد ملا دانی آبه و ملا رمضان خلک آملی و ابو تراب علی آبادی بودند و این دوتن اخیر با آقا برار سوادکوهی مزبور در غرره لیله سبت و نجم محرم بشهادت رسیدند و شهادت آقا سید حسین کلاه دوز و ملا رضای شاه رادکی مقدم از شهداء خراسانی تقریبا نوه دو نفر بودند و نامشان میرزا احمد پسر قائنی و میرزا محمد تقی جوینی و آقا حسن و آقا سید رضا و آقا علی شهری و ملا علی نقی هروی و پسرش ملا احمد و آقا سید زین العابدین و دو برادرانش و آقا محمد حسن برادر ملا صادق مقدس و آقا احمد یاد و برادرش از اهل عبد الله آباد از توابع تربت و ملا رمضان از اهل

از اهل سیاسی باسی و دوتن نداهل آنقریه که قبلاً نام بردیم و دیگر میرزا محمد حسین پسر ملا احمد برادر بزرگ
ملا میرزا محمد قزوینی و دیگر ملا احمد و ملا حسین برادر دیگرشان پسران ملا محمد پیشنماز قریه مهنه از توابع تربت
بودند و از قصبه بشرویه بعلاوه جناب باب برادر و خالوزاده اش سی و شش نفر بشهادت
رسیدند که یکی شوهر خواهرشان و دیگر اقا رجبعلی و دیگر کربلائی محمد علی و ملا محمد حسین
پسران ملا ابوالحسن عم وی و نیز کربلائی محمد مهدی عم دیگرش و دیگر میرسید محمد نام داشت که هنگام
حرکتش در موکب جناب باب چون پدر زنش مطالبه کابین دختر خود را از وی مینمود در پاسخ
چنین گفت از آنجا که این سفر آخرست تمامت آنچه دارم تسلیم و تقدیم مینمایم پس همه مایملک
خود را با و تفویض نمود و دیگر استاد احمد و کربلائی قاسم و ملا محمد علی و ملا محمد حسن پسران ملک محمد و دیگر
کربلائی تقی و میرزا حسین عطش و میرزا حسین قشنگ و ملک محمد و لطفعلی و نیز دخترزادگان ملک محمد و پسر
سید اسمعیل بودند و ذکر کربلائی قنبر علی و حضرتعلی که در قلعه خادم درکاروانسرای حضرت قدوس و انجناب
بودند نمودیم و از آذربایجان بعلاوه شش تن از حروف حی یعنی ملا عبدالخلیل و ملا یوسف اصفهانی
و ملا محمود مذکور برادر ملا محمود که ملا مهدی نام داشت بر شهادت رسید و از دو قریه شهمیرزاد و سنگسر از توابع سمنان
که در اوائل ظهور امر جمعی کثیر از اهل انجا مهتدی گشتند بیست و سه تن در سنگسر و سه تن از شهمیرزاد
در قلعه شهید شدند و اسامی مشاهیرشان چنین است آقا سید احمد سابق الوصف و برادرش آقا
سید ابوالقاسم پسران آقا میر محمد علی شهمیرزادی و نیز عمشان میرزا مهدی و دامادشان میرزا ابراهیم و نیز جعفرقلی
ابن کربلائی علی و دیگر محمد علی و آقا ابوالقاسم ابناء کربلائی ابو محمد و کربلائی علی یا کربلائی ابو محمد مذکور
و همچنین روشن ضمیری بودند که از طریق صفا باطن امالی قریه را بشارت بتقرب ظهور میدادند اما با نثار
سنه ۱۳۰۰ روزگارشان را بسر آورده اند که حتی خبر دارند سید علی با رایت سودا از خراسان
برخاسته از آن طریق با زندان خواهد رفت و چون در آغاز ظهور بشارات تقرب چنین بود

آقا سید حسین کاتب از قبل گذشت و از اهل شیراز نیز پنج تن شهید شدند اول میرزا محمد علی از حروف حی که ذکر شرح گذشت دوم آقا محمد هادی ابن حاجی عبد الکریم باغبانباشی سوم حاجی ملا محمد علی نهاردی چهارم کربلائی عبد الله پنجم آقا سید احمد زرگر و شهداء زنجانی هشت نفر بودند و ذکر سید کاظم زنجانی در ضمن شرح واقعات ایام حضرت نقطه اولی در شیراز و ذکر ملا اسکندر زنجانی و نیز اسکندر زنجانی در طی بیان واقعات قلعه گذشت و دیگر از شهداء شهیر قلعه ملا مهدی کندی و برادرش ملا باقر و دیگر ملا حسین رشتی و ملا حسن بیاجندی و ملا محمد تقی قراچیلی مازندرانی و دیگر استاد زین العابدین و برادرش استاد علی اکبر و پسرش استاد قاسم که هر سه از اهل کرمان و بناء و ساکن قاین بودند و با تفاق جناب باب با مازندران رفتند و از اعراب حاجی محمد کرآدی و سعید حبتاوی و شیخ موسی کرمانی بودند و ذکر شهادت رضا خان پسر محمد خان ترکمان و ملا محمد معلم نوری نگذشت و اما بقیه السیف قلعه و نفوسیکه از آن قلعه عظمی جان بدر بردند اول و دوم از مشاهیرشان ملا صادق مقدس خراسانی و ملا فضلی میرزا شیرازی سابق الوصف بودند و کیفیت استخلاصشان چنین واقع شد که چون یحیی میرزا پس از انجام امر قلعه و قتل و آنکه بست بار عروسش حرکت کند آمدن از معظمین اصحاب قلعه را تسلیم حسین خان ابن نظر علیخان گرایلی مقتول کرد کیفیت احوال او و قریه اش در ضمن واقعات قلعه گذشت نمود تا اینجا از اهل قلعه و شهداء باز ماندگان پدر برده متقاص خون پدر و جده و خسارت قریه بقتل رساند و حسینخان مذکور اینجا را در حالتیکه جراحات عدیده در سر و تن و لباس از هم دریده و خونین در بدن و موهای سر روی آویخته و وجهه غریبی داشتند سر و پا برهنه کربلائی حسن خویش برد و آنجا در خانه ای افکنده و در را محکم ساخت و بمداوا و معالجه آنها پرداخت و چون جناب مقدس با آیات قرآنیه و احادیث مأثوره اثبات حقیت و ادله و براهین نقلیه و عقلیه تمامت سئوالات و مشکلات او را جواب گفت و قلب معضلات نمود

ومظلومیتهای اصحاب قلعه را بیان کرد حسینخان از اول بر مظلومان بسوخت و التهاب غضبش فرو نشست
و ملایمت وسکون قائل شود و بر صحت عقیدت وتقوی ودیانت ومظلومیت ومقامات علمیه شان آگهی
یافت وآخوند ها نیز در تعظیم وتمجید شأن ایشان مبالغه کردند حسینخان را منع از آزار وقتلشان نمودند
پس آنمرد از نزد عائله خود برده شیخ ماجری بگفت که شاهزاده محمدیقلی میرزا از من التزام وسند مالی
گرفته این دو را بانتقام خون پدر وتشفی قلوب عائله در محضر بشهود شما بقتل آرم ولی من
بدیانت وخداجوئی ومقامات علم واطلاعشان پی بردم هماناً این شخص از علمای نامی است
ووجودی بس محترم وگرامی چنانچه آخوند ها نیز بمقامات عالیه اش اقرار واعتراف نمودند و برای
تأمین وتکریمشان توصیه کردند واکنون من مجبورم بموجب التزامی که شاهزاده سپردم اشانرا
باو بازسپارم تا انچه خود داند در حقشان مجری دارد وجزاء وکیفرشان دهد پس خشمگین خودش گردد
واین مستحفظان حسینخان را اعضاء عائله اش بدیرفتند لاجرم بنوع مذکور مصمم شد که
آخوند ملا صادق وملا فضلعلی میرزا را با مأمورین روانه طهران نماید ودر مضمون بطهران نجات که مازر
خون پدر مرحوم شقیتم ورضای بازماندگان وجفای این دو اسیر منتقم حال شما خود دانید ولی جوان
شبانی بعرض نام در چند روز حبس اندر مظلوم نزد شان مراودت داشت وبعیان ورزان
جناب متقدس ذائر بعرفان وایمان جدید گردید وهمیشه از احوال مطلع شده شبانه نزد
ایشان رفت وآمد کرد که ایلچی شاه را بطهران میفرستند ودر آنجا بسته مقتول میشوید لذا اولی
آنکه بدستورش از طریق نامعلومی در جنگل فرار نمائید وجان بسلامت ببرید واگر هم بالفرض
شما را دستگیر نمایند مآل وحال این است که بطهران میکشند ونتیجه همان خواهد شد پس شبان مهربان
آمده مرا نیز از زندان ایلچی نامعلوم بگریزاند وزر قتل نجات داد وحسینخان نیز در باطن راضی شده وزنهار
ترس از خدا واندیشه از پادشاه بدر آمد آمده باجراءات کشیده و ضعف وتحول شدیده

منظره غریب سر و پای برهنه سر در جنگل نهادند و بال و پری در گریز گشادند و مسافات بسیار
از جنگل بیرون راندند و پس از چندی بمیامی رسیدند و تا می با بازماندگان شهدا بسر بردند
و اخبار قلعه و شهادت اصحاب را بیان کردند و لباس مختصری فراهم آوردند و هر سپار شهد
گشتند و آنوقت هنوز ناظره نامزد سالار سرور انازه وارد ولایت اطراف مشهد را اداره داشت
و ایشان در جاده سرخس جنب عبدالعلیخان مزاره سابق الذکر تا می اقامت جستند و چندی نیز
در قریه از قراء اطراف نزد وی گشتند و بعد از شهر مشهد ورود نمودند و اقامت گرفتند
و شرح احوالشان مانند احوال سایر مشاهیر آمد و در بخشهای آتیه خواهیم آورد و سوم و چهارم از
بقیه السیف اصحاب قلعه طبرسی حاجی عبدالمجید نیشابوری و حاجی نصیر قزوینی سابق الوصف
بودند و ایشان را با سایر اصحاب جنب شرح مذکور در مجمع از عسکر مجتمع حاضر کردند لمحه چند قبل از آنکه
سپاهیان سالار شلیک و تیر بارچ نمایند محمد باقر بیک قزوینی رئیس قراولان خود را
باصحاب بسپارد و ایشان را بدرود و از جمله نقل میرزا اشعاعت نمود تا هر دو در موکب
شاهزاده و سپاهی که حضرت قدوسی اسیران را بار فروش برند همراه بودند و ایشان را نیز
در بارفروش ناسور آ در کوچه و بازار گرداندند سپس بطهران ارسال داشتند و هر دو بواسطه صرف
نقودی چند مستخلص شدند و در آخر کتاب در ذکر شهداء در آمدند چنانچه تفصیل احوال و تتمه ایام
حیاتشان نیز در بخشهای آتیه میآوریم پنجم ملا میرزا محمد فروغی از اهل قریه دوغ آباد از محال ترشت
خراسان کیفیت استخلاص غریب وی را چنین آورده اند که چون سپاهیان و صاحبمنصبان
اردو از کار شلیک و قتل عام اصحاب فارغ شدند و بین قتلی نگذاشتند و هر کس را نیم جانی داشت
سر ببریدند و شکم دریدند او را نیز که مجروح و مصروع افتاده بود ذبح کردند ولی چندگی قطع شده
و خنجر و ملقوم سالم ماند و پس از رفتن قاتلین و مخالفین قدری بحال خویش و بهوش آمد و با پارچه

از لباس خود زخم گلو را گرفته با مشقت فراوان افتان و خیزان خویش را بیکی از قرا اطراف قلعه
رساند و کدخدای قریه چون اعتراف و شهادت بوحدانیت خدا و حقیت انبیا و اولیا از او شنید
و بر خلاف آنچه نسبت باصحاب قلعه افترا و شهرت گرفته بود از وی استماع نموده و فهمید دل بر وی
بسوخت و جراح آورده زخم گلویش بدوخت و نگاهداری و پرستاری کرد تا بهبودی و قوت
حرکت در او پیدا شد پس پیاده همی راه طی کرد تا بالاخره از طریق شاهرود و سبزوار خود را بوطنش
دوغ آباد مذکور رساند و تفصیل احوالش را نیز در بخش آتی میآوریم ششم از مشاهیر بقیة السیف
اصحاب قلعه آقا سید ابوطالب سمنانی بود که نام برادر شهیدش میر ابوالقاسم را در ضمن اسامی شهداء
قلعه و کیفیت شهادت اخ ماجدش آقا سید احمد را قبلاً آوردیم و او در آنهنگام که آقا سید احمد
مذکور را ملازین العابدین شهمیرزادی از چادر رئیس فراشان نزد میرزا محمد تقی مجتهد ساروی
میبرد با برادر مهتر همراه شد ولی چون سرش برهنه بود و آقا سید احمد حضور وی را نزد
شاهزاده نپسندید و مانع از رفتنش گردید لاجرم در چادر فراشباشی بماند و پس از وقوع
شهادت آقا سید احمد بنوعی که گذشت فراشباشی با حال متغیر و متأثر نزد وی
برگشت و بسرعت تمام وسائل حرکتش را فراهم نمود تا ملاها مطلع نشوند و با او نیز مانند
برادر مهترش معامله ننمایند و آقا سید ابوطالب از مشاهده حال فراشباشی بدانست که آقا سید احمد بآرزوی خود و صدق
بشارتی که والد ماجدش آقا میر محمد علی در حق وی گفته بود رسید و بالجمله بمساعدت و مساعی فراشباشی
مذکور او را بشهمیرزاد و سنگسر رساندند و سلامت ماند هفتم از مشاهیر بقیة السیف قلعه طبرسی
آقا میرزا حیدر علی اردستانی بود و او چون سپاهیان اصحاب قلعه را شلیک و نیزه پیچ کردند و تقریباً دو ساعت
بطول انجامید تا همگی را با گلوله و سر نیزه تفنگ و شمشیر و غیره بقتل آوردند و یقین بهلاکت کل نموده
رفتند در میان قتلی در حالتیکه شش جراحت کاری داشت مدهوش و مصروع افتاده بود و بر کمر

و بر کمر شال سبز علامت بنی هاشم داشت و هر که را این علامت بود سر نبریدند لذا مذبوح نشد
ولی چندان با سنگ و لگد و چوب و سر نیزه و پشت قمه باندامش زدند که گوئی تمامت استخوانهایش
درهم شکسته گشت و برای کثرت خون که از جراحاتش رفته توانائی نداشت و همینکه مهدیقلی میرزا و جمعی عده
کارهای خود را بانجام رسانده رفتند در ظلمت نیمه شب اندک اندک در بین
اجساد مقطعه ملطخه بدماء بحال خود آمده دیده گشود و نخست دست بزیر لباسهای خود برده
دعائی را که حضرت نقطه اولی بخط خویش در ایام توقف در اصفهان باو داده تا برای حفظ
خود حرز نماید داد همواره در لفافه ترمه با خود میداشت جستجو کرد و همینکه بدانست
سپاهیان آنرا نیز برای لفافه ترمه اش مانند محمولات و البسه مقتولین نبردند بسی اندوهناک
گردید و صورت آن دعا این بود

بسم الله الرحمن الرحیم

تحصنت بذی الملک والملکوت واعتصمت بذی العزة والجبروت
وتوکلت علی الحی الذی لا ینام ولا یموت دخلت فی حفظ الله
وفی حرز الله من شر البریة اجمعین بحق ک ه یا ع ص وبحق
حم ع س ق فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم اعوذ بالله الصادق
من شر کل طارق و بالجمله دو شب و سه روز در میان کشتگان بسر برد
و توانائی حرکت و خروج نداشت و در شب سوم توانست خود را بقلعه کشاند تا
مأمون از درندگان انسانی و حیوانی گردد و صوت مکالمه چند نفر بگوشش رسید و دانست
که از اعدا هستند و برای تجسس و یافتن اموال و اشیا میگردند لاجرم خود را بخندق
افکند و در محلی مخفی گشت و سه شبانه روز پنهان بود و شبها برای دفع گرسنگی علف

جمع سیکرد و روزها بسر میبرد تا اندک قوتی حاصل شد و خود را بقریه درآن نزدیکی که حسین کلا
نام داشت رساند و تنی از اهل ده را دل بسوخت و مقداری مایحتاج بمنزل داشت
او هنوز مشغول بتعریف غذا بود که طالبی رسید و از حال و وضعش جویا شد که از اصحاب قلعه است چه بدن
مجروح و کمسور و عریان و دوروی سر و صورت پنهان و قیافه زشت مصاب و گرسنگی و تشنگی
و اهوال مدت طولانی بحالت و منظره بود که گوئی از میان مردگان قیام کرده و دوباره بامیدان آمده
فدا ویرا دستگیر کرده نزد فرماندار باکد خدا برد و شناخت و در حبس بداشتند آنگاه
رها کردند پس از انجا شتافت و بقریه دیگر رسید زنی بروی رحم آورد و پیراهنی بلند داد
تا در بر نمود و موی سر و ریشش را با مقراض بسترد و او را خبر کرد که در خیم سفلای مخصوص حبس اسیر حکومت
پیوسته با اتفاق یک تن هادی نام از اهالی قریه در آنجا در حبس و تفتیش از فراریان قلعه در
گردشند لاجرم هشیار باشد و بنوعی که نتوانست گریخت و بالاخره پس از هفت ماه
بهشت و مصاب جانگاه خویش را با طنش از دستان رساند موسم گرما بود و مادرش بر پشت بام
خانه غنوده و همینکه در ظلمت شب دق الباب کرد و مادرش از پشت بام جواب داد مادر را
پشت در خواست و خود را بانصبارت شناسانند که حیدر علی هستم امیدوارم مادر نگردن ولی از آن
موضع فریاد کار بطن اینکه فرزند از ترس جان خود به مصاربات قلعه گریخته در برویش باز نکرد و بالجاجت شدید
چنین گفت فرزند من هرکس از زیر رایت حق فرار نکند و انکه فرار کرد فرزند من نیست
و برایش اجازه دخول در اینخانه نخواهد بود وری از حیدر علی برتافت پس او پشت در
سوگند یاد کرد و مادر اطمینان داد که از نصرت اصحاب و از شهادت در سبیل حق ابا ندارد
برگردد از آنگاه مادر در برویش باز کرد و بدرون خانه راه داد و او جراحات
و بلیات شش ماهه را اظهار نمود و از شهادت شش تن اصحاب اردستان که برخی از

از خویشانش بودند و باتفاق برای ارض خا و آنگاه برای مازندران رفتند بیان داشت و با ما در
در اردستان با تقیه و احتیاط بر سبیل ساعی و تفصیل احوالش را در بخش آتی میآوریم و هشتم از مشاهیر بقیة السیف
حلقه آقا سید عبدالعظیم از اهل آذربایجان بود که ذکری از او قبلاً نمودیم و کیفیت غریب استخلاصش را چنین
آوردند که چون سران سپاه اسرای اصحاب را خصوصاً آنانکه با حضرت قدوس گرفتار بودند باز
خواست و زجر و تکلیف سخت میکردند در آنمیان با آقا سید عبدالعظیم مذکور تکلیف و اجبار نمودند که آب
دهن بچهره و محاسن آنحضرت اندازد و او لحظه تأمل نموده مقداری بصاق در دهن جمع کرد و نظری
بچپ و راست افکند آنگاه لختی بزرگ بر صورت و محاسن سرتیپ عباسقلیخان لاریجانی که نزدیکش
ایستاده بود انداخت لاجرم سرتیپ سخت برآشفت و از حال طبیعی بدر شد و بلا درنگ شمشیر از غلاف
برکشید و بکسان خویش نیز امر داد که ویرا پاره پاره نمایند ولی توپچیان تبریزی که با توپخانه حاضر لشکرگاه
بودند بحمایت سید عبدالعظیم برخاستند و بحراست و محافظتش پرداختند و فیمابین آنان و عباسقلی
خان و کسانش کار از محاوره و مقاوله بمحاربه و مقاتله کشید بدرجه که عباسقلیخان و سپاهش دست
بآلات حرب بردند و توپچیان نیز توپها را با سرب و باروت بینباشتند و بحرکت آوردند و بیکصدا چنین گفتند
همه اسرا که دستگیر و کشته شدند مگر یکنفر بما نمیرسد که در عوض مقتولین خود بکیفر رسانیم این بگفتند
و آقا سید عبدالعظیم را کشیده با خود بردند و همینکه شاهزاده مهدیقلی میرزا اوضاع و احوال
بدانست و مشاهده کرد که نزدیک است فیمابین لشکریان مقاتله عظیمی برپا شود فوراً بمیان
لشکرگاه شتافت و طرفین را با کلمات فرزانه و مواعظ حکیمانه اسکات نمود و این واقعه
سبب شد که آقا سید عبدالعظیم مذکور از کشته شدن محفوظ ماند پس یکی از سران سپاه با رخی
از نیران غضب افروخته و دلی از حرمان مطلب سوخته روی بوی کرده چنین پرسید آیا محاربات
مدیده اصحاب قلعه که آنهمه خسارات مالی و نفوس بدولت وارد آوردند بس نبود که خواستی

در آخرین مرحله نیز آشوب و فتنه خونریز تا بین لشکریان اندازی و آقا سید عبدالعظیم چنین بانگ
گفت که چون تکلیف و اجبار کردند برچه جهت خیو اندازم در حینی که مشغول جمع کردن براق
در دهن شدم همینکه نظر بر آنحضرت انداختم نور خدا را بالمعاینه در خسارهٔ زیبایش هویدا
دیدم و شرم آوردم که بر نور الهی اینسانه ادب کنم و اندیشیدم که بعد از قتل همه مشقات و بلیات
خطرناک و وقوع مراتب عدیده در معرض قتل و هلاکت اکنون که کار بسامان بردم و بمرادی رسیدم
بدار مجازات مدارم چگونه بصورت نفس متقدسی که زندگانی آثرهٔ اظهار قائم جیلانی و سید حسین
و نفس زکیه خوانده اند خیو اندازم و بر طاقات و اعلیات شاه ولایت پناه پرستارم در آنحال ناگهان دیده ام
بر سیمای سقرنمای عباسقلیخان افتاد و تیرگی کفر و طغیان عیان بود لاجرم لخت آبدهن
بر او راست انداختم و در دم آخر نیز وظیفه خویش را ادا ساختم نهم از بقیه السیف
قلعه ملا عیسی از اهل میامی نیز از همسرای اصحاب بود و بعضی از سران سپاه با او سابقه
آشنائی و دوستی داشتند شفاعت کرده او را مستخلص ساختند و او و اخلافش سالها
در ظل امر بیع میرزا بسر بردند دهم و یازدهم و دوازدهم از بقیه السیف قلعه میرزا کاظم ابن میرزا
محمد مازندرانی شهید متقدم الذکر که در سن چهارده سالگی با تفاق والد ماجدش در امور قلعه
مشارکت داشت و میرزا محمد جعفر صغر ابناء استاد آقا بزرگ شهید اصفهانی و آقا محمد حسن پسر
آقا احمد شهید سابق الذکر از اهل عبدالله آباد ترشت که نیز چهارده ساله بود و با والد و اخوانش
در امور قلعه شرکت و معاونت مینمود و هر سه برای صغر سنشان از کشته شدن مصون ماندند
پیاز را کرده در اینهنگام سعدوی بدست آوردند و ایشان سالیانی دراز در اصفهان
و خرمان در ظل انوار ابهی بودند اعقابی بیادگار گذاشتند و میرزا محمد جعفر مذکور را چون پس از
استخلاص از چنگ دشمنان قلعه چند نفر از سپاهیان قتالیا از کدگیر خریدند

در روضه الصفای ناصری شرح احوال ایام ازبک حسینخان نظام الدوله و سرخب عباسقلیخان چنین مسطور است که آنها و متوسل
و طرف از خواست دولت واقع شده ناچار از خوف بایم در طهران بسفراء دول پناهنده شدند تا در سایه مرحمت دولت علیه از
از محنت اکنار بیرون آمدند .

وچهار صدمات کثیره مبتلا بفلج گشته تا آخر لعمر علیل و بستری بود و سیزدهم و چهاردهم هم از مبارزین و از مستخلصین اصحاب قلعه ملا محمدرضا و مجد جبار بابی و محمد مهدی سنگری بودند. ملا محمدرضا مادر را نیز سپاهیان اسیر کرده بقدر صد تومان پسرانش ملا لطفعلی و ملا احمد بنام این اسیر وجه گرفته و دارائی محمد جبار و محمد مهدی را ضبط و غارت نمودند و ملا محمدرضا مادر را خلاص نمود و بر جای نامبردگان "در راه این امر" چهار صدمات و بلیات کشیده و دشنامها و هتکها دیده و از مستخلصین اصحاب قلعه ملا محمد حسن شیرازی و میرزا حسن ابن میرزا عبدالقادر گونابادی بودند که در موکب جناب باب بمازندران رفته در امور قلعه تا آخر ایام اشتراک داشتند و در خانه اسیر شده و بشفاعت بعضی مستخلص گشتند و بعدها سالهای متمادی در ظل این امر بزیستند. سیدهم حاجی میرزا حسن رضوی خراسانی بود که نامش در مواقع متعدده گذشت و بتفصیل حوالش را در بخش سوم بیاوریم. و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و دوم از مستخلصین و بقیه السیف قلعه چهار اهل قریه کفشگر کلا از توابع بارفروش بودند.

اول آقا شیخ مهدی معروف بشیخ میرزا آقا که اعقابش در مازندران در خشانند دوم برادرش محمد هادی پسران آقا سید یک ساکن قریه کفشگر کلا مذکور و آقا شیخ مهدی با پسرش آقا عبدالله بقلعه طبرسی شتافته با اصحاب بودند و آقا عبدالله بیش از چهارده سال نداشت و در رفع حفر خندق پیشانیش بازنقاب گلنگ مجروح شده و حضرت قدوس ویرا مرخص فرمود و آقا شیخ میرزا آقا بزرگ در مجمع علی در امور قلعه شرکت داشتند تا در خانه اسیر شده و بشفاعت بعضی بقریه شان مراجعت داده بزراعتشان پرداختند و آقا شیخ مهدی مذکور بعدها از شدت تعرض اهالی قادر بتوقف در وطن نبود ناچار بصوب عراق عرب شتافت و چندی در آنجا و بسر برد آنگاه مراجعت بوطن کرده توقف گزید بشغل تعلیم اطفال گردید سپس تجارتخانه اش را رواج کرده و او باین احوال در قریه یزلیت و بامر فلاحت اشتغال میورزید

تا در سنه هزار و دویست و هشتاد و چهار درگذشت و از آن دو برادر خاندان وسیعی در این امر برجای ماند
چهارم برادر ایشان آقا میرزا حسن ابن آقا محمد که از طرف پدر با ایشان شریک بود و در
ایام حیات والد همسفر بیکه شانزده سال داشت با برادران مذکور رفاقت کرده بقلعه شیخ طبرسی
منتقم باصحاب گردید و در خاتمه اعدا او را اسیر کرده در قرای محال علی آباد همسکن گردانیدند
و چون نزد پدرش بردند تغیر و تشدد نموده بانگ برکشید که نزد من میارید تا چشم بدشمنان نیفتد
پس او را در قریه کوچک سرا که قرب علی آباد است محبوس نمودند و عمه مایش برای وی ماکول
و مشروب میرسانیدند تا آنکه از حبس مستخلص گشت و بعد از بیجا و مقام عالی رسید و مستوفی دارالخلافه
گردید و از مشاهیر متنفذین بود و همانجا بمنصب وزارت میرزا محمد رشید و در پیشانیش از آثار محمدیات
علامت نشان جای ساچمه داشت و تا آخر ایام حیات بآن احوال میزیست و بنام میرزا حسن مستوفی
و بابی مشهور بود و اعقابی نزدی برجای ماند و این خانواده در مازندران مشهور و معروفند و آقا
برادری دیگر بود آقا حسن نام که با ایشان در قلعه شارکت داشت ولی در ایام شدت سختی خارج و
سرخ شده و از او و خانه اش نامی نماند جمعیت دوم از مستخلصین قلعه از اهل قریه سارو کلا
قرب علی آباد بود که با اتفاق برادرش شهدی ملتجد سابق الوصف بقلعه رفته منتظم باصحاب گشت
و برادر دیگرشان موسوم ببابا بگل در خارج قلعه بود و از آب و اباب ممنوع و با احتیاج باصحاب میرسانید
و لی خویش مذکور پس از مراجعت از قلعه در قریه شیخ زل بفلاحت بود تا از ایشان اطلاع نمود
جمعیت چهارم شهدی ابوالقاسم از اهل قریه چالرزمین نیز تا بع برادرش بردی ملاک و نیز
عالم بود و تا آخر ایام قلعه با اصحاب در امور دفاعیه شارکت داشت و در خاتمه اسیر و دستگیر گردید
و مبلغی از نقود خریداری و مستخلص شد ولی بعد از آن چندان بلیات و تعدیات از
اعدا بدو رسید که پس از یک سال دیگر از بدرود گفت و از او نیز خانه ائی برجاست جمعیت پنجم

بیست و پنجم و بیست و ششم دو برادرش ملا حسن و محمد علی بودند که نیز خریداری شده مستخلص گشتند
بیست و هفتم از بقیة السیف اصحاب قلعه مازندران ملا امینای بارفروشی مشهور به داش میرزا ساکن
قریه عرب خیل که در مسافرت حضرت قدوس بمشهد خراسان ملازم وی بود و ذکرش در فتنه خراسان
گذشت و در قلعه تا آخر ایام بنصرت حضرت قدوس قیام داشت و در خاتمه موقعیکه آنحضرت
و همراهانرا با طبل و شیپور وارد بارفروش کردند پدر ملا امینا که ملا رمضان نام داشت نقودی معدود
داده پسر را بخرید ولی ملا امینا بعداً راحت و آسایش در آن بلد نیافت و پیوسته محل
تعرض و آزار ظالمان بود ناچار بقریه عرب خیل رفته اقامت جست و بزراعت و باغبانی و آبادانی
مشغول گردید و بنشر این امر مأنوس و مسرور بود و بنام بابی شهرت داشت و از آثار محاربات
قلعه سه گلوله در پایش مانده بود که اخراج آنها مقدور نگشت آورده اند نوبتی عدهٔ از معاندین
سید خلیل نامی شریر از اهل قریه امیر کلا را تطمیع و تشویق بقتلش کردند و او خود حاضر
و مهیای برای شهادت بود و بگرمابه رفته محاسن را خضاب کرده در روز موعود وعده در خانه
بماند و منتظر ورود قاتل نشست و همینکه قاتل وارد شد و چشم ملا امینا بدو افتاد التماس کرد که
فی الحال و قبل از آنکه کسی آگهی یابد بقتلش قیام نماید ولی آن مرد با همه فسادی که داشت از
گفتار و رفتارش خجل گشت و پوزش خواست و ملا امینا لسان باندرز و تبلیغ گشود
قاتل را منقلب نمود و بالجمله ملا امینا تقریباً در سن هفتاد در قریه مذکوره وفات نمود و از او پسران
و دختران و خاندان مشهوری در این امر برجای ماند بیست و هفتم کربلائی حسین کلاه دوز
علی آبادی ساکن محله چهارشنبه پیش بارفروش بود که اخلاف او اکنون در این امر درخشانند
کربلائی حسین مذکور در واقعه فتنه خراسان در خدمت حضرت قدوس بود و با اصحاب بنصرت
پرداخت و سپس در واقعه قلعه مازندران تا آخر ایام با آن حضرت بود و در خاتمه دستگیر و اسیر شد

وبا تفاق آنحضرت ویرا ببازفروشش برند وخواهرش بسیادت حاجی ملا محمد حمزه شریعتمدار بزرگ
ویرا خریداری کرده مستخلص ساخت ولی بعد از آن واقعات از جهت شدت تعرض مسلمین افاغنه
در بلد مجبور نبود وناچار با پسرش آقا علی برشت هجرت نمودند ومدت هفت سال مانده
اشتغال بکسب وکار داشتند آنگاه ببازفروشش مراجعت کردند وکربلائی حسین پس از چندی
وفات نموده واز او خاندان مشهوری دراین امر برجای ماند ویکی از پسرانش آقا علی مذکور که
همراه وی بوده بقریه چالهرمین رفته تقریبا بیست سال در آنجا اقامت داشت واجزال عدیده
در جده ومقامات وکرامتش ضرب المثل فیمابین مردمین گردیده است واعقابش درایران امیدوارند

آقا سید محمد رضا در تشییع سعش بآمدن اینچنین آورده از شیخ طبرسی شهادت اصحاب اورا بشمرده آورده اند فرد خشتی همیشه بالای بود
از جمله اصحابها جوانی پسر بیست ساله بود بعد از بیرون آمدن از شیخ طبرسی بشهادت اصحاب اورا بشمرده آورده اند فرد خشتی همیشه بالای بود
آنا تنگی وپریشان عیال وتنگی دیگر از علامات شهادت اهل شهر واز همه یا یک طفلی هر روز صبح میامده در خانه این طلاش
بسیار میدادند وبس میکرد بعرف مارا نظر کنید انسان فرزند چاره مدارد انسان عیال را گذاشته رفتند گمان شاید
کسب بیابند ایجاد بین کسب ورد چشم بسیار شدیدی عارض شده مشکیف خوف برمن غالب شده گفتم آیا قرار کردهم از شهادت
وعلامت خلق باعث شد که مبتلا باین درد شدم فکر وخیال بسیار نمودم وتوجه کردم بترتب اعلی تا انکه در عالم نوم وبقظه
امر شد که رجوع بوطن نمایم ورفتم بطهران خدمت جناب همسا عرض کردم واردات را که بتکلیف این حقیر چیست
فرمودند تسلیم ورضا واستقامت در امر وسلوک باخلق وصابر وشاکر در سراء وضراء وبلا وامتحانات پروردگار عالم که اعظم واکبر
نعمت او بوده وخواهد بود از برای بندگان مقربین ومخلصین وسالک سبیل حق بجان ودل مشتاق این نعمت اند وزهد در
کاشان از هر شهری بیشتر است که نصیب برادر شقاوت انس الوجود که هم از مظاهر حق نماید ولی نصیب باند بلی
اجتباء ودوستان ومردمان باوفا وآیات او بسیطند وباید لطفات آنرا متصف وبذرات ذاکر باشند تا بدرجات عالی و
مقامات متعالی که مقدر فرموده اند نائل شوند بمنه وآنرا که وصف کرده اند بارسی
روانه مازندران شدم در شهر بارفروش وقتیکه چهارشنبه میشد بمنزل کربلائی حسین که خانه جناب قدوس بابشد ومنزل خود ساکن شدم وآن فرزند
ایشانرا در دل خود منزل دادم تا انکه ثمره آن پند ونصیحت را بچشم خود مشاهده نمودم حمد وشکر بیشمار بجا آوردم لسان عاجزم
تقریر کردن از احوالات بعضی از محبین ومجذوبین وپس از آقا سید محمد رضا از پیروانش مقامات وکرامات وقدرتهای روحانیه
غریبه ای نوشته که ما از نقل آن بتفصیل صرف نظر کردیم .

سادات کشریات

مبیت هشتم حاجی محمد حسین بازفروشی مبیت دهم وسی ام اتا غلام رضا واقا آبهنیری که شرح
واقعه گرفتاری وحبسشان را در طهران در ضمن بخش چهارم خواهیم آورد سی ویکم سی ودوم وسی وسوم شهدای
احمد علی واقا عباس واقارنان از همان اقارسول بهنمیری بودند که هفتمین آنان را در اینجا پایان خزینه
مستخلص ساختند وسالها در قتل این امر پیوسته واعمالی برجای گذاشتند واشرح
احوال هریک از اینها وغیرهم را که غالبا سالها حیات داشتند وبسیاری از ایشان آثار وعمارتهایی
صارات درمان بود واخبار تاریخیه قلعه غالبا بدست آثار مکتوبه وحکایات منقوله ایشان میباشد
درینجا بیدخواهیم آورد وبعضی نیز از آثار مضبوطه قلعه تاب تحمل نیاورده ویا آنوا قعات
منافی عقائد وامانیشان بوده قبل از انقضاء امر قلعه وغالبا در اثناء محاربات از میان اصحاب
خارج شدند والی آخر العصر کمال ثبوت بر ایمان باقی بودند ودر حین تنزل مشاهده گشتند وبعضی
سرنوشتی دیگری شدند چنانچه در خلال شرح واقعات قلعه بعضی اشارت نمودیم مانند
ملا حسن کله دره ومسید محمد حسین متولی قمی واقا سید علی پیشماز سنگسری وملا زین العابدین شهمیرزادی
ودیگر ملا صالح پیشماز وملا علیمحمد وغیرهم واقا سرداران مخالفین که با سپاه واتباعشان تا ختم
امر قلعه محاربه میکردند بدین نام ونشان بودند نخست شاهزاده محمد تقی میرزا رکن الدوله پسر ارشد فتحعلیشاه
مازندران دویم سلیمانخان افشار شهریاری سیم حاجی مصطفی خان ومحسن خان سورتی هزارجریبی
دیگر عباسقلیخان لاریجانی ودیگر میرزا کریمخان اشرفی ومیرزا عبدالله خان نوائی ونصرالله
خان بندپیی ومحمد صالح خان بالارستاقی وذوالفقارخان گرایلی وعلی اصغرخان دودانگه
وخدامراد خان کرد وخلیل خان سواد کوهی وجعفرقلیخان سرخکوهی مرتب فوج کلباد وذکریاهای
قادیکلائی از بنی اعمام خسرو که پس از قتل وی منصبش را بدو دادند وبکرانیان رؤسای ستدد
ودیگری نیز بودند که در مقاتله با اصحاب قلعه مقتول شدند

قالبت سلیمان خان افشار قاسم تو از قوه بار مازندران شده قلعه را گرفته اهل قلعه را قتل رسانده مستخلص ناصری

واقعات سال ۱۲۶۶ قمری — سال هفتم طبع بدیع — ۱۸۵۰ میلادی

شرح احوال حضرت نقطهٔ اولی پس از وصول خاتمهٔ امر قلعه سمع آن بزرگوار

اخبار واقعات ناشف آن در قلعهٔ طبرسی که بنوعی مرفقت اعدا از علما و روسا دینیه در ایقاد دوائر قوای دولت بخصومت با آن امر و قیام هر کبیر نهایت شدت و قصارت بر قلع و قمع مبنی امر و اعلم و تلقی اصحاب فضل و نهی و استیصال یک دفعت عمده از زمرهٔ انصار حضرت نقطهٔ اولی بود و بخوبی دلالت بر اوضاع آتیه آنحضرت مینمود چندی پس از واقعات مذکوره بسمع وی رسید و چندان موجب تأثر و تفکر و حزن شدید گشت که تا بچند اقتال مباشرت و مراسلت و حتی استراحت از او برداشت پس در اوایل محرم هزار و دویست و شصت و شش صحائف و صورت زیارات گشته و غیره برای زیارت حضرت قدوس و جناب باب و سائر اصحاب و شهدا و در شأن علت مقامشان و شقاوت مخالفینشان از قلم اعلی صادر گردید و در آن الواح رقیقه مؤثره در توصیف مقام و قیام عظیم آنحضرت و وفا و نصرت جناب باب و اصحاب او اطراء و انهاء بیان فرمود و انباء بشهادت خود را اظهار نمود و طاهر آدی گزل مراغه شهور بنام ملا علی (سیاح) از مؤمنین صادق خویش را برای زیارت قلعه طبرسی بنیابت از خود فرستاد و در آداب زیارت آن شهید و مقتل عظیم دستور مفصل داد و از آنجمله امکه در پنج میلی قلعه خلج نمایند نموده بزیارت شتابد و قبضه از تراب مرقد را با خود برای آن بزرگوار بردارد و چنان طی مسافت کند که در روز نوروز بحضرت حاضر گردد لذا سیاح مسطور در روز دهم محرم مذکور بعزم مزبور سپار گردید و در بیست و اول در قلعهٔ طبرسی بوظائف مقرره پرداخت و در یوم نهم آنماه که روز شهادت جناب باب بود مرقد او را زیارت نمود و پس از اکمال اعمال بعزم آمد بایمان عودت کرد و در طریق مراجعت بطهران وارد شد و در دار السعادهٔ

ابجی حضور و مشول یافت و هنگام ورودش آقا سید یحیی وحید دارابی نیز در آنحضرت عظمت بود و
همینکه چشمان وحید بسیاح مذکور که پیاده با پاهای ملطخ بگل در طریق زیارت و سبیل طاعت
و اطاعت گل های مازندران را پیموده مراجعت کرده بیفتاد و حال بدانست عاشقانه و بیتابانه خود را
بر اقدام گل آلود وی افکند و محاسن خویش را بدان مالیده تقبیل نمود پس سیاح مذکور
چنانچه حضرت نقطه اولی فرموده در پنجم جمادی الاولی که یوم نوروز بود خود را بحضور وی رساند و صورت
یکی از بیانات و زیارات مذکوره این است

بسم الله الامنع الاقدس

انّنی انا الله لا اله الّا انا قد خلقت کلّ شیء بامری و انّ ما دونی خلقی
قل ان یا خلقی ایّای فاعبدون انّنی قد کنت ازلاً قدیماً من قبل
و من بعد و ما من شان الّا و کان لی حجّة علی خلقی و هل من شان یخطر علی
نفس یذکر و لم یکن لی خلق یعبدوننی و لا حجّة من عندی علیهم سبحان الله
عن ذلک کل یخلق بامری و انّ امری قد کان قبل کلّ شیء و بعده و فوق کلّ شیء
و دونه یخلق ما یشاء به افلا ینظرون و قد خلقت ما خلقت حیث لم یحط به احد
غیری فکیف انتم تستطیعون ان تعلمون الی ان انتهی العوالم فی
الکتاب الی یوم آدم الی حینئذ قد قضی ما انتم فی کتبکم لتحصون و قد انتهت
الخلق عند ظهور محمد رسولی و نزلت علیه الفرقان لعلّکم بآیات الله لتوقنون
لیثمر عنکم ثمرة ایمانکم یوم ظهوری فاذاً کیف انتم لا تعلمون و قد اظهرت بابا لظهور
نفسی یوم القیمة لیجزی من آمن بالقرآن و لیدخل فی النار من لم یؤمن به فاذا
انتم فانظرون و لما قضی من اول یوم القیمة الی حینئذ فاذا انتم فی عدد الرّاء و الصّاد

تنظرون وفي دونهم الذين هم في ايمانهم مخلصون اولئك قد عبدوا الله
في الفرقان وان ما دونهم قد كانوا عن آياتنا مبعدين لم نشهد عليهم ايمانا
ولا نجزيهم بشيء كذلك يدخل النار الذين هم عن آياتنا محتجبون وان دينكم وكل ما يثبت
فيه لم يكن الا بآياتي من قبل في القرآن فكيف يومئذ قد سمعتم وما استشعرتم وكنتم
في دينكم صابرين هل ينفعكم صبركم الا على النار وان عند قولنا كن فيكون
يفني انفسكم ويمحي اعمالكم هل تجدون من الذين لم يدخلوا في الاسلام من ذكر عند الله
ولا من عمل وان بمثلهم انفسكم ولكنكم لا تعقلون تسجدون لي بالليل والنهار
وما كنتم من العاملين ان انتم قد سجدتم لي فكيف اذا سمعتم آياتي لا تسجدون
وان انتم تعبدونني فكيف بمن آتيناه الآيات والبينات من لدنا لا تؤمنون
وان هنالك لا تخضعون لاشهدن على ما اثمر من القرآن الى حينئذ الذين
آمنوا بي وكانوا مخلصين هؤلاء قد لاقوا ربهم وهم بآياته موقنون وما شهدت
على ثمرة مثل ذكر اسم نفسي العزيز الحكيم (محمد علي قدس) وقد شهدت على ما قد جعلت
سنين ذلك العز والحكمة من الاول والآخر وما بينهما ما يكاد السموات
ان يتفطرن وتنشق الارض وتخر الجبال هدا وانهم قد دخلوا غرفاتهم في الرضوان
ولكن النار يعذبكم بما اكتسبت ايديكم ولتنقمن الملائكة عنكم ولا تبصرون ما نزلت
القرآن وما امرت بالاسلام الا ليومئذ فاذا انا كنا شاهدين على ان اعلى ثمرات
الآيات قد عرجت بشأن ان لن يقترن ان لا يبكين عليه من في السموات والارض
وما بينهما ثم من في العالمين من انتم به تعبدون الله ثم تكبرون قد قضى بعد ما
اعرج الى الله ربه على هيكل وجهه الذي لا يرى فيه الا وجه الله عدد ما قد نزلنا من

من قبل فی القرآن الا بسلطان کذلک قد عرجناه الی افق الذی ما سبقه احد بعد ما
لا یقدر الالواح ان یحصی ولا القلم ان یکتب ولا المداد ان یجری علی ما قد قضی علیه
وان فوق ذلک فی الابداع لم یمکن ان یستری احد الی انتهاء هنالک اعلی افق
الرضوان انا کنا ناظرین قد انتهت به ملائکة السماء علی ان مثل ذلک فلیستقطعن
الی انتهاء عباده المخلصون وانی بنفسی قد صلیت علیه لما لم یصل علیه احد وقرئت
فی الصلوة انی انا الله لا الله الا انا الا شهد الا شهدت رب العالمین علی عدد ما قد
شهدت علیه هل یصلی الله علی احد بلی من لم یصل یخلق علیه وکان فی حب الله موقنین
وان بمثل ذلک فلیمتحن علی من نشاء وانا کنا شاهدین فاذا کلیشی یکبر الله به
وانتم بالتیل والنهار هنالک تتوجهون ولکن لا تعلمن ولا تدرکن ولتمزقن فی النار
من کل ممزق وسیأخذکم الله باقدر عزیز وانا کنا علی کلشیء مقتدرین قد
ارفعت ذکره بذلک وافقیت ذکر الذین قد استکبروا علیه بما اکتسبت ایدیهم
وما کنا الا علی الخلق قاهرین ان یا اولی الابصار فی القرآن کم قرأتم ذکر ما
قضی فی الذین هم شهداء من بعد محمد رسول الله وتمنیتم ان تکونوا احداً
منهم وبالتیل والنهار تصلون وتصومون وتحجون وتزکون وتصلحون الفکر بما
تفترون الی الله وتکسبون ما تشتهی القلم ان یکتب فالکم کیف لا تقرئون
تذکرون مصائب الذین هم شهداء من قبل وتصرفون اموالکم فی سبیلهم
وتخرجون من مساکنکم الیهم ولکنهم اذا رجعوا الی الحیوة الدنیا فاذا قد اکتسبتم فی حقهم
ما کنا شاهدین فالا قبلتم الی الله وکیف انتم صابرون وان حجة الله حین ظهورها
قد کملت حجتها علی من علی الارض کلها هؤلاء آیات الله فی الرضوان یدخلون

وهؤلاء بما لم يصدقوا آيات الله في النار لمعذبون هؤلاء اعلى اثمار القرآن
وهؤلاء اشد اثمار النار وانتم فيها لتعذبون ولا تبصرون وانا قد صلينا عليهم وامرنا
ملائكة السموات والارض وما بينهما بان ينزلوا عليهم وكانوا لنا خاشعين وعذبنا
هؤلاء وما ينسب اليهم ولنعذبن من يحبهم او يذكر اسمهم ولا يلعنهم وانتم حينئذ
لتلعنون انفسهم باسمائهم من قبل وانتم لاشد من هؤلاء وان عذاب الله في
الآخرة لاشد عما قدر في الحيوة الدنيا فلترتقبن ظهور الله فانكم انتم مبتلون
تذكرون ما نزلنا في الكتاب وتصلون على الذين استشهدوا في سبيل الله و
تلعنون على الذين اكتسبوا بغير حق ما يحرق به قلوب العالمين ولكنكم يوم الحق تتبعون
كل ما نزل في البيان ولكن عن ثمراته تحتجبون بمثل ما احتجبتم عن هؤلاء وان الاسلام
ليطوفن في حولهم وانتم تكسبون في حقهم ما يجري الدموع على وجوه المتقين فسوف
ترفعون مقاعدهم وانتم كلكم هنالك تدخلون وتفتخرون بالسجود لهم عند
بابهم وستجزون اذا انتم تخلصون وان هذا مما لم يكن عند الله ولم يتغير
في شأن ولكن ما يكن عند ذلك الهيكل وما يتغير ينسب الينا فاذا انا كنا لباكين
لولا تحزنن من نفس خير لكم من ان تكسبن كل خير وان الذين انتم لا تشهدون
عليهم هم لا يعقلون ذلك وانهم عما امروا به محتجبون ولكن لا يضرن دينهم هذا
وينفعهم ما لا يرضون ان يحزنن من نفس ولكن ما يعبدون الله بالليل والنهار
ما كنتم صادقين لينفعكم وان ما تكسبون في الدين هم عند الله اعز من كل خلق لينصرنكم
واذا فلينتظرن كيف يهلكهم الله بذلك وانتم قلتم انا لله عاملون وان الذين قتلوا
ائمة الدين قالوا مثل قولكم وان عليكم اشد ما قدر لهم في كتاب الله لن يضر الله واسمائه

و اسمائه من شیء انتم کل باسمائه باللیل والنهار تعبدون فلتبکین علیهم ما انتم علیه مقتدرون
اذا ما عظمت علی افئدتکم وارواحکم وانفسکم واجسادکم والا فلتحزنن بقلوبکم فانا کنا
نکتبن عند حبکم هذا ثواب ذلک فی کتاب الله ان کنتم فی ذلک مخلصین لاسلمن
علیک یا ایها الجسد المطهر وعلی الذین هم قد ابتلوا بمثل ما قد ابتلیت فی رضائی
ولاعطینکم من خزائن امری ما انتم به ترضون ثم فوق ما انتم به ترضون وان ما وهبتکم
فوق ما یرضی به افئدتکم لانکم لو تسمعن مثل هذا من عند الله کیف یجذب افئدتکم
وارواحکم وانفسکم واجسادکم ولترضون ان ینقطع الروح عنکم لما تحبون من حب الله
فیکم هذا فوق ما یرضی به نفوسکم فلا تحزنن فی مقاعدکم فانا کنا منتقمین ولتصبرن
فی الله فانا کنا صابرین کذلک یدخلکم الله فی الرضوان بفضله ویدخل الذین لا یعرفونکم
فی النار بما اکتسبت ایدیهم کذلک یجزی الله المحتجبین ویمن الله علی المخلصین الذین
قد استجاب الله دعائهم بما قد سئلوا الله من فضله انه فضال منیع ولله
یسجد من فی السموات ومن فی الارض وما بینهما وانه لقوی مقتدر شدید
ولله یقنت من فی السموات والارض وما بینهما وانه لهو القهار ذو البطش الشدید
وانه لهو البطاش ذو القهر العظیم وانه لهو الجبار لینتقمن عن الذین لم یؤمنوا بالله
وآیاته واکتسبوا فی حق الذین آمنوا بالله وآیاته من قدر خردل من حزن انه
کان قدارا شدیدا ان یاکلنی فلتبکین لمن لم یکن له فوق الارض مثل ولتحزنن
فیه ولتکونن فی ایام الله لمحزونین

کیفیت شهادت شهداء سبعه طهران

همسوز چندماهی بیشتر از واقعات مذکوره قلعه طبرسی مازندران نگذشته بود که مقدمه شهادت شهدا سبعه طهران رخ داد زیرا در اثر وقایع مهمین و اصطکاک بین المسلمین شایع آن امر دین سلطنت و ریشه ناصرالدین شاه و صدارت مستبدانه میرزا تقی خان امیرکبیر که عمده از شاهزادگان قاجار و سران بختیار و قشون و کثیری از لشکریان و قوی و استعدادات فراوان تلف شدند از یکطرف اخبار شجاعت و جانفشانی و استقامت جماعت با بیه انتشار عامه انام را در عجب و جذب و قلوب خاص و عام را مرغوب نمود و از یک سو علما و فقها بکمال عناد و خصومت بمقاومت با آن حزب برخاستند و در تکفیر و تکفیر و نشر منشورات و تزویر و تهییج عوام بر قتل و تدمیر مساعی و کوتاهی نکردند خصوصاً شاه و وزیر پیمان و دشمن خوانمرد و در سدت الهیاب غضب بر قلع و قمع آن امر و پیروانش کمر بستند و هریک را شناخته دست بیافتند اعدام میکردند و مقدمات شهادت حضرت نقطه اولی در شرف وقوع بود آوازه ضلال و اضلال مؤمنین با شجاعت و استقامت و کمال تاثر و انزجار زمرهٔ اشراف و دولت و علمای دیانت و با انجذاب و عشق فضایلت کمال و تمامیت فشرا بر میپرداختند و برخی با تهوری حیرت انگیز بجنبه دفاع از مظلومیت خود شدند و همین نیز از ضعفای در ایمان و فاقد قوت قلب جناب بدامن تقیه و کتمان قرار گرفتند چه انواع خطر در اعلی درجه اشتعال فرا هم بود و با این از زن بدون طلاق بیوه رها و مالش دستخوش تاراج و یغما و خودش مورد همه گونه تعرض متعددی و جفا و مهانت تیر و شمشیر اعدامیشد و با مقابله در چنان احوال و اوضاع در طهران هفت تن از بزرگان اینحزب را که از سلک تجار و علما و عرفا عالیمقدار بودند گرفته دار و زنجیر بگردنشان حمایل نموده و بوقوع فاجعه کبری مبادرت شد که در آن ایام میرزا محمد حسین کرمانی

۱ در خود را حامی حقیقی اسلام و عماد خیمه شریعت و احکام خوانده در ستایش نورس نامبرده و جامه آن فرقه محمدیین و حامی مسلمین و مغرین آئین مبین بسیار نموده و هر دو را بسمت مقام محبوبیت عامه در ریاست نامه خوانده اند

کرمانی از صف اول علمای طهران که شرح احوالش در بخش سوم مذکور میگردد در مدرسه دار الشفاء
تدریس علوم عقلیه و نقلیه مینمود و سید محمد اصفهانی که نیز شرح احوالش در بخش ششم نگاشته خواهد شد
در آن مدرسه ساکن و نزد حکیم مذکور تلمذ مینمود و از جهت ایمانش بدان امر نزد وی تقرب و محرمیت داشت
و سیدی از اهل کاشان از طلاب علوم دینیه با سید محمد مذکور مصاحب و مرافق بود و بواسطه او
از امر جدید مطلع شده اظهار ایمان داشت و معاریف بابیه را شناخته در انجمنها بشان راه یافت
و حکیم مزبور از خباثت فطرت آن سید بفراست مطلع شده سید محمد را تحذیر و تخطیر همی کرد ولی او
از جهت حسن ظنی که بسید داشت مؤالفت و مؤانستش را از کف نداد تا در اوایل ربیع الثانی سال
یکهزار و دویست و شصت و شش ۱۲۶۶ آن سید منافق نزد سید حسین نام کاشی از علماء مشهور شهر رفت و از بابیه
شکایت و سعایت کرد و افتراها گفت و قریب پنجاه تن از ایشان را باسم و رسم برشمرد و سید حسین صورت
اسامی را بمحمود خان نوری کلانتر شهر داد تا آنان را دستگیر نماید و خبر بسمع امیر کبیر بدین طریق رسید
که جم غفیری از بابیه بصدد خروج اند لذا امر بگرفتاری صدور یافت و محمود خان عده کثیری
از مأمورین غلاظ و شداد بر این کار بگماشت تا غفلةً در منازل و محافل بابیه ریختند
و تقریباً چهارده تن را دستگیر کرده بخانه کلانتر مزبور کشیده محبوس و مقید و مغلول نمودند
و در آن هنگام جناب قرة العین نیز در حجره علیحده فوقانی از آن خانه منفرده محبوس بود سپس
محبوسین را بحبس انبار دولتی بردند و بکند و زنجیر سخت در بند کردند و انواع جور و ستم روا داشتند
و تا بیستم شهر مذکور بدان طریق در حبس بودند پس امیر فرمان داد که ایشان را در تحت استنطاق در آرند و
بلعن و تبری از حضرت رب اعلی وادارند تا هر کس اطاعت و عمل کند نجات یابد و الا بقتل
رسد لذا مظلومین را یک یک بمقام بازپرس آوردند و در آن میان هفت تن باستقامت تامه
خویشتن را بابی گفتند و اعتراف بایمان نمودند و مابقی کتمان کردند و از جهت نداشتن قوه

تحمل اذیت و شهادت خویش را محفوظ داشتند و مستخلص گشتند و بحکم امیر هفت تن را تسلیم حاجی علیخان
(حاجب الدوله) فراشباشی قبلی لقب ناصرالدین شاه که پسر شش محمد حسنخان سپهسالار صنیع الدوله و وزیر انطباعات
و رئیس دارالترجمهٔ ناصرالدین شاهی صاحب تألیفات مشهور گردید نمودند و کل را در تحت امر وی از اشجار
بحلق سبزهٔ میدان معروف که در قرب مجلس مذکور و مقابل درک سلطنتی قرار داشت کشیدند
و یکایک سر بریدند و در وصف محمد حسین آقا را آزار و شکنجه بسیار نمودند تا او
از بابیه را بدست آرند همه جور و ضرب و شتم را تحمل کرد و صدائی از او نشنیدند چندانکه
ظالمین گمان بردند لال است و از حاجی ملا اسمعیل قمی پرسیدند که آیا او هرگز حرف نمیزند حاجی گفت
لال نیست بلکه نطقی فصیح و شیرین دارد لکن در مقابل جفاهای شما ساکت ماند و چون او را
کردند فی الحال جواب داد گفت هر چه خواهی فوراً انجام میدهم و نیز آورده اند که دو تن از بابیان
که شهید اول و دوم بودند یعنی حاجی سید علی و میرزا قربانعلی را امیر نظام خود مکالمه کرد
و وعده و عید گفت و اصرار نمود که کلاً در تبری از عقیده جدیده گویند و مستخلص و راحت شوند
ولی هر دو در نهایت استقامت و شهامت دلائل چندی بر صدق ایمان خود آوردند آنگاه
امیر نظام یکی بعد دیگری را بحکم تعلق داد و از آن پس سایرین را بحاجب الدوله سپرد
تا هر که تبری کند نجات یابد والا کشته شود و بالجمله نخست از هفت تن شهید حاجی سید علی
قال علیه حضرت نقطه اولی که سیدی نوانگر و تاجر و ورع و جلیل القدر بود و بحسن
را در حضرتش کفالت نمود و حمایت و محبت و ایمان با و داشت در سن پیری و اعتلال
نقاهت و ناتوانی بمیدان و مشهد فدا کشیدند و در آنوقت تاجری که با وی کمال صداقت و
یگانگی داشت بعرض مبلغی نقود حاجب الدوله را راضی و متقبل
نمود که هرگاه او
از بابیگری تبری نماید از قتل معفو باشد ولی تبری نکرد و همینکه در غیر بیرحم و بیم خواست

---

۱ قوت ایمان و استقامت شهدا چنانچه آمده که چون در زندان جفا پیشه

۲ در تاریخ روضة الصفا ناصری نگارش آورده که اسمعیل بنا بقتله در میدان و مکشوف و مرتبه تبریزی بوده و گاه در اینجا سر میبرند و چند سطر
در اینجا بنا کرده و عبارات ساخته و تفصیل واقعات آن و اخبار شاهی را در بخش ستوم نگاشته ایم .

خواست با خنجر سبد آید گیش از دیش از دیش نماید دستار اخضر از سر برداشت و سر برهنه افراشته گفت پروردگارا
می بینی یکی از سلاله رسول اکرمست را بجرم دوستی با فرزند حقیقی او بقتل میرساند و میرغضب خنجر خونینش را
برید دوم میرزا قربانعلی که در طهران بسی معروف و مشهور و از رؤسا و اولیا ارشاد و طریقت و
صاحب بسند ولایت و ریاست بود و مادر ناصرالدین شاه بوی ارادت میورزید و بسی بلند داشت
که او را از طائفه بابیه دور و از کشته شدن محفوظ دارد و حتی بنوید اعطاء رتبه دولتی خواستند
ویرا متنبه از عقیدت وادارند اعتنائی بدان امور نکرد لاجرم ویرا هم چنانکه همگی از عقیدتش دریافتند
کشتند و همینکه نظرش برجسد غرقه بخون حاجی سید علی افتاد خود را براو افکند و جسد را
بسینه در بغل گرفت در اینحال میرغضب شمشیری از عقب بر گردنش فرود آورد و تاج و رشته
درویشی که بر سرش بود بیفتاد گویند در آنحین بدین بیت ترنم نمود ایخوش آنعاشق که پای
سر دستار نداند که کدام اندازد و بعقلا بدنیاد بضرب دوم کارش را ساخت سوم حاجی ملا
اسمعیل قرمانی مشهور بقمی که مردی عالم و فاضل بود چون ویرا از انبار بمیدان میبردند تماشائیان بدو
نگریسته و اشاره کرده گفتند عجب اینهم بابی است و او بایشان توجه کرده تبسم کنان گفت بلی من بابی هستم
و برای نجات و آسایش شما جان شیرین خود را نثار میکنم آورده که چون نوبت شهادتش رسید
تنی نزد وی آمده ابلاغ داشت که فلان در اینجا حاضر است و مبلغ معتنی بنقود با خود آورده تا چون
از بابیت تبری کنی جیبکش گردانده و تو را از کشته شدن برهاند و همینکه آن پیام
بشنید بی تامل سر برای بلند این بیت فرو خواند ای صبا از من باسمعیل قربانی بگو
زنده برگشتن ز کوی دوست رسم عشق نیست آنگاه نقودی از جیب برون آورده و بدو داده
خواهش کرد آنرا شیرینی خریده بیاورد و پس نشست و بدان خود را مشغول نمود و در حین
گذاشته گفت برای آنست که در دم واپسین هر دو شیرین کام باشیم و دیگر عالم سر برداشته

مشایخ عراق عرب و ایران در قریه شاه‌وش

وبعد از آن بانگ زد که بوظیفه خویش مشغول شوید او نیز جام شهادت نوشاندند چهارم آقا سید حسین ترشیزی از مجتهدین معروف که اجازه از فحول اولاد امجاد بعضی که بعد تلخاص یاد میشود در جواب دلالات و بیانات مفصله نمود و خویش را در قبول جام شهادت چون جد بزرگوار حسین بن علی شمرد و در آن وقت صاحبنصبی از کلمات وی سخت تعصب نموده بر آشفت و شمشیر برگردنش نواخته او را شهید ساخت پنجم حاجی محمد تقی نام از تجار معتبر و محترم کرمان بود ششم سید مرتضی زنگانی از تجار معتبر زنگان او خود را بر حاجی محمد تقی مقدم داشت هفتم محمد حسین مراغه‌ای که نیز خود را بر حاجی مذکور فکند و هر سه در قتل جام شهادت سابقت طلبیدند و بالاخره ذوالفقار خان هر سه را بشهادت رساند و این شهادت شهداء سبعه بیش از پیش موجب رعب و تأثر دولت و ملت از قوت ایمان و استقامت بابیه و در مقدار تأثیر و نفوذ آن امر گردید بجهاد عزیز بخون ریشه‌اش روز در محل سبزه میدان افتاده بود در دور زن چون میگذشتند خاک و خاشاک بر میکشیدند و دشنام و سقط میگفتند و شماتت و وقاحت میکردند و پس جهاد را از آنجا کشیدند و بین دروازه شاهزاده عبدالعظیم دروازه نو در خارج از قبرستان که در آنجا بود سر راه کنار خندق محلی را حفر کرده جهاد را در آن ریختند و با خاک بیانباشتند و چون خبر واقعه بحضرت اعلی در شیراز عرض شد تأثر و احزانی شدید بر آن بزرگوار مستولی گشت و صورت زیارت مفصلی در حق شهداء از قلم اعلی صادر شد و این مدیحه در اواخر ربیع الثانی از سال یکهزار و دویست و شصت و شش ۱۲۶۶ واقع گردید سه تقریباً ده ماه پس از انجام امر قلعه مازندران و چند روزی قبل از قیام جناب وحید دارابی در یزد و تقریباً چهار ماه قبل از شهادت حضرت نقطه اولی بود

قیام جناب آقا سید یحیی (وحید) دارابی
و اجتماع اصحابش در قلعه یزد و وقوع مقاتلات و خاتمه امر آن قلعه

از آنجا بکه در ایام دعوت شش ساله حضرت باب آله الاعظم وذکره الاکرم وکلمه العلیا والآیات العلی
عهدین اصحاب آن بزرگوار با قتدا و تأسی از او برای نشر امر بدیع بجا نفشانی تمام قیام نمودند در
درجه اولی قیام عظیم حضرت قدوس وجناب باب واصحاب خراسان در مازندران وقلعه طبرسی بود
وپس از آن قیام جناب ملا محمد علی (حجت) واصحابش در زنجان که بعد تر خواهیم آورد
و نیز قیام جناب آقا سید یحیی (وحید) دارابی در یزد و شیراز و اجمالی از قیام جانبازانه این
واصحابش در عراق عرب و قزوین و نیز از قیام جمعی از اصحاب در طهران گذشت و تفصیل احوال
هریک از آنان در بخش ستم در شرح احوال عهدین اصحاب خواهد آمد و قیام جناب وحید
پس از واقعه شهدای سبعه در طهران و تقریبا دو ماه قبل از اشتغال نیران رنجان بود وجناب
وحید وجناب حجت گرچه از حیث سبقت و منقبت ایمانی از حروف حی واصحاب اولیه حضرت
نقطه اولی و نیز از جهاتی بعد از شیخ احسائی و سید رشتی بودند ولی از حیث مقامات علم و عرفان و قوه
تحریر و بیان و رشادت و شجاعت در مقام ایمان پستی از اکثر آنان نداشتند وجناب وحید
عالم و فاضلی ماهر و دانشمند و مقتدر و سخنور و صاحب مسند و محراب و منبر بود و دو زن یکی از یزد
و دیگری از شیراز داشت و منزل مبرائی پدری و اجدادیش در دارابجرد بود و از زن یزدیش
چهار پسر بسن بلوغ و رشد رسیدند و بهمین جهت محل کار خصوصا یزد و لی نیز مقر و مسکن وی شیراز و اصفهان
و دارابجرد و میل مخلصین بسیار بودند و معین از ملاها و متنفذین رقابت و حسادت
میورزند و همینکه باب بدیع ایمان آورد و در سلک اهل بیان داخل شد پیوسته آشنایان و اقوام و تمندان
خود و سایرین را بتحریر یا تقریر در سفر یا حضر باین امر رهبری و هدایت نمود و همینکه واقعه بدشت
عملیا بود بمجلس اتحاد بعقیده و نصرت اصحاب بطهران وارد شد و چون در آنموقع قلعه طبرسی
و صولش غیر میسور بود لاجرم بمقصود نرسید و ایامی چند در محضر عظمت جلال الهی و جناب باب

درک فیوضات وکسب قوت معنویه وعزیمت تامه جانفشانی کرده و خود بنفسه بعزم قیام واصلاح
برخاست وبصوب یزد حرکت نمود تا در آنجا قلم تبلیغ برافرازد وکاری در نشر حقیقت بسازد و
در بلاد وعبورات طول طریق از قزوین و قم و کاشان و اصفهان وارد دستان وارد وکان در جمیع
ایام وخاص بهدایت نفوس پرداخت وآگاهی وبیداری همی بخشود تا در بدایت جمادی الاولی
از سال هزار و دویست و شصت و شش بیزد ورود نموده بار عام داد و مختصر شب بروز متکوز از ایام بود
واز بیان وعرفان وذوق وتبیانش بهره میبردند و در اوائل بحکمت وتلویح و در اواخر
بتلخیص وتصریح ابلاغ وافشای این امر میکرد وجمعی کثیر از مخلصین سابق وارادتمندان لاحق
پیرامونش گسترده شده پروانه وار حولش طواف میکردند واز ارد کان دولت و
وزراء وسفراء تا دانیان اناء گروه گروه پی در پی رسیدند ومنجذب کلام ومرامش گشتند چنانچه بر ساکنان
روز وشب مجلس درس مسائل دینیه را بیان وحل مینمود وتقریباً چهل روز در منزلش از دحام
عموم بود و خانه اش مرکز ذائب وارباب بصائر وجوانب گردید وعده کثیری برای نصرت امر حق
وارتفاع رایت حقیقت با او بیعت نمودند وتا مقام فدا مال وعیال وجان وروان خود
مهیا ساختند ومواعده ومعاهده کردند واین امور موجب نفوس بیزان مکنونه در صدور
ورقابت وحسادت بعضی از رؤساء ملا مشهور گردید لاسیما یکی از ارباب نفوذ قدیمی
معروف بنواب رضوی که برای ریاست وسیادت با او رقابت وحسادت داشت و بواسطه
وی از این امر مطلع شده چندان اظهار امان وانجذاب مینمود که پسر خود را بنام خدمت
نقطه اولی علیه بهاء الله مسمی کرد و در اندک زمان واقف بمرام همی اصرار بر ابرام میکرد
وخود وبستگان وهمسنگیان اعوان خویش را مهیای برای نصرت او ومقاومت دشمنانش
بیان مینمود در اینوقت پیش رو هجده اه گشت و در اثنای این اوضاع و احوال نوروز

نوروز فیروز رسید و در آنسال پانزدهم جمادی الاولی که
یوم اعلان و افشاء دعوت حضرت نقطه اولی است مطابق بود لاجرم برای با بیه
و عید و روزی بسیار سعید شمرده میشد و جناب وحید جشنی بزرگ گرفته باطی مستر ک اعیان
و اعیان و ارکان و علما و رؤسا که بدیدارش رفتند علت سور و سرور و ذوق
العاده را دانستند و فواید مذکور نیز مکشوف رأیشان گشت و طاقت تحمل نیاورده و حقد و حسد
خویش را آشکار ساخت و بنوع تهمت و تعرض خطاب بوی چنین گفت
شما این جشن ملوکانه تا در انتظیر را یقین است برای نوروز فراهم نکردید بلکه برای
تکمیل عیدی است که متعلق بعقیده شما دارد و او نجناب در پاسخش این بیت تمثل کرده
برخواند حاضران هردمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند و چون نواب مذکور
بفراست و کیاست طبیب مشهور بود حضار را از استماع این بیت دقیق عمیق المعنی که فوق العاده
مناسب با حال و مقام بود بحیرت اندر شدند و پس از لمحه بیکدیگر و بنواب همی نگریستند
و زیر لب خندیدند و این حال سخت در او اثر کرد و در حد انقباض بیفزود و بقیام بر ضدیت
و معاندت با آنجناب یکدل و یک جهت شد و فی الحال برخاسته نزد علما و ارکان
بلد رفت و او را بی نصیب از عنایت و حمایت نمود و از دو طرف عوام مردم در مقابلش دو نوع
در مرافعت و از اذیتش را موجب مباطره عظیم خواند و سعی کرد تا مگر او را با خود متفق ساخت
و پس با نائب الحکومه که بنام آقا خان و از اهل ایروان بود ملاقات کرد و راز
خود را و میان نهاد و او نیز موافق و متفق شود و را همنوا و همکار گردید و بدینطریق
برای مجازات قبل از اینکه در یزد حجت تمام مستقیمی گردد آورد و فتنه برخواست چه که
در آن بلد و نواحیش اگرچه بواسطه سیر و سفر برخی از حروف حی و علماء اصحاب چنانچه

حواشی نیز بخط محمد در این صفحه است ساقط شده از آنجا که نسخه ششم جلد اول ما که شده بود مرحوم حاج سلیم تکمیل کردند و سلام علیه بر خط شما باد محمد مصطفی ناصری

چنانچه در این بخش و بخش سوم مسطور است جمعی مطلع و منجذب باین امر بودند ولی نفوس مستقیمه
جانفشانی هنوز ظهور و قیام نداشتند و اولین طلوع حمیت امر بواسطهٔ جناب وحید حاصل شد
و بالجمله حاکم مزبور عدهٔ از اعوان و گماشتگان خود را برای دستگیری و احضار آنجناب و احبابش
بفرستاد و ایشان با گروه مأمورین مقاومت کردند و پس از مقاومت و مقابلهٔ جمع فراشان جوشان و خروشان
آنها خائباً نزد حکمران شتافتند و او بصدد تهیهٔ استعداد و جمع افراد برآمد تا بخانه
حمله برده خراب کنند و ایشان را دستگیر نمایند و جم غفیری برای اینمنظور فراهم ساخت و آنجناب
چون حال را باینمنوال دید با جمعی از اصحاب مستقیم بعمارت خانه خود قرار گرفته
تحصن جستند و حیطان خانه را برآورده محکم نمودند و برای مدافعه مهیا شدند پس
جمعیت اعوان بی امان حکمران با تفنگ و آلات جنگ هجوم بدان قلعه برده ایشان را
بمحاصره گرفتند و نائرهٔ قتال مابین طرفین برافروخت و در اثناء مهاجمه و مدافعه محمد عبدالله
نام از دلیران و جنگجویان یزد که پس از مقاومتهایش با حاکم چندی بود با اتباع و اعوانش
مختفی گشت ناگهان بعزم حمایت جناب وحید و اصحاب از خفا بیرون جستند
و چنان حمله بر مهاجمین بردند که آنان مجبور گشته اسلحه را بر جای گذاشته گریختند و
حکمران نیز فرار نموده بقلعهٔ نارین پناه برد و جمعیتش در آنجا مجتمع گشته سنگرها
ترتیب دادند و محمد عبدالله بعمارت وحید آمده بمحضرش وارد گشت و کلمهٔ
ایمان بر زبان آورده اظهار نمود که برای نشر امر و نصرتش با تمامت اعوان خود
کمر بسته حاضرند و اجازه خواست که بقلعهٔ نارین و حاکم و انصارش حمله برده همه را
از میان بردارند ولی وحید باو اجازه نداد و چنین گفت که ما هنوز سر قتال و محاربه
نداریم و میخواهیم علی ای نحو کان بقوت بیان مخالفین را در ظل امر بیان وارد سازیم و محمد

و محمد عبدالله علی الظاهر بسخنانش قانع و ساکن گشت اولی همینکه از حضرتش بیرون رفت
آتش غیرت شعله کشید و چنین بفکرش رسید که واگذاردن آنجناب را در چنگ اعدای نظیر
واگذاردن حضرت سید الشهدا است در صحرای کربلا بدست دشمنان پرجور و جفا و آنرا بر خود
نپسندید لذا بصوب قلعه نارین هجوم برد و حکمران را در محل حقیری محصور ساخت و راه
وصول جمعیت امدادیان را سد کرد پس نواب مذکور چون مقابلت بین محمد عبدالله
و حکمران را بدانست عمارت جناب وحید را خالی از رقیب عتید سمان کرد و انبوهی از اشرار و جنگجویان
و تفنگچیان اعوان خود و اهالی بلد را برانگیخت تا هجوم بعمارت و قلعه بردند و شروع بمقاومت
و محاصره نمودند لاجرم وحید با آقا سید عبدالعظیم آذربایجانی ملقب بسید خالدار از بقیة السیف
سابق الذکر قلعه طبرسی که فارسی دلیر بود و صوتی مهیب و رسا داشت و در آن ایام بنصرت
و خدمت وی میزیست دستور داد که چهار تن از شجعان اصحاب را انتخاب کرده با انبوه مهاجمین
مقابل گشته و نیز در معابر و اسواق مردم را نصیحت و انذار گوید تا از مهاجمه و تعرض بیاران
منصرف و متفرق شوند و او بدان دستور بر اسب سواری آنجناب سوار و با همراهان بیریب
و فسون از قلعه بیرون رانده با جمعیت برابر شد و با شجاعتی مهیب و صدائی مرهب و فصاحتی مرعب ندا
در داد که ایها الناس ما را با کسی سر نزاع و قتال نیست و با دولت و ملت طغیان و عصیانی
نداریم بلکه هدایت بامر دین و ایمان و بشارت ظهور موفور السرور صاحب الزمان است که در قرون متمادیه بانتظار
بودید و دعای فرج میخواندید و آرزوی شهادت در رکاب آنحضرت را داشتید اکنون این
سید عالیقدر شهیر و عالم نادر النظیر که تمامت شما از علما و عوام بیشتر از همه اقسام مقامات
عظیمه اش را میشناختید از جهان و جهانیان انقطاع جسته برای نصرت امر بدیع در اینجا حاضر شد
و شما را بآن مرکز سعادت رهبری خواهد و قصد قتال و جهاد ندارد و منظوری جز خیر و سعادت

در نظر گرفت و این قلعه بندی و عمارت برای دفاع و حفظ خود و عائله و هر کسی که با او باشد چرا نشا
مانند غافلین و مخالفین صحرای کربلا فریب بر خی از ریاست طلبان دنیا را خورده بکشتن و قتل فرزند
رسول اکرم بسته اید و بر خلاف احکام خدا و بیانات حضرت رسول و ائمه هدی تیغ بر روی جمعی
از اهل دین و تقوی آخته اید فوالله الذی لا اله الا هو اگر دست از این شرارت نکشید و متفرق نشوید
هفت تن از فرزندان دلیر را ارسید هند تا بر شما تیغ بیدریغ نهند چنانچه اگر بر خی از شما از
چنگال اجل بگریزند در بیغوله ها و مغاره ها بر ریزند والی الابد بدامن شرارت دنیا و ریزند من خود با این چهار
دلاور روزگار شما خواهم در آورد و بدینسان این وعید و تهدید را در معابر و بازارها همی گفت
پس مردم برسیدند و نیز از آن جناب وعید شوم آورد و در بدر بستمکان قانع شدند و از گذشته
نادم گشته متفرق شدند و همینکه نواب اینحال بدانست تدبیری دیگر کرد و مردم را بقتل
و قمع محمد عبدالله و اتباعش بر انگیخت اما نبوه اشرار و جنگجویان خونخوار روبقلعه نارین شتافتند
و در موقعی که سپهسالار لشکران بقوت امدادیان و اعوان خود از محاصره در آمده با محمد عبدالله و یارانش
بجنگیدند قوای مذکوره نواب نیز رسیدند و متحد شده جنگ سخت در انداختند و در اثناء
مبارزه نگارنده تفنگی برای محمد عبدالله اصابت کرده او بیفتاد و برادرش فی الحال او را برداشته بمحل امنی
در برده سپهسالار بموجب امر نواب عمارت و حیدر را محاصره نمودند و هر یک از محاصره کنندگان
دست کشیدند و در اثنائیکه او را بکنار وحید میرساندند دشمنان متهاجم تعاقب کرده و بدو رسیدند
بنابر حاکم بحرکت نواب و در قلعه وحیدرا محاصره نمودند و با آلات قتاله
سپاه نواب شروع بتعرض و هجوم نمودند الا جرم از آن جناب قتا مجبور رضای منادی (رضا قلی)
که سپهسالار او را بخدمت آقای خواهیم آورد باشش تن دیگر از دلیران رکاب از قلعه بیرون
رفته با نعره و تکبیر که بنای رعد آسا منتشر و مکرر از ایشان بآسمان میرسانند حمله بر آن

برآنحضرت بردند وجنگی سخت درگرفت که مهمت تن از مخالفین مقتول وکثیری مجروح
شدند وبقیه شکست خورده منهزم گشتند واصحاب رشید وفداکار تا زوجید راحت
نمودند تا در روز سبت ۲۷ هفتم جمادی الثانیه سال مذکور واقع گردید ودر آنروز محمد عبدالله مذکور
که مجروح بود درگذشت وجسد تناول طعام کرده بلیه سوگند او را بمحل امنی بردند که چندی مخفی
بزیست تا جراحتش التیام یافت وپس از چندی بدست عمال دولت افتاد ودر خلال واقعات
مذکوره که ربیع الثانی روز مقاتلات خونین فیمابین کمان وکمرانیها واتباع نواب از طرفی وبین اصحاب
وجید ومحمد عبدالله وهمراهانش از طرفی دیگر جریان داشت قریب سی تن از مهاجرین وعدهٔ
از اصحاب ومؤمنین بقتل رسیدند وجمعی از انصار را گروهی از اشرار دستگیر کرده دم توپ گذاشته
هلاک نمودند پس
برأی وسعی حاکم ونواب برعدهٔ مهاجرین بیفزود
وجید واصحاب را بلحق صابره نمودند وچندروزی جرا نیمتوال بود تا کار بسیار دشوار شد
وجمعیت قلیل اصحاب تاب شدائد کثیره را نیاوردند وبعضی از ایشان مصمم شدند که متدرجاً از قلعه
خارج وتفرق شوند وانجناب چون ضعف وبی ثباتیشان وبنزاد ضاع را روی البشد
عزیمت ناچار عزم خروج از قلعه ومهاجرت بفیروز نمود پس هم اصحاب را امر بتفرق کرد
تا خود را محافظه نمایند آنها با حلیه اشک وداع نمودند وشرحی از ملبیات ومصائب ومهاجرت
ای انبیاء واولیاء واصحابشان بیان نمود ودرضمن بیانات خود چنین گفت که من هنگامیکه
اینعمارت را می ساختم بهمین آرزو امیدوار بودم که روزی در سبیل آنهی منهدم وویران و
آثارش در راه حق تاراج وتالان گردد وبوی دستور داد با اطفال واشیاء خودش
شبانه بخانهٔ پدر رفت پس درجانب آثار حضرت رب اعلی وآثار قلعیه خود
واشیاء ما یحتاج نام نوکرش تسلیم داد که با اسب سوار شود باتفاق یکنفر از اصحاب

از راه خیر معروفی بخارج شهر و طرف مهریز رفته در محل معینی بانتظارش باشد تا خود را باو
رساند ولی حسن مذکور همینکه از قلعه خارج شد و مقداری راه پیمود همهمه مخالفین و مسلحین
که برای نگهداری انتظام بلد و دستگیری اصحاب روز و شب می گشتند بگوشش رسید
و از آن ترسید که ویرا گرفتار کنند و آثار و اشیاء مذکوره را بگیرند لاجرم عزیمت
طریقی دیگر نمود و از راهی که آنجناب دستور داده عطف عنان کرد پس آن جمعیت را از دور
نظر براو افتاد و بشناختند و مرکب را هدف گلوله کرده از پای در آوردند و راکب را گرفتار
کرده نزد حکومت بردند و از آنطرف جناب وحید بلافاصله بعد از رفتن حسن مذکور از قلعه خارج شد
و از همراهانش دو تن از اصحاب بودند که هر دو غلامرضا نام داشتند و معروف بغلامرضای بزرگ
و غلامرضای کوچک و هر دو شجاع و تیرانداز بودند و دیگر یکتن از علمای اصحاب بود و نیز دو پسر
خود سید احمد و سید مهدی را همراه کرد و دو پسر دیگرش سید اسمعیل و سید علی محمد را چنانکه
گفتیم بمادرشان سپرد و با همراهان مذکور از همان طریقی که بحسن دستور داده بود رفتند و همینکه بمیعادگاه
رسیدند حسن را ندیدند دانستند که آن خادم با وفا را مخالفین گرفتار نمودند لذا بسرعت تمام از آنجا
بسوی مهریز دویدند چندانکه در آنشب هفت فرسخ راه را پیاده در نوردیدند و دو غلامرضای
مذکور پسرانش را در طی طریق مساعدت میکردند تا چون روز شد خود را در کوهها مخفی و پنهان
نمودند و از آنسو چون حکمرانی از قضیه مهاجرت وحید باخبر شد فی الحال فرمان داد
جمعی کثیر سوار و مسلح از عقبش شتافتند تا ویرا مقتول یا اسیر نمایند و نیز فرمان داد
عمارت و قلعه اش را تسخیر و تصرف کردند و هر چه از اثاثیه ثمینه و غیره یافتند گرفتند و بردند
و بنا را ویران و با خاک یکسان کردند و در همان صبح روز بعد حاکم فرمان داد
حسن مذکور را بدهن توپ بسته و توپ را آتش داده ویرا هلاک سازند و همینکه مأمورین

مأمورین خواستند ویرا بتوپ ببندند درخواست و اصرار کرد که شکمش را بر آن ببندند
و او را بقتل رسانند پس ازین درنگی درتعجب و تحیر شدند و از وقت پرسیدند گفت میخواهم با چشم خود
و تماشا کنم که توپ را چگونه آتش میدهند لذا او را بهمان نوع که گفت بقتل رساندند و از قوت قلب و استقامتی
و شگفت بودند. و با بکله بعضی از اصحاب که در قلعه بودند دستگیر شده گشتند برخی را بقتل آوردند
و قدری را بشکنجه و عذاب گوناگون نهاده مبالغی نقود گرفتند و مستخلص نمودند یکی از آنان
میرزا حسن نام از اتباع [illegible] بود که در صبح همانروز که صباح بعد از کشته شدن حسن مقتول گشت
و بدانجا [illegible] در قلعه میرزا فاتحه یافت و آقا سواران و مسلحین مذکور بسرعت تمام از عقب جناب وحید اسب
تاخته تا پس از طی چندین فرسخ بقریه وارد شدند که برادرش در آنجا ملکداری و ریاست داشت
و سواران در منزل وی وارد شدند و چون گمان بودن آنجناب را داشتند تجسس و کنجکاوی بسیار نمودند
و او را نیافتند از جرم قریه را غارت کردند و اشیاء و اثاثیه بسیار بردند و [illegible] جناب قبل از ورود مأمورین
[illegible] و برادر او را از خطر و سرایت کرده اسب و زاد و سفر داده تهیه لوازمات نمود
تا از آنجا بسرعت گذشتند و از طریق کوهها راه پیمودند و خویش را بحوالی فارس
رسانیدند [illegible] و از طبقه علما و اعاظم دوستان بسیار بود که بجای قاتش سرور گشتند
و از بیانات او [illegible] آوردند و یکی از شاهزادگان [illegible] شیخ الاسلام بوانات بود
و از آنجا [illegible] آنرا مدیده نمودند و در تمامت مسافرات طریق همیشه از او بسیار ستایش
بسیار میکردند [illegible] صباحت در منبر برآمده وعظ و نصیحت میگفت و مژده ظهور حضرت
بیان میکرد و اگر بوقتی را مقبل میدید شبی توقف مینمود و الا از آنجا میگذشت و در قصبه
[illegible] چند روز توقف کرد و قلوب کثیری را مشوق ساخت ۵

[illegible] سال ۱۲۶۴ جناب والا [illegible] میرزا اسدالله از شیراز بعزم بغداد بخلافت طهران مسافرت نمود و وارد [illegible] شب بجناب والا [illegible] و ایشان
برقرار کرده و [illegible] را [illegible] سید یحیی ولد جناب سید علام تمام آقا سید جعفر [illegible] شهر [illegible] که از طرف جناب میرزا [illegible]
مرحوم [illegible] و چون پدری مانند آقا سید جعفر داشت در هر بلدی وارد میشد اورا مکانی تمام میگذاشتند

ورود جناب آقا سید یحیی وحید دارانی
بشیراز و ارتفاع امر و قلعهٔ آنجا

وباسکار جناب وحید در عبور از یزد تا فی ریز کلمات تجلیل و تبریز و قری و صورت بوانات فساء و اصفهان
همه جا مردم را علی المنابر و المجامع بامر مهم جامع مبشر و رهنون گشت و جمعی کثیر دور وی گرد آمدند و
کلماتش را تصدیق کرده منجذب شدند و بر افقت و نصرتش برخواستند و چون از
جمعیت و زمستان سابق الذکر و برخی از متاخرین و علمای طول طریق که عمیت تن از اهل اصفهان
بودند منجذب نگردیدند اهالی نیز شتابیدند و آنانکه بوی سابقه ارادت داشتند و بواسطه مراسلات
او. اکثر تبلیغ شده اظهار محبت مینمودند بصدد استقبال و التحاق بموکبش برآمدند و حاکم قصبه میرزا
زین العابدین خان که از متمولین و متنفذین قوم بود چون از شهرت و جمعیت او بوی آنجا بود با وی
قویاً اظهار محبت مینمود ولی نسبت بامر عداوت و خصومت داشت و با عدم موافقت
ورضای مردم جمع کثیری از اهالی محلهٔ چهارسوخته شیراز که از اتباع حاج شیخ عبدالعلی پدرزن
جناب وحید از متعلمین علمای قصبه با قرب صد نفر طلاب علوم دینیه که در محضر ریاستش بودند
و نیز علماء اعلام جماعت و ملا حسین عالم و زاهد شهیر مشهد و رساله و طلبهٔ کاتب و فاضل نامی
دیگر با جمعی از پیروان و غیرهم از علماء و بزرگان و معتمدین بودند با استقبال شتافتند
و وارد محلهٔ مسجد نو گردیدند و ملحق شدند چنانچه میرزا حسین قطب کاروانسرای محلهٔ بازار با جمعیت
و میرزا ابو القاسم امام جمعه و حاکم و حاجی محمد تقی (ابوب که سوره بنام سوره ایوب از بابل اسم در شأن
وی نازل گردید) و برادرش میرزا حسین و نیز ولد میرزا فتوا و میرزا علیرضا و آقا باقر سادات
و اکثر اعیان بودند بعضی در روز و برخی در شب باستقبال رفتند و حاکم چون او ضاع را مشاهده کرد
از عاقبت جدیدش بر آشفت و با لحن سخنی و درشتی کرده و بتهدید بخط و تجاوزات نمود و سرداران

در اینجا حضرت نگذشته قبل هرزای قصبت و خطبه و بیان مسائل حلال و حرام دین جدید کاشانی جناب حاج ابو القاسم عبدالله و در بابل
برای دعوت مردم بدین جدید اعلام فرمود به بلدهٔ یزد وارد قصبه فسا گردید و آقا میرزا محمد حاکم فسا او را مهمانی نموده و منزل لایق داد

[illegible] مأموری فرستاد و بجمعیت مستقبلین پیغام و تهدید کرد تا بجناب رحیدخلق نشوند ولی
آنان بسخنانش اعتنائی نکردند و در آنحال جناب وحید از زرند نیز بطرف مقبرهٔ پیرمراد که خارج
از مضافات است رسید و هرچند ملاهای دیگده جنبش و ممانعت نمودند معذلک از اینجا جمعیت نفر
برای استقبالش بیرون آمدند و تا نی ریز استقبال کردند و در ورودش بشیراز قبل از ظهر روز پنجم
رجب واقع شد که با جمعیت هرمان وارد شدند و با شور و شعف فراوان چنانکه ملا عبدالحسین
مذکور پیاده و با رکاب آنجناب می شتافت محلهٔ معروف بنام محلهٔ چنارسوخته که خانه و
مائله اش اینجا بود درآمدند و قبل از دخول خانه با همان لباس سفر و جمعیت بمسجد وارد و بر منبر برآمد
و در حالتیکه دستی از اصحاب و همراهانش با شمشیر برهنه در طرفینش برپا و یسار منبر قرار داشتند
دستجاوز از پنجاه و پانصد نفر حاضر و مجتمع بودند اطلاع ابراز نمود و ذکر و بیان داشت که تا چهار حکومت
صدارت خواهد کرد و منجر بجنگ و اجتماع سرباز و سرهنگ و بکار بردن توپ و تفنگ خواهد شد
و مرجب بلیات و مصیبات و ستان میگردد و بنابراین علی ذلک عزم خویش را بر حلت از نی ریز
باین کرد و لیکن حاضرین چون آنچنان بشنیدند کفشها برگردن افکندند و تفنگها بر دوش انداختند
و شمشیرها از غلاف کشیدند حتی جمعیت بنوان بشورش و هیجان آمدند و مانع از حرکتش
شدند لابد بر آن قرار بر آن گذاشت که قریب یکهفته در نی ریز توقف نماید و تقریباً چهارصد تن
باو بیعت کردند و سپس در محلهٔ مذکوره بخانهٔ خویش ورود فرمود و بمجرد اینکه از
جمعیت خاص و عام بود و بر منبر برآمده مردم را بشناسائی از معرفت و هدایت رهبری مینمود و بیشتر
اوقات را در آنچند روز در مسجد میگذراند و تعالیم بدیعه را بآنها میکرد و روز بروز اجتماع مردم
بر زیارت بیشتر و جمعیت کثیر با او همراه و همراز گشتند و قبل از ورود و اقامتش در آنجا
[illegible] ارتدی باین امر بودند و توقیعی نیز از حضرت نقطه اولی بآنان رسیده بود

و در [illegible] و هر شب را بسارت و هر روز را بواظبت میگذرانید تا اینکه مرض بابا خود را هم نمود و دولت علیه از آشنائی با
و چه زیادی بر اتحاد بر عقیده نداشت اطلاع یافت اورا بخواست و بفرمود که باید ان بلوک در مذهب علیهٔ راسخ قدم و ثابت العقیده باشد

اولیای دولت از مقاصد و مرام خبر داشتند و بواسطهٔ او اطلاع حاصل نمودند مخصوصاً از ورود
آقا سید عبدالله بهبهانی و تحصن او در بست چند نفر از رؤسای مشروطه‌طلبان در سفارت انگلیس
و میرزا زین العابدین خان حاکم از این واقعات سخت بیم و هراس شده از سخط
دربار طهران و زوال کار خود بترسید لاجرم بجناب ایلچی رفته از نحوهٔ رفتار خود عذر خواست
و اصلاح وقت در این دید و او در پاسخ چنین اظهار نمود که چون مدتی در سفر و دور
از خانه و دختر بودم اکنون بسرعت از بمبارقت رضا ندهند و اگر شخص حاکم با قضای
صداقت سابقه نصرت و مساعدتم نکند اقلاً قیام بر اخراج از لار و آشیانه
نماید و حکمران مزبور از استماع پیام مذکور غضبناک شده و نامهٔ فحش و دشنام شروع بالتماس و استمداد
گذاشت و جمعیت مردم را بمقاومت و مدافعت بجناب تحریک و تهییج کرد تا با اجتماع
و ازدحام و هجوم او را خفه و نفی نمایند و او چون از وضع و احوال مدافعت مسبوق رفته بر منبر برآمد
و برانبوه کثیری که حاضر و مجتمع شدند مظلومیت خود را اظهار و جنایت خویش را آشکار
ساخت و تمثل بمظلومیت حضرت حسین بن علی علیهما السلام و کیفیت ورود کوفه و ظلم
و عدوان حاکم و والی نمود بنوعیکه حضار بگریه افتاده شدند و جمعی از اولیای برخاسته
با او عهد بستند که در نصرتش و در خدمت بشتاب و از بذل مال و جان مضایقه
ننمایند و میرزا زین العابدین خان چون از عدت و حدت و شدت قشون خبر نداشت
و تصور نمیکرد که اقدام بر قتل و واقعه در مشت و سنگی شرقی قصبه که منزل آنیش بود و در قرب
دروازه قلعه حکمران واقع است نماید و لاعلیش بسیار و کثرت تیراندازی ماهر بودند گرچه بعد
و تجمع آدمان جمعیت و اسلحه بر آمد و در چند دور و نوبت قریب هزار تن با تفنگ و قریبای جنگ ساخت
و بعد از مقابله و مقاتله نزدیک بچوم ناگهانی چند نفر را دستگیر و اسیر نمایند لاجرم آنجناب را بست

اگر چه او را از همه دوست بود ولی خود را بجون تا بالاید بهتر دانست که رخت از آن بلد بر بندید و بجانب شیراز روانه
گردد و چون نواب مستطاب والا از شیراز رفته بود و نواب نصرت الدوله مسموم و از دنیا رفته امورات در دست میرزا احمد خان نصیر الملک بود

بیست تن از اصحاب اصطهباناتی ۰ که بادی بنیرز آمدند بسر داری ان شیخ بادی نام
ابن کربلائی محسن فرمان داد تا بقلعه خواجه که در قرب محلهٔ چنار سوخته مذکور بود هجوم برده تصرف
نمودند و در انجا برج و بارو و استحکامات ساخته طبعاً و مأمن اصحاب قرار دادند و در محلهٔ مزبوره
نیز که منزل انجناب و اصحاب بود سنگر ها فراهم کردند و اهل محله که تقریباً بالعموم از یاران
بودند دروازه برج و بارو را سنگر کرده مستعد برای مدافعه شدند و امیرزا رضی الدین بدین خان
شبانه با جمعیت مسلح وارد بلد شد و در محلهٔ بازار که مرکزش بود و اهالی ۰ غالباً از اعداء انجناب
وحید بودند داخل گشت و خانه خود را که رفیع و رزین و مشرف بر جمیع بیوت نی ریز بود
سنگر کرد و در همان نزدیکی اردو زدند و مسلحین در خانهٔ مرتضی مستقر گردیدند و بنا ۰ تیراندازی تفنگ
بسمت محلهٔ چنار سوخته و یاران وحید نهادند و خانه سید ابو طالب نام که خدا را که در خانه
محله بود قبضه و سنگر نمودند و رئیس محله که در آنخانه سنگر داشتند محمد علی خان نام شوهر خواهر زن حکمران
بود و بگلوله اول بر پای آخوند ملا عبد الحسین سابق الذکر که ببالای بام برآمده بود رسید و سخت مجروح
نمود و جناب وحید مرقوم تسلیت و دلداری باو فرستاد و امیرزا رضی الدین بدین خان از طرفی
برای مشاورت بمحله و خانه اصحاب گذاشت از طرفی نیز بمنظم پرداخت و نشر اخبار شدید
و بیشه دسائس و توطئه و وساوس پرداخت چندانکه این امور سبب وقوع تزلزل در جمعیت انجناب
گشت و جمعی از عدد و عدید حوزه از حلقه یاران خارج شده بدامن اشرار افتادند لاجرم انجناب در
پاسی از شب با عده از اصحاب بقلعه خواجه مزبوره رفت و در انجا نشستن و تمرکز یافتند
و جمعیت اصحاب قلعه تقریباً هفتاد تن بودند و امیرزا رضی الدین بدین خان تلگرافاً از موضوع
حکمران فارس و حاکم نی ریز استمداد نمود و حکمران مزبور هزار نفر مسلح اطراف قلعه را احاطه کرده
محاصره نمودند و مقاتله فیمابین
طرفین شروع شد و چندین بار عساکر بعزم تصرف قلعه و دستگیری اصحاب حمله بردند

جواب در تاریخ ۱۱ آمد که رسید لابد شده و چگونه برای سید یحیی برسم یاد فرستاده و جمعی را گماشت که در راه تعرض در قلعه خواجه
و رفتند بدانجا بعد از رسیدن یحیی و اتفاق در ۲۰ صفر ۶۰ از قلعه بقلعه اصطهبانات برفت باز اهالی ان بلده هر اورا بگذاشته

و در هر نوبت حسب دستور جناب رحیم نفری عدیده از قلعه بیرون آمده با شمشیر تیز
بکسانی که مقابل میشدند و عده مجروح و مقتول میساختند و اصحاب کبیر آثار رشادت مشهود شدند اول
تاج الدین از جمله دلیران بود و در اثنا که با کلاه خدمتی میکرد دویم زین العابدین اسکندر کرنیز
زارع بود و آقا میرزا ابو القاسم هم زخم دار شده بعد از چند یوم شهید گشت و پیوسته تنگ
با مهاجمین و فتح و نصرت قرین اصحاب میشد و شدت جا بعضی اصحاب از قصبه و جمعی از مردم
دیگر نیز پناه بقلعه برده بستند و صیت اشتهار ایشان ارتفاع گرفت

وقایع فاجعه قلعه کیر
و خاتمه امر آن و شهادت جناب رحیم

در آنهنگام فیروز میرزا نصرت الدوله والی جدید فارس از طهران عازم مرکز حکومتش
یعنی شیراز بود و میرزا زین العابدین خان تفصیل واقعات را بمیرزا فضل الله خان نصیر الملک
کفیل ایالت اطلاع داد و او با جناب رحیم بتدبیر و مدارا سلوک مینمود ولی
میرزا زین العابدین خان امر داد تا قلعه را محاصره سخت گرفتند و آب را بر اصحاب بستند
و برای مراسله و مبارزه با جناب رحیم گذاشت و مامور جدید الورود از شیراز که فرمان
برای ابلاغ حکم
یا تلگرافی آورده بود نشسته و ستاده پیام مطالبه کرد که از قلعه در آمده هر جا خواهد برود و اصحاب را
متفرق سازد و او جواب گفت که رفتن من با دو پسر و دو مستخدم امری سهل است ولی
چرا آب را بر من و آل و اصحاب مانند حضرت سید الشهداء حسین بن علی بستی و مبارزی مطالبه کرد که سخت
آب را بروی اصحاب قلعه باز کند و از ظلم و تعدی دست بردارد و زین العابدین خان
در جواب پیغامش بسیار خشمناک شد و گفته اظهار داشت که هرگاه تو حسین بن علی باشی منهم از شمر بن
ذی الجوشن کمتر نیستم و بالکلیه از پرستیات از و تبرا دخالی نشد و او مرا امر کرد که انتقام کار خود

تو اگر مثل آب بایش و امان رحمل
شفقت و مدارا بود و مستی

جز بمبارکت صورت نبندد و جناب وحید شبی فرماندار تا دو هفت تن از اصحاب برگزیده
مکاصرین و مهاجمین بشبیخون بروند و شمشیر بران بر آنان نهادند و سایر اصحاب نیز بپیوستند
و آتش کارزار در شب تار مشتعل گشت و عده ای ملحمه میزان هلاک رسیده جمع اعدا
شکست یافته از جای کنده شدند و علی اصغر خان برادر مهترین العابدین خان بچنگال
هلاک دچار شده و در پیرامون و دستگیر گشتند و اموال و خرگاهش بباد
غارت رفت لاجرم لشکریان با شتاب منقلب و مفلوج در حالیکه سوار بر اسب پالانی شده
بقلعه و شهر یمولن سابق الذکر خود گریختند تحصن و قرار گرفت و این فتح و ظفر
سبب شد که عامه کثیری باصحاب پیوستند و تأییدات و فتوحات بیشتر از دانستند
و ایشان در ترتیب و تنظیم امور بر داختند و بدستور جناب وحید قلعه را تعمیر و تحکیم کردند
و برجها را آئین و تزیین نمودند و انبار آب ساختند و خیام و خرگاه که از لشکریان
مخالفین گرفته بودند در بیرون قلعه برافراشتند و اصحاب را تنسیق نموده هر کار و وظیفه
باو پیش سپرد نمود سردار و خزانه دار و دربان و نگهبان و اصحاب دیگر عضب و تعیین
معین گردیدند چنانچه آقا رضای یزدی سابق الوصف سردار قوی شیخ یوسف خزانه دار

ترجمه کلمه و بناء نفر را کشتند از جمله علی اصغر خان برادر کوچک عابدین خان بود که جمعه او را از قلعه برده و بگلوی آبی انداختند
و یکنفر پسران او را اسیر کرده و در قلعه زندانی کردند و عابدین خان آنان نیز شبانه با هزار مشقت بر اسب بی پالان سوار شده

تا قریه قطروی که دو فرسخ مشرق بلده یزدیست شتافت و صورت واقعه را بجناب نصیر الملک نگاشت و او را از زیارت و ملاقات
آنجناب بعد از شیخ نزد آن نسیه بخیر آمده طوعا او کرها دل بر عقیدت او نهادند و اطراف خانه عابدین خان و علی اصغر خان را اتباع
آنجناب که عبارت بوده و بیسانه اصحاب سیدیه میگفتند گرفتند و در روز بر لشکر جناب بابیه میافزود و عده مردم جنگی
آنجناب که دست نزدیک شصت بوده از سه هزار نفر گذشت و این اخبار بجناب اللهویردی خان رسید و او را از رسیدن لشکر جناب
نصیر الملک بشیراز آگاهی داد شیخ ابو تراب و سایر سران بابیه در شیراز با اتفاق مصطفی قلیخان اعتماد السلطنه قره گوزلو مرتب
و در دفع سپاه قره گوزلو از شیراز حرکت کنند پایان نامه ما

و کربلائی میرزا محمد دروازه‌بان قلعه و حاجی محمد تقی دستردار و میرزا محمد جعفر ابن عم حاکم وقایع نگار
جنگ و میرزا فضل الله خان خواننده وقایع و شهدی تقی بقال زندانبان و کربلائی محمد بن شمس الدین
پاسبان و سردار باغات و سنگرهای اطراف و بنی نام شیوه‌کش میرغضب بودند و میرزا احمد
عم علی سردار که ذکرش در واقعات ثانیه نی ریز در بخش چهارم میآید صاحب منصب قوائی بود
که مأمور محافظت برج و آسیای چنار واقع در جوار قلعه گشتند ولی در خود قلعه بجز همان
هفتاد و دو تن اصحاب اولیه‌اش که اکثر از اهل اصطهبانات و برخی از اهل یزد و چند تن
از اهل نی ریز از خویشاوندان و بستگان وی که در همان شب اول ورودش در خدمتش حاضر
و مهیا نموده احدی را نپذیرفت و بغیر از آنعده که مستعد کارزار و باوفا و استوار بودند کسی را
در قلعه سکنی ندادند و فقط بحسب اصرار آقا سید جعفر و شیخ عبدالعلی از علما چند تن را قبول
کردند و سائرین در منازل و بیوت قصبه ماندند و حاجی محمد تقی از اصحاب را بر این وظیفه بگماشت که هر که خواهد
در جرگه اصحاب داخل شود باو سند و وثیقه گذشت از جان و مال و عیال در راه ذوالجلال ممهور
و مختوم بمهر و امضای خود بسپارد و در محله سابق الذکر یعنی محله چنار سوخته نیریز که مرکز اصحاب
بود نیز استحکامات ساخته و جمعی از دلیران بمحافظت و مراقبت قیام داشتند یکی را
سردار بام مسجد جامع که از جمله قلاع محکمه در محله چنار سوخته بود نموده و دیگری را دروازه‌بانی داده
و تمامت اصحاب در تحت تربیت روحانیه آنجناب برای نشر معرفت و حقیقت و بسط قوانین
عدالت از مال و جان گذشتند و پشت پا بر دنیا و اهلش زدند و در دوستی و اخلاص
با او مقامی عظیم داشتند و ظهور و بروز امور خارق العاده از او حکایت و روایت مینمودند
و آورده‌اند که بالاخره در قلعه و قصبه چهارصد تن از اصحاب مستعد قتال مجتمع بودند
و آوازه بی‌اندازه باطراف پیچید و رعب و هراسی عظیم در دلها افتاد و عده کثیری

کثیری از اعدا و شقیا در ایام عدیده متوالیه حسب امر آنجناب بسیاست و مجازات رسیدند چنانکه
از شنیدن نام او و اصحابش زهره ها آب میگشت و حکمران در شبها از بیم و خوف خواب نمیکرد
و راحت و آسایش نداشت و نامه مفصل با اطناب و اسهاب مطول بوالی فارس نگاشت
و مبالغی مهمه پیشکش گذراند تا سوار و پیاده و قهات آماده برای قلع و قمع اصحاب
بفرستند ولی حامل نامه که غلام بسرانام از مخلصان وی بود در یک منزلی نی ریز گرفتار و اسیر در
دست حاج شیخ اسمعیل شیخ الاسلام سابق الذکر نوه آنات از اجناب و مخلصین جناب
وحید شد چه که حاجی شیخ مذکور از آنجناب اجازه گرفته بود که در هر کجا مهم خود برود
اینجا بمنزلش رسید و این هنگام در منزل مزبور میگذشت و بر این خیام اسبی
بنظرش رسید و دانست که سوار از نیریز از طرف میرزا رفیع لهابدین مأمور است
پس با تأمل بر آن اسب سوار شده بشتاب برگشت و از رؤساء خیام وی را طلب کرده بگرفت
و فرمانداد طناب برگردنش انداخته دستهایش را از عقب بستند و خود سر طناب را
بدست گرفته سوار بر اسب روی بنیریز شتافت و ملا باقر را با حال پیاده با خود تا قریه
دره قرب نی ریز کشاند و بدست حاجی علی اکبر نام کدخدا سپرده مأمور داشت که
دیگر نزد جناب وحید برساند و کدخدای مذکور نیز او را نزد جناب وحید رساند و آنجناب چون از ملا
نامه حکمران که از خیانت و نفاق او پر بود نزد جناب وحید رساند و آنجناب چون از ملا باقر بازپرس کرد
و بیانات ملا کاملا واضح و روشن گردید از او خواست که ایمان مابر بدیع آورده در عداد اصحاب
در آید و او قبول نکرد لاجرم بفرمود تا او را گردن زدند و چون میرزا رفیع لهابدین خان این
بشنید دیگر بار نامه پیشکشها نزد والی روان داشت و بمضمون مسئولین خود را بفرستاد و نامه های
بسیار از نگاشته استداد و استغاثه کرد و اینوقت والی جدید شاهزاده فیروز میرزا نصرت الدوله

و باعزم تمام از تأمین مهید بعلی میرزا و فتح
علیرزا و جلب مرادی میرزا و میرزا
تیمور خان را مرخص فرمود

عزم شاه بازندران و فتحاز آنجا بشیراز مقرر گرفت و همینکه نامه بدو رسید ... بتبریز
فریاد و فغان کشیدند و اقدام سریع طلبیده لاعلاج فرمانداد و فوج سردار و سرباز با
پیاز سپرداری محمدعلیخان شجاع الملک نهضت سرکرده سواران شیراز و سرتیپ مصطفی قلیخان
اعتماد السلطنه قراگوزلو بحائم حرب نیز شوند و صاحبمنصبان مذکور با آراسته توپ
و آتشبار و توپچیان و دو فوج سرباز و سوار قدیم و جدید همدان و غیرهم برعیت باد برای جهاد بغداد
اصحاب روانه شدند و فیرشاهزاده بمیرزا زین العابدین خان نوشت که با تفنگچیان و تفنگچیان
کوهستان و قری انچه تواند نفر و توپی فراهم نماید تا بارودی مذکور ملحق شده و بسرعت
باصحاب قشونملحق بحوم برند و با یلات و عشایر تیز اندازان دامن کمر محکم شده که بتکلیف
افواج برونند لذا انبوه کثیری تقریبا پنج هزار نفر گرد آمدند و پس نماندند و در جلو جنبوجوش
اردو زوند و برج و خندق و استحکامات اطراف قشون تاب یافتند و قلعه و قشون اصحاب را احاطه کرده

حاجی محمدعلیخان شجاع الملک ابن اسدالله خان ابن میرزا اسدالله خان ابن میرزا اسدالله خان شکرریز باشی این ناحیه
اصلا اهل بلده نور بودند آقا باباخان مذکور در عهد دولت آقا محمدخان قاجار از معتبرین آن دولت بوده و بعد از پدرش
میرزا اسدالله خان مذکور شکرنویس باشی ایران گردید و چون در سال ۱۲۱۳ هزار و دویست سیزده در عهد دولت فتحعلیشاه
حکمران ایالت فارس با حسینعلی میرزا شد و شصت نفر قوه و توپی نوری همراه وی بشیراز فرستادند و برادر میرزا اسدالله
مذکور یعنی نصرالله خان و محمدکریمخان و نیز پسرش حاجی شکرالله خان و جماعتی از آنها و دیگران از رعایا مصاحبان آنفوج بودند و بعد از تسخیر فارس
بحکمران شیراز گذشتند و حاجی شکرالله خان بعد از اعتبار تمام یافته و امیرالامرا گشت و پسرش حاجی محمدعلیخان در سال
۱۲۳۲ هزار و دویست سی و دو در شیراز متولد گردید و وقتی مرحوم فوج سرباز شیرازی بود و بحسب کاردانی و اطراف و ورود آن ایالت
نزد او میشد و چندین سال سرداری افواج سپاه و مأموری فارس و تحصیل مالیات و تنظیم امور را داشته تا در سال
۱۲۸۰ هزار و دویست هشتاد و هفت در طهران وفات یافت فارسنامه ناصری

و در همین هنگام نوروز خان نوری و محمدتقی خان قراگوزلو بترتیب بحکمرانی قلعه بالا و فراشباشی و مأموریت فارس
و آتشبار و توپچیان و دو هزار سرباز و هفتصد نفر قوه و توپی نوری همراه و روانه شیراز فرستادند و برادر میرزا اسدالله
مذکور یعنی نصرالله خان و محمدکریمخان و نیز پسرش حاجی شکرالله خان و جماعتی از آنها و دیگران از رعایا مصاحبان آنفوج بودند و بعد از تسخیر فارس
بحکمران شیراز گذشتند و حاجی شکرالله خان بعد از اعتبار تمام یافته و امیرالامرا گشت و پسرش حاجی محمدعلیخان در سال
۱۲۳۲ هزار و دویست سی و دو در شیراز متولد گردید و وقتی مرحوم فوج سرباز شیرازی بود و بحسب کاردانی و اطراف و ورود آن ایالت
نزد او میشد و چندین سال سرداری افواج سپاه و مأموری فارس و تحصیل مالیات و تنظیم امور را داشته تا در سال
۱۲۸۰ هزار و دویست هشتاد و هفت در طهران وفات یافت فارسنامه ناصری

و در همین هنگام نوروز خان نوری و محمدتقی خان قراگوزلو بترتیب بحکمرانی قلعه بالا و فراشباشی و مأموریت فارس
و آتشبار و توپچیان و دو هزار سرباز و هفتصد نفر قوه و توپی نوری همراه و روانه شیراز فرستادند و برادر میرزا اسدالله

و بنا و هجوم و تهاجم ست نهادند و در همان روز اول شروع بشلیک توپ و تفنگ نمودند و گلوله توپ
است بر در قلعه آمده سوراخ کرد و گلوله دیگر بر اسب سواری که دربان قلعه بود رسید و او را ببرد
فی الحال یکی از اصحاب با گلوله تفنگ توپچی را هدف ساخته بهلاکت رسانید هجوم اجزاء لشکر جمعش
کرده چندین بار هجوم سخت باصحاب بردند و مقاتلات پی در پی نمودند ولی بالاخره شکست خوردند و کاری
از پیش نبردند و در تمامت روز اردو در اطراف قلعه پره زده آنرا محاصره داشتند و همین هجوم میکردند
مقاتلات شدیده فیمابین واقع شد و چون روز بشب رسید و پاسی بگذشت بموجب فرمان
جناب وحید غلامرضای یزدی باتفاق دو هفت تن از پیران و هم از خورد سالان اصحاب باندای
حمد آسای الله اکبر شبیخون بر اردو زدند و جنگ سخت در گرفت و متدرجاً اصحاب از اطراف
جنگ مجاهدین شتافتند و آتش قتال مشتعل گشت و معرکه عظیمی برپا شد و رزم بسیار صعبی دادند
و طرفین پای ثبات فشرده بکوشیدند و بکشتند و باران گلوله توپ و تفنگ از طرف اردو میریخت
و هشت ساعت مدت مقاتله بطول انجامید و یکتن از اصحاب که کفش دوز بود شجاعتهای تاریخی
از خود بروز و ظهور داد و صدای زنان احباب از پشت بامها در نیریز بلند بود که رجال را
برای تشویق و تحریص بر قتال میکردند و نیز صدای الله اکبر از رجال و نساء احباب از هر طرف
مرتفع بود و از طرف اردو صدای نعره توپ گوشها را میدرید و بالاخره اردو شکست خوردند و
عقب نشستند و اصحاب بقلعه مراجعت کردند و نعشهای شهدا را با خود بقلعه بردند و در آن هنگامه
آنکه که محاربات قلعه نیریز و جنگ میگذاریم امر جناب وحید را بانتها رسانید تلفات و خسارات
سنگین بر اردو وارد شد و عده مقتولین و مجروحین شان بسیار بود و سرتیپ مصطفی قلیخان زحمت فراوان
یافت و اسامی بیست و هفت تن از شهدا بدین صورت است غلامرضای کوچک یزدی
و برادرش علی بن خیرالله خواجه حسین قناد بن خواجه غنی اصغر بن ملا مهدی کاشی پز کربلائی عبدالکریم

و از اصحاب قریب شصت تن بشهادت رسیدند و عده کثیری جراحت یافتند

حسین بن مشهدی محمد امین بن ابا مین ابن مشهدی باقر صباغ عبدالله بن طاووسی محمد بن مشهدی حیب
حداد کرمانی حسن بن کرمانی شمس الدین ملکی دوز کرمانی میرزا احمد زارع کرمانی باقر کفاش میرزا احمد
بنا میرزا حسین کاشی رساز ملا حسن بن ملا عبدالله مشهدی حاجی محمد ابو طالب بن میرا حمد نخود بریز
اکبر بن محمود عاشور تقی زرندی ملا علی بن ملا جعفر کرمانی میرزا حسین مؤذن حسینعلی بن شریف کرمانی
قربان خواجه کاظم بن خواجه علی آقا بن حاجی علی زر اشراف بلد میرزا انور ابن میرزا اسمعیل
ملا جعفر مذنب وزیر طبله اصحاب که زخم دار شدند مشهدی اسمعیل ملکی دوز بود که پنج شبانه روز
توپ خورد و دیگر غلامحسین نام که بعد از دو روز شهید شد و پس از این معارکه بسران
سپاه بتاخت و تاز پرداختند که نتیجه قتال با آشوبان از دست رفته و دل بعقائد و آمال روباه
بسته جز خسران و زیان و مال و تحصیل ننگ و وبال نخواهد شد و بهتیه با کیتاج و اکل و شرب
سپاهیان و ملوفه مستوران نیز بر پیشان سخت دشوار بود لذا با یکه شاهزاده نصرت الدوله
والی فارس سرتیپ ولی خان سیلاخوری را با فوج سیلاخور که در تحت فرمانش بودند بکمک
اردو روانه داشت معذلک چاره جز همه و فریب کاری ندیدند و بمقتضای اکثر قلوبهم
بدان تدبیر دست و پا کردند و ندای الصلح الصلح بلند نمودند و لذا چند روز متارکه جنگ شد
ولی همه جا سیاه و سفاه خود را از دست ندادند پس حکمران و صاحبمنصبان نامه مظروف ختامه
بجناب وحید نگاشته و با ظهار شفقت و مواعید کثیره ابتاشتند و پرسش از رضا بمضمون آن ورزیدند

در دوشنبه ۲۵ که اصحاب سید یکبار دیگر باردوی اعتماد السلطنه زدند در شنبه اول قعده و حاجی سید نقره و با شیر برنجه و نعره بازار زدند
و چند تن زنها با سر نیزه و گلوله و تفنگ سر باز گشت گفت و تاجیک دراز دو جنگ میکردند و در آنان شهرت یافت
که صد و پنجاه نفر بابی بسیصد نفر از اهل اردو کشته شدند و شنبه دوم بعد از سه روز از شنبه اول واقع شد و قعده
حاجی نیز سید بابی دیگر بود و نزدیک پنجاه نفر از ایشان هدف گلوله توپ و تفنگ شدند ولی اول خود اهل سنگر شدند
و نزدیک صد نفر را کشتند و بعد از این دو واقعه قعده ئی از هر بابی سید یحیی اورا گذاشته بکار خود رفتند

واظهار تحیر در امر وی و طلب کشف حقیقت کردند و سوگند یاد نمودند و بر پاس قرآن عهد و پیمان
و اعتراف و ایمان برداشتند و بهر در معنای خود مخصوص و محض داشتند و از آنجناب خواستند که با
قلیلی از اصحاب بار دو وارد شوند و حقیقت امر و حقانیت خود را بفهمانند تا کل بتمامیت
وی قیام کنند و آنجناب چون نامه را مطالعه کرد و قرآن مهور را نگریست پنج تن از اصحاب را
که یکی قا علی مذهب و دیگری حاجی سید جانی نام داشتند برافقت خود گرفته عزیمت
اردو نمود و هر چند اصحاب اظهار خوف و احتیاط و عدم اطمینان و اعتماد کردند پذیرفت
و توجه کرد که دست از حمار به بارو دارند و در انتظار باشند تا خبری از وی برسد
پس با همان روانه اردو گشت و همینکه وارد شد سران سپاه قو تعیر و تکریم نمودند
و در خیمهٔ مخصوص سفیدی مخصوص وی برپا داشتند با حترام تمام نزول دادند و منظورشان این بود که از وی
مکتوبی برای اصحاب گرفته بدین وسیله ایشان را از پا بسنگر بیرون آرند و مقتول و مغرق سازند
فلذا در آنشب کمال پذیرائی از او بجای آوردند و پیرامونش محشم کشته کرسی و غط و خطابه را پیش
گذاشتند و بسخنانش نیک گوش فرا میدادند و پند و اندرز و دلائل جناب وحید در آنشب
بسیار محکم و مؤثر بود چنانچه سپاهیان متأثر شدند و بیزار از قتل العابدین خان و
اندیشه و بیم بود که مبادا بحقانیت و مظلومیتش اعتراف و معترف گردند
(وشته از رشحات تأثیرات بیانات وی رجال امجد در سورهٔ الصبر بیان فرمودند) و بالاخره حکمران
و سران قرار انجام کار را بروز بعد محول کردند و چون روز بر آمد و آنجناب خواست از اردو در آید
ممانعت نمودند و تا سه روز دیگر ایام لزوم مطالعه در امور و قرارداد صلح و مسالمت تطویل و تأخیر
کردند و در آنسه روز در نماز با وی اقتدا میکردند و بخطابه و سخنانش نیک گوش میدادند
و از آنجا که چنان اصحاب دیدند که نه از مصالحت خبری است و نه از مراجعت و حیله و تزویر لاجرم شبانه

از نیام در آورده تاخت و گله و رمه شدند و لشکریان پسر آنها نزد آنجناب شکایت و گله کردند و واردات حالت خلایق را توقیف خویش بیان فرمود و ایشان مبادری منشتت گشته و بالاخره قرار بر متارکه جنگ دادند که جمعیت هر دو طرف متفرق شوند و تعرضی بکدیگر ندانسته و از آنجناب خواستند که نامه باصحاب بنگارد و مأمور دارد که اسلحه را بریزند و اموال نهبی را برجای گذارند و قلعه را تخلیه نمود و بخانه های خود متفرق شوند تا و رعیت آسوده و لشکریان هم جمعیت بلد و اطراف را آسوده خاطر گردند و آنجناب و همراهانش نیز هرکجا خواهند بروند و او نیز بهمان مضمون نامه جناب باصحاب نگاشت ولی نامه دیگر مخفیانه و مکرانه نوشت و کذب و نفاق و تزویر و اخلاق اشرار برشمرد و امر نمود که جمعی از شجعان اصحاب بشیون رسند و هر دو نامه را بجای سید عابد مذکور که محل اطمینانش بود تسلیم نمود تا باصحاب برساند و حقیقت احوال را بر ایشان کشف نماید ولی پیک مزبور نفاق کرد و از جهت خوفی که او را فرا گرفت و طمعی که داشت احاطه نمود. مکتوب مکرانه را نزد سران سپاه برد و حقیقت حال باز گفت و آنان مکتوب را باز کرده مطالعه کردند و چون از حقیقت امر آگاه شدند جاسوسی سید عابد مذکور را وسیله وصول بمقاصد خود قرار دادند و از آن تعارف بسیار سود و امید وار گشتند و نامه مکرانه را از او گرفتند و نامه را که امر بتفرقه اصحاب بود بدستش دادند و نزد اصحاب بقلعه روانه داشتند تا نامه را بایشان داده آنچه در لسان

سید کبیر با دو نفر از اتباعش اصحاب از قلعه در آمده با احترامی تمام وارد اردو گشته در چادر اعتماد السلطنه نزول نمود شبی را با احترام گذرانید و روز دیگر او را با تمام بایش را با خود داشتند و ورثه مالی صفر خان آنها را بگشیدند و دو نفر پیران سید کبیر و سی نفر از اصحاب اورا با دو نیز و سیصد از نمود فرزندان سی نفر را بگشتند و دو نفر پیران سید کبیر را که همسنگر بش شده بودند روانه بروجرد داشتند بجناب آقای آقا سید جعفر که قبله آنها بود ببرند فارس نامه

در لسان و مقدرت خود داشت برای اغفالشان بیان کرد و نصیحت و دلالت و تأمین خاتمت
بخروج و تفرق وا داشت چنانچه از مطالعه نامه و استماع گفتارش اطمینان یافته
شبانه اسلحه را ریخته از سنگرهای خود و از قلعه خارج و رهسپار بلد شدند و بمجرد خروجشان
سپاهیان سنگرها و قلعه را تصرف کردند و چون قدری از اعوان حکمران که بدستورش
در کمین بودند راه را بنیریز سد کردند و جمعی از اعداد اردو بر ایشان حمله برده احاطه
نمودند ناچار بمدافعه گشتند بعضی با اسلحه که داشتند و برخی با سنگ و چوب
الله اکبر گویان با حالت یأس و حزنیکه ایشان را فرا گرفته بود محاربه نمودند و کثیری
مقتول شدند و بقیه در حالیکه بیشترشان مجروح گشتند خود را ببلد رساندند و بسوی مسجد
جامع که یکی از سنگرهای متین و حصن حصینشان بود شتافتند ولی یکی از رؤساء
جمعیت قشنگیان حکمران ملاحسن نام بن ملا علی محمد خود را با همراهانش بمناره مسجد رساند
و اصحاب را که بدانسو میرفتند نشانه گلوله کرد در آنحال ملاحسین نامی از اصحاب الله اکبر گویان
مناره را با گلوله نشان کرد و ملاحسن مذکور را هدف گلوله ساخت و اصحاب بمسجد
درآمدند ولکن همراهان ملاحسن جسدش را برداشته بجائی دیگر بردند و بعداً ملاحسن مذکور
در تحت توجه خان حکمران معالجه شده صحت یافت و با شدت و همت تمام بتعرض و ایذا بابیان
نیریز قیام داشت و بالجمله اصحاب از مسجد بیرون رفته ناچار متفرق و در خانه ها و باغاتشان
مختفی و متواری گشتند و منتظر شدند که از جناب وحید خبری برایشان رسد و در جستجو بودند
از وی اطلاعی بدست آرند که در آنوقت حسب الامر زین العابدین خان و سران سپاه
انبوه جمعیت از آحاد اردو و گروه اهالی نیریز بخانه ها و باغاتشان ریختند و آنچه از رجالشان
بدست آورده گرفتار کردند و بزنجیر کشیدند و آنچه از اثاثیه و اموال یافتند تاراج نمودند

ولی غالب با تپه بجبال وصحاری فراری وسواری شدند وبرخی خود را درخانه ها مخفی وپنهان
نمودند حسپس بازید قبار بیدادگر امر داده شد برای دستگیری زنان وکودکان بخانه های اصحاب
هجوم برده وسوان واطفال صغیر وکبیر را اسیر کرده جمیع را بستند و هجوم و اسارت وظلم وشدت
چندان بعظمت وقباحت شد که برخی از زنان با عدام خویش پرداختند وخود را بچاه انداخته
هلاک نمودند گویند چندان راپستان بریدند وچندین طفل رضیع ملتوف در محمدرا بار
نیزه تفنگ از زمین بلند کرده بمسافت بعید انداختند وچهل تن از زنان را در مغاره
انداخته آتش زدند وسوزاندند وخانه ها را بنوعی تاراج کردند که حتی چوبها وتخته های درب را
از جای برکنده . برده ومحله اصحاب را خراب ویران نمودند چنانچه سالها باقی وغیرمسکون
بود آنگاه . نقلبه خواجه برخیستند آنچه یافتند بردند و خلعه را با آتش برافروختند
سوزاندند وخراب کردند وخاک وغبارش را بباد فنا دادند وتمامت مرد وزن واطفال
اسیر را مغلولا مقیدا بار دو بردند وجناب وحیدرا با اسیری نکبت در اردو نگهداشتند
ودر روز بعد اعلان دادند که هرکه در مقاتلات مذکور کسی از بستگانش مقتول شده
برای اجرا قصاص وانتقام در اردو حاضر شود وهرچه خواهد با انجناب رفتار نماید
لذا ملارضا نام برادر ملا باقر بن مشهدی محمد سابق الذکر که بدست شیخ الاسلام گرفتار وبامر
آنجناب کشته شد ونیز اقا جان برادرزاده حسکران بن علی اصغرخان مقتول با یک نفر دیگر ضغام
که برادرش شعبان مقتول شده باتفاق بعزم انتقام بجا در انمظلوم در آمدند ودست بکار زدند
ودرنخست آخوند مذکور هتاره را از سرش گرفت بر گردنش پیچید وادرا بر زمین کشید
واکبار از غضب وقوت مشت بر پیشانیش نواخت که فی الحال بیفتاد ومدهوش گشت پس از بره
خائنین آنچه از آلات واسباب ضرب وحرب بدست داشتند بر انمظلوم وارد آوردند واز شیراز

وبه سفرین در البصره کشیدند و در آنجا لبهایش حرکت میکرد و متوجه مولای محبوب خود بوده
این ابیات میخواند ترکت الخلق طرا فی هواکا و ایتمت العیال لکی ارضاکا فلو قطعتنی فی الحب ارنا
لما حن الفؤاد الی سواکا و زنان و مردان بسیار در جستجوش گفت زنان و پاکوبان سخنانش
را میشنیدند و شفقت و رقت میکردند تا آنروز با صفا از این جهان پرجفا درگذشت و بغض
با تیغ ببداد سرش را از بدن جدا نمود و پس اشرار و اراذل نی ریزکیانی جسد و بریسمانی بسته
بکیفانی ارتباط داده بر زمین میکشیدند تا به بشیر رسیدند و پس از گرداندن در کوچه و بازار
در سر بیدشهر در نزدیکی انداختند و مردم زن طبله کنان و سب و لعن گویان با سنگ و چوب
جسد را همراه کوچه و خانه ها را گرفتند و خاک و خاشاک و گل و اشیاء ناپاک بیختند تا
زیر سنگ و گل و خاک مستور ماند و اموال و املاک بشیر تاراج کردند و چون از کار جنایت خاطر شدند
بیاد اسیران پرداختند و با بیست پسر چهل سالهای قطار قطار دختران و پسران و زنان و اطفال اسیر را همه ستم اوتیت
و آزار نمودند و گفتند در کوچه و بازار بشیر همی گردانند و نقودی چند از تماشائیان گرفتند
و برخی از رجال را در بینی مهار کردند و در سب و لعن و بازار گردش دادند و انواع شکنجه و
عذاب برای انتقام بکار بردند بعضی را بیخ کوب کرده تا زیاده زدند و برخی را بردست و پا
نعل زده و در سراسر گردانند و تماشائیان آن بیچارگان اذیت رسانند و جمعی را
بقتل آوردند سپس فتحنامه برای فیروز میرزا نصرت الدوله والی فارس نگاشتند و
روز ورود اسرا را بشیراز معین داشتند و سر جناب وحید را پست کنده گاه بنیاشتند
و سرهای شهدای دیگر را نیز از بدن جدا نمودند آنگاه اعضاء و جوارح اسرا را در جلو مزار این شهیدان
حاکران آویخته داشتند و سایرین را با بشیر و غل و کبس و اهل و عیال افواج سپاه گرفته کوچ دادند

بعضی چنین آورده اند که سرهای مذکور با دست خود جلو جنایت اسرا مظلوم را از بدن جدا کرد — و نیز آورده اند
که سر وحید را پس پست کنده مظلوم شهید در مقام مشهور بسته در زیر شانه و پیاشتند .

برای شیراز از بروج و منازل را باشتاب تمام روانه دیدند تا آن بلد رسیدند و والی
بار واقعه را بمسامع والی مه رو رسانیدند و اشرار را گرفتند و از شهر بیرون رفته بعیش و عشرت
و تماشای وادی پرداختند و کیفیت در رسیدن سپاهیان و شیراز بدین طریق بود که سربازان سپاه
در جلو و آحاد لشکر در عقبشان و اسرای رجال اصحاب که متواری از بروج بودند مقید و مغلول
با قریب پنجاه زن سوار بر شتران برهنه در وسط و احاطه با عداد سپاه و در رؤس مشهد لنصب
نیزه ها در اطرافشان و تمامت اردو خندان و شادی کنان وارد شهر شدند و لدی الورود
بر شاهزاده هر اسرار را در جلوی عمارت فین حکومتی میدان بجان بتالی و تقدیم در نظر شان
گذارانیدند تا بامر جمیع فرمان در باب اسیران از دقت نگریستند آنگاه بحکم وی بعضی از
متهمین اسرا مانند حاجی رضای یزدی و شیخای سابق آلذکر را بنهایت مشقت و عذاب شهید کردند
و باقی را در محبس انداختند و چندان قساوت و جفا نمودند که برخی مانند مهدی نام خالوی
علی سردار در محبس هلاک شدند و جمعی دیگر را پس از مدت طویل از حبس آزاد و رها
کردند و از آنجمله دو پسران سابق آلذکر جناب وحید مستخلص گشتند و از جمیع متعلقین متوجه جهات
نسوان بعضی مبیز بعودت کردند و عدهٔ بسیار دیگر متفرق شدند و چارتن از ایشان که ملا محمد
و حاجی قاسم و حسین بن خلیفه و ملا احمد بودند بطهران رفتند و ذکر سفر اول را در ضمن وقایع
سنهٔ ۱۲۶۸ عرضه داشتیم و بالجمله دولت و شوکت در طهران خرامیدن آورد و بعلاوه قضیهٔ
مذکوره نیز در بیشی که در نزد سپاهیان بخانه ها و باغات اصحاب رفتند و اسر و نهب
میکردند و مخلوقان فراری و متواری گشتند و دوازده تن از ایشان بعزم تظلم بدولت و شکایت
حکمران بطهران رفتند و در چند منزلی آن بلد بچنگ اعداد ستیز و اسیر شدند بگیرانیدن
نه بپایان که گرفتاری زین الصباد بدین نام داشت و باسی و شش تن بسیار خوار بطهران رسانده و سالها

در آنجا بماند تا وفات یافت وسائرین را با اهل و عیال بفارس برگردانیدند و بشیراز رسانیدند و اعلمشان بحکم شاهزاده والی مذکور در غایت شقت و عذاب بقتل رسیدند و اسامی بعضی از شهدای مذکوره در شیراز چنین است کربلائی ابوالحسن کاشی ساز آقا شیخ هادی خالوی زوجه جناب سید میرزا ولی ابوالقاسم ابن عالم زین العابدین اکبر ابن عابد میرزا حسن و برادرش ملا کیفیت شهادتشان باین طریق بود که همگی را در میدان سرباز خانه شیراز حاضر کرده ضرب زجر و اصرار در لعن و تبری نمودند و ایشان نهایت ثبات و استقامت نشان دادند لذا همگی را بشهادت رساندند و باقی اسرا را که از آنجمله آقا شیخ یوسف بود در شیراز (و علت جمع اسرای مظلوم که از شیراز و غیره از توقیف حکم ایشان گردانیده) باکند و زنجیر بفیروز برای خان حسکران برگردانیدند چون او چون مظلومان را با خبر و دستگیر خود مشاهده کرد مسرور گردید و پس از سب و لعن بسیار و زجر و شقاوتهای بیشمار که بر ایشان روا داشت فرمود همگی را عریان کرده در کوچه و بازار گردانیدند آنگاه فرمان داد چندان با چوب و تازیانه بزنند که چندتن از ایشان هلاک شدند و شیخ یوسف مزبور را گوشها ببریدند و کربناقی میرزا محمد دروازه بان سابق الذکر قلعه را در همان روز اول ورود با ضرب چوب بشهادت رساندند و شیرعلی عموی تاج الدین سابق الذکر اولین شهید اصحاب قلعه خواجه را شب در انبار حبس شهید ساختند و جسدش را در چاهی انداختند[1]

و باقی رؤس شهدا که بالغ بر پانزده تن مذکور که بحکم شاهزاده والی با بعضی دیگر از رؤس اصحاب لشکران فرستادند و چون رؤس را بآباده و اردکان رسانیدند حکم داخل در شاه در حفره ای گذاشتند و با خاک بیاشتند و خفی و مستور بداشتند و اما کیفیت حال اسرا که در رؤس حاکم نوریز بودند پس از حرکت اردو با اسیران در رؤس برای شیراز نوعی از قساوت و شدت و ظلم با ایشان رفتار نمود که از شیر شکار در تواریخ و اقعات ادیان کمیاب است چنانچه

چنانچه همه روزه هریک را پست نامه‌ی داده در کوچه و بازار صدا بلند شعر ار میگردانند
و در بازارها چوب و فلک میزنند و انواع تنبیهای گوناگون در باره میآورند و پس از آن تمام
روز را در حجره‌ی دربند گرفته در شب بیرون میفرستند تا شاید داد و ستدی
چند گرفته و در صباح ببرش تا شاه در آورند و آب و نان نمیدادند و مبالغ
پیشکش میکردند و آقا سید جعفر زیدی راکه از مشاهیر علما بود و میرزا زین العابدین خان
قدیم ذیست احترام را با او مرعی میداشت عمامه بر سر سوزانده و در حال اشتغال و سیار
بارش و پیراهن در حجره تا گردانند تحصیل نقود نمود و مردم با آن سید محترم سخره و استهزا میکردند
و حاجی محمد تقی (اپیتب) را در فصل سرمای زمستان برهنه در حوض آب انداختند و از طرف
حوض را گرفته از هر طرف هیزم بدو چوب زدند چندانکه مشرف بهلاکت گشت و حاجی محمد تقی
و آقا سید جعفر مذکور و حاجی شیخ عبد العلی و آقا سید حسین را که کلا از علما و اعاظم شیراز بودند
جسته بر یکدیگر انداخته و اموالی را اجبار میکردند که جوقه جوقه نزد شان رفته آب دهن
بر پیشان میانداختند و هرکس که اقل بهائی میآورد و ربع من از قوت یا ارزن میدادند
و آقا سید ابو طالب کدخدای محله را که از متمولین و بزرگان شیراز و مصروف نزد دولت علیه
بود میرزا زین العابدین خان در زنجیر کرده بعد از آن که قریب یک از توابع شیراز است بفرستاد و حاجی
میرزا اسد الله روضه خوان نزد او رفته و گفت که در آغاز طلوع امر حضرت رب اعلی و فتنه شیراز
واقع شده بود و نزد شیخ ابو تراب امام جمعه شیراز با سوء ادب و جسارت خطاب بآنحضرت نموده
لسان توهین گشوده گفت برخیز و دست آقا را ببوس در واقعه هیزم نیز از ارکان عناد و
عوامل فساد بود و از آنجا بشیراز رفت و فتوی قتل اصحاب را از ما گرفته هیزم بیاورد
و چهار سه قتل شان داشت و میرزا زین العابدین خان از غایت هیزم ندید و اراد قتل کنندرا

را نداشت ولی او با لحن و کلمات مؤثر و آتشین خود بر غالب کسانی که در قضیه مسموم نمودن پدر ذکر شد ساخت و با بکار بردن این طریق واقعهٔ قتل فجیع پدر و برادر جناب وحید را بر ایشان ثابت و تفصیل طلوع و اتفاقات مهمهٔ دیگر را که بعد از واقعه مذکور در تبریز واقع شد در بحث چهارم بیان خواهیم نمود (بیان احوال پدر جناب ثقة الاسلام تبریزی)

شهادت جناب وحید در هیجدهم شعبان از سال هزار و دویست و شصت و شش بود که ده یوم قبل از واقعهٔ ناحیهٔ عظمی شهادت حضرت نقطهٔ اولی واقع گردید و فاصلهٔ مابین واقعهٔ شهادت اسبعهٔ سابق الذکر و شهادت جناب وحید و اصحابش تقریباً چهار ماه گذشت و در این هنگام نیران مقاتلات زنجان مشتعل و ملتهب بود و پس از حوادث تبریز ناصرالدین شاه و امیر کبیر برای قلع و قمع اصحاب زنجان و انتظام وقایعات آنجا با اهتمام تام قیام کردند

قیام جناب ملا محمد علی (حجت) زنجانی و واقعهٔ خطیرهٔ زنجان

در اینجا میکه نیران ظلم و عدوان در تبریز برای جناب ابوالشهید یحیی وحید و اولاد ملتهب گشت و سیدان شهادت و جانفشانی در طریق ترقی و سعادت بر او هوی و هوس و تعصب جمعی بی اعتبار ریاست مدار از خون شهیدان عشق و ایمان جدید رنگین شد ناگهان شراره فوران دیگری شروع باشتعال نمود و عوامل و اتباع زنجان افتدار ارکان اجتهاد و ریاست را زدند جناب ابوالشهید جناب ملا محمد علی (حجت زنجانی) که سالها در کمینش بودند برخاستند و برای افناء او و اصحابش خویشتن بیدار استند و آنجناب چنانچه قبلاً اشاره شد و در بخش سوم در تفصیل احوالش خواهیم آورد عالم شهیر از ائمهٔ جماعت و از ارباب مسند و افادت و در جمعیت و ریاست و ثروت بود و بخط و ربح و تقوی و اسلوب خصوصی در استنباط فروع احکام و افتاء شهرت داشت و جمعی غفیری آراء عالی زنجان در پی اعتماد و اعتقاد و اخلاص با سر بکف نهاده و جان نثار میکردند

و علما و رؤسا و دینیه با وی طریق رقابت و حسادت پیمودند و از شدت نفوذ احکامش
و مزید خلوص ارادتمندانش همی بر بغض و عداوت افزودند و از طریقت و عقیدتش
هارب بوده نسبت باو خصم محارب شمرده میشدند و بالاخره نزد محمد شاه و حاجی میرزا
آقاسی سعایت و شکایتها کردند و موجب میل و اقتضای شاه و وزیر ویرا متوقف در
طهران ساختند و بگمان خود او را در حبس و اقامت دائمه در آن مدینه انداختند ولی نطاح
و کفاح اعدا مضرتی نیاورد بلکه موجب مزید شهرت و فلاحش شد و شاه و وزیر
بوی علاقه قلبیه حاصل نمودند و بر نفوذ او و اخلاص معتمدینش بیفزود و بزنجان با خلعت
و نشان و لقب و فرمان عودت کرد و با ثروت و جمعیت و نفوذ و قدرت بزیست و آنجناب
و اتباع و اصحابش از اعمال و احوال علماء السوء و حکام جهول ظلوم و مرافقت و موافقتشان
با یکدیگر سخت کاره و متنفر بودند و بی پروا مساوی اوضاع را بر میشمرد و با حریت
فکر و نورانیت ضمیری که مخصوص او بوده حقایق مستوره دین مبین و مخازی احوال
پیشوایان و زمامداران ملت و آئین راهی واضح و روشن مینمود و هر دو دسته
از متنفذین بر او سخت پژمان و غمین و بی صید او در کمین بودند تا آنکه در ایام
اشراق نور و ضیا و ارتفاع حیات ندا حضرت رب اعلی از افق شیراز چنین واقع شد
که احمد نامی صراف از اهل زنجان که از اتباع وی بود بشیراز رفت و آنجناب
بصحابتش معروضه نزد آن بزرگوار بفرستاد و احمد مذکور روائح طیبه
گلزار معارف بدیعه روحانیه را استشمام نمود و سپیده صبح هدایت را دید و محل قرار
آنحضرت را شنیده بمحضرش رسید و روزی چند بسرور موفور ناظر گردید پس ویرا امر
بعودت زنجان فرموده توقیعاتی بنام برخی از مشاهیر علما بوی دادند تا بآنان

تا بآنان برساند و او بشتاب تمام راه زنجان پیش گرفت تا ورود نمود و توقیعات را بعلما
ایصال داشت و از آنجمله توقیعی بنام سید مجتهد دیگر برای میرزا ابوالقاسم و هم برای شیخ الاسلام
و آخوند ملا علی شیروانی و سید عبدالواسع بود که از طراز اول ملاهای زنجان والد
حسودان دوستان جناب حجت قرار داشتند و در هیچیک از ایشان از مطالعه توقیعات آثار
نشاط و حیات بروز نکرد و گفته اند میرزا ابوالقاسم مزبور اوراقی چند در رد آنحضرت نوشت
و نام آنرا دق الباب گفت و در مجامع و مجالس در محضر اتباع خود قرائت کرده تمسخر کنان میخندیدند
ولی همینکه توقیع بدست ملا محمد علی در مسجدش هنگامیکه از اداء نماز فارغ شده پشت بمحراب
و روی بجمع اصحاب مشغول بدرس بود و قریب چهارصد تن از زن و مرد در محضرش حضور داشتند
رسید و نظرش بر خط معجز نمط آنحضرت افتاد دل از دست داد و غرقه دریای حیرت
گشته خیره بر آن رقم نگریست و چند بار از جای برخواسته تکبیر کشیده باز نشست و در کلمات
منیعه و مضامین بدیعه تفکر نمود چندانکه حضار متحیر و مضطرب شدند و در اندیشه
فرو رفتند که آیا چه حادثه خارقة العاده اتفاق افتاد پس ناگهان سر برافراشت
و انگشت بر دیوار کشیده غباری برگرفت و خطاب بجمع نموده گفت همگی را
بشارت باد مولی و مقتدای کل ظاهر شد و اکنون باید دیده دل را بدانسو باز کنیم و اگر مرا
بقدر این غباری که بر انگشت است قبول نماید شرف و منقبتی برایم باشد که مانندش را در تصور
ندارم و همانا علم من نزد علم او مانند روشنائی شمعی ضعیف الآثار است بشعاع آفتاب ساطع الانوار
آنگاه بساط درس را برچید و بکلام بلاغت نظام طلب الدلیل بعد الوصول الی المدلول قبیح
و طلب العلم بعد الوصول الی المعلوم مذموم تمثل جست و لختی در وصف و مدح آن بزرگوار
گفته و بیانات بدیعه بر ایشان بخواند پس تمامت آنچهارصد تن بدلالت وی در سلک

باتبه منحرف گشتند و بعد از تفرق مجلس شاه دین بعضی از اصحابش اخبار کردند که کل طایفه ایمان
این امر را برگردن جان کشیدند و دیگر روز بعضی نفرها تشه هزدن زدن از اهل بلد و زمره مومنین
در آمدند از زبان یکی از مراکز تهمه بابیه گردید و گفتگو کرد که بعضی طبقات ام را فریب داده اند
البشاره و گوش اهل هوش میرسید آنجناب حجت مشرطه خاکی از دهول تشیع و اقبال خود
و اصحابش توسط ملا اسکندر نام بشیراز فرستاد تا بشرف زیارت آن بزرگوار
فائز شده سر وضه را تقدیم نمود و از آن پس مستند فتاوی و تصدیقات و تصریحات قلمیه خویش بجناب
حجت رسید و روز بروز در عرفان و ایمان جدید ترقی عمیق کردند و اشتیاق و انجذابی
در آنها یافتند بدرجه یکه خطب و مناجات و شئون علمیه جدیده را در مسجد و منبر و مجمع
و محضر بابیان بلند و نغمه دل پسند میخواندند و جناب حجت بتروبج شعائر سبعه پرداخت و
چندان از شرب دخان و قلیان منع و نهی کرد که مردم در بازارها جرئت استعمال دخان
نداشتند و این امور سبب شد که بهانه بدست اعدا و مخالفین وی از علماء افتاد و بایکدیگر
متفق شده بتحریک و تشویق مردم نمودند و بابیت انجناب و اصحابش را با پیرایه های بسیار
نشر دادند و در ماهیتشان تشدید مجتهد و میرزا ابوالقاسم مجتهد در معاندت و معارضت
از همگنان جلوتر بودند و شورش نمودند بشاه و حاجی میرزا آقاسی از او شکایت
فرستادند که عقیدت بابیت را در بلاد منتشر کرده و احکام و قوانین آن آئین را بلند
ساخته و قدرت و قوت فائقه فراهم نموده چندانکه از علماء مجتهدین و رسوم دین تبیین
نزدیک است آثاری برجای نماند و افکیات و جعلیات بسیاری نسبت دادند لذا
شاه وزیر اورا بپایتخت طلبیدند و برخی از علماء اعدا نیز بطهران شتافتند تا با او معارضت
و مناظره کنند شاه را از او باز دارند و چنان کردند که در فاصله شاه از او خیال بدی آمد

آمد و بمیرزا نظر علی حکیم اظهار نمود که ملا محمد علی موجب اختلال احوال زنجان گردید ولی چون با شاه
و وزیر ملاقات و مکالمات نمود و در مجلسی که از علماء زنجان و برخی از علمای طهران با حضور شاه و وزیر
بیاراستند صحت عقیدت خویش و بطلان مفتریات علماء سوء را مدلل نمود از وی
مسرور شدند و با عزت و احترام تمام چندی در طهران بزیست و قبل از عزیمتش بزنجان
احمد صراف سابق الذکر از نزد حضرت رب اعلی توقیعی بیاورد که ویرا
بلقب حجت مفتخر ساخته مخاطب نموده مأمور داشتند در زنجان باداء صلوة جمعه بپردازد
و همینکه از طهران بزنجان مراجعت نمود اصحاب زنجان مراسم استقبال و تجلیلات و احترامات عظیمه
بجای آوردند که دلیل بر مزید نفوذ و قدرت و عظمت وی گشت و اعدای مذکوره را
آتش حسد و بغضاء در کانون سینه مشتعل گردید و او با جلال و اقتدار زائد بر سابق در مقر خویش
قرار گرفت برای اطاعت اوامر مزبور خواست بصلوة جمعه بپردازد و امام جمعه ممانعت
و مقاومت نمود و هر چند آنجناب نصیحت و دلالت کرد و خواست بنوع مسالمت باطاعت
امر آنحضرت موفق گردد میسر نگشت و امام از اصرار و ابرام باز نایستاد بلکه بر مدافعت و غلظت
بیفزود لاجرم اصحاب باعمال قوت پرداختند و پس از مقاومت و مدافعتی که فیما بین ایشان
و حامیان امام واقع شد اصحاب غلبه کردند و آنجناب بمنصب امامت جمعه را تصرف نمود
و امام مذکور محروم و محزون و متغیر گشت و با عناد و غضب شدید برخاست
و بحکومت شکایت و تظلم برد و حاکم شبی جناب حجت را بدار الحکومه دعوت و حاضر نمود
و علی الظاهر خواست اصلاح ذات البین نماید ولی در پایان مجلس چون آنجناب برخاست
که بخانه خود رود ویرا ممانعت کردند و در دار الحکومه نگهداشتند و همینکه اصحاب غیورش
خبر یافتند از رفتار حاکم برآشفتند و از شدت حمیت برافروختند و از

ورزآن ترسیدند که حاکم بتحریک علما ویراکشت لهذا بنظران فرستند وموجبات
شقاوت خطر پرایش فراهم گردد لاجرم جمعی - بدار الحکومه شتافتند و خواهش را
از حاکم طلبیدند واو حسب تحریک علما مانعت نمود و اصحاب قیام کردند وپس از منازعت ومبارزت
باعمال قدرت وقوت اورا با خود از نزد حاکم بیرون برده بخانه اش باکمال اجلال رسانیدند
ومبراقبت وحمایتش همت گماشتند ول علما با امام جمعه متفقا شکایتها بشاه ووزیر نگاشتند
ومعروض داشتند که اداء صلوة جمعه برحسب فرمان شاهی وبحکم میراث حق مطلق امام جمعه است
وملا محمد علی بغیر حق بصرف قدرت وقوت تصرف نموده وعلما وعموم مسلمانان این احوال را
نتوانند تحمل کرد وموجب خونریزی خواهد شد پس ما دولت ملا محمد علی را از زنجان خارج ومقیم طهران
نماید ویانسران دهد تا همه مسلمین وعلما از بلده خود بیرون روند وحاکم نیز شرعی از ما وقع بدولت
فرستاد وشکایت از جناب حجت واصحابش نمود واین اخبار وشکایات شاه ووزیر را سخت
متغیر ساخت ومضافا علی ذلک چون در آن ایام حسب الحکم شاهی حضرت رتب اعلی را از اصفهان بعنوان
طهران بقصد آوردن بایران میآوردند حاکم مینویسد اقاسی چنین صلاح دانست که در موقع عبور بخضرت
از حدود زنجان جناب حجت در طهران تحت انضباط باشد تا از اقدامات وتحریکات مفسدین
نشوند لهذا قلیچ خان نام کرد را مامور داشتند که شبانه آنجناب را دستگیر کرده بشتاب تمام بطهران
ببرند ودر طریق فقط دو تن از خدماتش با او بودند ونزد حاجی میرزا آقاسی وارد کردند
وحاجی در ملاقات اول شکایات علمای زنجان وماجرای آنجا را نمود وهمی تاسف خورد که چنین
عالی چرا تسلیت نمیدهی تا بدی مشغول نماید ودعاوی جدیده نشر کند واو حاجی را آگاه ساخت که مجلسی از علماء
گرد آورد تا با وی مناظره نموده حجت طلبیدند وحقیقت عقائد ومسالک اعمال
خود را با اساس اسلام برهن نموده چنانکه کل متقاعد شدند واز مقابلتش باز ایستادند وحاجی

خود در ظاهر با او ملاطفت و ملایمت مینمود و پی در پی ملاقات و تفقد میکرد ولی چون دانست
که بابی شد بر خلاف سفر سابق معامله کرده کینه و عداوتش را در دل داشت
و در خانهٔ محمود خان نوری کلانتر طهران تحت مراقبت قرار داد و احباب و اغیار از حاجی
احتیاط نموده از ملاقات و مراوده اش احتراز می جستند و کیفیت جوش و خروش
حجت و اصحاب و روابطشان را با حضرت مبشر اعظم در هنگامیکه آن مظلوم را بآذربایجان
میبردند و آنجناب در تحت نظر دولتیان بود قبلاً آوردیم و در توقیعی که از ماکو برای
وی صادر شده این مضمون مندرج بود سوگند بخدا سؤالی که در زنجان از من
در باب تکلیف خود نمودی افضل است از عبادت ثقلین و در ایام شداد توقفش در طهران
باسباب و وسائلی که فراهم بود بشرف زیارت مقام عظمت جمال ابهی فائز میگشت
و تلطیف قلب و تسلی خاطر مییافت و تقویت روحیه در استقامت و جانفشانی حاصل میکرد
و نوبتی اصحاب زنجان سفیری نزدش فرستادند و دستور و احکام خواستند و او توسط احمد
صراف و ملا اسکندر و آقا سید کاظم سابق الذکر تعالیم و احکام بدیعه را برایشان فرستاد
که اطاعت و اجرا نمایند و بدین طریق قریب یک سال در طهران توقیف بود و در ایام
واقعات طبرسی حوادث را می شنید و افسوس میخورد که رفتن بآنجا و نصرت اصحاب
برای وی مقدور نیست و چون احباب بعزم التحاق باصحاب قلعه از طهران میگذشتند بتلویح
و اشاره بآنان میفهماند که عنقریب نظیر آن واقعه در زنجان بپا خواهد شد و لاجرم برخی از اصحاب
زنجان مهیای بصدد تهیه اسباب مدافعه و حوائج ایام گرفتاری برآمده مهیای فدا شدند
و او در طهران بود که محمد شاه بدرود زندگانی گفته دستش از کارهای اینجهان فرو ماند
و تخت و دیهیم برای دیگری گذاشت و بگذشت و حاجی میرزا آقاسی از مسند صدارت برای

برای ایه اوفاد و استقام امور لشکری و کشوری بمسیخت و باو خبر رسیده بود است که امیر نظام بعزم
صدور دستگیری و افغار و دست پس مرقع و فرصت را غنیمت شمرده با قافل سواره با دو خادمش
از طهران بزنجان تاخت و چون بمنزل خرقم رسید خادمش کربلائی ولی عطار را برای اطلاع
مؤمنین و مؤمنین بقرستاد و او با بعضی دیگر از احباب منادی شده و در بازار هذا فکنده و احباب
را با وصاف عظیم و مقامی کریم یاد کرده بشارت قرب ورودش را دادند تا مردم جوش و شادی میکنند
و دکه و بازار ببندند و احباب مراسم پذیره و استقبال را بنهایت اکمال بجای آوردند و جمعی
تا منزل مذکور باستقبال شتافتند و حاکم زنجان امیر اصلان خان مجدالدوله
قاجاری محمدشاه مزاجی شناک بود و هر چند در ظاهر اظهار محبت و احترام نسبت بجناب حجت مینمود
ولی در باطن از او خوف و بیم و عداوت داشت و از هیاهوی احباب بهیجان و غضب آمد
و فرمان صادر نمود سابق الذکر نیز و بر انگیزند و بر انگیختند و امر داد که در خیابان کربلائی ولی مذکور را گرفتار
نموده سر و شکنجه و عذاب ساخته زبانش را ببرند در آنهنگام جناب حجت با جمعیت کثیر
روانه شهر شدند و در بین طریق قربانیها برای قدومش حاضر کردند و تمام جمعیت احباب از قریه
دیوان و صفار تا خارج دروازه بلد او را پذیره شدند و قربانی بسیار از دروازه تا درخانه اش قربانی
نمودند و او با آسودگی و اجلال تمام برجای خود قرار گرفت و شور و شعف اصحاب بحساب نبود چنانچه
بندای بلند میگفتند آن یوسف مصری سوی کنعان آمد آن باد صبا سوی گلستان آمد
بعد از سی صد و شصت و نه سال بار دیگر بشری شد ما باز بزنجان آمد و اجتماعات و ضیافات
متوالیه برجمعیت داشتند و محبت و اتحاد خارق العاده فیما بینشان نمایان بود و در هر روز جمعه که
جمعیت برای ادای صلوة جمعه میرفت سیصد الی چهارصد نفر اصحاب سواره در قدم و پیشرو بودند و
او را با پیشوای مذهب حسین نام داد حالیکه سوار بود با تجلیل و احترام بمسجد میبردند و ایام جمعه و سایر ایام

برنت مقاومت نیکردند و بخیال عز و جلال چندی برقرار بود و خون عداوت بیساوت
در عروق ملاعنه بجوش آمد و اوضاع دچار اوضاع دشمنان نیز مساعدت کرده
و بهانه بدست آوردن بهانه و احتیاط میزان را ندهر کرار میبرد و بیگانه درخانه و اعوان پیوسته
باصحاب دستور تعلیم میداد و نصیحت و غفلت میکرد که زنهار زنهار از شما مساعدت بکوره جنابان
نشود مبادا از شما نسبت باحدی ضرب باتوهین و تحقیری رخ دهد و یا از لسان شما کلمات
سوء و شدید راجع بکسی خارج شود باید با همه مهربان باشید و مانند پدر و فرزند و برادر و
خویشاوند با یکدیگر معاشرت نمائید و لذا تمامت اصحاب در کمال سکون و سکوت و سلامت
بودند ولی رقبا و اعدا پیوسته برای تهیه مقاصد و بلایا برایشان میکوشیدند و چون پس از واقعه
قلعه مازندران صلا و حکام در همه نقاط ایران بمکافحت با بابیان پرداختند در زنجان خصوصا
ولی و حاکم بنای بهانه جوئی و انگیختن فساد را گذاشتند و مخصوصا در موقعی که برخی از اصحاب بکمک
اصحاب قلعه مازندران رفتند و بعضی در صدد تهیه اسباب و آلات دفاع و حفظ خود برآمدند و
اینمقال از ایشان بسمع هوش میرسید بشتاب که عمرها وفا نکنی هم شم و فاز دهر نمی نکنی
صیاد اجل چو دام بگیرد آید زنهار بغفله زندگانی نکنی و آثار حمایت و غیرت و حب نصرت و شهامت
در سیمای ایشان نمایان بود آنچه شرور حاکم منصور را تحریک کرده شروع بکشتار با اصحاب نمودند
تا ناظر باشد را ارعاب کرده و در همان اوقات قضیه رخ داد که ناظر فتنه را ابتدا و یا برافروخت
و آن چنین بود که روزی فیمابین دو تن از ابناء اصحاب با تنی از ابناء معاندین منازعه واقع شد
و بدوی از اثر ضربات آنان بزمین افتاد و بیهوش گردید پس گروهی از معاندین بیرون آمدند و پسر
بیچاره را بانتقام برخاستند و خواستند هر دو را گرفته بدار آویخته کشند و یا ضارب گریخت
و آنکه مورد ضارب بود گرفتار شد او را نزد حکمران برده حسب الامر محبوس انداختند

جمعی از مأمورین حکومت برای دستگیری ضارب شتافتند و او را نیافتند و بر جای وی
پدرش را گرفتار کرده بدار الحکومه برده بمحبس افکندند و بعنف و جبر مبلغی نقود گرفته
مستخلص نمودند ولی جوان مذکور را قریب یکماه در حبس بداشتند و اصحاب از بابت وی
در اندیشه و متأثر و متغیر بودند و عاقبت نزد جناب حجت خواهش و اصرار نمودند نامه بحاکم
برای استخلاص محبوس نگاشت و مصرح و مبین داشت که انعلام صبیح را با مردمی وقیح در محبس
داشتن با آنکه نابالغ است و امر تعلق بولیش دارد مخالف احکام شریعت و منافی روش مروت
و عدالت است و در حالتیکه ضارب بدست نیامده دیگری را بر جای او نتوان مورد مجازات
قرار داد و مفاد لا تزر وازرة وزر اخری را مهمل گذاشت و توسط میر جلیل نام که از دلیران شهیر شهر
و از اصحاب پر قوت و قهر بود با معدودی دیگر بفرستاد و حاکم پس از مطالعه مکتوب
جوابی تغییر و تعرض اسلوب گفت و محبوس را اجازهٔ خلاص نداد و میر جلیل نزد آنجناب مراجعت
کرده احوال بیان داشت و او مجدداً نامهٔ حاوی پند و موعظت و گله و شکایت و تأکید
در استرخاص عبد العلی نام محبوس نمود و مبلغی نقود نیز برای دلخوشی او حاضر کردند و توسط میر جلیل مزبور
وحده مذکور روانه داشت و او در این کرت بر شدت بیفزود و مأمورین را بار ندادند
و فراشان حکومت نسبت بجناب حجت کلماتی گستاخانه ادا نمودند بحدی که میر جلیل را طاقت
تحمل از دست رفت و مانند لیث غضبان آشفته و شتابان بدرب محبس شدند و رو
بعوانان حکومتی نموده فریاد برکشید که هر کس آرزوی کشته شدن دارد قدم نزد محبس گذارد و هر که
از عوانان پای جرئت و جسارت پیش گذاشت با ضرب و حرب براندند و خود بمحبس رفت و عبد العلی
محبوس و نیز سایر محبوسین را هر که بودند کلاً و طراً از قید و بند بدر آورد و با خود از محبس
بیرون برد و از مقابل دار الحکومه و جمعیت عوانان و دژخیمان گذشت و کل محبوسین نیز با او بودند

مهیب داشت بلورفه از پهلوان اسد آمد زبور پرسید که کجا و بچه قصد میروید او در جواب گفت
میرویم خدمت شما را گرفته خدمت اقایان و علما بریم پس میر صلاح بی اختیار شده بر آشفت و بیکه
جست شمشیر کبکف مسجد زور آورشد ند باهر انش دست بکاره نموده باندای یا صاحب الزمان
بانگره بی امان حمله کرد و چنانچم غضنفر از شجاعت شرزه دلیر رعب فراگرفته روی بفرار نهادند
ولی پس از لحظه دانستند که ایشان چندتن بیش نیستند برگشته باجسارت حمله آوردند و پهلوان
اسد الله زبور با میر صلاح مقابل شد و با انکه سپر برای دفاع بر سر کشیده داشت بیک ضربه
تیغ وی از پا در آمد و بخاک مذلت افتاد و باقی پهلوانان و اشرار از ضرب شمشیر آشبار خان
هزیمت یافته متفرق گشتند و در آنحال که پهلوان اسد مذکور افتاد و میر صلاح باکناره
در مقابلش ایستاده عمه میر صلاح که باتبه رسیده بود خود را حائل ساخته شفاعت کرد و میر صلاح
شمشیر بغلاف نمود و آنرا پهلوان اسد را بکنار خود برده مانند مادر مهربان پرستاری کرد و
زخمهایش را معالجه نمود و از آنطرف اشرار در حال فرار شیخ محمد نام توپچی از فدائیان اصحاب که
تنها بسوئی میرفت اتفاق کردند و بضرب شمشیر فرقش را شکافته و جرح بسیار وارد آوردند
اورا دچار انگونه کشیدند و حاکم در ابتدا الحق حقیقت را نگوشش کرده از عقوبت قلیل بابی چنان مهموم
شدید و مغلوب که در انجا حاضر بودند سخت برهم و متغیر گشتند و سید مجتهد روی بشیخ محمد کرده گفت
بدگو و لعین کن تا خلاص شوی شیخ تبسم تمسخر نموده گفت ای دجال زبان و اشرار قتباه اجز
الفرمان که اینهمه فتنه را برپا کردی من بگم و چرا بدگویم پس سید بادرنگ قلمتراش در آورده
باقوت تمام بر شکم شیخ فرو کرد و حکم قتل داد و لگدان خود شمشیر برکشید و خان
برو بین شیخ فریاد برآورد که زنگوش تا گوشش ببرید و فرمانداد تا مردم باجتماع رسیدند و در طرفة العین
با نواع حربه او را بکشتند و در انمیان بتاری تیشه چنان بر سرش کوفت که بزمین

نشست و نتوانست بیرون کشد و پس از اتمام کار تنش را عریان کردند و در میدان آلاقاپو افکندند
و این واقعه در چهارم رجب هزار و دویست و شصت و شش ۱۲۶۶ که روزی قبل از ورود جناب آقا سید یحیی
وحید دارابی بتبریز بود واقع شد و شیخ محمد مذکور نخستین شهید از اصحاب واقعهٔ زنجان بود
و بشهادت او فتنهٔ عظمی شروع گردید و از آن طرف جناب حجت و اصحاب پس از فراغ از نماز
چون از واقعهٔ مذکوره خبر یافتند و ایشان با حمیت و غیرت و شدت تمام ساعی در حمله و انتقام
بودند اجازت نداد و امر بفرمود تا باستحکامات مواقع خود پرداختند و پس از این واقعات
عداوت و خصومت بین بابیه و طرف مقابلشان در زنجان بکمال شدت قرار گرفت و اعدا
در شب و روز بتفحص بودند که بابیها را بدست آورده با قساوت تامه بقتل رسانند آورده اند
که پیرزنی صالحه از بابیات را که همه روزه در پای وعظ جناب حجت حاضر میشد دختر کینه وری
در طرف مقابل بود و بصدد قتل مادر برآمد تا شبی که آن ناتوان در خواب بود بالش را بر سر و گردن
و دهان وی گذاشت و خود بر روی آن قرار گرفته چندان سختی نمود بیفشرد تا مادر را خفه و هلاک
کرد و در صباح یوم بعد زنان مسلمین را خبر داده چنین گفت سگ پیری را کشتم بیائید ریسمان
بر پایش کرده ببریم بخرابه بیندازیم تا جانوران جسدش را بخورند و چنین کردند و بالجمله علما و خصوصاً
سید مجتهد اهالی را تشویق و تحریص بر قتل و نهب بابیه همی کردند و میگفتند که جهاد است و هر نوع
تعرض بر بابیه شود موجب اجر جزیل و سبب دخول در بهشت جلیل و جمیل میگردد و پی در پی اخبار
موحشه نگاشتند و حاکم نیز شکایت بدولت نوشت

مقاومت و مقاتلت دولت با اصحاب زنجان و توالی ورود عساکر از طهران

[illegible]

و عدت اصحاب جناب حجت و مقاومتهای متتالیهٔ شان با حکومت بود بناصرالدین شاه و امیرکبیر
رسید بیم و اندیشه ایشان را فراگرفت و مناظر واقعات قلعه طبرسی در نظرشان مصور گشت و حالا امر
بتجهیز سپاه صدور یافت و بامیر اصلانخان فرمان رسید که تهیه جمعیت و استعداد بیند و با انبوه جنگجویان
شهری و عدهٔ وارده از اطراف بمقاومت بابیه پردازد تا قوی و سرباز و سوار پی در پی برسند
و جناب حجت و اصحاب را بیک هجوم و حمله دستگیر و سرکوب نمایند و بموجب این خبر علمای زنجان
شادی کردند و منادی گرفتند و حاجی علی اکبر نام جارچی را در بازارها انداختند و بدین طریق ندا برکشید
که ایها المسلمون حکم دولت و علما براین شد که هرکه خواهد مال و عیالش در امان باشد از جانب بابیان
بیرون رود و در طرف مغرب شهر محل گیرد چه که همین چند روزه سپاه مسلمان از طهران میریزند
و از همه جا پی در پی میآیند و بابیان را قتل و غارت میکنند پس هرکه در جانب بابیان باشد خونش هدر
و مال و عیالش غارت و اسیر خواهد شد ایها المسلمون حکم حاکم و میرزا و مجتهد است که از اطراف پسر آخوند
(حجت) متفرق شوید و بیزاری جوئید و پناهنده بمیرزا ابوالقاسم و سید مجتهد گردید و الا جان و مال
هدف و تلف خواهد شد والسلام لذا آنروز در زنجان واقعه عظیمه رخ داد و آثار رستاخیز
از هر کرانه نمایان بود و مصداق یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه و یوم تذهل
کل مرضعة عما ارضعت عیان گشت و فرزند و پدر و مادر و برادر و خواهر و زن و شوهر و سایر
مردم از یکدیگر جدا شدند و بنوعی سرعت کردند که وقت حمل اشیا و اثاثیه نداشتند و بسیاری
از خانه ها با اثاثیه بر جای ماند و یوم فصل بین الفریقین تحقق یافت و گروه بابیه حسب المرسوم
خود صدا بتکبیر و تهلیل مرتفع کردند و جمعیت مقابل همی بر ایشان سب و لعن نمودند پس از طرف
علما و حاکم حسکی اکید بقری و معمورات اطراف زنجان رفت و گروه گروه برای جهاد با بابیان جمع کردند
و از مهم تفرق و انبوه کثیری فراهم آوردند و دو فوج سرباز و سوار آذربایجانی نیز رسیدند آنگاه سید مجتهد

و سایر امرا و حاکم که بر قتل نهب و استیصال ایشان بستند در اتمام جناب حجت امر باحضار و اجتماع
اصحاب و احباب داد و بر منبر برآمده در تلو سیانت عرفان و ایمان شرحی از قساوت علما
و دولتیان با ایشان نصیحت داده و آنگه در فرهنگ جهان و مال و عیال خود هستند اول آنکه سباد و قوی
و اطراف متفرق نشوند و آنچه موجود و آسوده باشند و غرا: تسلیم جایی گذارند چه که اعدا از منظوری جز قتل من
و ایشان سخت متاثر شده گریستند و اظهار داشتند که دست از دامنت رها نکنیم. و از قصور خود
نشویم و در سبیل الهی جان و مال و عیال فدا نمائیم حضرت باب استقامت مگم کرده با استقام سوا قع خود
پرداختند و بسیر صلاح یا جمعی از اصحاب ند آنجناب اجازه خواستند که بقلعه شتی بقلعه
طبرسان خان که در داخل شهر و شامل عمارات حصینه و رفیعه و استحکامات منیعه بود ورود کرده متصرف
آیند و حصن و پناه گاه خود قرار دهند مخصوصا زنان و اطفال در آنجا متمکن و ساکن گردند
و آنجناب اجازه داد و اصحاب چنان نمودند و خانه های مسکونه خود را ترک کنین. قلعه مذکور دارای
عدهٔ اصحاب که بقدر مناسب مستقر و مستقرار بودند سه هزار تن بودند و ادوات و آلات ضرب و حرب گرد آوردند
و ضروریات و احتیاج بسیار جمع و ذخیره نمودند و در اسباب اشتغال ما گهان آتش بخانه های اهالی
انداخته سوزاندند و ایشان سخت متاثر و متغیر شدند و دستهٔ صاحنام مستحفظ از احباب از
آقای خود اجازت گرفت که تنها در اکوه حمله برده حاکم را دستگیر کرده بقلعه بیاورد و با خبر
بسمع جناب حجت رسیده ممانعت فرمود و این قضیه را حاکم شنیدند و از قدرت و دلیری
احباب بترسید و چنان برآشفت که میخواست از زبان بگریزد ولی علما و را ممانعت کردند و دلداری
و نصیحت نمودند گفتند اگر چنین کنی سبب مزید قوت و اطمینان بابیه شود و عاقبت بسیار
وخیم گردد. لاجرم در جای خود باند و دستهٔ از مسلمین جمعی را با خود همراه کرده
اظهار دلیری نمود و بعزم هجوم و تصرف قلعه رفت و لی در این طریق به حدی از اصحاب که با شمشیر و نیزه در

درست بقصد دستی میرفتند تصادف کرده واز مشاهده هیئت وهیبتشان حیران رسید
کی اختیار روی بگریز نهاد ودر حالتی درنگ نکرد تا بخانه اش درآمده در راهبست واطمینان
یافت پس بحکم حاکم هرات علی عسکر خان چنگیانی ودیگر سپاهیان مذکور چندین بار بقصد تصرف قلعه
وغلبه براصحاب حمله کردند ولی از انطرف بدستور جناب حجت مدتها از اصحاب بمقابلت ومقاتلت
میرسیدند ومقاومت ومدافعت مینمودند وبراعدا غلبه یافته منکسر ومنهزم می ساختند و
احوال چندی بدینطریق دوام داشت وجناب حجت پیوسته باصحاب پند ودستور میدادند
که منظور ما بجز حفظ عیال واطفال ومدافعه از خود نیست وقصد قتال وجهاد نداریم پس باید حتی الامکان
از خونریزی اجتناب واحتراز کرد ومدافعه بحدی شود که قتلی واقع نگردد باینجا پس از
چندی از طرف دولتی از طهران رسیدند وسرتیپ سید علیخان فیروزکوهی با چهار فوج وبالوب
وارد ینگیان شد ودیگر سرتیپ صدر الدوله اصفهانی رسید واو سرتیپ فوج اصفهان بود وبموجب
امرنامه وحکمهای امیرنظام از مأموریت خود صرف نظر نموده بزنجان برای کمک قوای موجوده
وقلع واقمع اصحاب حاضر شد وتمامت قوای مزبوره متحد شده شروع بمهاجمه ومحاربه نمودند
وتا شبانه روز پی در پی محاربه بود واصحاب با نفره یا صاحب ازمان دلیرانه مقابلت ومدافعت
نمودند وانبوه لشکریان وخونخواران محله وقلعه اصحاب را سخت محصور داشتند وهمه روزه هنگامه
جنگ وقتال بشدت اشتعال بود ولذ وطرف نفوس بسیار معرض هلاک وادبار وبیوت
واسواق شهر طعمه نار ودمار میگردید ودر خلال اینحال اوضاع وحوال جناب حجت نامه پناه ودیگر یاران
ودلسوزیها صلاح وفلاح را بیان وعیان داشت که ما را منظوری جز مسائل دینیه نیست وسر جنگ
ونزاع با احدی نداریم وطرف خصومت با ما علما دینی هستند که در ایام حیات محمد شاه چندبار فتنه

حاکم را اغفال نمودند و بر ضد ما برانگیختند و مقصدشان آنکه ما را مفسد و مقصر بشمار آرند حال اولی
چنین است که همه اردو از زنجان برخیزند و بر جایش مجمعی از علما بنشینند تا باهم مناظره
و محاجه کنیم و حق با هر طرف باشد شاه و امیر نصرت فرمایند و عدالت و حق جوئی را پیشه سازند
لکن پیک و نامه حجت را اعوان حکمران در بین طریق گرفتند و بزنجان برگرداندند و نامه بر را
کشتند و مکاتیبی مجعول مشتمل بر مطالب موحش و مهول از قول او بشاه و وزیر نوشتند
و مفتریاتی بستند که ایشان را بوحشت و اضطراب انداختند لاجرم دو فوج دیگر با توپ
گسیل زنجان داشتند و امر شدید نمودند که بسرعت کار اصحاب را خاتمه دهند آورده اند که
چون آنجناب از شاه و وزیر مأیوس شد نامه بسفرای دول در طهران فرستاده تظلم نمود و از
طرف بعضی از سفرا نمایندگان بزنجان رفته ملاحظه اوضاع و مکالمه برای ختم جنگ و نزاع نمودند و او بایشان مبین
داشت که منظور مسائل دینیه است و ما دانسته و فهمیده ایم که حضرت قائم موعود اسلام ظهور
نمود و با آیات قرآن و شواهد اخبار و برهان مثبت و مدلل میداریم اگر قبول کنند زهی سعادت
و الا مباهله می کنیم بدین طریق که آتشی افروخته در آن میرویم تا هر که بر باطل است سوخته
و هلاک گردد و گویند که پس از ختم واقعه زنجان و شهادت آنجناب و اصحاب برخی از سفرا
بر امیر کبیر تاختند و ویرا هدف توبیخ و اعتراض ساختند و بالجمله در اثنای آن احوال جناب
حجت باز دستور داد تا همه احباب و اصحاب در یکجا مجتمع شدند و بر کرسی بر آمده پس
از ذکر مواعظ و بیانات چندی در صلح و صلاح و بر و تقوی شرحی در باب عدت و عدت اعدا
و قرب حلول مصائب و بلایای عظمی و در فضائل صبر و رضا و ثبات و استقامت
در مشقات وارده فی سبیل الله و شطری از واقعات ارض کربلا و واقعه قلعه طبرسی بیان
کرد سعید بالحق شدید التأثیر چنین گفت ای اصحاب چنانچه در قرآن است لا اکراه فی الدین

فی الاین نباید کسی را در دین اکراه و اجبار نمود و اکنون مبادا شما مجبور بتوقف باین باشید
چه اگر این شنوع اجبار و برخلاف رضا و اختیار واقع شود مقبول درگاه آلهی نیست و نهایت
زحمات و مشقات هم بی فائده گردد و نیز مبادا گمان کنید که چون از اصحاب قائمید
بشمشیر بر قتل اهل عالم غلبه خواهید کرد لاوالله چنین نیست بلکه گروه اعدا شمارا میکشند و اموال شمارا
غارت میبرند و اگر خواهند سرهای شمارا بشهرها میفرستند و عیال و اطفال شمارا اسیر می کنند
مگر خبر نیافتید که در مازندران با اصحاب چه کردند مگر نه این است که مولای محبوب ما در پنجه ظلم ظالمان
دستگیر و محبوس و اسیر میباشد و این را یقین مبین بدانید که مؤمنین را در سبیل ایمان امتحان
بسیاری است تا خوب حال شده پاک و مخلص گردند و تا کریزد هر که بیرونی بود و شمارا در شعب بلیات و امتحانات
بسیار عجبی است که جز نفوس ثابت قدم در ایمان نمیتوانند برجای بمانند و نیک راه خروج باز است
و تخلف و احتیاط در غایت سهولت میباشد اگر طاقت قتل ندارید مرا با این جمع و اعدا تنها گذارید
و هر یک راه خویش گیرید چه که تحمل این امور خطیر بی رضا و خوشنودی باقدر و قضای میسر نشود و الیوم
و این بیانات را تمام کرده عبا بر سر کشید تا هر که خواهد تواند بدون خجلت و شرمساری خویش را از
هلکت بیرون کشاند آورده اند که قریب بهزار تن چون قوت یاقتن پای در پی اعدا و ضعف و ذلت
اولیا را دانستند و یقین بوقوع بلیات گوناگون نمودند دست انجناب را بوسیدند و رفتند
و چنان اظهار میداشتند که بموجب دستور و امری میروند و از عقده تسخیر قلعه طبرسی تا دو هزار نفر
با استقامت و دل بر جای ماندند و اظهار داشتند که تا مقام ایثار جان و عیال و اطفال دست از
کار نکشند و آنجناب چندین کرت بلایق مذکور با اصحاب تکلم و مخاطبت نمود تا سرشادت
در میدان بر ایشان مسلم و ثابت و طیب خاطر واقع گردد پس وقت مذکور را خطاب نموده مجددا دستور

بخون مسلمانی بیالاید و در معرکه خود هم کشته شود برجنازه اش نماز نخوانند و بگذارند تا مانند حیوانی
با آنجا بیفتد و بپوسد و بدریافت و همه بدین شدند و در این هنگام نامه کینه آمیز اشرف افغان
دستخط گفته بود آنرا در آتش زدند و فضیلت جواد و حکم قتال با بابیه را گفت تا همه جا رسانند
که هشتاد آتش بیارند افروختند و قریب سیصد نسخه و کتاب متعلق بابابیه سوخت و قتلنامه گویا
اصحاب قلعه نداشتند ذخیره کردند و سایر اشیا تا ظهر آتش گشت و بایلغار رفت و دستخط بخط
خود لباس نو در برکرده سرمه بچشمانش کشیده قرآن را چپ و راست حمایل نموده شمشیر برهنه
زانو نهاده بچهارسوی در سرب خانه اش نشست و جمعی از فراشان حکومت و قدری از توپچیان و انبوهی
از سربازان دورش را قبت و حمایت نمودند تا او را از بابیان صیانت کنند او در آنمیان
مردم را اینسی ترغیب بجهاد نمود و از سخنانش همه سرشار ذوق جهاد شدند آورده اند که تو
در چنان حال دو تن از بابیان یا صاحب آنان گویا شمشیر برهنه بدست رسیدند دفعة از دیدن
بیگانه [illegible] بحیرت شدند و دیدند سخت ترسید پنج بر یک لرزه گرفتند و در دیدند
دست نیز با ندرون خانه جنبش نشد و از آنجا بجای خود نماند الا فتحعلی ناصح توپچی
از اهل ورنیه که با جرئت و جسارت برجای بایستاد و دانست که یکی از آنان بابیه در اطراف
بود قدری دویدن گرفتند و او را انتخاب داده بطرف خود بردند و فتحعلی بیک مذکور پشت در
صحن ایستاده باز تا چون اندکی خوف فرو نشست و سید از درون خانه و لطف در نگاه کرد پس سید
کیست گفتا باب و گفتا یا دشمن و از شدت خوف در را باز نکرد با غلظت لهجه و نشوشت
بگفت گفت از درون جواب سخن نگرد و ترس من فتحعلی بیک توپچی هستم پس سید در خانه را باز کرد
و چشم فتحعلی بیک بر [illegible] افتاد دید رنگش باخته و مانند زعفران شده و همیکه
[illegible]

سید گفت آفرین بر تو که فرار نکردی او گفت فقط دو مرد و یک زن با ما بیش نبودند سید
پرسید که آیا آن ملاعین رفتند در اینوقت فتحعلی بیک بیطاقت و گستاخ شده پرسید ملاعین کدامند
سید گفت بابان فتحعلی بیک گفت ای آقا سید بدان در میان همه ابزوم کسی مانند من دشمن بابان نبوده
لکن الآن تو سیگویم ملعون کسی را میگویند که گفتارش با رفتارش در احکام و دستور خدا امتثال
کند شما در صورتیکه خود حکم جهاد دادید و شمشیر بدست زدید برادر از برادر و پدر از پسر را
جدا کردید و داغ بر دل مادران و خواهران گذاشتید و دولت و حکومت را از عیش منزجر و متنفر
کردید و بازارها و دکاکین را آتش زدید و خود گفتی جهاد است و هر که مخالفت کند کافر است
اگر این کلمات را از طریق دروغ و عدم اعتقاد گفتی پس مورد کلام خدا شده که الا لعنة الله
علی القوم الظالمین و اگر راست و از راه عقیدت گفتی پس مطابق حکم و دستور خود کافری
سید بدو گفت مگر در قرآن نخوانده لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه فتحعلی بیک بدو گفت مضامین
و صیاد دلالت مزدوران ما را من نخوانده ام ولی این را میدانم که خداوند در قرآن فرمود الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و نیز فرموده یا ایها الذین آمنوا ان تنصروا الله ینصرکم
دون اتفاق قتوا الموت ان کنتم صادقین و اینک آثار را در ما محمد علی و اصحابش بدیده
تحقیق خواهیم چنانچه شواهد اطمینان و یقین و ایمان مبین در میان هویدا و علائم تزلزل و ریا
و کذب چه هویدا در ناصیه احوال شما ظاهر و پیدا است و او بر آشفته گفت ای ملعون این چه سخنان است
که میگوئی او را شمشیر زد بقتل رسانید از این نیاورده شمشیر برکشید تا او را بمقر خش رساند
و خود بیرون گشت خود را بخانه انداخته در بست و در اندرون پنهان شد و فتحعلی بیک و سربازی
الموصلی بشتافت و بمنظر جناب حجت رسیده سر تسلیم و فداکاری بر دامنش گذاشت و با نوشتن
[illegible] و بدیده [illegible] و در زمان تا بام شهادت میرسید

و باین جهت چون بجنگ صحاربه بشیخ مذکور گرم شد طرفین از نخجوان یعنی اصحاب جناب حجت و
مردان خدای دیگر که در راههای عبور را برگدیگر بستند و رفت و آمد مسدود گشت و بازار
گشت و شهر در دولت شاه طرف شرقی در تصرف اصحاب و غربی در تصرف اعدا بود و دروازه
راکه از دروازهٔ دیزان تا دروازهٔ تبریز شهر را بدو قسمت جنوبی و شمالی منقسم داشته آنرا
دیواری برکشیدند و بر آن منفذی بود که طرفین یکدیگر را میتوانستند ببینند و با
طرف دروازهٔ دیزان و سایرین بطرف دیگر اقامت داشتند و اصحاب کسب و شغل بازار را
موقوف کردند و اشیاء و کالاهای خود را انبار و ذخیره نمودند و اما دکانهای اعدا یعنی بار
و برخی بسته بود و اصحاب ماکولات و مایحتاج نمیگذاشتند و بدستور جناب حجت تمام
اصناف مانند یکدسته شدند غنی و فقیر عالم و جاهل مولی و خادم بافنده و خادمه مساوی
بودند و تمام بازار ماکولات و طبیعیات و غیرها . درمیان گذارده بمصرف میرساندند
و در آغاز بلیات که اصحاب بعدد و ترتیب سنگرها و تنظیم ضروریات و امور داخله شدند برخی
از اشخاص غیر متدین در امتحان افتاده و تعلق بمال پیدا نمودند از توجه بمآل باز داشت چنانکه از طرف اصحاب
توبیخ شدند و اصحاب بعضی از اشیاء را گرفته بسنگ و خاک کشیدن برای سنگرها بکار دادند
و چون مدت جنگ و محاصره و محاربه بشدت و طول انجامید و قلت مایحتاج و شدت گرسنگی فزونی
زنان بیوه و بی شوهر خلیفه خانم میشدند و تهیهٔ مایحتاج مینمودند و اصحاب در تقسیم غذاهای خود در سنگر یکدیگر
گذارده میرفتند و آمد میکردند و در اوائل حوادثات از ماهین تا بیار آنانکه با اصحاب خویشاوندی
و آشنائی داشتند غذا بدیگ میپختند و میفرستادند تا آنکه در اثنا حیلهٔ برای بیرون رفتن جناب حجت
تهیه کردند و گرفتند و سبب شد که رفت و آمد با اخبار بکلی مقطوع گردید و اهالی

بود و بخدمتگذاریش ایام میگذراند بنوید عزت و اکرام و اعطاء مال و مقام بفریفتند و بر آن
داشتند که بعزم قتل او شد و خویش را در زی نسوان در آورده در زیر چادر طپانچه تفنگی حاضر نمود
و مابین زنان در مجلس وعظ آنجناب که مدت ایام محاربه بخانه اش انعقاد می یافت نشست و در اثناء
وعظ همینکه دست بکار کرده میخواست طپانچه را بجانبش گشاده دهد بعضی از نسوان ملتفت شده
تفنگ از دستش کشیدند و زن و مرد بر سرش ریختند بحد بسیار زدند و نزد آنجناب
کشیدند و در مقابله و مشافهه اظهار خجلت و ندامت نموده دم از توبت و انابت زده با تضرع
و استرحام درخواست عفو و بخشایش کرد و از وسیله کنندگان و طریقی که ویرا اغفال نمودند باز
گفت و آنجناب ویرا بخشید و او بعد از چندی از میان اصحاب بدر رفت و بعد از این واقعه
مابین اصحاب و اعدا تردد نمیشد و طرفین در هر محل مرتفع و در معابر عمومیه در دو جانب شهر سنگرها
ساختند و جناب حجت هر یک از سنگرهای اصحاب را بدست دلیری از ایشان سپرده نوزده
تن را در تحت فرمانش گذاشت و قریب سی و یک سنگر بدین کیفیت در جانب اصحاب بود
و در هر یک از آنها سه نوزده تن بریاست یکی از شجعان اصحاب اقامت داشتند نوزده نفر
دیگر هم معاون بودند که مراقبت و محارست مینمودند و مابقی اصحاب در اطراف میگشتند و در
جانب دیگر در سنگری در دست صاحب منصبی بود و در مابین سنگرهای اصحاب نوزده سنگر بسیار
مهم بود و در ساعت عملیات و سنگر بندیها تهیه و بازدید کامل شد و سی تن رئیس بر کل مقرر
و معین گشت و رئیس بر کل و وزیر جناب حجت دین محمد نام منصوب گردید و نوزده تن مأمور تدارک ماکول
و مشروب برای اهل سنگرها بودند و نوزده نفر از موثقین و معتمدین بتفتیش و بازدید سنگرها
و ایصال اوامر و دستور وظیفه داشتند و آنانرا بعنوان رسولان میخواندند و عده از مهمین

و مال گذشته و برای قربانی در راه حق حاضر گشته و این عمت نذر و سارا فرض و حتم انشا شته بودند
و در تمامت سنگرها هر شب بعد از ادای سم باب و پنج نوبت مناجات و تلاوت آیات بدیعه
مینمودند و هر سنگر را ذکری مخصوص بود که یکتن بعد از سم محمد فود و دو بار میگفت و عدهٔ
دیگر با اتفاق صدای بلند ادا میکردند نوبتی سفیری از نزد حضرت اعلی برایشان رسید
و ابلاغ کرد که شب در سنگرها پنج ذکر الله اکبر الله اعلم الله اجل الله ابهی الله اطهر را تمامت
جمعیت یکدیگر بعدد پنجاه و نوزده بار بگویند و در هجانت بعدد هفتاد و یکبار تمامت اصحاب نصرهٔ اذکار را
رعد آسا بگوشید ند و از عرش صیب ناگهان چنان دشمنان را ترس فرا گرفت که با حال
وحشت و لرز از خواب و بستر جسته بلا درنگ بخانه های واقعه در جوار و اکثر به گریخته
التجا بردند برخی از شدت بیم قرب هلاک رسیدند و همی بقراء اطراف زنجان فراری
و متواری شدند و در عین آن احوال همه روزه برای متفرق ساختن احباب از طرف
حکومت و علما در سنگر و میر منادیان ندا ترفیه و تامین میدادند و وعد و وعید مینمودند
تا هر که از اصحاب خواهد تواند از میر که بیرون رفته بحفظ خویش پردازد و در اثناء
اشتعال نیران صدمات مذکوره موقعی که هنوز دو ماه از آغاز فتنه نگذشته در مسجد جامع
شهبان بشری که عنقریب خواهیم آورد و فاجعه عظمای شهادت حضرت نقطهٔ اولی در تبریز
واقع شد و آقا سید حسن یزدی برادر آن سید حسین کاتب آن حضرت طایر آ از زنجان
بدارالخلافه طهران میرفت و اهل اردو از فاجعه مذکوره با خبر شدند و علما از وقوع آن
با ظهار عیش و شادمانی در سنگرها درافتادند منادی انداخته اعلان کردند و تقرب
اصحاب را بمکالمات و اعلاناتشان مخزون و شکسته نمودند و بدین طریق متجاوز از سه ماه
جنگ بشدت در میان بود و حکومت عاجز ماند و دوام داشت و گلوله از طرف اردو چون

و جمعیت را تعقیب نمود چون همگی منهزم شدند بسنگر برگشت پس آنجناب کس فرستاد و الا را
حاضر کردند و بنهایت مرحمت خطاب نموده گفت مردی که در تعقیب دشمنان چنین دلیری نکرد که تو کردی حال
بمن بگوید پاداشی را خواهانی و آیا از مشارکت با اصحاب در محاربات و ابراز قدرت و شجاعت
و شهامت چه آرزوئی و منظوری را در ضمیر گرفتی در اینحال چشمانش اشک آلود
شده عرض نمود این ماموریت وجدانیه من بوده که از هم کیشانم حمایت کنم و از
حامیان حقیقت نصرت نمایم و چون اندیشیدم که مرا نپذیرند و در سنگرها مشارکت ندهند
لباس مردانه پوشیدم آنگاه سوگند داد که ویرا از مشارکت در محاربات منع ننماید
پس آنجناب مؤاخذت نموده نصیحت داد که در مقاتله با قانون دفاع و انصاف را
مراعات نماید و او را رستمعلی نام کرد و او مدت پنجماه جهاد میکرد و تمامت مشقات
و گرسنگیها را تحمل نموده اغلب روزها در مواقع امنیت و فراغت شمشیر و سپر زیر سر گذاشته
خواب میکرد و در اواخر ایام دشمنان دانستند که زن است و هنگامی که جمعی از احباب
محصور او را شدند با تکسر بال و تأثر حال نزد جناب حجت رفته اجازه قتال و دفاع طلبید
و آنجناب از جهت مظلومیت احباب و مشاهده حالت محبت و ایمان و فداکاری آن زن
چنان رقت و تأثر داشت که نتوانست تکلم نماید ساکت ماند و رستمعلی
علامت رضا و اجازه دانست لذا بیرون شتافت و با هفت نعره متوالیه یا صاحب
الزمان بعزم استخلاص محصورین و استرداد سنگرها از مخالفین حمله برد و شجاعت و
قوت غریبه ظاهر نموده سه سنگر گرفت و در سنگر چهارم دچار باران گلوله گشته
بیفتاد و مرغ روحش بآشیان الهی پرواز کرد و پس از شهادتش چون زنان مسلمین

نمود جمعی کثیر مهدی بامر جدید گشتند و از امثال این نوع شجاعت و رشادت اصحاب
خوف و بیم عظیم در قلوب مخالفین نشست و از استماع خبر مختصر و یا صدای محقر از ناحیه شان میگریختند
و آسایش و استقرار نداشتند ولی کم کم در اثنای شبوب نیران محاربه و شدت محاصره
از جمعیت اصحاب نفوسی که ضعیف الجنان بودند خارج شدند و عده کثیر با گلوله
تفنگ و توپ مقتول و یا دستگیر گشتند و آنانکه از اهل رزم و اصحاب ثبات و عزم باقی ماندند در اواخر ایام عددشان
سیصد و اندی بیش نبود و همان عده قلیل از جهت کثرت مدافعت و شدت شجاعت
ذلت و قلتشان در نظر اعدا نمود نداشت چنانچه اعدادشان را بسیار پنداشتند و گمان بردند
که از ایالات دیگر پیوسته کمک های اعدادی و قوی و ضروریات امدادی بایشان رسد و لذا
یأس از غلبه و ظفر یافتند پی در پی از طهران مدد می طلبیدند و یک قسمت عمده از اهتمام
اصحاب شب و روز در این بود که خرابیهای وارده بر قلعه را مرمت کنند و برای محافظت قلعه
از اعدا فداکاری میکردند و اوقات فراغتشان را صرف دعا و مناجات مینمودند و بالجمله
عاقبت سران عسکر جرهم آتشکر از طول مدت محاصره و شدائد محاربه بیطاقت شدند
و محمد خان گرجی چه از طرفی چنانچه گفتیم یأس از فتح و فیروزی بطریق محاربه داشت و از طرفی دیگر
برای تهدید و توبیخ متوالی و اصل از طهران خود را ناچار از خاتمه دادن بامر آن قلعه میدید لاجرم
تدبیری اندیشید و راه حیله و تزویر پیشه کرد و صلح و سلامت روی را نشان داده محاربه را
ترک گفت و شایع ساخت که شاه از واقعات گذشته صرف نظر کرد و در واقعات
مازندران و نیریز نیز بنفسه مایل بارد و کشی و آدم کشی نبود ولکن جمعی وی را بر آن وا داشتند
و اینک از مقاومت و استیصال بابیه منصرف است چه که دانست ایشان را مقصدی مذهبی
[illegible]

نمود جمعی کثیر مهدی بامر جدید گشتند و از امثال این نوع شجاعت و رشادت اصحاب
خوف و بیم عظیم در قلوب مخالفین نشست و از استماع خبر مختصر و یا صدای محقر از ناحیه شان میگریختند
و آسایش و استقرار نداشتند ولی کم کم در اثنای شعوب نیران محاربه و شدت محاصره
از جمعیت اصحاب نفوسی که ضعیف الجنان بودند خارج شدند و عده کثیر با گلوله
تفنگ و توپ مقتول و یا دستگیر گشتند و آنانکه از اهل رزم و اصحاب ثبات و عزم باقی ماندند در اواخر ایام عددشان
سیصد و اندی بیش نبود و همان عده قلیل از جهت کثرت مدافعت و شدت شجاعت
ذلت و قلتشان در نظر اعدا نمود نداشت چنانچه اعدا و شان را بسیار پنداشتند و گمان بردند
که از ایالات دیگر بایران پیوسته کمک های اعدادی و قوی و ضروریات امدادی بر ایشان رسد و لذا
یأس از غلبه و ظفر یافتند پی در پی از طهران مدد می طلبیدند و یک قسمت عمده از اهتمام
اصحاب شب و روز در این بود که خرابیهای وارده بر قلعه را مرمت کنند و برای محافظت قلعه
از اعدا فداکاری میکردند و اوقات فراغتشان را صرف دعا و مناجات مینمودند و بالجمله
واقعیت سران عسکر و هم آحاد لشکر از طول مدت محاصره و شدائد محاربه بیطاقت شدند
و محمد خان گرچه از طرفی چنانچه گفتیم یأس از فتح و فیروزی بطریق محاربه داشت و از طرفی دیگر
برای تهدید و توبیخ متوالی و اصل از طهران خود را ناچار از خاتمه دادن بامر آن قلعه میدید لاجرم
تدبیری اندیشید و راه حیله و تزویر پیشه کرد و صلح و سلامت روی را نشان داده محاربه را
ترک گفت و شایع ساخت که شاه از واقعات گذشته صرف نظر کرد و در واقعات
مازندران و نیریز نیز بنفسه مایل بارد و کشی و آدم کشی نبود ولکن جمعی وی را بر آن وا داشتند
و اینک از مقاومت و استیصال بابیه منصرف است چه که دانست ایشان را مقصدی مذهبی
[illegible]

گفت [illegible] امیر مقام دینداری و پرهیزکاری اینجاعت را که در مصاف طاقت فرسائی [illegible] داده و
مدهم با خویش و عیال و اطفال پیش شهادت بر حقیت امر مرجع میدهند اعدای از دور و
نزدیک منکر نیست و ما را مقصدی جز مصالح دین و مملکت نه و منظوری جز این فتنه را
برانگیزند و ما را منکوب شمرند و دولت و دولتیان که موظف باجرای حق و عدالت اند احقاق
حق کردند و انچه بشاه و وزیر نگاشتیم اعتنائی نمودند تا انکه مخالفین واعدا بقصد و
وتعدی و اموال ما برآمدند و ما را محاصره کردند ناچار برای غیرت و حمیت جماعه پر داختیم
تا کار ما بینجا کشید در اینوقت محمدخان از میانش خود پرسید جواب این سخنان را چه
گوئیم گفت جوابی جز دم شمشیر نیست پس درویش صالح قرآن مجهور و نیز مکتوب بشاه را آورده
ارائه داد و محمدخان با حالت غیظ تمام حکم داد ریش درویش را ببرند و اورا با دیگران
ببس اندازند و اطفال مرتوریک زبان ندای یا صاحب الزمان برکشیده بجانب قلعه
دویدند و سپاهیان تعاقب کردند و بسیاری را گرفته حبس نمودند و فقط یک تن از اطفال بنام محمدعلی (استاد
محمدعلی حداد از بقیة السیف قلعه زنجان) نجات یافته بقلعه رسیده ماجری را برای جناب حجت
و اصحاب معروض داشت و نیز در همانروز که متارکه جنگ بود امام قلی نام از اصحاب را برادر مسلمانش
فریب داده و بهانه اکذ از او سئوالات و تحقیقات مذهبیه نماید از نزد اصحاب بطرف همدستان
خود برده آن مظلوم را بسختی تمام دریدند و قطعه قطعه نمودند و محبوبین مذکور را نیز بشهادت رساندند
بعضی را دو شاب برتن مالیدند و در آفتاب بداشتند تا زنبور و مگس بسیار بر ایشان
نشست و [illegible] نهایت بشهادت رایگان نمودند در اینوقت جناب حجت اصحاب را جمع نموده و پس
از ادای خطبه و تشکر نعمت الهیه که بسعادت جانفشانی برای امر حضرت صاحب الزمان رسیده

بیان کرده اظهار داشت که اگر راضی بشهادت فی سبیل الله نیستند اولی آنکه خود را محافظت کنند
و متفرق شوند و آنجناب را تنها بحالش واگذارند ولی ایشان تضرع و گریه کردند و پای استقامت
در جانفشانی بیفشردند و بالجمله بنظر تزویر و اظهار مصالحه مزبوره در مدت طویله محاربه چند بار از طرف
حاکم و سپاهیان صادر شد [illegible] نگاشته مهر و امضا نمودند و بسوگندها مؤکد کردند که جنگ موقوف است
و نزد جناب حجت فرستادند و او نیز قبول میفرمود و گاهی جمعی از بزرگان و مصلحین نزد وی رفته
گفتگو کرده قرار بر مصالحه میگذاشتند و او همیشه چنین میگفت ما هرگز سر جنگ نداشتیم و نداریم
و من مداخله در امور مملکت نکردم و مخالفت شریعت و عقیدت دینیه نیز از ما سر نزد همه معتقد
بوحدانیت الهیه و نبوت حضرت رسالت پناهی و امامت ائمه هستیم آیا چه کرده ایم که موجب
هجوم اینهمه لشکر جرار و آتش فشانی توپ های آتشبار گردید هرچه گفتم راه دهید تا دست
عیال و اطفال خود را گرفته بممالک خارجه رویم نگذاشتند و ما را محاصره نمودند و حق در عین احوال مذکوره
اگر میخواستم ایراد هر صدمه بر اعدا میتوانستم ولی امر جز بدفاع و حفظ نفوس و صیانت عرض و ناموس
نداشتم و موجب اینهمه مفاسد و خونریزی ملاها شدند و ما همیشه طالب اصلاح بوده و هستیم پس آنچند نفر
با مسرت خاطر از نزدش مراجعت کرده مقدمات مراوده بین طرفین شروع میشد ولکن
چون دو روزی میگذشت باز ملاها بهانه گرفته مانع و حائل میگشتند چه که بعد از وقایع مذکوره
و ظهور دهور چندان شجاعت و جسارت و چنان نفوذ و قدرت از جناب حجت و اصحاب نه ایشان
برای خود مقام و رتبه در زنجان گمان داشتند و نه از بیم اصحاب آزادی و انیتی برای خویش
احتمال میدادند و با سلیمه محمد خان فرمان هجوم عمومی شدید بقلعه داد و تمامت جنگجویان زنجان
و اطراف را حاضر نموده و افواج را ضمیمه کرده و دره جدید الورود از سپاهیان نیز ملحق شدند
[illegible]

از صبح تا ظهر حمله بردند و هشت فوج دیگر از ظهر تا غروب و خود نیز پیوسته با
ایشان بوده تشویق و تحریص و تطمیع و تهدید میکرد و افواج سپاهیان و انبوه جنگجویان مذکور
تخته های ضخیم آهن در جلوی عراده های توپ نصب کرده بسوی قلعه و سنگرهای اصحاب رفتند
و با اینکه توپچیان قلعه عراده و توپچیان ایشان را نشان کرده هدف مینمودند معذلک همه روزه
همت بر تسخیر گماشتند و اینحالت محاصره قلعه و هجوم اردو و حملات شدیده یکماه دوام
داشت و روز بروز از عدت و قوت اصحاب کاسته شد و گرسنگی و سختیهایشان شدت
و زیادت یافت و از آنطرف بر اعداد و استعداد مخالفین پی در پی کمک رسید و غرش
توپ شدت می یافت و انهدام عمارات اصحاب بیشتر شد تا آنکه متدرجاً اردو بر قلعه دست
یافته ذخیره هائی که در آنجا بود بتصرف آوردند و نیز تمامت سنگرهائی که خالی از نفوس اصحاب
مانده و مدافعین مقتول و مجروح و از میان رفته تصرف نمودند و در سنگری بعد سنگری
داخل شدند تا آنکه چند سنگری بدست اصحاب باقی ماند و انبوه مخالفین بقرب خانه جناب حجت رسیده
آنرا محاصره کردند و در صدد بودند که بالاتفاق در آنجا بریزند و آنجناب چون حال را بدینمنوال دید
ناچار خود شمشیر بدست گرفت و باصحاب حکم جهاد داده در جلو افتاد و اصحاب از عقب مخالفین
حمله و هجوم بردند و آنان را چند خانه عقب نشاندند ولی در بحبوحه جنگ گلوله بر بازوی وی
اصابت کرد چنانکه استخوان را در هم شکسته متلاشی ساخت و جراحت و الم چنان سخت بود
که آنجناب از کار و حرکت افتاد و از اینجا و شه زنش و جمعیت اصحاب خبر یافتند و در پیرامونش
مجتمع گشتند و اظهار سوگواری و احزان نمودند و او همی شکر خدا را برای وصول بآنمقام
بجای آورده و باصحاب دلداری کرده تشویق و تحریص بر جانفشانی نمود و در این هنگام که اصحاب

بردند و جلو رفتند و خانه‌ها غارت کردند و متجاوز از صد تن از زنان و اطفال احباب را اسیر کرده
بردند و تحقیر و آزار بیشمار بر اسیری وارد آوردند چنانکه نسوان طبقات پست و در شان انبوه شط
و آن مظلومات با البسه رقیقه که در بر داشتند در سرما و گرسنه و تشنه در صحرا بدون خیمه و محفظه خود را
بچادر پیچیده در میان بودند و زنان پست اطرافشان سب و دشنام گفتند آیدهن
انداخته کف زنان و رقص کنان شادی همی کردند و از آن طرف اصحاب پس از دستیابی اعدا
(۳۶۱)
بر قلعه در خانه مجاور خانه حجت سنگر داشتند و به پنج قسمت منقسم شدند که هر قسمتی نوزده نوزده نفر بودند
و در هنگام مدافعه از حملات اعدا از هر قسمتی نوزده تن جدا شده و بیکدیگر ملحق گشته با مهاجمین
مقابله مینمودند و استقامت و شجاعت اصحاب با اینکه جمعی کثیر از ایشان شهید
شدند خاتون العباده اردو عمارت زیاد باردو رسانیدند و از اعدا سپاه جمعی کثیر تلف شدند و کار بمقامی رسید که
صاحبمنصبان توپخانه توپها را بر جا گذاشته رفتند و عده از سران لشکر از حدود شهر گذشتند
و قوای اردو خراب شد و محمد خان هم خسته و نومید گشت ناچار بزرگان سپاه و ارکان
بلد را مجتمع کرده شرحی از استقامت و شجاعت و قوت ایمان اصحاب بیان کرده اظهار داشت که با همه
و استعدادات دولت و افراد سپاه جنگی کار آزموده در مقابل این گروه قلیل خوار و زبون شده ایم
[illegible]
بیگانه با قوه عشق ایمان خارق العاده جنگیم و بالاخره چنین اتفاق کرده مصمم شدند که نقبها تا
خانه جناب حجت و سنگرهای اصحاب زنند و آنچه خانه‌ها و عمارتها در میانه حائل است منهدم
سازند و سنگرها را بزور توپ و باروت با خاک یکسان نمایند و در مدت یکماه نقبها
ترتیب داده مواد منفجره تعبیه کردند آنگاه بدستور مذکور تمامت خانه‌های فاصله تا خانه حجت را
منهدم ساخته نزدیک شدند و مقداری از آن خانه را نیز خراب کردند

گفت ایام شهادتم نزدیک شد و شما باید برای اسارت در چنگ اعدای بیدین حاضر شوید
و آن زن بیتابی از قبول اسارت داشت ناگهان گلوله از طرف اعدا رسیده او را بخاک
هلاک انداخت و طفل را بمجمر آتش افکنده بسوخت و آنجناب از ملاحظه منظره مذکوره سخت متأثر
گشت و مناجات با عالم الحاجات نموده اظهار داشت ای محبوب بیهمتا از آن دم که فائز بایمان
بایع شدم خود را با آنچه متعلق بمن بود در معرض فدا گذاشته قربان راه دوست نمودم
و اصحاب از دیدن و شنیدن آن سخت متأثر و متغیر گشته بصدد حمله و هجوم عمومی برادر دو شدند
منع نموده گفت دست از انتقام بکشند و بشرائط دفاع رفتار کنند و بالجمله باین طریق
همه روزه هدم بیوت و مساکن بابیان دوام داشت و ماهران از سپاهیان برای تخریب خانه‌ها
و سنگرها همه زمین را نقب میزدند تا بمنزلی که اصحاب سکونت و سنگر داشتند میرسیدند
و در آنجا باروت گذاشته آتش داده خانه را خراب و ساکنین را هلاک مینمودند و چون
دست می‌یافتند مردان را دستگیر و زنان و اطفال را اسیر و تمامت اموال و اشیا را غارت
کرده حتی چوبها و تخته‌ها را میبردند و اشیا فیمابین سرباران تقسیم میشد و هر گونه ستم و تعدی بر زنان
و کودکان روا داشته در اصطبل خانه علما محل میدادند و دختران بالغ را
در شهر و خارج بثمن بخس میفروختند و یا بقرای اطراف فرستاده بفروش میرساندند و آنچه
از مردان را در مدت محاربه اسیر کردند چه از خرابگاه و چه پس از فرارشان باطراف
دستگیر و گرفتار نموده بقتل رساندند یا سر بریدند و یا سربازان نیزه پیچ کردند
و کثیری از مقتولان در موقع اسارت و شهادت داد قوت قلب و رشادت را دادند گروهی
از ایشان را در میدان وسیع نزد دار الحکومه امیر اصلانخان حاضر نمودند و پس از ضرب و آزار
بقتل آوردند و مردم [illegible] برای تماشای قتل [illegible] در محل [illegible] بودند و [illegible]

را در شدت سرمای زمستان عریان نموده در حبس بقید و زنجیر کشیدند تا چون آنان را
مشرف بر هلاک دیدند بحکم حکمران بمیدان فراخ برده جمیع غلامان و دژخیمان حکومتی
و پیادگان را بفرمان بسته با چوب بسیار می‌زدند و چون از آن نیم مردگان حرکت و شجاعت و حمیت
و حمیت بروز کرد گروه ظالمان و انبوه تماشائیان چون گله گوسفند از مشاهده
ضرغام غاری متفرق و فراری شدند و از دور صف کشیده ایشان را هدف گلوله نمودند و برخی
را در حبس نگاه داشتند تا پس از ختم محاربه با سایر اصحاب شهید کردند و در حال مدت حرب شجاعتهائی
که از اصحاب بروز نمود دانایان و مطلعین را غریق تعجب و حیرت ساخت و عدد قتلی از اعدا
که بدست اصحاب بقتل رسیدند از حد احصا خارج واقع شد چنانچه در معابر کشته‌ها ریخته
و چاههای خانه‌ها از مقتولین انباشته گشت حتی بعد از موقعی که سپاهیان زمین را نقب میزدند که خانه‌ها
و سنگرهای اصحاب را بآتش باروت داده بسوزانند و خراب کنند اصحاب تجربیاتی
حاصل کردند چنانچه سر بر زمین نهاده صدای کلنگ را میشنیدند و یا شخص ارزن در مجموعه
مسی ریخته در مواضع معینه مینهادند و از حرکت ارزن پی بحرکت زمین و عمل نقابین میبردند
و شروع بنقب زدن بدانسمت مینمودند تا باعدا رسیده بقتل میآوردند و گهی
خود را بدیگ باروت رسانده آنرا گرفته بدر میبردند و چون سپاهیان بمی میانداختند
اصحاب بچابکی آنرا گرفته فتیله‌اش را خاموش میکردند و مسالک در خلال محاصره و محاربه شدیده
و هدم بیوت و سختیهای اصحاب روز بروز قوای ایشان ضعف و نقصان می‌یافت و
جناب حجت از اثر زخم ساعت بساعت ناتوانتر میگشت تا بالاخره در صبح روز پنجم
ربیع الاول سال هزار و دویست و شصت و هفت در وقت سحر در عبادت آن روح پاک
[illegible]

تأثیرات شدیده داشت ولی دینمحمد وزیر و سید رضا سردار بموجب وصیتش قبل از آنکه
سائرین مطلع گردند در نیمه شب مخفیانه جسد مطهر را با همان لباس که در بر داشت در صندوقی نهاده
و در حجره از حجرات خانه اش که دینمحمد میزیست دفن کردند و زمین را چنان مسطح و مساوی
کردند که کسی بر محل دفن اطلاع نیافت و در آنوقت از جمعیت کثیره اصحاب زنجان متجاوز از
پانصد زن باقی بوده اند که در خانه حجت مجتمع بودند و تقریباً دویست تن از رجال حیات
داشتند که دفاع و محاربه مینمودند

خاتمهٔ واقعهٔ زنجان و شهادت و اسارت اصحاب

دینمحمد که وزیر آنجناب و رئیس حرب کل اصحاب و در ایمان و شجاعت ممتاز بود
بموجب وصیتش حکمروائی و قیادت نمود و آنعدهٔ معدود با کمال
رشادت و استقامت بمحاربت و مدافعت پرداختند چنانچه مخالفین را غریق لجج حیرت
ساختند و زنان و کودکان را در خانهٔ حجت مجتمع ساخته در آنجا و اطراف سنگر
داشته دفاع از حملات اعدا مینمودند آورده اند در آنحال که شهادت مردان و اسارت زنان
متیقن و معلوم بود احتیاط در عصمت و عفت و شدت غیرت و حمیت مردان را فرا گرفت
و بدان سر شدند که تمامت زنان را از تیغ خود بگذرانند تا پس از هلاک مردان اسیر
و دستگیر دشمنان نگردند لذا چهل و دو تن از زنان با اطفالشان از بین جمع بگریختند و جان
[illegible] بدر برده از شهر خارج شدند ولی در بیرون بلد نزد شبان کلهٔ متحصن و گرفتار گشتند
و شبان ایشان را پناه داده سه شبانه روز در جای گوسفندان منزل داد سپس زر و زیور ایشان را
گرفت و ایشان را بقرای نزدیک رساند و بالجمله اردو و انبوه مخالفین بامر محمد خان برای
یکبار اخیر حمله عمومی بطرف خانهٔ حجت و سنگرهای اصحاب نمودند تا کار را خاتمه دهند

و با بترشش طبل کشیپور و باباشت و شدت عوغا در حالیکه مردان و زنان خود را پشت با هم داده و مرتبا
تشویق و تکبیر بهم میکردند و دعا و صلوات میخواندند هجوم بردند و عده از اصحاب خبره
باصدای صاحب الزمان مدافعه نمودند و متفق بودند که تا آخرین نفس بکوشند یا کشته شوند و یا اسیر
و دستگیر گردند و بنوه مهاجمین در هماتحال که مامور قتل و اسر و هم بودند فرمان غارت و بیتمیز
داشتند ولی خبر فرمان منع کرد که تنها غارت خانه حجت و اقربایش دست نگهدارند ولکن دلیران
مخصوصا تشنه بغارت اشیاء خانه بودند و مردم مختلط شهری و غیرهم بسیار بودند و ترتیب و نظمی
نداشت و با اینحال جمعیت بسنگر ... داخل شدند و تمام اصحاب که در خانه
حجت بسیار دند گرفتار شدند غیر از نوه ضالفین: بخانه در آمده اسیر کرده یا قتل اسیر کردند
و هر چه بدست آوردند غارت نمودند و بگاه دستور حاکم تمام اسرا را در خانه حاجی غلام نام
جمع نمودند و حسب الفرمان اسرا را بطهران نگاشتند و منتظر ماندند تا تکلیف درباره اسرا
کرمانشاه بتشنه و در هوای بسیار سرد زمستان در حیاطی بی سقف و بی اثاثیه چندین روز نگهدارند
و سپاهیان در خانه های اصحاب وارد شدند و آنچه از اموال و اشیاء یافتند برگرفتند و رفتند
و چون دستور از طهران رسید زنان و اطفال اسیر را که قریب دو هزار نفر بودند در حالتیکه
کثیری از اطفال رضیع در بغل و بسته جواهر و زیور شان را بدست گرفته بودند محصور سپاهیان نمودند
و پس از کد و کاوان رضیع در حال راندن و دواندن از بغل مادران جدا شدند و هر یک
گشتند و نیز چادر و کوشوار و از سر و گوش زنان و دختران کشیده ببردند تا بحال ذلت
و اهانت نزد حکمران رسانند و سربازان در بین طریق زیور و اشیاء شان از ایشان بردند
و هیچ کدام را بصاحبان اموال ... وارد کردند ... از آنان خواستند که مدفن حجت را نشان
دهند و چون همگی کتمان کردند و از اظهار ابراز خودداری کردند بگفتند بحکم وی چندان ضرب و آزار

وآزار برایشان وارد کردند که از حبس و حرکت افتادند و حکمران با شجاعت و شناعت تمام
آنچه عبارات قبیحه بر زبان و مطالب قبیحه در دل داشت خطاب و عتاب پرتاب نمود
آن غزدگان در هم کوفته گرسنه و تشنه و برهنه را بکاخ میرزا ابوالقاسم میبرند و
تا تبری کرده آزاد شوند و حجبت ناشایان که در صحرا بیوه بودند آنچه خواستند از جور و جفا
و کشتن و شتم و شماتت و ناسزا و از اخلاق آدمیان تا دلشان میخواست بایشان روا داشتند و
چون بخانه میرزا ابوالقاسم داخل شدند او نیز شماتها نمود و نسبت بجناب حجت سقط و سب گفت
و حکم داد تا همه را در اصطبل خانه اش جای دادند و از آنجا تا چند شب و روز تمام اسیری
و سائر زنان و کودکان اصحاب در آن اصطبل بنهایت ذلت و خواری و سختی و بیقراری بسر بردند
و بگرسنگی مذکور بتوسط زنان خانهٔ خود باقی ماندهٔ از اشیاء و البته شام تراگرفت و پس
ایشانرا برانت داده بخانه خویشاوندانشان روانه داشت بشرط انکه اقربا مسئول عقائد و
اعمال آنها شان باشند و زنان بی اقربا خویشان را بدیهات و معمورات اطراف
زندان فرستادند و خانهٔ جناب حجت را نگهداشتند تا دستور مخصوص درباره شان برسد لشکریان
و غارتگران چون از اسارت و غارت فراغت جستند خانه ها و سنگرها و تمامت قلعه اصحاب را
هدف توپ نمودند و چنان خراب و منهدم نمودند که آثار ویرانه از آن برجای ماند و پس زنان و اطفال
خانه جناب حجت را حسب الدستور و اصل از مرکز بطهران و از انجا بشیراز روانه کردند و قبل
در آن بلد نمودند و هجده تن از رجال اسیر را نگهداشتند تا دستور درباره شان از طهران برسد
ولی تمامت آن سپهرگان از شدت سرمای زمستان و از قساوت و غلظت و سوء سلوک و آزار
وارده در همان چند روزه تلف شدند و آقا سائر اسرای اصحاب پس فتوای قتلشان را
از دیوان گرفته بتسلیم افواج گروس و قمشه و عراقی نمودند تا همه را با طبل و شیپور در میدان

-۷۵-

وسیع جلوی دار هکومه سابق آنذکر حاضر نمودند و ایشان هفتاد و پنج تن بودند سپهسالار با جمعی
از علما و رؤسا و تجار در وسیع فرقانی عمارت دار هکومه نشسته و تماشایان شهر در محوطه
و اطراف ایوه گشتند و حسب الحکم تمامت اصحاب را دو دسته سرما عریان کرده
دست بسته در میان میدان نشاندند و هر صف را یک توپ از سر باز سپردند و
از اصحاب را که برادر سلیمان خان اوجاقی کاظم بودند و توپچیهای اصحاب را در مدت درنگ
چند تن نزد او بردند و اشارت استنطاق و سئوال و استفسار کرد
اعتراف نمودند که توپها بدستشان تهیه شد پس فرمان داد که هر سه را دم توپ گذارند و هلاک سازند
و در وقتیکه جلادان را مأموران برای اجراء فرمان میکشیدند مأموری از نزد وی رسیده
اظهار داشت که امیر از قتل سلیمان نام درگذشت و او را با خود بمخضری برد، امیر بدو گفت
که یک آزاد و مرخص ولی مدفن تا محمد علی را نشان دهد، او را خود گیرد و برد
ساده دل فریب وی را خورد و محل دفن شهید را بازگفت و نیز حسین نام پسر هفت ساله
حجت را احضار نمود حاضر ساخت و اصرار و نوازش بسیار نمود و او را فریب داده مدفن پدر
را و نیز نشان داد پس جسدی را بنام حجت فرستاد تا صندوق جسدش را از مدفن درآورند
و در اثنائیکه نزد وی بردند و او با نهایت غضب و درشتی در صندوق را باز نمود و نسبت بکشته
او شماتت و توهین نمود آنچه خواست گفت و کرد سپس فرمان داد تا سلیمان مذکور را کشیده از نزد
دوتن رفقایش ببردند تا هر سه را دم توپ گذارند و بقتل آرند آنگاه فرمان بقتل جمعی اصحاب
اسیر داد و در آنمیان دو تن که عباسعلی و بخشعلی نام داشتند کشته نشدند بخشعلی چون پدر
و برادرش از بابیه نبودند نزد حاکم از وی شفاعت کرده مستخلص نمودند و عباسعلی با اینکه
پدر و برادرش حاجی محمد حسین نام از اصحاب بود و در صفوف مکومین بقتل قرار داشت شفاعت یکتن از

از مخمصه مستخلص گشت پس طبل و شیپور بتبرش آمد و سپاهیان مذکور دست بکار شدند و تمام
اصحاب را که دینمحمد مشهور نیز در آنمیان بود بانواع قساوت و اقسام قتل هلاک کردند جمعی را با
شلیک تفنگ و سرنیزه مشبک و سوراخ سوراخ کرده بشهادت رساندند و عده را برهنه کرده
با ضرب تازیانه بکشتند و گروهی را در آب یخ کرده فرو بردند و همی تازیانه زدند تا آن مظلومان
هلاک شدند و برخی را برهنه در برف گذاشتند تا از سرما سیاه و هلاک گشتند و هیچیک
از ایشان تبری نکردند آورده اند در حالیکه مشغول باعمال قاسیه بودند حاجی محمد حسین نام
صدا باذان بلند کرده شهادت بر توحید خدا و رسالت رسول و امامت ائمه داد
و بجمیع شنوندگان عقیدت خود شان را گوش زد نمود و هر چند آحاد سپاه از ملاحظه آن
احوال متأثر شدند و بانگ یا علی برکشیدند و لعنت بر محمد خان و امیر اصلانخان نمودند
ولی بالاخره مطابق میل ایشان و صاحبمنصبان و علما و بزرگان حیات مظلومان بانواع قاسیه
مذکوره خاتمه یافت آنگاه سه تن مذکور را دم توپ گذاشتند و توپ را آتش داده ایشان را
بقتل آوردند چنانکه هر یکه از بدنشان بجای اعتاد و اجساد کشتگان و نیز آنچه
از اجساد شهدا در مدت مقاتله زنجان را که از زیر خاک در آوردند آتش زده سوزانیدند
و تمامت استخوانها را در گودالی ریخته زیر خاک کردند و بعد از فراغ از این امور جسد جناب
حجت را از صندوق در آوردند که برای در آوردن انگشتر ثمین سابق الذکر محمد شاهی
که در انگشت داشت انگشتش را جدا کردند و بچه سگی را بر گردن و روی سینه اش با ریسمان
مربوط کردند و طنابی بر پای جسد بستند و با طبل و شیپور بر روی زمین در کوچه و بازار شهر
همی کشیدند و گردانیدند و تا سه روز بنوع مذکور حتی درب خانه های زنجان با همهمه و غلغله
و سخره کنان جسد مظلوم را دور دادند و نقودی معدود از این و آن گرفتند و سپس

در بیرون دروازه سمت تبریز در کنار خندق کهنه انداختند و محافظ گماشتند آورده‌اند
که پس از شب و روزی چند اعضاء متلاشیه جسد را در آنجا در حفره گذاشتند و خاک بر روی آن
انباشتند و چنین گفته‌اند که در شب سوم دفن جمعی رفتند و جسد را از آن محل در آوردند
و در تابوتی گذاشته بمحلی دیگر که در خارج زنجان در خط راه قزوین است دفن نمودند و ولی ای
نحو کان اکنون محل دفن و کیفیت جسد آن شهید عالی مقام نامعلوم است و سپس محمد خان و سپاهیان
بعد از انجام این امور با کوس شادی و غرور فتح و فیروزی با تقریب چهل و چهار تن از بقیه
اسرای اصحاب که آنان را سخت در کند و بند کشیدند رهسپار طهران شدند و میر جلیل سابق الذکر
و استاد صائن کلاه دوز روزنامه نویس واقعه زنجان با روزنامه‌اش و نیز توپی که حاجی کاظم مذکور
از شش پاره آهن ساخته بود بالهیان بود و در طهران جمعی از آن اسیری را بامر
امیر نظام با نیزه و کتاره دریدند و هلاک کردند و سائرین را در حبس بداشتند و آنان را
نیز متدرجاً از میان بردند و بدین طریق امر واقعه خطیره زنجان در آخر ربیع الاول سال مذکور
یکهزار و دویست و شصت و هفت ۱۲۶۷ که تقریباً هفت ماه پس از شهادت حضرت نقطه اولی بود
اختتام یافت و ما برای آنکه تسلسل واقعه گسیخته نشود تا آخر آنرا در این بخش نگاشتیم
و عده شهداء واقعه زنجان را که از ابتدا الی انتها بانواع مختلفه شهید شدند یکهزار و هشتصد تن
آورده‌اند و از بقیة السیف آن واقعه یعنی اصحاب که در محاربات شرکت داشتند
ولی بطرق متفاوته نجات یافته و کشته نشدند بجز عباسعلی و نجفقلی مذکور نیز عده بودند

کیفیات آخرین

ایام حضرت نقطه اولی و اکمال حجتش و اتمام نعمتش

و در خلال ایام واقعات مسطوره یعنی در ایامی که وقایع عظیمه مذکوره مازندران و طهران و یزد
و نیریز و زنجان مترادفاً و متراکماً صورت می‌بست و حضرت نقطهٔ اولی در قلعهٔ چهریق در حبس
و تضییق بود اخبار حسرت بار بدو میرسید و موجب حزن و تأثر شدیدش میگردید
و نیز از جریان امور خطیره بر التهاب غضب ناصرالدین شاه و امیر اتابک افزود
و متدرجاً عزیمت بر قتلش گرفتند و دم بدم آثار و علامات واقعهٔ عظمای شهادت
نزدیک و نمایان گشت و او در طی ایام آنچه را که در ابلاغ دعوت و اکمال
حجت و اتمام نعمت و تثبیت حال و تأمین استقبال لازم مینمود صادر و نازل فرمود و ما در اینجا
برای نمونه یکی از توقیعات که از قلم اعلی خطاباً للعلماء صادر شده و دعوت قائمیت خویش را
تعریضاً لعامتهم بادله و براهین مؤکد و مؤید داشت مع توقیع دیگری که مقام انقیام را
بتصریح توضیح نمود ثبت مینمائیم و هذه صورته هو العزیز المحبوب

بسم الله الامنع الاقدس

سبحان الذی یسجد له من فی السموات و من فی الارض و انا کل له ساجدون
سبحان الذی یسبح له من فی السموات و من فی الارض و ما بینهما و انا
کل له قانتون شهد الله انه لا اله الا هو یحیی و یمیت ثم یمیت و یحیی و انه حی
لا یموت و فی قبضته ملکوت کل شیء یخلق ما یشاء بامره کن فیکون شهد الله
انه لا اله الا هو المهیمن القیوم و ان هذا هو القائم الحق الذی کنتم به توعدون
و بعد لا ریب انا و ایاکم نرید الحق و لکنا قد وجدنا الی ذلک من سبیل بما قد
وجدنا من آیات الله التی یعجز عنها العالمون و ان هذا ما یثبت به دیننا
من قبل و ان علی ما حقق بیننا و بینکم ان لم یعدل حدیث بما نزل الله فی الکتاب

فاذا لم یعمل بمن اراد ان یتخذ الی الله سبیلا وانا قد سمعنا ما قضی فی ظهور صحیفة
وزبر بیب ان ظهور محمدی ذلک حین ظهور محمد عند الذین هم الی نقطة الامر ینظرون
بل ذلک حین کل ما قد بعث الله من نبی او کل بامر الله یخلقون وان ذلک مبدء ذلک امر
الذی لا اول له الی آخر الذی لا آخر له وکل به قائمون وان مثل ذلک کمثل
الشمس وان ما دونها من کل نفس ذات مرآت اذا تقابلها یجد فیها ما یتجلی الشمس
لها بما فی نفسها بما هی فیها وظلها من حیث هی هی فاذا کل من الشمس یبدؤن
وبذا کل من بعث لم یکن الا ما قد بعث ذلک امر الله خلق واحد کل به یخلقون
وکل به یرزقون وکل به یمیتون وکل به یحیون وفی کل ظهور یرفع ما یشاء وینزل
ما یرید لم یشأ الا ما قد شاء الله ربه ولم یرد الا ما قد اراد الله ربک فی الکتاب
ذلک وفیه یفصل الله ما یشاء الآیات لعلکم تعقلون ثم تؤمنون وان هذا معنی حدیثنا
کرتکم تذکرون اذا ظهر القائم باذن ربه فاذا لیذکرن من آدم الی محمد انتم کل
ما تکونن ان تنظرون الی نبی فاذا لتنظرن الی ظل ظله من ذلک الشجر
ویرجعن الیه ذلک امر الله کل به قائمون وانما ان تحسر اموات لا یعلمون ولیذوقن
وبتحق فی دین الله وهم قد خرجوا کما دخلوا فیه ولکن لا یشعرون ولو عرفوه
لم یکتب حسنة من احد حتی بقی من دین آدم وقبل آدم الی ما لا اول له وان ذلک
لیبعثن الی الله ربه ولکن لما احتجب لم یکن یبعث من المؤمنین وان مثل ذلک
مثل ظهور قائم الفرقان ولم یؤمن بالله وآیاته یری نفسه علی انه فی رضا الله ولکن لم یکن
ظله بما قد یشهد الله علیه کذلک لم یزل کل مثله اذا ما تعلن من نفس انا وتری ان
انا تری ولکن لم یشهد الله شیئا الا بعین آمن به کذلک یبعثهم ... ثم ... انا

خالدون ومن يريد الله ان يظهره على سن ثلثين بعد ما قد قضى عليه الف سنة لم يكن دون
هذا وما قضى ما انتم تظنون هو الاول والآخر والظاهر والباطن ذلك شمس المشية
كلما طلعت باذن الله او غربت انما هي شمس واحدة فلا تحتجبن بالدلائل التي انتم بها
تجهدون فان هذا ثبت بقول من جعله الله للرسول شهيدا بعده فانه يثبت ما قد
اتاه الله من النبوة والكتاب بما نزل عليه من الآيات هنالك انتم تنظرون فلتحفظن
من انفسكم ما انتم تحسبون في دين الله فان الله لغني عما انتم تعملون لو تنفذون عما
على الارض لن تقدروا ان تزيدوا على الدين من حرف ولا تنقصن من حرف
ولكن الله يفعل ما يشاء ولتعرفن قدر ايام الله بينكم فان الشمس اذا غربت لن تجدن
اليها من سبيل الى يوم القيمة وانتم في الليل لتسلكون كل ما انتم تنسبون الى الحق
قد تحقق بقول الله ذلك مبدأ الامر فكيف انتم لا تتقون فلا سبيل اليكم ان تؤمنن بالقرآن
الا وان تؤمنن بالبيان وان عليه سواء ان تؤمنون او لا تؤمنون هل يرضى احد منكم
حينئذ بقدر ان يقول اني على دين عيسى فاذا لا يرضى من بعد ان يقولن ما انتم
لتدينون وان ما شرع عيسى من الدين من عند الله ذلك دين محمد في ظهوره وذلك
دين قائمكم في ظهوره يريد الله ان يخفف عنكم دينكم فتشكرن الله في ايام ربكم ولتكونن
في دين الله من الموقنين وانما الفرج ما قد اتاكم الله حيث قد اظهر عبدا وآتاه
البينات من عنده مثل ما قد اتى محمدا من قبل ولم يكن دون ذلك حجة يومئذ
ولتكفين ذلك عند المؤمنين مثل ما قد نزل الله من قبل في كتاب عظيم اولم يكفهم
انا انزلنا عليك الكتاب يتلى عليهم ان في ذلك لرحمة وذكرى لقوم يؤمنون
واكر فرج تملك وعزت يا علم بقرآن وشئون مختلفه بود از بعد رسول الله ص تا امروز

کل انبیا نزد مؤمنین چه از سنی و چه از شیعه بوده و هست بل فرج آنست که خداوند
حجتی را مبعوث فرماید و حجتی باو بدهد که کل از او عاجز باشند چنانچه بمحمد رسول الله
عطا کرده و امروز قرآن حجت اوست نه غیر آن در نزد کل امت چرا محتجب شوید بشئون
علمیه یا عملیه یا ملکیه یا غریبه و حال آنکه شبهه نیست که شب و روز در نزد خود از روی
حق عمل میکنید ولی بر نفس خود مشتبه کرده اید امر را چنانچه در ظهور حق امت قبل بهمین
اشتباه مانده اند و بزعم خود لله مانده اند و حال آنکه در نار ماندند و حال آنکه فرج ظاهر است
چرا امروز این نوع در اسلام واقع شود که دو سلطان باسم اسلام سلطنت کنند در روم
و عجم و علمای مالانهایه باین اسم فتوی دادند و از کسیکه اسلام باو ثابت است
محتجب گردند و حال آنکه حجت او ظاهر است غیر از آیات شیئی را حجت قرار نداده
و اگر کسی امروز تصور کند میداند که این اعظم معجزات بوده و هست و کل غافل بوده بآنچه
در قرآن دیده لو اجتمع من علی الارض الخ استعجاب نمودند بلی اگر غیر الله نازل کرده بود
ممتنع چنانچه از بعثت تا اول این ظهور که هزار و دویست و شصت ۱۲۶۰ گذشت کسی نیامده
که در مقابل قرآن اتیان کند و حال که کسی آمده شکی نیست که من عند الله است بدیهی است
که اگر من غیر عند الله میشد لازم بود مر خداوند مقتدر علیم بصیر را که بای وجه کان
فحش نماید چنانچه در کلام مجید میفرماید که ولو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذناه
بالیمین ولقطعنا عنه الوتین یا اینکه حجتی از جانب خود انگیزاند که در مقابل او بهتر
از آن یا مثل آن اتیان کند و چون در این مدت پنجسال مهلت از جانب رب قدیر شد
نه بغیر از این از تواتر و غیر ذلک لان التواتر لا ینفع المنکر مثل اهل الکتاب
و از اول ظهور تا حال روز بروز در انتشار و شیوع است و بهیچ وجه من الوجوه نقص در

در این بهم رسیده و نخواهد رسید لات آنه متم نوزده ولو کره المشرکون و هرچه از این
در این وارد آید بعینه همان اعتراض در نبوت نبی وارد خواهد آمد پس لابد از آنکه
این امر را قبول کنید و حال آنکه اگر کسی بتواند تحریر نماید در عصر او لیلاً و نهاراً در غوص
چهار روز نازل میشود انچه در سبت و چهل نازل شد و شبهه نیست که این چهان منتظر است
کشف حقیقت باشد زیرا که غیر آن مقتدر بر آیات الله نبوده و نیست چنانچه در هر ظهوری
اسمی از اسماء هر وان بعینه همان محمد رسول الله است که در یوم قیامت بظهور الله ظاهر شده
چنانچه از اول قرآن تا آخر آن غیر از این ذکر عظیمی نیست و لقاء الله است که لقاء الله است
زیرا که لقاء ذوات ازل ممتنع است و آنچه در قرآن ذکر لقاء الله شده مراد لقاء آن حقیقت است
که از جهت نسبت تشریف خداوند بلقاء خود نسبت داده چنانچه کعبه را بیت خود خوانده
اوست که منتظر است که تجدید کند فرائض و سنن را و اوست که حضرت صادق علیه السلام
در حق او میفرماید که سیصد و سیزده نفر کار میکنند و فرار میکنند و راجع میگردند بعد از آنکه
امر بر ایشان مشتبه باشد چرا در آن تأمل نکرده و شب و روز بزعم اینکه از برای خدا عمل میشود
کرد که فیه باطل شود چنانچه ظهور حضرت قیامت صغری شمرده شده از عظمت و صعق
من فی السموات و من فی الارض و ما بینهما ظاهر گردید چگونه کل در صعق دون ایمان رفتند
چرا تفکر در احادیث نمیکنند مگر حدیث آذربایجان را ندیده اند در جلد سیزدهم بحار الانوار
که لابد زمن آذربایجان لایقوم لهما شیء فاذا کان کذلک فکونوا احلاس بیوتکم والبدوا
ما البدا واذا تحرک متحرک فاسعوا الیه ولو حبوا کاتی انظر بین ارکن والمقام بایعان الناس
بیایعونه وهو لا یعرف عشرهم الا بان یعمل ویحکم بینهم بالاحکام الجدیده الحدیث نقل بالمعنی
تمام این تمسک بسبب بدلبود احادیثی که در خصوص مستحق لوان این امر وارد شده و همین

حدیث مفصل که سؤال کرد چگونه میشود ابتدای این امر و اول ظهور فرمود که باشتباه
حال ظهور میکند تا آنکه امرش ظاهر و ذکرش در میان مردم بلند میگردد بعد از آن با نام و نسب
و کنیه در میان مردم ندا میشود که بشنیدن آن حجت بر همه عالم تمام میشود و همچنین حدیث
اذا قام قائم منا بخراسان و اذا قام قائم منا بجیلان الحدیث و همچنین گذشت علاماتی خبر
داده اند مثل انشقاق الفرات و انهدام جدار الکوفة و قتل اهل المصر امیرهم و الجراد
والطاعونین والدجال و رایات السود من جانب الخراسان و قتل نفس زکیة روحی و ما فی
علم ربی فداه و قتل الحسنی والکسوف والخسوف و هکذا بوقوع رسید علاماتیکه جناب
امیر روحی و ما فی علم ربی فداه میفرماید در دیوان خود

نبی اذا ما جاشت الترک فانتظر ولایة مهدی یقوم و یعدل
و ذل ملوک الارض من آل هاشم و بویع منهم من یلذ و یهزل
صبی من الصبیان لا رأی عنده ولا هو ذو جد ولا هو یعقل
فثم یقوم القائم الحق منکم و بالحق یعطیکم و بالحق یعمل
سمی نبی الله نفسی فدائه فلا تخذلوه یا بنی و عجلوا

ای مقدسین بی انصاف بر خود و توابع خود رحم نمائید بترسید از روزیکه یلتف
الساق بالساق و از روزیکه بپرسند خازنان دوزخ الم یأتکم نذیر و یقولون بلی
قد جائنا نذیر فکذبنا و قلنا ما نزل الله من شیء ان انتم الا فی ضلال کبیر
و ملاحظه بکنید ببینید که اگر کسی از شما ادعا کند که امشب در خواب حضرت صاحب را دیدم
چقدر حرمت آن شخص را مرعی و منظور میدارید اگر بگویم دیدم در فلانجا ایستاده زیارت
مینمائید و حرمتش را ملاحظه میکنید اما نمیدانم چه واقع شده است که الآن با این

حجج واضحه و براهین ناطقه احتمال [illegible] منتظر روحی و مافی علم الله فداه
بوده باشد و اطاعت سهل است چگونه رفتار با آن بزرگوار و اصحابش نموده و مینمایند
که خود در حبس و اصحابش کلاً در بدر هستند صادق شد احادیث اهل بیت کلاً از جمله
فرمودند اذیت هائیکه برسول الله رسیده بآنحضرت میرسانند بجهت آنکه کلام خدا را بنا
باعتقاد باطله خود توجیه [illegible] پرستان و ماه
پرستان میباشند عزیز من بپرهیزید از آنکه با صدق این حدیث بوده باشید بگمان
آنکه رضای حق در آنست و بسا عملی که در طریق غیر حق بوده بمظنه حقیت بلی اگر کسی
در حین عمل گمان کند که غیر رضاء الله است هیچ حقی معلوم نمیشود و حال آنکه در
همان حین حجت بر او بالغ بوده [illegible] استیقنتها انفسهم در حق او صدق میکرده
ولی چون مغرور بحقیت خود بوده هلاک میگشتند مستشعر نمیشده چنانکه مؤمنین رسول الله
را در اسلام بودند که حجت شوند بر دون مؤمنین اگرچه این زمان غیر از آن خداوند
ظاهر فرموده که هر دقیق النظری که در هر جا هست بابی گشته بل در آثار دیدم که اگر غیر
از سیصد و سیزده نفر نقباء بودند جمع میشدند و حال مؤمنین بقرآن کل منتظر بر مهدی
آل محمد علیه السلام هستند بر قلب هیچکس از ایشان دون ایمان باو خلود نمیکند که بیاید
و ظاهر شود و ایمان نیاورند و حال آنکه شنیده شده و ظاهر است امر بشک و شبهه
نیست که این ظهور همان ظهور موعود است که احادیث نالایقه در او ذکر شده تا اینکه حتی
یخرج من یدق الشعر بشعرتین حتی لا یبقی الا نحن و شیعتنا فرموده اند و کل ظاهر
شد و اگر اتباع حق کرده بودند آنچه که ملاحظه نفع میکردند در دنیا تا حال از برای
ایشان شده و هیچ چیز از ایشان منقرض نگشته بود چنانچه اگر سلطان اسلام

کرده بود در نصرت حق و کل مؤمنین تا حال مضاعف گشته بود آنچه در دنیا قصد کرده بودند
و قصد نموده اند و الآن هم تلافی مافات را میتوان کرد و تجربه میتوان کرد اگر مضاعف
نشد عود کنند و حکم دین ایشان هم باطل نمیشد حال هر کس از خوف مقام خود نگرد
تا اینکه رسید بآنجا که رسید که قلم حیا میکند که ذکر شود و حال آنکه در نزد ظهور رجعت کل
اهل بیت و من محض الایمان شد و آنچه در حق ایشان در احادیث وارد شده ظاهر است
چنانچه خود متفرس میفهمد ولی امروز هم اصلاح مافات را میتوان نمود زیرا که در نزد صاحب
حکم غیر از یک عفوت دیگر چیزی نیست بهمین معفو میگردند الی یوم القیمة لا تقنطوا
من رحمة الله فادخلوا مع الداخلین وکونوا من المؤمنین والحمد لله رب العالمین انتهی

و قوله الا لطف الاعلی فی الآیات والبینات الصادرة لتفسیر آیة النور من القرآن

سبحانک اللهم فاشهد علی فانی ما اردت الا ایاک وانک انت حسبی علیک
توکلت وان علیک فلیتوکل عبادک المتوکلون فانصر اللهم الذین ینصرون
دین الحق واغلبهم علی الارض بما یبدع فی کل حین بامر بدیع سبحانک اللهم
فاشهد فانی بلغت من عندک ما حملت من کتاب عظیم ان لا تنقضوا مما آتاکم الله من
فضله ورحمته من شیء ولتنصرن الله ولتملکن ما انتم تحبون الی قوله خطابا للذی سئل عنه
فو الذی خلقنی وخلقک ان سمعی بعینه سمع من قد بعثه الله من قبل ونزل علیه القرآن
وما هو الا انا وما انا الا هو وان بصری بعینه ذلک البصر فاجر القاعدة فی دمی
وشعری ومخی وعظامی وعروقی ولا تستعظم ذلک فان الامر لاعظم واعظم
..... فاذا شهدت ذلک فاعلم بان ما نزل الله فی القرآن من القیامة والساعة
کلها قد قضت فی هذه السنین وهو خمسین الف سنة عند ربک وان یوم الدین قد

قد قضی وان الکل فی خلق بدیع هذه نشأة الرجعة وهی برزخ بین الدنیا والآخرة
قد قضت الدنیا کلها ..... ولو ان المظاهر قد ظهرت فی مطالع مقدسة ولکن ان
الظاهر فی تلک المرایا هو واحد وهو انا لو ترید یومئذ ان تشاهد کل تسعة وعشر
من ارکان التوحید فانظر الی فانها قد بدئت منی ورجعت الی لا یری فی
فی مقام الفؤاد الا الله وحده فانه ظهور ربوبیة من الله ربی وخالقی ولا فی مقام
روحی ای عقل البسیط الجوهری والعنصری اللطیف الالهی الا محمد رسول الله هنالک
فاعلم انا الذی قد ظهرت من قبل وشرعت لک الدین وکل یومئذ باحکامی
یعملون ولکن لا یعرفون

اکمال حضرت نقطهٔ اولی

تمامت وظائفش را و مهیا شدنش برای شهادت

و نیز در خلال احوال که ایام اخیره حیات آن مظلوم در این عالم بسرعت میگذشت و ساعات
فوزش بمقام شهادت عظمی در طریق مقصد و مقصود خویش نزدیک میگشت از مقام عظمت
جمال ابهی رقیمهٔ عظمی خطاباً له صدور یافته و بواسطهٔ بحضرتش در چهریق ارسال گردید و همینکه
در آن محبس بدستش رسید مطالعه نمود چندان مسرور و متشکر گردید که چند بار
سجده درگاه الهی بجای آورد و شکر و سپاس گفت و پاسخ بغایت تواضع و تکریم
ترقیم نموده ارسال بحضرت ابهی نمود و چون تفصیل و توضیح را در بخشهای آتیه خواهیم آورد
در اینمقام باین اشاره و اختصار اکتفا شد و جمال ابهی خود در لوحی راجع بآن چنین فرمود
انا انزلنا لمبشری ما قرت به عیون کتب الله المهیمن القیوم
وارسلنا الیه فلما حضر وقرأ انجذب من نفحات الوحی علی شأن

طار بکلّه فی هوائی وقصد الحضور امام وجهی قد هزّته الکلمات
بحیث لا ینتهی ذکره بالقلم والمداد ولا باللسان یشهد بذلک
ام الکتاب فی المآب انّا سترنا اصل الامر بحفظه حکمة من
عندنا وانا العزیز المختار انّه یفعل ما یشاء ولا یسئل عمّا شاء
وهو المقتدر العزیز العلّام

و چون حضرت نقطهٔ اولی بطریق مذکور در طول مدت حبس ماکو و چهریق آنچه در ابلاغ امر و ارائهٔ طریق
و مهر امر تعالیم و کتاب و تربیت اصحاب و احباب و تبشیر و تبیین و ترفیع مقام موعود اعظم کل کتب
و محمود ابهای خود من یظهره الله لازم و مهم بود فروگذار ننمود و وظائف خویش را بانجام رساند
در آخرین بار که قریب چهل روز قبل از وصول مأمورین دولت بچهریق برای بردن آن مظلوم
بتبریز بود اقدام نهائی خود را نیز بجای آورد و آن اینکه تمامت اشیاء مهمه و اسباب و آلات کتابت منزلات
قلمیه را بواسطهٔ ملا عبد الکریم قزوینی (میرزا احمد کاتب) بمحضر اعزاز مهی فرستاد و آن اشیاء نوزده عدد بود
از قبیل قلمدان و مهر خاتم و انگشترهای عقیق و غیرها با برخی از آثار مخصوصهٔ مهمه و تمامت
آنها را در صندوقچه نهاده مقفول نموده کلیدش را در جوف لفافهٔ توقیعی گذاشت که
بملا عبد الکریم مذکور نگاشت و توقیع و کلید را در لفافهٔ بسته مختفی کرد و با صندوقچه
مزبور تسلیم ملا باقر نمود و توصیهٔ اکیده کرده بیان فرمود که در این صندوقچه امانات مهمه است
باید بهیچ مطلع نشود تا بدست ملا عبد الکریم فی ای ارض کان برسد پس ملا باقر
با توقف و بسرعت رهسپار گردید و در هیجدهم روز حرکتش از چهریق بقزوین رسید در
آنجا بواسطهٔ بعضی از احباب خبر یافت که ملا عبد الکریم در قم توقف دارد لذا بدانسو شتافت
و در اواسط شعبان وارد شده خانهٔ مسکونه اش را که در محلهٔ باغ پنبه بود یافت و بوفات

و بملاقات او و جمعی از اعاظم بابیه امثال شیخ عظیم و آقا سید اسمعیل و غیرهما که با وی بودند
برخوردار گشت و صندوقچه و توقیع مذکور را در حضور شان تسلیم وی نمود و شیخ عظیم از شدت
عشق چندان الحاح و اصرار در گشودن صندوق نمود که ملا عبدالکریم ناچار در صندوقچه را باز نمود
و از مابین آثار ورق بزرگ آبی رنگی بیرون آورد که هیکلی بسیار ظریف
و ظریف بخط آنحضرت ترسیم و ترقیم یافته بود و خط و کتابت چندان خفی و ریز نگاشته گشت
که عن بعید شکل هیکلی بلون سودا در نظر میآمد ولی در نزدیک از زیبائی و کمال خط چشم
بیننده را خیره مینمود و دل از کف خواننده میربود و ورقه در نهایت تازگی و لطافت و
خط و کتابت در غایت سلامت و ملاحت بود و در هیکل آیات بدیعه کثیره حاوی اشتقاقات
عدیده بعدد کلیشی از کلمه بهاء گنجانده شده و شیخ عظیم و سایرین چند دقیقه نگریسته
غرقه دریای لذت و حیرت گشتند پس ورقه را تسلیم ملا عبدالکریم نمودند و او در صندوقچه
گذارده کماکان مقفول نمود و از قم عازم طهران شد و در حین حرکت بایشان گفت من
از مضامین توقیع جز این را بشما نتوانم اظهار کرد که مأمورم صندوقچه را تسلیم حضرت بهاء الله
نمایم و احدی از ایشان نیز چیزی نپرسید و اصرار نکردند که مطالب مستور و مکتوم و محرمانه است
پس ملا عبدالکریم بطهران رفت و صندوقچه را تسلیم مقام عظمت اسمی نمود

اصدار امر کبیر فرمان

بر قتل حضرت نقطه اولی و احضار آن بزرگوار از سجن چهریق بتبریز

چنانچه مستور نگذاشته و مسطور داشته ایم میرزا تقی خان اتابک اعظم در طی واقعات
و مقاتلات مشروحه قبل با تاثر و تغیر شکایات و شکایات متوالیه از متنفذین ملاها و غیرهم
یافته تعرض حضرت نقطه اولی را در ضمیر گرفت و متدرجاً بر این عزم ثابت

در این گشت که رفع انتقامات را بوسیله قتل مظلوم نماید آورده از آنجمله شیرازی معروف
زاکانی آنها را دولت ترغیب داده در باره او مذاکره نمودند و صاحبقران فتحعلی میرزا قاجار نوه
(احتشام الدوله بود و بعداً صدر اعظم شد) که در آن ایام متصدی حکومت بود و بحسب شکایت جمال ا
ارتباط داشت صریحاً اظهار رای مخالف نموده چنین گفت که سیدی معصوم و پرهیزکار
و مستدین و عبادت شعار را بمفتریات دشمنان و بسبب اسباب انقلاب و شورش در
تعرض نمودن و تسبیب آنها را در آوردن و جور کشیدن مخالف حزم و سلامت و سعادت و موجب
حرمان از رضای حضرت رسالت و ائمه ولایت و امامت و مورث شقاوت و انتقام الهی است
ولی میرزا آقاخان بنام تأمین مملکت امتثالی بدانسان نمود و میرزا آقاخان خدمت آنها
که حضرت نقطه اولی را از اصفهان بعنوان طهران مامورین میبردند مخفیانه کاشان منصرف
دولت صاحبقرانی . بود و در آنجا حاجی میرزا جانی کاشانی با او ملاقات و صحبت مذکور
این امر نمود و او بسمع همایون رسانید و اقتضا کرد که ذکرش در محضر اعلی شده و او در حقش فرمانی
که با نسبت گرفتن شاهی بطهران عودت کند همینکه ماجرای محضر آن بزرگوار معروض گشت و او را
مرخص نمودند بطهران وصولش مقارن صفحی از مناصب دولتیان واقع شد و ما قبلاً اشاره
کردیم که حشمتش در طهران بسیار و با اختیار رجال الهی بود و جناب قرة العین در آیام توقف
در طهران بموجب دستور حکمت کبری در انعزالت اقامت داشت و میرزا آقاخان گاه گاهی ایام
عودت بطهران یافته اعتماد الدوله شده و پسرش میرزا کاظم خان مستوفی گشت میرزا
تقی خان در مناصب امور تصفیه تلگرافی از او استمداد مینمود ولی در انتقام حضرت را نیز فرصت
و فرمانی متضمن او را در خوی میرزا احسن خان وزیر ارزنه نمود و میرزا یحیی را حکمران آنجا
که او را بهمراهی حکمرانی آذربایجان داشت صادر نمود و انجام آن امر خطیر را خواست به

بر عهده او گذارد و او از شاهزادگان بزرگ و رجال صف اول ایران و عم ناصرالدین شاه
بود و قبلاً در ضمن شرح فتنه خراسان نگاشتیم که چندین بار با جناب باب الباب صحبت داشت
از مقام و مرام این امر بدیع تا درجه استحضار یافت و در این موقع که چنین فرمانی از امیر کبیر
برای وی صادر شد چون در حق فرمان شهادت و دلالتی راجع بقصد تعرض رب اعلی نبود بی
مضایقه سلیمانخان افشار شاهسون ملقب بصاحب اختیار را مأمور داشت که با سواران
خود آنحضرت را از سجن چهریق بتبریز حاضر نماید و او با سی سوار بچهریق رفته آن مظلوم را از
یحیی خان تسلیم گرفته بصوب تبریز برد و همراهان از اصحاب در آن سفر آقا سید حسین یزدی کاتب
و برادرش آقا سید حسن بودند که در خدمتش گهی سواره و گهی پیاده تا تبریز شتافتند و نیز
ملا حسین دخیل مراغه و حاجی سید خلیل مدائنی و ملا علی کهنه شهری بنوع ملاحظه و تقیه سابقاً و لاحقاً
طی طریق مینمودند و در منازل طول راه در محلی جداگانه اقامت گرفته بزیارتش فائز
میگشتند آنگاه در منزل خود توقف میکردند و در کهنه شهر سلماس میرزا لطفعلی سابق الذکر آنحضرت را
بخانه خویش میهمان برد و سلیمانخان و سواران را نیز ضیافت نمود و حتی علوفه اسبانشان
را داد و سیزده شبانه روز بپذیرائی پرداخت و با وجود کثرت خدام و نوکران
خود مباشرت بردن شام و ناهار و چای و غیره در محضر آنحضرت و مبادرت بشستن دستهایش
مینمود و از اهالی آنانکه قبلاً بملاقاتش فائز گشتند گروه گروه پی زیارتش رفتند و جمعیت
مؤمنین و احباب در کهنه شهر معروف و بشجاعت و تهور موصوف بودند و همینکه مسموع و مفهوم
داشتند که در این سفر ویرا بتبریز میبرند تا در مجمع علماء از دعوت و عقیدت خود توبه و
استغفار نماید ورنه ویرا بقتل آورند در مسدود برآمدند که با سلیمانخان و سوارانش مقاومت
کنند و آن مظلوم را از دستشان بگیرند و لذا اسلحه و ادوات قتال بسیار در مسجد حاجی ملا محمد

سلطان مسعود خواهم آورد و مردمکه ناگهان در آنجا جمع شده بر سواران بتازند ولی در وقت سحر آن روز
دانیال قاضی تبریز را اعلان داد و همه بامداد را در مسجد جمع شدند و بر منبر برآمده خطبه
کرد و عنوان نامه را از خبر نقطه اول ابلاغ داشت که دست از مهاجمه بازدارند و او را
در دست سواران بازگذارند و تسلیم تقدیرات الهیه و مصالح غیبیه گردند سپس سلیمانخان و
سواران آنحضرت را از کهنه شهر بطوب تبریز با خود برند و در روز پنجم شعبان سال ۱۲۶۶
وارد شهر شدند ولدی الورود فرمان را با مراعات تکریم و احترام
بخانه که حکمران معین داشت سکنی دادند و سه روز بعد از ورود شاهزاده حکمران تبریز فرمانی جدید از
صدر اعظم قائم مقام بنام سلیمانخان و وزیر نظام رسید که آن بزرگوار را
بقتل آورد و از همراهانش نیز هر که اهتمام و اقرار بامان جدید ننماید بقتل رسد و فوج ارامنه که در
تحت فرماندهی سامخان بودند مأمور انجام وظیفه شوند که در محوطه سربازخانه شهر آنحضرت را
تیرباران کنند و شاهزاده پس از مطالعه فرمان برخود لرزید و از انجام حکم سرباز زد
و چون نوع از وزیر نظام تعدی جست که مباشرت بقتل سیدی عالم و عابد و متقی
و از اعاظم سادات آذربایجان و مقام من نیست چون بیشک بانه یزید پلید و ابن زیاد مبدنهاد
و شمر بی رحم نیستم که دست بخون فرزند دلبند حقیقی رسول الله آلوده نمایم و مرا در خور آنکه
بمبارزه و جنگ با اقوام و دول خارجیه و طاغیه ام مأمور دارند تا با شجاعت و کفایت
ذاتی خود مملکت و دولت را از اعادی نجات بخشم و از او خواست امیر ارتش را با امیر
کبیر انداخته قتل اعاظم وزیر نظام آنمظلوم و همراهانش را بهمان عمارت ارک که در دوره سفر
سابقه بعنوان زندان و محبس بود و محبوس نمودند و تفصیل واقع را با امیر نظام نما
و با تفاق بدربار و دستور گشت و حضرت اعلی با همان مذکور در ارک بودند امیرزا محمد علی زنوز

زنوزی (انیس) از آغاز ورود آنحضرت بتبریز بمحضرش شتافت و تا حین شهادت نزد وی
مراوده مینمود و عدهٔ از نفوس مؤمن و منکر در آن ایام نزد وی ذهاب و ایاب میکردند و از آنجمله
ملا حسین دخیل و ملا احمد ابدال بودند آورده اند یکی از مشاهیر اهالی تبریز که بمحضر وی رفت حاجی
ملا آقا کشی هروی بود و او بر مسند ریاست طریقت جلوس و اغلب اعاظم از قبیل میرزا جعفر خان
مشیرالدوله و حاجی میرزا مهدی کلانتر تبریز و امثالهما با و ارادت داشتند و سلسله
نسبش بشیخ مقتول شهاب الدین سهروردی میرسید و جانشین حاجی ملا عباس علی
بنامی مشهور بود حکایت کنند که او پیوسته میگفت اولیا مسند طریقت در این ایام بسیارند
و فرق بین من و ایشان این است که چراغ من بنور قائم آل محمد اتصال خواهد یافت و حضرت نقطه اولی
بدو محبت و ملاطفت میفرمود و انگشتر خویش را از انگشت بیرون کرده بدو بخشید و او مقرب زمان
شهادت عظمی یعنی تا وقتیکه مأمورین دولت مردم را از مراوده ممنوع نداشتند بزیارت
آنحضرت میرفت و سلسله شان بزیور ایمان این امر مزین گشته نهر عرفانشان بحر
معرفت بدیعه واصل گردید و نائب حاجی ملا آقای مذکور ملا مصطفی باغمیشهٔ تبریزی از
مؤمنین نامور این امر بود و نیز میرزا محمد تقی عارف خوش نویس که در غالب اوقات
کتابت و استنساخ الواح و آیات میکرد نیابت از او داشت و نیز از جمله مشاهیر
تبریز که بملاقات آنحضرت رفت آورده اند ملا فرج الله نام اعمی بود که بین الناس
بنام جناب شهرت داشت و از طبقه معممین و علما بوده همواره سوار بر اسب باتفاق
دو نوکر ذهاب و ایاب میکرد که یکی عصاکش و دیگری نگهدار اسبش بودند و او در آنروز بملاقات
شاهزاده حکمران رفت شاهزاده وی را تشویق کرد که با آنحضرت ملاقات و مفاوضه نماید
لذا بارک رفته بحجره که محل آنحضرت بود ورود یافت و بعد از القاء تحیت و تلقی جواب

از لسان آن بزرگوار بدلالت آقا سید حسین و آقا میرزا محمد علی بنشست و آغاز مکالمه بطریق تکبر و غرور نمود و چون دعوت قائمیت و احتجاج بآیات فطریه و علوم لدنیه از آنحضرت شنید با وی گفتگو و سؤال کرد که بگو ببینم ضرب چه صیغه است لاجرم آنحضرت باو جوابی نداد و میرزا محمد علی که در غایت ادب و خضوع عمامه بر سر و دستها از آستین عبا در آورده در گوشه ایستاده بود بیطاقت شده این عبارت بر زبان راند سبحان الله در این سواد اعظم اسلامی یکنفر بصیر و بینا یافت نشد که برای تمیز حق از باطل نزد این بزرگوار بفرستند و این اعمی را فرستادند و چنین سؤالی که از کودکی نتوان نمود از مدعی و مؤسس چنین مقام و امر عظیم مینماید من کان فی هذه الدنیا اعمی فهو فی الآخرة اعمی و ملا فرج الله مذکور پس از لمحه سکوت و تفکر مستخدم خود را ندا کرد تا زیر بغلش را گرفته خارج شدند و سوار بر اسبش بدار الحکومه رفته بشاهزاده حکمران گفت من چیزی نفهمیدم امر بسیار سهلی را پرسیدم و او در جواب فرو ماند

شرح مفجعه عظمی یعنی شهادت حضرت نقطه اولی

و حضرت نقطه اولی بشرح مذکور ایامی چند در قلعه ارک متوقف و محصور بود تا فرمان امیر نظام برادرش میرزا حسنخان رسید و آن وظیفه شریره بعهده او محول گردید که از رؤس مجتهدین و متنفذین معممین تبریز فتوی قتل آن مظلوم را گرفته قبل از آنکه شهر صیام فرا رسد وی را بشهادت رساند و او شروع بتهیه مقدمات قتل آن بزرگوار نمود و نخست فراشباشی را که نیز میرزا حسنخان نام داشت فرمان داد تا آنحضرت را در حالیکه عمامه و شال سیادت را از او دور کردند با حسنین مذکورین از قلعه ارک بسربازخانه واقعه در شهر برده در یکی از حجرات حبس و توقیف کنند و در چنان حال موقعیکه ایشان را بقرب سرباز

سر باز خانه رسانده آقا میرزا محمد علی زنوزی باشعف وانجذابیکه از تمام مشغولی واحوالش
انوار انقطاع وفداکاری میدرخشید رسیده وخود را بانحضرت نزدیک کرده دامنش را گرفته
التماس نمود که باو اجازه مرافقت دهد واز خویش منفک نسازد وآن بزرگوار ویرا اطمینان
داد که از آنچه خداوند مقدر فرموده نصیب خواهد برد ولذا مأمورین اورا نیز همراه کردند و
هم درین طرین ایصال انحضرت بسرباز خانه بعضی دیگر از بابیان متوقد الایمان خود را
بموکب مذکور بانحضرت رساندند وبالتماس واصرار ایشان پیوستند وفراشباشی باجمعیت مامورین
ومستحفظین وزنان وسیان وغیرهم انمظلوم با همان مذکورش را بسرباز خانه وارد ساخته درحجره
داخل کرده درآنرا از بیرون بستند وچهل تن از همبازان سیحی ارومیه که درتحت فرماندهی
ساعدخان سیحی جدید الاسلام بود باموری بمحافظت سرباز خانه ومحبوسین موظف
گشتند ودرپشت بام واطراف حجره درساعات روز وشب بیدار بوده مواظبت ومحافظت
مینمودند ودو تن از ایشان درطبقه زیر حجره میزیستند واصحاب در آنشب که آخرین اوقات
لقا ووصال وختمی ساعات اشراقش در ایجهان پر ملال بود گهی وی را در حال مناجات
وراز ونیاز پرسوز وگداز باجمعبوب بی انباز دیدند وبیانات وکلماتی بغایت مؤثر وجذاب
از او شنیدند وبسیاری ویرا مستغرق درافکاری عمیق ومنغمر در بحر اعزان مشاهده نمودند
که در آنحال با بیات واشعار وکلمات وآثاری در باب بیوفائی روزگار وقدرناشناسی
مردم ناپایدار تمثل مینمود ودمی در حالت بشعف وسرور از عروج اینحال ظلمت ودثور بجهان
بقا وانوار دیده میشد ونیز در آنشب مواعظی بسیار مؤثر وسودمند ودستورهائی
بدیگران داده بعضی بعنوان خصوصاً باقا سید حسین فرموده ودر خدمات ودانشمندی
برای نشر امر الهی تاکید نمود وباو امر داد که آنمطالب را بمنیرین ابلاغ نماید آورده اند

که در آنشب نوبتی روی بایان نموده فرمود فردا روز شهادت من است واحدا با دست خود آنچه
آرزو پیشان بوده بجای خواهند آورد و مسرت خواهند نمود ایکاش یکی از دوستان من
این دل شب مرا با دست دوستی میکشت تا فردا در چنگ دشمنان نیفتم و چون این سخنان
از وی بشنیدند چنان مرتعش و متوحش شدند که قادر بر تکلم و حرکت نبودند ولی در آنمیان
میرزا احمد علی زنوزی برخاست و خویش را بجانب حضرت بیارات و در اثنای که سازین عزم و حرکت
و اضطراب بودند او را ممانعت مینمودند آنحضرت با ایشان خطاب کرده فرمود حالا خوب
واضح شده که آقا محمد علی در روز عظیم فردا با من است و با کلمه آنشب را تا صباح بپایان برده
و بسبب غم فراق هجر و فراق طلوع نمود و وقت مصیبت کبری فرا رسید پس وزیر نظام بفراشباشی
امر داد که از مجرمان و منافقان حکم قتل آن مظلوم را بگیرد و چنین مقرر بود که انجمنی مؤلف از علمای
مشهور و مستشرعی تبریز تشکیل دهند و آنحضرت را حاضر کرده مناظره و مباحثه
نمایند و حقانیت مذهب خود را کشف و عیان دارند آنگاه حکم قتل دهند لذا در یکی از ابنیه دولت
واقع در ارسنباز خانه مجمع مهمی بدین طریق منعقد شد که از مستشرعیه حاجی محمد ممقانی و میرزا علی
مشهور بمجتهد و میرزا ابو القاسم پسر برادر وی که میرزای کلانتر نام داشت و دیگر آقا مرتضی قلی
و حاجی ملا علم و جمعی از همرهانشان بودند و از مقدسه حاجی میرزا باقر مجتهد و امام جمعه پسر میرزا احمد
مجتهد و امام جمعه و دیگر حاجی ملا شریف و اعاظ طلاب شریف العلما و جمعی از همرهانشان
بودند و قبل از آنکه آنحضرت را از حجره سرباز خانه بمجمع مذکور برند آقا سید حسین ازدو
مستدلا گوید که آیا در همه مسائل از او در خصوص عقیدت و ایمانش با آنحضرت
چه طریقی را اتخاذ نماید اعتراف و اقرار بحقانیت کند و یا کتمان و تقیه را پیشه گرفته
خود را خلاص از آن ورطه گوید و آنحضرت بدو فرمود که در پاسخ طریق تقیه را پیشه نماید و

وتبری از این عقیدت کند تا از کشته شدن مصون و محروس ماند و آنچه از حقائق و بواطن امر که در طل
دست مساعی جنبش با آن بزرگوار دیده و فهمیده بود بسمع اخبار و ابلاغ نماید و هنوز مشغول بمکالمه بودند
که فراشباشی رسید و منهی با تاسیه حسین داده دستش را بطرفی کشید و توبیخ و تشدد کرد و آنحضرت
روی بفراشباشی کرده فرمود از آنچه باید باو گویم هیچ باز نمیماند مرا باز دارد و اگر جمیع من فی العالم
بمقاومت و مضادت من مسلح شوند نخواهند توانست که مرا از ابلاغ و اکمال نوایم ممنوع سازند
و فراشباشی از استماع و مشاهدهٔ آن اقوال و احوال بی بقدرت علیهٔ نمی برده ساکت برجای ماند
سپهسالار همان را در همان حجره برجای گذاشتند و آنحضرت را با میرزا احمد علی برای بردن نزد خانها از
آنحجره بیرون آوردند و آنحضرت را تنها در مجمع مذکور وارد کردند و اعضاء آن انجمن پس از مکالمات
چندی باوی و مذاکراتی فیمابین خود برخواسته متفرق شدند چه که آمدن جماعت شیخی و متشرعی
با یکدیگر اختلاف عقیدت در غایت و خصومت داشتند و از همدیگر مطمئن نبودند و هریک
دیگری را همیشه متهم در امور محذوره میخواست تا خود در آسایش و امان بوده اختیار با دیگری متوقف
باشد لهذا در این بار اتفاق نیافتند و فوتی بقتل نمشکلوم ندادند و وزیر نظام را مقصود حاصل
نشد پس فراشباشی را مامور نمود تا نمشکلوم را بمنازل ببرد و هریک با وی ملاقات انفرادی
کرده جوابهای قوتی دهند و او همچنین از نظامیان و دژخیمان و مامورین مسلح دیگر هم را بنوبه
کرده نمشکلوم را از حجرهٔ سرباز خانه بیرون آورده امر داد تا مامورین او را احاطه نمودند
و بخصوص خواست از هجوم بایه در بودن او در جوانبش تا مسافتی کسی را راه ندادند و کمال
آنچه باید نمودند و همچنین فوج نخست او را منزل بمنزل تا محمد مقانی بردند و او چون در تمام
پذیرش شدتهای او را خواست آنحضرت و پاسخ کافی اتباع فرموده سنم آنکسیکه گمان دارد
سزاوار بود که از نثار ظهورش داشتید و برای ظهورش العجل العجل یا صاحب الزمان میگوید

پس ملا محمد در مقام رد و ایراد گفت موافق اخبار مرویه چون قائم موعود ظهور نماید نماز بر صاحب
را از میان گوشت و ناخن انگشت ابهام خویش بیرون آرد و بحضرت در جواب او چنین
خطاب فرمود جناب آخوند میان گوشت و ناخن شتر خانه نیست که از آنجا شتر بیرون
باید و اخبار مرویه را در صورت صحت سند باید دانست که معنی و حقیقتی غیر از ظاهر
غیر معقوله مراد و مقصودی باشد و ملا محمد از شنیدن این سخن برشفت و کلمه تکفیر و تحقیری
در حق وی بر زبان راند پس ملا مرتضی قلی که در آنجا حضور داشت رو با مظلوم نموده گفت
در اخبار مرویه حکایات بسیاری برای ظهور موعود ماثور است و هیچیک از آنها آشکار
نشد و از آنجمله طلوع شمس از مغرب میباشد آیا کی آفتاب از مغرب طلوع نمود و که دید
بشنید و بحضرت در پاسخش فرمود اگر با دیدهٔ بینا و با عقل خالی از غرض و تعصب و با نظر
انصاف بنگرید همی بینید جمیع آنها ظاهر شدند و آنش حقیقت نیز که از مغرب آن یعنی از
سماوات ما همه نیز طلوع کرده ام و آنا طلوع کردن آفتاب مشهود از مغرب خود محال و غیر معقول است
در این وقت ملا محمد مرتضی قلی و سایر اصحاب علام از شنیدن که در آنجا حاضر بودند
مشروح بنگفته بحضرت نمودند یکی گفت همه معجزات مرویه از انبیا و اولیا از امور غیر معقوله
پس بنا بر این باید همه را انکار کرد و تأویل نمود و با کدیگر لختی بدین نمط صحبت داشتند
و سخنانشان طویل انجامید و فراش باشی رو بملا محمد نموده پرسید نتیجه این گفتگو
چه شد و گفت اگر از من چیز پرسید میگویم این شخص کافر و مرتد و واجب القتل است
و آنان را از سخن محزون و متأثر و متحیر شد و ملا محمد را محل توجه و طرف قبله
و خطاب خود ساخته و با لحن رقت انگیزی فرمود قبلهٔ من آیا فتوی بقتل من میدهید
او در جواب با حال اعراض تأسف یا گفت قبلهٔ شما من نیستم شیطان است پس

آنحضرت از این سخن وی انضجار و تألم شدید یافته فرمود منهم با او سخن میگویم و با تأمل
از جای برخواست و در اثنای که چند ساعتی قبل از ظهر بود تا محمد برای تهیهٔ مقدمات رفتن بمسجد
باندرون خانه رفت و دیگران نیز متفرق شدند و فراشباشی و مأمورین المظلوم را برای خانه
میرزا باقر مجتهد بردند و چون بدانجا رسیدند و او از خبر شنید از اندرون خانه بیرون نیامد و از
ملاقات امتناع ورزید لاجرم مأمورین آنحضرت را بحجره سربازخانه عودت دادند و فراش
بمیرزا گفت فراشباشی دفتر خود را نزد ملا محمد معتمالی گسیل داشت و پیام فرمود که در این اقدامات
نه از مجلس علماء و نه از مکالمات خصوصی شما در باب سید باب نتیجه حاصل نشد و هما نا این امر
و تفکر در معنی مستدل در انجام امر هیکل میباشد حال اگر عقیدت خود را در بارهٔ وی نوشته
و مهر و امضا کردید فبها و الا از شما شکایت با تابک اعظم خواهم داشت لاجرم ملا محمد
از استماع ابلاغ مقالی اندیشه کرد ولی تأمل قلم برگرفت و حکم قتل آنمظلوم را باینمضمون نوشت
که من در امر سید باب قبل از انکه با او ملاقات و مکالمه نمایم در تردد و تحیر بودم و چون کتابت
و آیات و آثار فائقهٔ او را دیدم چیزی نمیفهمیدم و در نزد خود چنین میدانستم که دچار
خیالات است و یا در اشتباه افتاده و امرش بر خودش مشتبه شده ولی همینکه در مجلس ولیعهد
مشافهة سئوال و جواب کردم او را در کمال عقل و فراست یافتم و عدم اشتباهش بر من ثابت
و روشن شد و دانستم شعور عالم و عقل کامل دارد و بر امر خود باشتباه نیفتاد بلکه آن اساس را
برای دل ربایت فراهم آورده میخواهد صاحب فرمانروائی و سلطنت گردد و بر جنبت شما بر انام
اقتدا نماید و بنابراین دم کافر محض است و قتل او واجب و هر کس او را بقتل نرساند مرتد
و در ذمهٔ او لعنت است من نوشته تبریزی نمود و مهر و امضای خویش منضم و ممضی کرد
و فراشباشی خوشنود باشی تسلیم داشت و ایشان ورقه فتوی را نزد سایر علماء مشیخیه

از قبیل ... در ترجمهٔ قتل علم الهدی و میرزا علی و پسر شیخ الاسلام و میرزا ابوالقاسم و غیرهم بردند
تا بتصدیق ایشان قتل ایشان را جایز کرده . ورقه را مهر و امضا نمودند پس صورت فتاوی را نزد میرزا آقا برده و او
چون فتوی را تا آخر دید و مهر و امضای علمای شیخیه را دید مطمئن و مسرور گشت و قلم برداشته
بدین مضمون بر ورقه رقم کرد که من و پدرم همانا از اول امر شیخیه باب را بکمال عقل و شعور میدانستیم
و بر حقیقت و واضح بود که میخواهد بدین وسیله مالک و سلطنت شود و کفر او و تابعینش نزد من از کفر
سایر کفار بیشتر است و واجب القتل میباشد و در خاتمه لعنت بر آنحضرت و پیروانش نوشته
تسبیری کرده با خاتم و امضای خود مختوم و ممضی داشت
و احتیاج مجادلات مجدد و بحث با حضرت نقطهٔ اولی نشد پس آن ورقه را نزد سایر علمای تبریز
در ترجمهٔ قتل شریف و غیره بردند و ایشان نیز مهر و امضا نهادند . چون وزیر نظام فتاوی
را دید گرفت و بنزد باشی دستور و فرمان قتل مظلوم داد و او سامان سرتیپ فوج سیمی ارومیه
مأمور بقتل آن بزرگوار را امضا نمود و آنحضرت و میرزا محمد علی را تسلیم وی داد و آقا میرزا محمد علی را برای اینکه
شاید از دشمن آقا سید علی نوری از علمای محترم تبریز بود و سعی در تبرئهٔ او استدعا میشد نمود
ولی نتیجه نبخشید و ایشان محبوس و دلداده و
دشمن شهادت با آنحضرت بود که اقدامات ثمری نبخشید چنانچه در محضر علمای محترم قتل سخت برآشفته
گفته بود گفتهٔ او را از جهت اقدامش بقتل آنحضرت ملامت و توبیخ کرده و با غصه پس از
اعدام زرگنده را فراشباشی خواست او را در همان قبره با تفنگ نگهداره و او با تفنگ
گلوله را از خود دور کرده با آنحضرت و قبل از خود را نیز باری بردند و سامان از
یکی از سپاهیان روسی بود و در مصاربات واقعه بین ایران و روس بدست سپاه ایران
اسیر افتاده و او را سامان گرفتند و فوجی مرکب از [illegible]

سالدات روس تشکیل کرده در تحت فرماندهیش قرار دادند و سامخان مذکور مسجدی در محلهٔ معروف
بارمنستان در تبریز بنا کرد که بنام مسجد سامخان مشهور گشت و ما قبلاً در شرح فتنهٔ خراسان حسن
سلوک وی را نسبت باصحاب خراسان نگاشتیم و در اینموقع بحضرت نقطهٔ اولی معروض داشت که اگر
این امر حق است نوعی شود که بدست ما این فاجعه واقع نگردد و آن مظلوم بدو چنین فرمود
که تو بموجب دستوری که داری عمل کن و اگر در نیت خود صادقی خدا قادر است که بدست تو این عمل
را واقع نسازد پس فراشباشی سامخان را فرمان داد که فوج خود را مهیا کرده تفنگهایشان را
پر نموده در سربازخانه منتظر بایستادند و بر درهای سربازخانه و پشت بام دیده بانان را
با اسلحه بگماشتند که اگر بابیه برای استخلاص هجوم کنند نگذارند و جمعیت تماشائیان از مردم
متفرقه و جمع کثیری از چاکران درباری و نظامی پشت بامها و محوطه را مملو کرده ازدحام عظیمی بود
و این واقعه در ظهر یوم یکشنبه بیست و هشتم شعبان یکهزار و دویست و شصت و شش هجری قمری که یکصد و دوازده
روز از نوروز و نوزدهم تیرماه و مطابق یازدهم جولای هزار و هشتصد و چهل و نه میلادی بود واقع شد
و دو ساعت قبل از ظهر درب حجره ئیکه آنحضرت و همراهانش در آن مسجون بودند باز کرده و او را در حالیکه

حاجی میرزا جانی نوشته پادشاه روس فرستاده بود بنزد ایلچی تبریز که شرح احوالات حضرت را معلوم نماید بجهت من ارسال دارد
همینکه این خبر رسید آنحضرت را شهید نموده بودند جناب آقا سید محمد حسین محرر حضرت را که در تبریز حبس بود خواستند بمجلس خود
و از احوالات آنحضرت و علامات ایشان مستفسر بودند جناب آقا سید محمد حسین بواسطهٔ مسلمانان جرأت بذکر احوالات
آنحضرت بنحو صراحت ننمودند ولی بر سبیل اشارات بعضی مطالب را القا فرمودند و بعضی نوشتجات هم دادند و سبب تفحص
ایشان در امر حضرت چند چیز بود .....
خلاصه آقا سید محمد حسین را بواسطهٔ همین واقعه تفحص ایلچی ها از تبریز بطهران آورده و حبس شدید نمودند

[illegible] بیرون آورده بدست پسر حسن آهنین پزدی مسمی [illegible]
[illegible] جواب گفتند که در نزد آن بزرگوار کاتب و مستخدم میباشند و [illegible]
دستیاری دولت و خدمت مملکت میداشتند لذا فراتش باشی ارشاد در همان [illegible]

ذکر شهادت آنحضرت بتکلیف

معلوم نماید آنگاه وزیر میرزا احمد علی مجدداً باز پرس کردند و او کما
سبق با کمال عشق و انجذاب تصدیق بایمان جدید نموده گفت برای شهادت در راه امر آن
بزرگوار آماده و آرزومند میباشد پس در [illegible] دولا کرد و گفت [illegible]
را گره زدند و میخ آهنین بر دیوار مابین حجره محل حبس و حجرهٔ مجاورش کوبیدند و وسط
ریسمانها را بر سینهٔ مظلوم میرزا احمد علی انداختند و دو طرف ریسمانها را از زیر بغلشان
و از پشت سر گره زده بمیخ آهنی انداختند و بهمای دیوار سنگی
که حجرهٔ حبس از سه ربع زرع بیش نبود و میرزا احمد علی نیز از ساعتان چنین خواهش نمود که او را نیز
با دو نفر که روی با آنحضرت بوده و سرشان بر سینهٔ آن بزرگوار و هیکلش سپر گلوله های دشمن
بود بیندازند و لذا آنها من عاشق و فدا کار صادق در دم واپسین بدن خود را فدای آنحضرت
نمودند و [illegible] بدن سینه آهنین نهاده با قدرت [illegible] آنروح [illegible] آنی آهنگ جهان
[illegible] و چنان [illegible] هیکل بنوع مذکور در وسط دیوار مستقر گرفته فوج ساعتان را که [illegible]
با نظر بود شش نفر شش را پشت یکدیگر قرار دادند و فاصله ها بین تفنگهای صف اول
و آنرا صف دوم با قدری عقب تر قرار داشت و همینکه فرمان دادند و پیکان تفنگ امور را بنوعی
[illegible] نمودند خود را کنار کشیدند پس صف اول بفرمان ساعتان یکبار
تفنگ گرفتند آنگاه صف دوم تفنگهای خود را گشاده دادند دیگر

[illegible] آورده [illegible] بیرون [illegible] حجره [illegible] بازخانه خارج کرده [illegible] نوع [illegible]
[illegible] سالک [illegible] بهم و [illegible] طلب حق جاوید [illegible] که [illegible] خروج از ایران

و با او خرده منتظم آمده و همه یکدل را هدف ساخته نوزده دو ضلیع بارود فضای سربازخانه چنان
تیره و تار شد که در مسافت نزدیک یکدیگر را نمیدیدند و چون دود متلاشی گشت و آماده متوجه
شدند حضرت رب الجلال را بر آنجا که آویزان بود ندیدند ولی میرزا محمد علی در پای آن پایه ایستاده و
بردم نگران بود ازدحام همه غریبی در انبوه تماشاییان حتی در سربازان و در خیابان
بلبزشد یکی گفت غائب شد دیگری گفت بآسمان عروج کرد هرکس سخنی میگفت پس مأمورین
نزد میرزا محمد علی رفته از حال آنحضرت پرسیدند گفت همینکه گلوله رسیدنها را گسیخت و ما برزمین
آمدیم آنحضرت بادرون حجره رفت و چنان گفتند مگر بجهت فرار کردن او را از چنگ ما خلاص
میکند و جناب باکمال بشاشت و قدرت گفت برای فرار نه بلکه برای اتمام وصیت و نصیحت
واکمال حجت بود در همینان فراشباشی و قوچهای سلطان نام بادرون حجره شتافتند و دیگران
نیز بعقبشان رفتند و دیدند که آنمظلوم با اطمینان مشغول بمکالمه است و همینکه نظرش
بفراشباشی افتاد بدو خطاب نموده فرمود حال فرایم را انجام رسانم گفتند هرا تمام گنهم
موقوف است که قصود خود را انجام دهید و فراشباشی از استماع انمقال و تذکر در سوابق
احوال برخود بلرزید و تأثر شدید یافت و از مباشرت در امر شهادت قدری آهسته نمود
آهسته خواست و بعد از آنکه از آنحضرت دیده پوشیده بردم دیگر نیز گفت و بواسطه تعالل
او بیشتر جذبات ایمان تأثر شدند و سامخان نیز با قدری تأمل از مباشرت بقتل استنکاف
ورزیدند و بیان آنحضرت از سربازخانه بیرون فرستند و او بصراحت گفت که اگر از طرف
میرزا تقی خان امیر نیز بیایند هرگز با دست خود انتقام نخواهم پرداخت ولی قوچهای سلطان
ذکر کرده بیان آنحضرت را گرفته شدت و غلظت بکار برده و صورت حال را بیان نموده از آنجا
بردو بکشتن دادند و بعد از بنوع مذکور آنحضرت و میرزا محمد علی را بسیمان انداخته آویزان کردند

پس از آن بیان بیک خشمناک که سرهنگ فوج فاطمه رکنان بود قدم پیش نهاده نزد وزیر نظام
رفته مطلب را انجام کار شده از قضایه عظمی را بانجام رساند آورده اند در ایام که سربازان
فوج خود را برای شلیک حاضر و مهیا کرد و مشغول انباشتن تفنگها بسرب و باروت بودند
حضرت رتبت اعلی کماقی میفرمود که نزد یکان و آشنایان بزبان فارسی سخن میزدند و میگفتند
و آنانکه در مسافت بعیده واقع از هیاهوی ازدحام تماشائیان چیزی نمیشنیدند و میدیدند
خیال میکردند همین بود که ایردم جاهل و غافل خدای من و خاتم انبیا و ائمه هدای امجاد
و تخت سلطنتی من از من قائم موعود منتظر هستم آیا سزاوار است که هر جا نام من مذکور گردد چنانها
قیام نمایند ولی با خود هم اینگونه رفتار ننمائید همانا از بسخط خدا که قریب النزول است بترسید
و بهبود و اصلاح نفس خود رحم نمائید الی آخر و چون آقا جان بیک فرمانداد و همه سربازان بیکبار
تفنگهای آتش بار را گشاد دادند در این بار گلوله ها اصابت نموده جمعه ها مشبک شدند بطوریکه
خانم و کلوم در هم کوبیده و منکوب گردیدند و باکله در خیابان و چاکران حکومت و نظامیان
دو جنبه تماشائی را از دیوار ها بین آورده در همان نزدیک افکندند و تا بعد از ظهر
روز مذکور مطروح بودند و مردم گروه گروه بتماشا میرفتند بعضی شاهدان
دیدنی پوشان و جمعی متأسف از اصابت آتشه گلوله بسالوسان بودند و در وقت شلیک
وزیر نظام نزدیک جسدها بیرون دروازه شهر کشیده بکنار خندق
و چنان میگویند که جماعت بابیه آنها را برداشته و برده اند لذا چهار دسته
از سربازان را که هر دسته دو تن بودند بنگهبانی گماشتند تا ان دو تن که باقیه دارند
آنها را بسوزانند و یا بگذارند تا بپوسند و از بین بروند شب اول بدون حادثه گذشت و در صبح روز بعد قونسول دولت

آقا جان بیک یاور اول افتخارات از طرف دولت رتبه سرتیپ یافت و او با مژده وصال ۱۲۷۲ [illegible] رتبه جلالت انتهای
[illegible] نکلس محترم و مشارالیه از اثر و زبانه کشتن متاشی و مضمحل گردید

و صورت [illegible] جسد مطروح را بهمان حالی که افتاده بودند ترسیم نموده با خود برد و از عمر آنحضرت
در حین شهادت سی و یک سال و هفت ماه و بیست و هفت روز از سنین قمریه و سی سال و نیم از سنین
شمسیه و از آغاز ظهورش شش سال و سه ماه و بیست و دو روز از سنین قمریه و شش سال و چهل و دو روز
از سنین شمسیه گذشته بود

نقل جسد مطهر حضرت

نقطهٔ اولی از تبریز بطهران و ذکر مقام اعلی در کوه کرمل حیفا

بشرحی که موجزاً در وصف احوال و ارتباط میرزا آقاخان نوری اعتماد الدوله نسبت باین امر و
نسبت بمقام عظمت ابهی قبلاً آوردیم او غالباً احکام و نظریات دولت ناصرالدین شاهی و
میرزا تقی خان را بمحضر ابهی ابلاغ میداشت و بعد از وقوع فاجعهٔ عظمای شهادت حضرت
نقطهٔ اولی نخست خبر را بآنمحضر رساند و اظهار داشت که بعد از این واقعه دیگر برای جمال ابهی
سختی از طرف دولت ایران نخواهد شد و گمان داشت که حرکت و نشر آن عقیدت بعد از
واقعهٔ شهادت انقطاع و خاتمه پذیرد ولی جمال ابهی بدو فرمودند که چنین نیست بلکه بالعکس این واقعه
مقدمهٔ ظهور واقعات معظمتری است که این امر را در ایران بلکه همه جهان منتشر خواهد ساخت
و در موقعیکه میرزا تقی خان فرمان بر قتل حضرت نقطهٔ اولی صادر کرد و قبل از آنکه فرمان
بتبریز برسد سلیمانخان پسر یحیی خان تبریزی که شخصی محترم در رجال دولت و از فدائیان آنحضرت
بود [illegible] مطلع شده با حرارت و طیش تمام چند تن از بابیه را با خود همراه نموده از
طهران بسپار آذربایجان گشت تا خود را بمأمورین و مستحفظین زده آنحضرت را از چنگ ایشان
مستخلص سازد ولی ورود بتبریز در روزی شد که شهادت آن مظلوم دو یوم قبل آن واقع گشت

لذا بستگان ایشان در نهایت تأثر و تأسف با برخی از شاهسیبانان آذربایجان خلاصت
و صحبت داشته و بالاخره متعهد و متفق شدند که لااقل بهر نوعی پیش آید جسد آنحضرت را از کنار
خندق و از تحت نظر سربازان بربایند و چون با حاجی میرزا مهدی کهنه تر سابق الذکر تبریز
که مردی سلیم النفس و متصوف و با نظر رأفت نسبت باین امر بود سابقه دوستی داشتند
ملاقات کرده راز را در میان نهادند و خواهش مساعدت نمودند. مشارالیه موافقت
کرده حاجی الله یار نام را که از سردسته ها و پهلوانان جیاک مناک و تبریز بود احضار نموده
از او درخواست کرد که شبانه با آنعده همراه شده مقصود را بانجام رساند لذا در آنشب دوم
شهادت پس از یکشب و روز که دو جسد برهنه در کنار خندق صریع و طریح بود و چهارساعت
تقریبا از شب گذشت عده مذکور یعنی حاجی الله یارخان و سلیمانخان و حاجی محمد تقی میلانی و حسین
میلانی و بعضی دیگر مسلحا بکنار خندق رفتند و اجساد مشروحه مطهره را گرفته در عبا
پیچیده بدوش کشیده بردند و شبانه تمام بمحل امنی که کارخانه حریربافی حاجی محمد تقی
مذکور در آنجا بود پنهان نمودند و سلیمانخان و حاجی محمد تقی مبلغی نقود بعنوان حق الخدمه بحاجی
الله یارخان دادند و شب را براحت نمودند و روز بعد صندوق ساختند صندوق آماده
ترتیب دادند و دو جسد مشروح را بحریر سفیدی پیچیده در صندوق تعبیه کردند و به سرعت
[illegible] در محل امنی گذاشتند و اولیای امور [illegible] ماجری را اخبار و ابلاغ کرده [illegible]
[illegible] نوشتند حسین میلانی مذکور. همانشب که اجساد را بکارخانه حریربافی بردند
بسرعت تمام بمیلان رفت و عبای آلوده بخون را در حوض خانه حاجی [illegible] شستند و
[illegible] یکبار [illegible] و از آنرو چون برای سلیمانخان [illegible] بالحاجی در
[illegible] جناب آقا سید [illegible] را مأمور فرمودند تا شخصی باکفایت و امین و شجاع را مأمور نمایند

این رشته جویا گردیده و نظر بآرزوی حضرت نقطه اولی که در حین توقف بشوشتر مستحفظین را مرخص نموده
فقط جناب الحاج سید جواد کربلائی آقا در بین آنها بجهت کمال تعلقی که بایشان داشت همواره زیارتی برای تمجید العلیم
دیار فرستاده و بصراحت آرزوی استقرار خویش را در آنجا اظهار داشته صندوق را
برای ارسال بایشان مهیا نمودند و حسن آقای تفرشی که از مؤمنین مخلصین بود و در
گمرک آقا در بایشان سمت نیابت رئیس داشت حامل صندوق و متقبل ایصال بایشان
گردید و با همه ورود و مشاکلی که در طرق داخلیه و سرحدات بلاد مملکت برای
حامل متقبل اتفاق افتاده بود و برای جلوگیری از تدلیسات و سرقتهای گمرکی از طرف اولیاء
دولت سخت گیری میشد و با همه اخطار یکه برای حامل جناب آقا در بایشان صفحه بود سالماً
صندوق را بالترتیب بایران و در امامزاده حسن وارد ساخته بمحضر ایشان اخبار نمود پس از زرگت
جناب آقا میرزا موسی کلیم و آقا ملا عبد الکریم (میرزا احمد کاتب) مأمور شدند تا صندوق را
تسلیم گرفته در نهایت احتیاط و استتار در بقعه ابن بابویه قرب مقبرهٔ عبد العلیم صحنوظاً
مکتوماً با امانت گذاشتند و احدی را از آن اطلاع نبود و پس در ایام اشراق انوار الهیه
در افق طهران بشرحیکه در گنبش چهارم خواهیم آورد در حدود سال هزار و دویست و هشتاد و سه ۱۲۸۳
آقا میرزا آقا منشیر کاشانی بموجب تعلیم جناب آقا میرزا موسی کلیم بمقبره ابن بابویه مشرف شده
و آنچه پیدا کرد نتوانست محل استقرار صندوق را پیدا کند و لی اندکی بعد از آن آقا جمال
بروجردی بموجب دستور ایشان بآنجا رفت و محل مقرر را یافت و برای استحضار دارنده
از صحت مطلب وارد طهران شده نشان دادند و در تاسف آنچه بر ایشان
وارد شده بود شرح دادند تا اینکه در سال یکهزار و سیصد و هفده ۱۳۱۷ هجری قمری از ایران
بزیارت عتبات عالیات و اراضی مقدسه انتقال یافته پس از جبل کرمل در مقام عظیم و جلیلی که مقر قبه

آشنا و بیگانه است مقر و مقام گرفت و بیان مقامات استقرار آنجسد مظلوم در دلهان و حواشی
و نیز بیان بناء مقام اعلی در جبل کرمل در بخش هفتم خواهد آمد

در صورت و سیرت
و آداب و صفات آنحضرت

جمال و کمال و جذابیت چهره همایون آنحضرت از تعمق در تصویر نادر النظیرش که تقریباً در بیست و نه
سالگیش ترسیم شده واضح و عیان است و آن طلعت روحانی را سیمائی نورانی بود و جبینی گشاده
و ابروانی مقوس و پیوسته چشمانی سیه فام و جذاب و گیرا و بینی نازک کشیده مشتمل بر قدری
برآمدگی در قسمت بالا که بعربی اقنی الانف خوانده میشود و خالی در جانب ایمن چهره نمایان
و جبینش بس جمیل و دلربا و اندامش معتدل و زیبا و قامتش تمام و رسا نه کوتاه نه بلند نه سمین و نه
مهزول رنگ بدن سفید مائل بگندم گون و چهره مطهر پر و مدور و در بریق و لمعان چون مه منور
و تمامت ترکیب اعضا و خلقت تام و کامل بود و اما رسم همایونش چنانچه مجملاً قبلاً نوشتیم
آقا بالا بیک نقاشباشی شیشوانی در ایام توقف آنحضرت در ارومیه (رضائیه)
طرح رسمی از او نموده و آن رسم ناتمام را پس از سالهای چندی تکمیل و تتمیم کرد و رسم دیگری
نیز از روی آن برداشت و آن هر دو رسم پس از چندی بمحضر جمال ابهی و نیز حضرت عبدالبهاء
بعکا فرستاده شد و در مخزن آنجا محفوظ ماند و شرح آنرا در بخشهای بعد میآوریم و سپس
از روی رسم دوم صوری تعدد و تکرر و انتشار یافت و اما حالت آداب و وقار و عظمت
و شخصیت و عذوبت و ملاحت در گفتار و رفتار چنان در او نمایان بود که مانند مغناطیس
قلوب [illegible] و حاضرین را جذب مینمود و از آداب جلوسش آنکه همیشه بر دو زانو می نشست

وبستها تا قدر انگشتان از آستین عبا بیرون میآورد و دست چپ را بر روی ران چپ مینهاد
و تسبیح در دست داشت و در حال قیام وشی عصا میگرفت و در نظافت و لطافت
و پاکیزگی در لباس و اندام ستار بالسان بود و از آداب اکل و شرب آنچه غذا بسیار لذیذ
تناول میفرمود و اگر غذائی برای وی حاضر میساختند که از طریق ظلم و شبهه آن فراهم میگشت
میل نمیکرد چنانچه در طی طریق از اصفهان با آنکه محمد بیک سعی بلیغ داشت که غذای تهیه
شده برای آنحضرت از ظلم و عدوان نباشد معذلک احتیاط مینمود و از
که برای سوارکشیها بگیرند و خفت از قری و معمورات راه میگرفتند سوار نمیشد و تحمل مشقت
پیاده روی را مینمود و نیز از اغذیه که مکروهه در اسلام مانند سیر و پیاز و خیره اجتناب داشت
و بشرب و فان لب نزد و در مقام عصمت کبری بدرجه بود که هرگز عمل مکروهی از او
سر نزد و در مقام قوت عقل و ادراک و قوهٔ اداره و حسن تصرف در امور بدرجه بود که موجب
حیرت و اندهاش عقلای زمان میگشت و در جود و سخا بین مردم شهرت داشت آورده اند در
آغاز شباب که بشراکت دائی اعظمش حاجی سید علی در ابوشهر تجارت داشت روزی بغیر کشتیرانان
متعلقین مبلغ خطیری از نقود بذل فرمود و از اینرو برخی از تجار بدائی اعظم نوشتند و از حال وی
خبر دادند که با این وال بذل و بخشش تمامت سرمایه را در اندک زمانی از دست خواهد داد و در
تنگدستی بسر خواهد برد که نوشته اند در آیام اقامتش در بوشهر تاجری البحسن نام
از اهالی یزد چون عازم مسافرت بود مالالتجار بخود را در دیوانخانه گذاشت و روانه
شد چون آنحضرت بعد از این ماجرا بشیراز رفت و بعد از مراجعت داخل فرمود که قیمت مال از بیع
کرده تحویل کرده مبلغ خطیری ضرر است و آنرا امانتی امانت داشت و بهنگام حاضر
شدن صاحب مزبور را تسلیم وی نمود و نیز آورده اند در آن ایام تاجری معتمدانی

نیل برای نگهبانی بر سم امانت نزد وی نهاد و پس از چندی مشتری برای خرید آمد چون
آنحضرت اشتغال بنماز داشتن زیارت داشت باشاره امر فرمود که ساعتی صبر نماید تا از زیارت
فارغ شود و مشتری در ابتدا نپذیرفت ولی همینکه آنحضرت از زیارت فارغ گشت رضا
نامه برفت و پس از آن قیمت بنیل نقد کرد لاجرم آن از آنحضرت نامه بفرخت و سلمی نزد
که زنا وست نزل . بود خود بصاحب مال پرداخت و حالت عبادت و تعشق بحیوان بالا
از ایام صغر سن و جوانی بدرجهٔ بود که جامهٔ آشنایان از او در حیرت و شگفت بودند و این
بدایع از بسیان حلوالتبیانش مشهور است که هرگز برای مارگزدن بابا رستگار خم نشدم
آن بار که در همان حال حق تعالی را سجده کردم و حکایت طول عبادات و اذکار آن بزرگوار
در ایام جوانی او شهر را بر سر شهر در معرض حرف آفتاب بر پشت بام حجرهٔ تجارتش سرهنگ و مشهور
نیز باشد و دانا بوسعید جواد کرمانی شهر که قصه ملاقات و انکحاب از آنحضرت در ایام صغر سن
در شیراز قبلاً نگاشته آمد چون از ایران بعزم سفر حجاز عزم نمود برای سابقهٔ آشنائی که با خال شان
داشت در این شهر بملاقاتش رفت پس در انجا نیز بتشرف دیدار آن بزرگوار نائل گشت و مکرر
بحضور آن خود حکایت کرده گفت در هر بار آنچنان آنرا با انوار و اطوار روحانی و با
خشوع و خضوع و اخلاق و آداب و خصال برگزیدگان و عبادات عشقبازان دیدم که هرگز تا بشر
چنان احوال و تنعس من حیث هو انرا نوشش نکرده و انحضرت تا زمان شهادتش همیشه در اوقات بیداری
و خفته و استه و پس از بیدار شدن از خواب بلا فاصله بتجدید وضو میکرد و وظیفه آن شب را بجا آورد
بود و در عبادت و ذکر و ثنای حضرت پروردگار صرف میبود و آنی از اوقات شبانه روزی را از ادای وظیفه
و بندگی فروگذار نمیکذاشت و از تلاوت قرآن در هیچ شب نهایت نمیکرد و یافت چنانکه
در ایام چند [illegible] روزه معتاد نزد وی شبها میکذرانید و [illegible]

وداع تا تفسیری ... برایان میفرمود چنانکه تفسیرات متعدده بر قرآن ... از لسان وحش
نازل و جاری گردید و نیز باستماع مصائب امام شهید حسین بن علی و سائر ائمه اطهار و ابن بیت
طاهرین و اصحاب ایشان کمال تمام داشت و در وقایع اعوام قطرات مرواریدسان از گنگ از چشمانش
جاری بود و در ایام توقف در کاکو حتی در موسم سرما که برودت هوا بصورت داشت و شهر مرتفع
بهزار و دویست و شصت و چهار در چنان موسم تحول نمود آنحضرت برای عصر نماز با آب یخ بسته
وضو میگرفت و بعد از فراغ از صلوة یک صفحه از کتاب محرق القلوب را که در شرح مصائب امام حسین است
در حضورش میخواندند آورده اند که از جمله کلماتیکه آنحضرت غالبا تکرار میفرمودند - این جمله بود
بعد الکمان والاصبر بالتمنا فالفرار لماذا - وقتهای باقیه خوارق عادات بسیار و کرامات بیشمار
واقع شد در ایام عصر سن تا یوم شهادت آنحضرت نقل کردند و نیز از حضرت قدوس و جناب
باب الباب و جناب وحید و جناب جلت و امثالهم حکایات در روایات کثیره نوشته اند

نسب و تولد بین آنحضرت — افنان

چنانچه اجمالا در اول این بخش گفتیم نام والد آنحضرت میرسید محمد رضا و او ابن میرابراهیم
و او ابن میرمحمد تقی و نام والده اش فاطمه بیگم و او دختر آقا میرزا محمد حسین و او ابن آقا میرزا
زین العابدین و او ابن آقا میرسید محمد بود و هر دو سلسله انسابی والدتی آنحضرت بامام شهید
حسین ابن علی پیوسته و تمامت اسلاف ابی و امی از نجباء و اتقیاء و اخیار متبحر فارس بوده اند
و در تسمیه علی رضا در ایام صغر سن آنحضرت در عشیر از وفات یافت و جسدش را نقل بکربلا
کرده بنا کردند و او را او از آنحضرت نسلی برجای نماند و قطعه فوت فرزند و حید
فرمودند ما او را در اول این بخش ذکر نمودیم و آقا والده اش تا این تاریخ در شیراز حیات دارد
و در شیراز در بیت مبارک اقامت داشت و پس از شدت تأثر و احزان تاب نیاورده از شیراز

يا اهل السماء فاستمعوا ندائي من لسان الباب هذا الفتى العربي الناطق في السيناء
على لحن نقطة الشناء الله لا اله الا هو ان الله قد اخرجك من نقطة البدو في الاصلاب
الطاهرة الزكية الى هذا اليوم نقطة الختم معهودا الله قد اظهر هذا الغلام في طائفة من
النجباء الاطهار حتى لا يشق احد في امره الحق على شيء بالحق الاكبر وان الله قد كان
على الحق حكيما وعليما يا ذا القرابة من الذكر الاكبر هذه الشجرة المباركة المحمرة بالدهن
العبودية قد انبتت على نقطة النار في اراضيكم وانتم لا تستشعرون بشيء منها لا من صفاته
القدسية المحضة ولا من احواله الملكية الحقة ولا من حركاته المحكمة المتقنة وانتم تحسبونه
بظن انفسكم على غير الحق الاكبر وهو عند الله نفس الحجة بالحق الاكبر وقد كان في ام
الكتاب على نقطة النار مسئولا يا ذا القرابة من ذلك الكلمة العظيمة ان تؤمنوا به و
تنصروا امره فانا قد غفرنا خطيئاتكم وقد كتبنا عليكم ضعف الثواب في اعمالكم وكنتم
في حظيرة القدس عند الله الحق في حول الباب مسكونا وان تكفروا بذكرنا وكتابنا
الحق هذا تالله الحق لنعذبنكم حول النار مرتين وما لكم في الآخرة من دون الله العلي
ظهيرا يا قرة العين بلغني الى نساء ذوي قرابتك حكم الكلمة الاكبر وحذرهن بالنار
الكبيرة وبشرهن بعد العهد الاكبر بالجنة الرضوان خالدا من الله حول القدس وان الله
رب العالمين قد كان على كل شيء قديرا
يا ام الذكر ان السلام من الرب عليك قد صبرت في نفس الله العلي فاعرف
قدر ولدك كلمة الاكبر فانه المسئول في قبرك ويوم حشرك وانت قد كنت في لوح الحفيظ
على ايدي الذكر مكتوبا
يا ملأ الاشرار فاستمعوا ندائي من نقطة النار في هذا البحر المحيط من الماء البيضاء على تلك

(خدیجه)

الارض الحمراء انی انا الله الذی لا اله الا هو قد عقدت علی العرش سریة الاسم الحبیب من الحبیب
الاول الذکر الاکبر هذا ولقد جعلت ملائکة السماء واهل الرضوان فی یوم العهد بالحق الاکبر
علی الذکر بالذکر شهیدا اعطنی فضل الذکر الاکبر یا ایتها الحبیبة من الحبیب
عند حبیبی ما انت کاحد من النساء ان اتبعت امر الحق بالحق الاکبر اعرفی حق العظیم من کلمة
القدیم لنفسک وافخری بالجلوس مع الحبیب محبوب الله الاکبر ویکفیک الفخر بهذا
من لدی الحکیم حمیدا واصبری علی القضاء فی شأن الباب واهله وان ولدک احمد لدی
فاطمة الحبیبة فی الجنة القدس علی الحق بالحق قد کان فی الحق بالعلم مربوبا

آثار و آیات حضرت

و اما آثار قلمیه مظهر ذو الجلال مانند سائر شئونش در غایت کمال و جمال بود و در مرسومش
کتابت و رقم و عمل خط و قلم شیوه مخصوص داشت و غالباً بر اوراق لطیف رقیق بخط ریز
شکسته نستعلیق سطوری مورب و مدرج ببالا و خطوطی کاملاً مقرر و بغایت زیبا مینگاشت
و خامه اش چون نگارش نامه بسرعتی لا یوصف جولان میکرد که خوشنویسان عصر از رشحاتش
منتشر و باعجازش معترف بودند و اکنون بسیاری از آن ارقام کریمه در خاندان قدیمه
این فقره موجود است و الواح و رسائل و کتب صادر و نازل از کلک سائلش بیشمار بود
و یک قسمت مهمه از آثار قلمیه در مدت طویله که پیروان [illegible] بر آن
[illegible] جدیده [illegible] وارد میآوردند از [illegible] و از
[illegible] در محلهائیکه موجب اتلاف آنها گشته و یا از جهت اعدام
و حرق ذخیره که از شدت بغض و عداوت اعدا وقوع یافته از میان رفت ولی [illegible]
[illegible] است [illegible] چون [illegible]

عوت انگیزت شود مشغول و ارباب جزیره ز جهت عدم وسعت اوقات بسیره
رای صدور این آثار و آیات طبیعه عجیبه و فسیره در حیرت و انزعال فرو خواهد شد و آن بزرگوار را
رابداء و انشاء، کلام و تنسیق و تنظیم مقصود و مرام چه در فارسی و یا عربی اسلوبی بدیع
روشی بکر بوده که احدی از قبل و از بعد بدان سیاق و روش سخن نگفت و ننوشت و همگی
شخص طالب بسبک و لحن آیاتش مانوس و آشنا شود و در واردات قلبیه و قلمیه اش
عموم و تحیر ننماید خواهد دید که عباراتی در نهایت جزالت و بلاغت و سلاست و سهولت
و عذوبت و سجعه میباشد و الفاظ و معانی همه در مانند حلقات سلاسل بیکدیگر پیوسته و متواصلند
قبل برای تفهیم معانی و دقایق بنهایت سادی و رسا و مقاصد عزیزه در بیوت جمل و جیزه
چون زیور آیات در قصور و اعلیات قرار گرفته اند و یا للعجب در عبارات و مضامین هیچیک
از ارجعیت چنانکه همه جمله با انفراد حاوی لطیفه تازه میباشد و تصنع و تکلف در آرایش
تزیین نشده حق هرگز مراجعه برای اصلاح نخوده بلکه در نهایت سلاست و روانی و نهایت
سادگی و آسانی و منزه از تکلف و ساختگی و اصطناع از قلبی واقع در مزاج فطرت و مطبو
روحانی جریان و سیلان نموده است و مضافاً الی کل ذلک آثار انحضرت را امتیاز
و اختصاص دیگر نیز هست که از امروز در اعلی المقام قرار گرفته و آن اینکه در فلسفه مبدء و معاد
و معارف متعلقه بوجود و ایجاد و سائر مسائل روحیه و مباحث معنویه انحضرت را مبادی
مبتکره و عقاید جدیده بدیعه است که در نهایت رقت و دقت و با همیت نسبت بفلسفه های
قبل میباشد و قوانین و قواعدی اخلاقی و اجتماعی برای اصلاح و اکمال تهذیب الاخلاق
و تدبیر المنزل و سیاسة المدن و تأمین سعادت آحاد مملکت و ملت از قلم الهام شبیه
جاری گشته تنزیل و تدوین یافته که هر یک برای اثبات عظمت مقام تشخیص و تشریع آن بزرگوار

و برای سهولت جری کلام و سرعت سیل تصور
و مرام چندان مراعات قوانین و صحت و قلت
محفوظ لفظیه عسر را که مناط صناعت و مجالت
بین ارباب علائم تولد ننمود قد

جهتی کافی و برهانی وافی است و تمامت کتابات و آثار منزله ما ابکه بمقتضای مراحل تمنزلات
اوقات باین قسم متنوع صادر گشت و مطالب و مآرب در آثار سنین اولیه برای مراعات وقاحت
ناس در حجب و استار حکمت ارائه داده شده معذلک کلاً و قطراً بر اساس همان فلسفه بدیعه و
اصول منیعه قرار گرفته اند و شرح و بسط مقال در امتیازات و اعمال ما را از وظیفه تاریخ نگاری دور
میاید و مهمتر و آخرین کتاب آنحضرت بیان فارسی است که بنابش بر سبیل اجمال از قلم گذشت
و مشتمل بر بهشت طبقه کتاب میباشد و دیگر کتاب بیان عربی است و دیگر رساله دلائل سبعه
که در اثبات نبوت آنحضرت و سائر مظاهر الهیه است و این کتب از آثار صادره در قسمت اخیره
ایام حیات آن بزرگوار میباشد و دیگر از آثار کتاب قیوم الاسماء است که مشتمل بر متجاوز
از نه هزار و سیصد و بیست آیات میباشد[۹] و چنانچه قبلاً بیان کردیم در صورت تأویل و بیان
سر و معنی باطن سوره یوسف از قرآن میباشد و بتطبیق عدد ابجدی حروف یوسف با قیوم
باین نام مسمی گشت و محاوی مطالب و مآرب عمیقه و تعالیم بدیعه در ایام اولیهٔ آنحضرت است
و دیگر رساله صحیفة العدل و فروع احکام است که نیز مشتمل بر اصول و فروع طبق ایام اولیهٔ
آنحضرت میباشد و دیگر کتاب الروح که دارای هفتصد سور و محاوی هفتهزار آیه است و نیز
کتاب الاسماء و الهیاکل و رساله در اثبات نبوت خاصهٔ حضرت محمد[۳] و ماسوای اینها از
نزاهیر بسور و یا برخی از آیات قرآنیه و یا بعضی از ادعیه و احادیث مأثوره و یا در جواب
از مسئولات مختلفهٔ وارده و یا در تبیین معارف روحانیه و نیز توقیعات کثیره و ادعیه مزبارات
و امثال اینها از آثار بسیار است مانند تفسیر سوره البقره تفسیر سوره الکوثر تفسیر سوره والعصر تفسیر آیة الکرسی
تفسیر حروف مقطعهٔ فواتح السور تفسیر آیهٔ نور تفسیر دعای صباح تفسیر حدیث جاریه
تفسیر حدیث کمیل تفسیر حدیث کنز و جواهر و مانند دعوات ایام هفته و صحیفهٔ اعمال سنه و

۹ و دارای کلمهٔ واحده از سوره یوسف نازل شده است

و زیارت اکروف والشهدا وکتاب دهبیه وکتاب پنج شأن وجواب المسائل که چهل و یک
مسأله است ومقالة فی السلوک وفی حکم الفناء وفی بیان علة تحریم الملاهی سواء کان
او بالنسب وصحیفه بین الحرمین وغیرها قریب صد عدد ولی آنچه از آثار مبارکه که در سفرش بکه
سارق محمود محمول بر بود منها صحیفه خمس عشر دعا وخطب سبع عشر وصحیفه انجم اربعة عشر ابواب
وشرح قصیدة الکبری اربعین سوره وکل سوره اربعون آیه وشرح سورة البقره من الجزء الثانی
الی آخرها شرح مصباح شرح آیة الکرسی مأتین سورة کل سوره اثنا عشر آیه واثنا عشر مکتب
لعلماء العرب والعجم وما در اینجا عبده قلیلا از لئالی منثورهٔ آیات وکلمات عالیات آنحضرت را
نقلا عن المواضع المتفرقة من کتبه ورسائله المتکثره متصره وذکری للقارئین مثبت مینمائیم
وسخن را در این بخش چنانچه بکلمات مقدسهٔ افتتاح کردیم بدان نیز اختتام میکنیم
وهم در بخش آتی که بحث از تفاصیل احوال مشاهیر اصحاب واجلاب میشود مقداری کثیر
از کلمات وبیاناتش را در مطاوی ذکر احوال میآوریم قوله الاعز الاعلی فی بیانه دلائل التسبیح
بدانکه مثل ذکر اول که مشیت اولیه بوده باشد مثل شمس است
که خداوند عز وجل خلق فرموده بقدرت خود واز اول لا اول در هر دلبوری او را ظاهر
فرموده بمشیت خود والی آخر الآخر او را ظاهر خواهد فرمود بارادهٔ خود وبدانکه مثل
او مثل شمس است که اگر بالا نهایه طلوع نماید یک شمس زیاده نبوده نیست اوست
که در کل رسل ظاهر بوده اول از برای او نبوده زیرا که اول با او اول میگردد
وآخری از برای او نخواهد بود زیرا که آخر با او آخر میگردد واوست که در این دور
بدیع اول در یوم او ونوح در یوم او وبابراهیم در یوم او وبموسی در یوم او وعیسی
در یوم او وبمحمد رسول الله در یوم او وبنقطهٔ بیان در یوم او وبمن یظهره الله در یوم او وبن

یظهره من بعد من یظهره الله در یوم او معروف بوده الخ

قسم بذات مقدس الهی جل و عز که فضل الهی در حق مؤمنین بقرآن بغایت کمال بوده که اگر
احدی تدبر در حجیت فرقان مینمود خطور دون ایمان در نزد ظهور یک آیه از آیات بیان
نمینمود چگونه اینکه شک کند یا اظهار دون یقین نماید انصاف بده چه فرق است
از یومی که خود را شناخته و بدین خود متدین شده بحجیت فرقان تا وقتی که نظر در بیان
نموده و متدین نشدی شبهه نیست که پیغمبر را ندیده و معجزه غیر از این قرآن نمی بینی اگر
لاعن شعور داخل در دین شده چرا شده و اگر بر بصیرت شده چه فرق است مابین
وقتی که قرآن را دیدی و یقین بعجز کل نمودی و متدین شدی بدین رسول الله تا وقتی که
بیان را مشاهده نمودی و مستیقن نشده آیا از برای تو حجتی عند الله هست خداوند
از تو سؤال میفرماید که بچه چیز داخل دین اسلام شده غیر از آنکه بگوئی بفرقان هیچ
دلیل دیگر ندیده بعین خداوند اثبات حجیت میفرماید بر تو که همین قسم که نزد کتاب
رسول الله متدین بدین او شده بر تو بود که در نزد کتاب نقطه بیان متدین بدین حق شوی
الخ

و اگر حبس دلیل بر عدم حجیت شود یوسف نبی الله مسجون شد در نبیین و موسی بن جعفر
در وصیین و حال آنکه هر دو حجت بودند و همچنین شئون دیگر دلیل بر غیر حجیت نمیشود
ذکریا قصه آنرا شنیده از نبیین و سید الشهدا را از وصیین و حال آنکه هر دو
حجت بوده اند الخ

و همچنین نظر کن ظهور رسول الله را که هزار و دویست و هفتاد سال تا اول ظهور بیان
گذشته و کل را منتظر از برای ظهور قائم آل محمد فرموده و اعمال کل اسلام از رسول الله

رسول الله بدآن بوده و سزاوار آن است که عود آن بآنحضرت شود و خداوند آنحضرت
را ظاهر فرمود بحجتی که رسول الله را بآن ظاهر فرمود که غیر الله قادر نیست براینکه
آیه نازل کند و هزار و دویست و هفتاد سال که اهل فرقان این را مشاهده نمودند که
کسی نیامد که اتیان نموده باشد و باین حجت موعود منتظر علیه السلام را خداوند لم یزل ظاهر
فرمود از جائیکه احدی گمان نمیکرد و از نفسی که گمان علم نمیرفت و بسنی که از خمسه و عشرین
تجاوز ننموده و بشأنیکه غیر آن مابین اولو الالباب از مسلمین نبوده الخ
و در عرض شش ساعت هزار بیت از مناجات معیار گرفته شده که از قلم او جاری
میگردد الخ
و نظر کن در فضل حضرت منتظر که چقدر رحمت خود را در حق مسلمین واسع فرموده تا آنکه آنها را
نجات دهد بمقامی که اول خلق است و مظهر ظهور آیه انی انا الله چگونه خود را باسم بابیت
قائم آل محمد ظاهر فرمود و باحکام قرآن در کتاب اول حکم فرمود تا آنکه مردم مضطرب
نشوند از کتاب جدید و امر جدید و ببینند این مشابه است با خود ایشان لعل محتجب
نشوند و آنچه از برای آن خلق شده اند غافل نمانند الخ
و چون حد این خلق را میدانستم از این جهت امر بکتمان اسم نموده بودم این بیان خلق اند
که در حق مثل رسول الله که لا مثل بوده و هست گفتند انه لمجنون الخ
و قوله الکریم فی الواحد الثانی من البیان العربی ثم فی السادس
ما نزل ذکر خیر فی البیان الا لمن نظرته یوم القیمة بآیاتی لعلکم ایاه تنصرون و لا من
دون ذکر خیر الا لمن لا یسجد له لنجعلنه من الساجدین و ان مثل ذلک نزلنا القرآن
من قبل و انا لم کنتم عن مرادی محتجبین ذلک ما طاف اللیل و التحنا علیه ثمانیة واحد

وانتم فی العبادة تتوحدون وکنتم عن سره بعد ما قضی لمحتجبون وذلک میزان الهدی
فی البیان ان انتم به مؤمنون الی حین ما تشرق شمس البهاء ذلک من یظهره الله ان
تعملون به لمؤمنون وانتم فی الرضوان لخالدون والا انتم فانیون ثم السابع یوم القیمة
علی ما انتم تدرکون من اول ما تطلع شمس البهاء الی ان یقرب خیر فی کتاب الله عن کل
اللیل ان انتم تدرکون ما خلق الله من شیء الا لیومئذ اذ کل للقاء الله ثم رضائه
یعملون وفی یوم القیمة یدرک هذا ظاهرا فلتنتظرن فانا کنا منتظرین ولکنکم
لله تعملون ولقد قرب الزوال وانکم انتم ذلک الیوم لا تعرفون ومن یکن لقائه ذات
لقائی لا ترضین له ما لا ترضی نفس لنفس فلتذکرن حرف الآخر ثم حدکم تعملون الخ

وفی الباب التاسع والعشر من الواحد الثانی من البیان الفارسی

الباب التاسع والعشر من الواحد الثانی ان ما فی البیان تحفة من الله لمن یظهره الله سبحانک
اللهم یا الهی ما اصغر ذکری وما ینسب الی الا اذا ارید ان انسبه الیک فلتقبلنی وما
ینسب الی بفضلک انک انت خیر الفاضلین ملخص این باب آنکه آثار ظهور حقیقت در هر ظهور
تحفه ایست من قبل الله از برای او در ظهور بعد او که ظهور نشأة اخرای اوست مثلاً
آنچه خداوند بر عیسی نازل فرموده تحفه بود من قبل الله از برای محمد رسول الله زیرا که مراد
از کتاب او نفوس مؤمنه باو است و ما یرجع الیها حتی لو کان من تسع عشر عشر
فرعین و همین قسم آنچه خداوند بر رسول الله نازل فرموده که امروز در مؤمنین بقرآن
مشاهده میشود و مرایای آینده ایشان تحفه بود من الله بسوی قائم آل محمد و همین قسم آنچه
در بیان متسکرین میشود از شئون محبوبه تحفه ایست از قبل نقطه بیان بسوی من یظهره الله که
ظهور اخرای نقطه بیان باشد و همین عز و فخر کل را بس است که او قبول کند [illegible]

را بذکر انتساب بخود چنانچه امروز تحفهٔ انجیلیه را ادنی ادنی مظاهر قرآنیه قبول نمیکند
چگونه و مظهر حقیقت و همین قسم بیان قبول نمیکند ادنی ادنای او علو قبل را الا آنکه داخل شود
در ظلال حجتی که او داخل شده و همچنین من یظهره الله قبول نمیفرماید شیئی که منسوب
ببیان است الا آنکه منسوب بکتاب او شود و همچنین الی ما لا نهایه ظهور الله ظاهر است
در هر ظهور شئونات ما یرجع الی الظهور الاول تحفة من الله الیه لیوم ظهوره فی النشأة
الاخری و چه قدر بعید است نفوسی که خود را از نسبت باو مقطوع سازد و از تحفهٔ
بیرون آورد چنانچه امروز اگر مؤمنین بقرآن بخواهند تحفه رسول الله را برسانند
باید کل مؤمن شوند ببیان و الا مقطوع نموده از خود نسبت علو را نه این است که
شجره بفرماید چرا محتجب شده اید از لقای محبوب خود که در حین ما یقصد الیه افئدتکم
بوده و هست زیرا که آنچه در طلب دنیا بر میآئید تا ملاحظه رضای خداوند در او ننموده
نمیکنید و امروز که شجره حقیقت که منبع رضا است ظاهر از ثمرهٔ وجود خود که ما یؤول الیه
انفسکم بوده و هست محتجب آنچه وارد میآید بر نفس خود تان وارد میآید والله غنی
عنکم و انتم ان تنسبن انفسکم الی الله فاذا انتم بذلک تبقون ثم تفتخرون و الا
لن تفنین الا انفسکم و تشهدن ثم لتوقنون انتهی

قد تم القسم الثانی من کتاب ظهور الحق و یلیه القسم الثالث منه

فهرست مندرجات

[illegible] احوال [illegible] حضرت [illegible] اعظم	ص [illegible] الی ص [illegible]
آثار [illegible] حسین بشرویه و سایر [illegible] حضرت اعلی	ص [illegible] ص [illegible]
[illegible] مرقد [illegible] در طهران و [illegible] زندان	ص ۹۲ ص ۹۵
[illegible] و اکرام [illegible] التربیه	ص ۱۲۳
[illegible] تعرضات [illegible]	ص ۱۸۵ ص ۱۸۹
[illegible] قرة العین و [illegible]	ص ۱۹۱ ص ۱۹۳
[illegible] در صورت [illegible] جهادیه [illegible] [illegible]	ص ۲۱۵ ص ۲۲۵
[illegible] [illegible]	ص ۲۹۹ ص ۳۱۵
[illegible] اعظم مجلس [illegible]	ص ۴۸۲ الی ص ۴۸۵
[illegible] اعظم [illegible]	ص ۵۰۳ الی ص ۵۰۵
[illegible] اعظم [illegible] ایام [illegible] الثبات	ص ۱۵ ص ۲۷
[illegible] و [illegible]	ص ۲۷ ص ۴۹
[illegible]	ص ۴۹ ص ۶۰
[illegible]	ص ۶۰ ص ۷۸

فهرس منتظم کتاب

ورود اسلام ایلخانان در شیراز و تغییر اطوارها و اردوها و ملاقاتها ص ۱۱۷ ال ص ۱۲۸

ورود ایلخان با لشکر در اصفهان و ترفعات ملاقاتها ص ۱۱۷ ال ص ۱۳۱

کیفیات بردن نامه رومی دولتی آنحضرت را از اصفهان و عبور از کاشان و قمرود و کنار رستاق دهان و زنجان و میانج ص ۱۳۴ ص ۱۴۸

ایام توقف آنحضرت در تبریز ص ۱۴۸ ص ۱۵۱

احوال آنحضرت در حبس تاکو ص ۱۵۱ ص ۱۹۵

احوال آنحضرت در حبس چمپاق ص ۱۹۵ ال ص ۲۴۰

ایام توقف آنحضرت در سلطانیه ص ۲۴۰ ال ص ۲۵۲

کیفیات حبس آنحضرت در قلعه ماهکی ص ۳۶۸ ال ص ۳۹۳

کیفیات حبس آنحضرت در قلعه ماهکی ص ۴۶۵ ال ص ۴۸۶

کیفیات حبس آنحضرت در قلعه ماهکی ص ۱۹۳ ال ص ۱۹۵

کیفیات حبس آنحضرت در قلعه ماهکی ص ۲۲۵ ص ۲۴۰

کیفیات حبس آنحضرت در قلعه ماهکی ص ۴۸۵ - ۴۸۶

ایام توقف آنحضرت در قلعه ماهکی ص ۶۰ ال ص ۶۲

احوال آنحضرت در حبس ماکو ص ۷۱ ال ص ۷۵

احوال آنحضرت در حبس چمپاق ص ۱۹۳ ال ص ۱۹۵

احوال آنحضرت در حبس چمپاق ص ۲۰۴ ص ۲۱۵

احوال آنحضرت در حبس چمپاق ص ۲۱۵ ص ۲۱۵

احوال آنحضرت در حبس چمپاق ص ۱۸۴ ص ۱۹۰

ایام توقف آنحضرت در تبریز

احوال آنحضرت در حبس ماکو

احوال آنحضرت در حبس چمپاق

ایام توقف آنحضرت در سلطانیه

کیفیات حبس آنحضرت در قلعه ماهکی

کیفیات حبس آنحضرت در قلعه ماهکی

کیفیات حبس آنحضرت در قلعه ماهکی

کیفیات حبس آنحضرت در قلعه ماهکی

کیفیات حبس آنحضرت در قلعه ماهکی

ایام توقف آنحضرت در حبس ماکو

احوال آنحضرت در حبس چمپاق

احوال آنحضرت در حبس چمپاق

احوال آنحضرت در حبس چمپاق

احوال آنحضرت در حبس چمپاق

مندرجات جزو دوم

[illegible] و شهادت شهداء سبعه — ص ۳۹۱ الی ص ۳۹۶

احتجاج ملاحسین بشرویه با ملاهای مشهد و بروز هیجان در آنجا — ص ۲۵۳

حرکت ملاحسین و اصحاب با رایات سود و برخاستن هنگامه قلعه طبرسی و شهادت قدوس و باب الباب و اصحاب — ص ۲۵۷ الی ص ۳۸۷

حرکت آقا سید یحیی وحید دارابی بیزد و کیفیات واقعات یزد و تبریز — ص ۳۷۸ الی ص ۴۵۹

قیام ملا محمد علی حجت و کیفیات واقعات زنجان — ص ۴۲۸ ص ۴۷۵

وفات محمد شاه و فرار حاجی میرزا آقاسی — ص ۲۶۵

جلوس ناصرالدین شاه بسلطنت و میرزا تقیخان امیرنظام بصدارت — ص ۳۰۰

فاجعه عظمی شهادت کبری حضرت نقطه اولی در تبریز — ص ۴۷۶ الی ص ۵۰۲

بیان نسب و منتسبین و آثار و آیات آنحضرت — ص ۵۰۸ ص ۵۱۸

فهرس مندرجات بخش دوم

اسامی	صفحه	صفحه		اول
آذربایجان	۱۳۸	۳۵۲	میر ابراهیم	۱
آرانده	۳۷۲	۲۲۷	سید ابراهیم	
آستانه	۲۶۳	۲۹۵	شیخ ابراهیم	
آسیه	۱۱	۲۶۲ ۳۰۵	ابراهیم خان	
آقا	۱۸۹ ۴۰۲ ۴۱۸	۱۶۸ ۱۷۱ ۱۸۸	حاجی ملا ابراهیم	
میرزا آقا	۱۱۹ ۳۰۳	۳۷۴	ابراهیم سیف الدین	
آقاجان	۴۲۲	۲۶۲	ابراهیم آباد	
آقاجان بیک خمسه	۵۰۱	۱۹۲	آقا قلی	
آقاخان ایروانی	۴۰۱	۱۸۷	ابن بابویه	
میرزا آقاخان اعتماد الدوله وزیر نشانه صدر اعظم نوری	۱۹۲ - ۹ ۲۸۷ - ۴۱ ۱۸۶	۲۵۲	ابواب المهدی	
حاجی میرزا آقاسی	۱۲۵-۹۵-۱۱ ۱۳۱-۱۱۹ ۱۹۷-۱۲۲ ۲۶۴-۲۵۵	۳۷۲	ابوتراب	
آلوسی	۱۶۷	۳۷۲	ملا ابوتراب	
آمل	۳۲۳ ۳۷۰	۱۶۹ ۲۹۶	شیخ ابوتراب اشتهاردی	
ابراهیم	۳۷۴	۷۹	شیخ ابوتراب امام جمعه شیرازی	
میرزا ابراهیم	۸۵ ۱۲۰	۱۸۴	ابوحنیفه	
کربلائی ابراهیم	۳۷۴	۳۷۴	ملا ابودحیم	

فهرس مندرجات بخش دوم

ردیف	اسامی	صفحه
۱	ابوطالب	۴۱۸
	سید ابوطالب	۴۱۱ ۴۲۷
	سید ابوطالب سنگسری	۳۶۸ ۳۶۵ ۳۷۸
	آبدی	۳۲۴
	سید احرار	۳۷۴
	میرزا احمد ارغندی	۹۱ ۹۷
	میرزا احمد امام جمعه تبریز	۱۴۹ ۲۳۱
	میرزا احمد	۴۱۴ ۴۱۸
	کربلائی احمد شمیرزادی	۳۷۴
	کربلائی احمد شکارچی	۳۲۲ ۳۷۲
	ملا احمد ابدال	۳۷-۴۲۵ ۴۰-۲۶۳ ۲۱۸
	ملا احمد اسلم حصاری	۱۹۴
	ملا احمد سروی	۳۷۲
	ملا احمد تبریزی	۳۷۳
	ملا احمد	۲۶۳-۴۲۵ ۲۹۱ ۴۸۳
	ملا احمد اردستانی	۳۷۴

ردیف	اسامی	صفحه
۱	استاد احمد	۳۷۳
	شیخ احمد (احسائی)	۲۳-۲۷ ۱۸۱ ۲۹۳
	آقا احمد تربتی	۱۱۸ ۵۰۹
	آقا سید احمد یزدی	۳۴۳ ۳۷۴ ۴۰۶ ۱۹۱
	آقا سید احمد زرگر قزوینی	۳۷۵
	آقا سید احمد سنگسری	۳۲۸ ۳۶۵
	احمد	۲۶ ۴۳۵
	مشهدی احمد بمی	۲۹۹ ۴۸۷
	حاجی ابوالحسن	۵۴ ۱۱۹
	کربلائی ابوالحسن	۴۲۶
	میرزا ابوالقاسم قائم مقام	۱۳ ۲۳۲
	میرزا ابوالقاسم شیخ الاسلام تبریز	۲۴۲
	میرزا ابوالقاسم	۴۲۰-۹۴ ۴۰۸ ۴۱۲
	آقا ابوالقاسم	۳۷۳ ۴۲۶
	حاجی میرزا ابوالقاسم	۱۳۷
	حاجی میرزا ابوالقاسم افنان	۱۱۸ ۵۰۹

فهرس مندرجات بخش دوم

حرف اول	اسامی	صفحه	صفحه	اسامی	حرف اول
۱	آقا سید ابوالقاسم	۳۷۳	۲۹	اسکی شهر	
	اردشیر میرزا	۲۶۶ ۲۷۴	۱۶۸	اسلامبول	
	ارسلان ارض الطاء	۷	۴۳۳ ۴۳۶	اسلامخان	
	ارگ	۱۴۸ ۲۳۱ ۴۹۱	۳۹۶	حاجی ملا اسمعیل	
	ارمیان	۲۶۰	۴۰۷	آقا شیخ اسمعیل بوانانی	
	باغ ارم	۲۷۶	۴۱۸	مشهدی اسمعیل	
	ارومیه	۲۲۸	۳۷۴	کربلائی اسمعیل مقدس	
	ارونق وانزاب	۲۲۹ ۲۶۹	۱۱	میرزا اسمعیل	
	ادیم	۲۶۹	۹۱ ۴۰۶ ۴۸۶	سید اسمعیل	
	حاجی اسدالله فرهادی	۱۸۷ ۱۸۴ ۱۷۹ ۱۷۲	۲۳۸	اشتهارد	
	میرزا اسدالله دیان	۲۰۱	۱۳۸	ملک اشرف	
	آقا سید اسدالله	۱۲۴	۴۰۸	اصطهبانات	
	شیخ اسدالله	۷۵	۴۸ ۶۲	اصفهان	
	[illegible] اسدالله	۴۳۹	۲۹۲	افرا ۷ افق الترب	
	اسکندر	۳۴۸	۵۰۳ ۳۰۱	حاجی [illegible]	
	ملا اسکندر	۴۲۳ ۴۳۵	۱۷۰	ملا الیاهو	

فهرس مندرجات بخش دوم

اسامی	صفحه
ملا ابوالوفا	۱۷۰
امام زاده	۲۶۶
ملا امام وردی	۱۳۰
امام قلی	۴۶۴
امیر کلا	۳۸۵
ملا باقا	۳۰۷ ۳۸۵
	۴۱۷
	۴۱۸
	۲۹
	۴۰۸
	۴۱۸
	۳۶۵
ملا باقر تبریزی	۳۲۵ ۳۵۹ ۳۶۵ ۳۶۶
	۳۲۳
آقا بالا بیک	۳۱۰
بابا	۱۸۱

اسامی	صفحه
بابا خان سردار	۱۷۰
بابا گل	۳۸۴
ملا میرزا بابا	۳۷۲
بابل	۲۵۸ ۲۷۳
بارفروش	۲۰۶ ۲۵۸
بازارسرخ	۱۸
باغ بینه	۴۸۵
میرزا شهباز خان	۲۹۴ ۲۶۳ ۲۹۸ ۳۶۴ ۳۶۵
میرزا باقر	۳۳۱
حاجی میرزا باقر	۱۹۴
کربلائی باقر	۴۱۸
باقرخان	۳۶۵
ملا باقر تبریزی	۳۲۵ ۳۵۹ ۴۰۸ ۴۱۵ ۴۲۳
حاجی سید شهباقر	۳۶۵-۴۱۵
آقا بالا بیک	۱۹۹ ۲۳۵ ۳۳۰ ۳۴۳
سید بیک	۱۸۱

اسامی	صفحه
ملا ابوالوفا	۹-۱۵-۱۷ ۲۲-۲۹ ۳۲-۳۶-۳۹ ۵۰-۶۲-۸۴
ملا آخوند	۱۷۶-۲۰۱ ۲۰۳ ۲۰۴
ملا احمد	۱۷۶-۲۰۱
بابا	۴۲۵

فهرس مندرجات بخش دوم

حرف اول	اسامی	صفحه	صفحه	اسامی	حرف اول
ب	بدشت	۲۱۷	۱۸۱	بی بی زبیده	
	بدیع آفرین	۱۵۱			
	آقا برار	۳۷۲			
	استاد آقا بزرگ	۴۷ ۲۷۹	۴۱۲	تاج الدین	ت
	کربلائی آقا بزرگ	۱۸۴ ۱۴۱	۷ ۱۲ ۹۳	تاکر	
	میرزا بزرگ	۷ ۹	۱۳۸ ۱۴۸ ۲۲۶ ۳۰۰	تبریز	
	بشرویه	۵۱	۴۸۶ ۴۸۹	میرزا تقیخان امیرکبیر	
	بغداد	۶۱ ۶۵ ۱۶۶	۲۷۴ ۳۶۶	میرزا محمد تقی مجتهد ساروی	
	بنی هاشم	۲۶۰	۹۱-۲۵۸ ۲۶۸ ۳۷۱	میرزا محمد تقی جوینی	
	بنی فاطمه	۲۶۱	۲۲۵	حاجی میرزا محمد تقی	
	پنجه کلا	۳۲۰	۱۴ ۱۵	میرزا محمد تقی مجتهد نوری	
			۳۱۲	میرزا محمد تقی	
	بوشهر	۲۲ ۲۲ ۶۷	۴۹۰	میرزا محمد تقی	
	بوانات	۴۰۸	۱۲۰ ۳۷۵	ملا محمد تقی	
	بهاءالله	۴۰۰ ۴۸۴	۱۹۲ ۲۰۵ ۲۱۵ ۲۹۵ ۲۸۸	۳۷ ۹۳ ۱۳۵ ۱۸۵	کربلائی تقی
	بهمن میرزا	۱۳ ۱۳۸ ۱۴۷	۹۴ ۱۳۵	آقا محمد تقی	
	بایزید	۱۲۴ ۱۹۳ ۱۲۱	۹۴	محمد تقیخان	
	پیر مراد	۴۰۹	۴۱۴	مشهدی تقی	

فہرست مشہورات نمبر دوم

	صفحہ		صفحہ	اسامی
	۱۴۱		۴۸۷ ۲۷ ۱۳۴	حاجی میرزا جانی
	۹۴ ۱۵۳ ۲۰۶ ۲۳۰ ۲۹۸	۵۰۳	۲۵۶	حاشتگاہ
	۱۴۰		۴۲۳	حاشم
	۸۴ ۱۰۵ ۱۱۶		۸۴ ۸۶	جالرزمین
	۱۸ ۴۱		۵۱	جدہ
	۹۲ ۳۴۰		۲۵۷	جزیرہ خضراء
	۵۸ ۲۰۰ ۲۰۲		۲۶۴	چشمہ علی
	۱۲۰ ۱۲۱		۱۷	امام جعفر
	۹۰ ۱۰۷		۲۵۲ ۴۸۳	میرجابر
	۲۹۸		۳۷۱ ۱۳۷ ۱۸۶ ۳۶۳ ۲۰۵ ۲۱۰	جعفرقلیخان
	۱۵۰	۱۹	۴۹۰	میرزا جعفرخان مشیرالدولہ
	۳۲ ۳۹		۴۱۴ ۳۸۲	میرزا محمدجعفر
			۵۵ ۸۸	حاجی میرجعفر
	۴۰ ۵۳ ۷۶ ۷۲ ۶۵ ۸۲ ۵۵ ۶۶ ۹۸ ۵۵ ۶۶ ۱۱۰	۲۶	۴۸۷	جعفرقلیخان دمیرشکرلیسی مشیرالدولہ
	۱۲۱ ۲۵۸ ۱۲۰ ۱۵۶ ۴۷۶ ۱۲۵ ۱۷۶ ۱۲۹ ۲۴۱		۴۱۴ ۴۲۶	آقاسیدجعفر
	۲۴۰		۱۲۶	حاجی محمدجعفر
			۳۷۶ ۹۳ ۱۲۱ ۴۱۸ ۱۴۱	ملاجعفر کعنام پاک کن دوا
			۱۳۳ ۳۷ ۱۷۷ ۲۳۰	ملاجلیل اردبیلی
			۴۳۸	میرجلیل

فهرس سندهات بخش دوم

مرد اول	اسامی	صفحه	صفحه
ح	آقا جمال	۵۰۴	۴۱۸
	چنار سوخته	۴۰۸	۳۹۶
	جنة الاسلام	۷۱	۲۹۴ ۳۱۴
	حاجعلیخان	۱۴۵	۸۷ ۱۶۸ ۱۲۸ ۱۳۵ ۱۵۴
	حاجی سید جواد (کربلائی)	۸۷ ۸۹ ۹۶ ۱۹ ۲۲ ۵۲	۴۵ ۵۱
	آقا محمد جواد (فرهادی)	۱۷۷	۱۹۲ ۵۰۴
	ملا جواد (خوار)	۸۵	۲۹۹ ۳۷۲
	حاجی جواد خان	۱۴۹	۲۸ ۴۲۶ ۱۳۳ ۳۸۳ ۴۰۷
	جهاد	۳۳۲	۳۸۴
	چهریق	۱۹۸ ۲۴۰ ۲۵۰	۵۰۹
			۱۴۰
			۳۸۳ ۹۱ ۲۱۰ ۳۷۹ ۲۶۱ ۲۵۳
			۱۷۵ ۲۱۶
			۳۸۵ ۳۷ ۴۱۸ ۶۶ ۴۲۰ ۳۵۱ ۳۷۵
			۳۸۹ ۳۸۲ ۳۷۲
			۲۱۰ ۳۷۴ ۲۲۰ ۳۲۹
			۱۹۶۰ ۳۵۳ ۳۹۳
ح	حسب الله خان	۳۲۴ ۳۰۵	
	ثبت	۹۰ ۴۲۸	
	آقا سید حسن	۱۲۵ ۴۶۱ ۱۳۹ ۴۸۸ ۱۴۸ ۱۵۳	

مرد اول اسامی

ح آقا جمال

چنار سوخته

جنة الاسلام

حاجعلیخان

حاجی سید جواد (کربلائی)

آقا محمد جواد (فرهادی)

ملا جواد (خوار)

حاجی جواد خان

جهاد

چهریق

ح حسب الله خان

ثبت

آقا سید حسن

مرد اول اسامی صفحه صفحه

ح کربلائی حسن ۴۱۸ ۵۰۴

محمد حسنخان ۳۹۶ ۴۰۸

حسن ۲۹۴ ۳۱۴ ۷۱

آقا شیخ حسن (زنوزی) ۸۷ ۱۶۸ ۱۲۸ ۱۳۵ ۱۵۴ ۱۴۵

شیخ محمد حسن (مجتهد) ۴۵ ۵۱ ۸۷ ۱۹ ۸۹ ۲۲ ۹۶ ۵۲

آقا میرزا حسن ۱۹۲ ۵۰۴ ۱۷۷

ملا حسنعلی ۲۹۹ ۳۷۲ ۸۵

میرزا حسن ۴۲۶ ۲۸ ۱۳۳ ۳۸۳ ۴۰۷ ۱۴۹

میرزا حسن مستوفی ۳۸۴ ۳۳۲

حاجی میرزا حسنعلی (امنای) ۵۰۹ ۱۹۸ ۲۴۰ ۲۵۰

حاجی محمد حسن ۱۴۰

حاجی میرزا حسن ۳۸۳ ۹۱ ۳۷۹ ۲۱۰ ۲۶۱ ۲۵۳

کربلائی محمد حسن ۱۷۵ ۲۱۶

ملا حسن ۳۸۵ ۳۷ ۴۱۸ ۶۶ ۴۲۰ ۳۵۱ ۳۷۵

آقا محمد حسن ۳۸۹ ۳۸۲ ۳۷۲

آقا حسن ۲۱۰ ۳۷۴ ۲۲۰ ۳۲۹

ملا محمد حسن ۱۹۶۰ ۳۵۳ ۳۹۳

فهرس مندرجات بخش دوم

حرف اول	اسامی	صفحه	صفحه	اسامی	حرف
ح	حسن آقا	۵۰۴	۴۲۵ ۸ ۵۰۳ ۱۵ ۲۸ ۴۱۸	حسین	ح
	میر سید حسن	۱۲۴	۸ ۳۷۴ ۳۶۹	حسینعلی	
	حسنخان	۴۸۷ ۴۸۹	۳۳۷ ۳۵۰	میرزا محمد حسین قمی متولی	
	میرزا محمد حسن (برادر باب الباب)	۲۶۳ ۲۹ ۳۳۴ ۳۷ ۹۴ ۱۶۹	۳۲۲	سلطان حسین میرزا	
	کربلائی میرزا حسین	۴۱۸	۷۵ ۷۹ ۱۰۰ ۱۱۸ ۴۱۸	حسینخان (نظام الدوله صاحب اختیار)	
	کربلائی حسین	۲۰۸ ۳۸۱ ۳۸۵	۴۱۷	خواجه حسین	
	آقا سید حسین (یزدی کاتب)	۱۳۸ ۳۷ ۱۴۸ ۹۷ ۱۵۳ ۱۲۸ ۳۹۵ ۱۳۵	۲۱۱ ۳۱۷	ملا محمد حسین	
	آقا سید حسین	۳۳۱ ۳۷۱	۳۷۵	حسینخان بن نصر علیخان	
	حسین بن علی	۱۵-۲۴-۵۲ ۱۹۶ ۴۷۰ ۳۹۸ ۲۹۴ ۴۰۳ ۴۱۰	۳۳ ۳۴ ۳۸	حروف حی	
	شیخ حسین	۷۵ ۷۹	۳۲۶ ۳۲۸	حضرتعلی	
	ملا حسین (باب الباب)	۲۰۳ ۲۴ ۲۰۵ ۲۷ ۳۷۵ ۲۹ ۳۷۳ ۳۹ ۴۸۸ ۱۲۸	۲۰۹ ۲۵۳ ۴۸۷	حمزه میرزا حشمة الدوله	
	میرزا محمد حسین	۳۷۳ ۳۲۴ ۳۶۳	۲۳۹	حمزه کندی	
	میرزا حسین	۳۷۳ ۴۰۸	۱۲۰ ۲۱۶	میرزا حیدر علی	
	حاجی ملا حسین	۲۳۰	۳۰۱	حسنعلی میرزا حسینعلی میرزا	
	حاجی سید حسین	۱۳۵ ۳۸۷ ۴۷۴			
	میر محمد حسین	۱۱۷			
	آقا محمد حسین	۱۳۵ ۲۶۹ ۳۷۲ ۳۷۴			

فهرس سندرجات تحفهٔ حسن

اسامی	صفحه	اسامی	صفحه	حرف اول
ذکر الله الاعظم	۱۲۵ ۱۲۷ ۱۴۸ ۱۶۸ ۱۲۳ ۱۲۷ ۱۳۶	ملا محمد رضا سنگسری	۳۵۲ ۳۸۳	
رایات سود	۲۵۷	آقا سید رضا	۳۵۷ ۳۷۴ ۲۷۴	
رب اعلی	۲۵۷	محمد رضا	۳۷۴	
ملا رجبعلی		آقا سید محمد رضا	۲۷۸	
میرزا رحیم	۱۱۹	رضی الروح ملا رضا	۴۰۴	
آقا جعفر	۲۸۴ ۲۷۳	رضا قلیخان	۱۴۲ ۱۶۸ ۱۹۸	
ملا رحیم	۴۶۳	ملا رمضان	۳۷۲	
آقا سید اسمعیل و سمعی	۴۶۰	سید رمضان	۴۷۳	
رساله صحیفة العدل	۱۰۹ ۱۲۰ ۱۹۶	روس	۱۴۷۰	
رساله نبوت خاصه	۱۲۳ ۱۳۳	روضة الصفا	۱۵	
آقا رسول	۳۶۲ ۳۲۲ ۲۹۹ ۳۵۲			
رضا بیات	۲۳۹			
رضا خان	۱۶۲ ۱۳۰ ۱۴۲ ۱۸۵ ۳۶۴ ۲۱۱ ۳۶۴ ۳۱۲	زکریا	۳۸۷	
ملا رضا	۴۲۲	آقا زمان	۲۹۹ ۳۸۷	
ملا رضای سنه	۳۷۱	کربلائی زمان	۹۴	
میرزا شهر رضا	۴۰۷	زنجان	۴۲۲ ۱۴۴ ۴۲۸	
حاجی شهر رضا	۱۳۴	زرندی	۱۵۱	
ملا زین العابدین	۳۳۱		۹۴ ۲۷۷ ۳۵۱ ۳۹۶	

فهرس مندرجات بخش دوم

حرف اول	اسامی	صفحه	صفحه	اسامی	حرف اول
	اماسید زین العابدین	۲۶۸ ۲۹۲ ۳۷۲	۲۰۹ ۴۹۲	سام خان	
	میرزا زین العابدین خان	۴۱۸	۲۸۷	سعادتقلی	
	زین العابدین	۴۱۸	۳۷ ۴۵	شیخ سعید	
	شیخ زین العابدین	۲۵۹	۳۴۸ ۳۷۲	ملا سعید	
	استاد زین العابدین	۳۷۵	۲۷۳ ۹۲ ۲۰۷	سعید العلما	
	زین العابدین بن اسکندر	۴۱۲	۱۴۴	سلطانیه	
	زهرا	۵۰۹	۸۷ ۱۶۸	شیخ سلطان	
	زیارات قدوس و شهدا قلعه	۳۸۹ ۳۹۱	۱۱۷	سلطان العلما	
	شرح الزیارة	۳۴	۱۹۸ ۲۴۰ ۴۸۸	سلماس	
			۳۲۵ ۳۴۵ ۴۸۸	سلیمانخان افشار	
			۲۶۰ ۵۰۲	سلیمانخان	
س	سبزوار	۲۵۹	۴۷۳	سلیمان	
	سر الوجود	۲۱۹	۱۹۸ ۵۵۰ ۱۴۲	حاج سلیمانخان	
	ساروق کلا	۳۸۴	۲۱۱ ۲۰۰ ۲۶۴ ۲۹	میرزا سلیمانقلی سلیمان	
	سارق		۲۶۶ ۲۷۰ ۳۱۱	سواد کوه سنگسر	
	سالار	۱۳۴ ۲۰۵ ۲۱۰ ۲۰۱	۱۳۹ ۱۴۲-۲۰	سیاه دهان سید الساجدین	

فهرس سندهات جزء دوم

اسامی	صفحه	اسامی	صفحه
حاجیه شاهزاده خانم	۱۷۱	شیشوان	۲۲۸
شبلی	۱۴۹		—
شریف مکه	۵۴	ملا صادق	۲۶۸ ۳۴۳ ۳۴۵ ۳۴۷
حاجی ملا شریف	۲۳۱	آقا محمد صادق	۱۷۸
شعاع السمع	۷۱	میرصادق سمیر	۲۳۷
آقا شفیع	۳۷۱	صاحب دیوان	۱۳ ۱۸۴
میرزا محمد شفیع	۱۸۴	شیخ ضیاء	۱۶۸ ۱۷۲ ۱۷۹ ۱۸۴ ۱۸۶
حاجی شفیع خان	۲۲۹	ملا صالح پیشناز	۳۵۲
شکوهی	۱۵۱	محمد صالح خان	۳۸۷
شمس الضحی	۱۶۹ ۱۷۲	میرزا صالح	۴۷ ۱۷۸ ۱۸۴ ۱۸۵ ۳۶۳
شمیران	۲۱۰	درویش صالح	۴۶۳
شهادة الازلیه	۲۲۵ ۲۵۲	حاجی ملا صالح	۱۴۰ ۱۶۶
شهداء سبعه	۳۹۴	صدرالدوله	۴۴۴
شیرازه	۳۱۱		
شیراز	۹۱ ۹۵ ۱۰۲ ۵۰ ۱۰۸	صدف	۱۲۷ ۱۸۶ ۱۹۵
شیطان	۲۹۸ ۲۷۳	میرصلاح	۴۳۹
شیخ	۴۲۵	صدقیان	۲۴۰

فهرس مندرجات بخش دوم

حرف اول	اسامی	صفحه	صفحه	اسامی	حرف اول
	صفر	۴۲۲	۱۳۵	میر عبد الباقی	ع
	صفر علی	۳۷۳ ۴۳۹	۳۷ ۴	عبد البهاء	
ط	آقا طاهر	۲۹۹	۴۵۹	کربلائی عبد الباقی	
	حاجی ملا طاهر	۱۶۶ ۱۷۲ ۱۸۴ ۲۱۹	۳۵۲	عبد الجبار	
	طاهره	۲۲۶ ۲۱۹ ۱۷۶	۱۷۷ ۴۰۸	ملا عبد الحسین	
	طبرسی	۱۸۵ ۲۹۲ ۲۹۳	۱۶۶ ۲۰۰ ۲۰۲ ۲۴۰	عبد الحمید	
	طهران	۷ ۹۳ ۱۸۴	۲۰۹ ۲۲۱	ملا عبد الخالق	
	طها سبقلیخان	۳۴۶	۹۱	ملا عبد الرحیم	
			۱۲۰ ۱۹۵	آقا سید عبد الرحیم	
			۱۸۹	عبد الرحمن بن ملجم	
ع	شیخ عابد	۱۷	۳۸۶ ۴۰۳	سید عبد العظیم	
	حاجی سید عابد	۴۱۹	۱۸۷ ۴۶۵ ۳۰۰	عبد العظیم	
	عالی قاپو	۲۳۷	۳۷۴	ملا عبد العظیم	
	عباس	۷	۳۷۲	ملا عبد الصمد	
	ملا عباس	۹۴ ۲۶۳	۲۰۹ ۲۸۵ ۲۸۸ ۳۰۲	عبد العلی خان سرهنگ مراغه	
	آقا عباس	۲۹۹ ۳۸۷	۸۵	ملا عبد العلی	
	عباسعلی	۳۷۴ ۴۷۳ ۳۰۳	۴۰۸	حاجی شیخ عبد العلی	
	عباسقلیخان	۳۸۷ ۳۲۷	۳۴۴	میرزا عبد العلی	

فهرس مندرجات بخش دوم

حرف اول	اسامی	صفحه	صفحه	اسامی	حرف اول
ع	عبد العلی	۴۳۸	۱۹۹	سید عبد الهادی	ع
	ملا عبد الفتاح	۸۴	۳۸۵	عرب خیل	
	کربلائی عبد الکریم	۴۱۷	۴۲۶	شیر عسکر	
	ملا عبد الکریم	۴۸۵ ۶۳ ۸۵ ۱۲۸ ۱۳۵	۲۵۳	علی امیر المومنین	
	عبد الله	۴۱۸	۲۹۹ ۳۸۶ ۲۷۲	آقا علی	
	آقا عبد الله	۳۸۳ ۳۰۳	۲۸۵ ۳۰۲	ملا علی هروی	
	ملا عبد الله	۱۶۹ ۱۷۸ ۱۸۴	۳۷۴	شیخ علی	
	عبد الله خان	۳۸۷	۴۳۱	آقا سید علی	
	کربلائی عبد الله	۱۴۱ ۳۷۵	۲۵ ۷۱ ۸۰ ۱۰۰ ۲۴ ۳۹۰	حاجی میر سید علی (خال ۴۳) ۵۰۹	
	آقا سید عبد الله	۲۶۸	۱۱۹	شیخعلی میرزا	
	میرزا عبد الله	۲۲۳	۲۵۶ ۲۵۸	سید علی	
	حاجی میرزا عبد الله	۲۱۴	۳۵ ۱۶۶ ۲۰۰ ۲۳۰ ۴۱۸ ۳۸۸	ملا علی ۴۳۰ ۴۸۸	
	ملا عبد المجید	۲۱۲	۸۷ ۲۲۷ ۹۱ ۲۳۰ ۸۹ ۴۸۶ ۱۳۶	ملا شیخعلی	
	حاجی عبد المجید	۲۹۳ ۴۵ ۹۱ ۱۶۶ ۲۵۷	۹۴۰	ملا علی بابا	
	میرزا عبد الواسع	۴۷۴	۱۵ ۲۰۰ ۴۲۶	میرزا علی	
	سید عبد الواسع	۴۳۰	۴۰۶ ۱۵ ۷۴ ۱۳۷ ۱۵۱ ۳۷۴	میرزا علیمحمد	
	میرزا عبد الوهاب	۴۵ ۱۳۹ ۲۲۷	۴۱۴	علی سردار	
	حاجی ملا عبد الوهاب	۱۴۰	۲۰۳ ۳۰	حاجی میرزا علی	

فهرس مندرجات بخش دوم

حرف اول	اسامی	صفحه	صفحه	اسامی	حرف اول
ع	علیخان (سردار باکوئی)	۱۳۸ ۱۵۳ ۳۳۴ ۱۹۶	۴۱۳	علی اصغرخان	
	سید علی زرگر	۳۳۷ ۳۵۱	۴۱۵ ۴۴۴	حاجی علی اکبر	
	حاجی ملا علی	۱۲۵	۲۹۸	علی آباد	
	ملا علیمحمد	۳۵۲	۱۵۱	حاجی علی عسکر	
	آقا عظیم	۳۷۱ ۳۷۲ ۲۹۹	۴۱۷ ۱۴۲	علی علی بن موسی الرضا	
	درویشعلی	۱۴۵	۴۵۳	عزیزخان نکری سردار کل	
	سید علیخان (سرتیپ فیروزکوهی)	۴۴۴	۳۸۲	ملا عیسی	
	مشهدی علیمحمد	۳۸۴ ۳۷۲	۲۹۱	ملا علینقی	
	ملا علی احمد	۳۷۴	۱۹۲	علینقی میرزا رکن الدوله	
	میرزا علیرضا	۴۰۸	۳۸۲ ۴۰۴ ۴۱۳ ۴۱۷ ۴۲۵	غلامرضا	غ
	ملا علی اکبر	۷۲ ۳۷۴	۴۱۷	خواجه غنی	
	استاد علی اکبر	۳۷۵			
	علی اصغرخان دودانگه	۳۸۷	۱۵	فاطمه	ف
	میرزا علی اصغر	۲۳۲	۴۴۷	فتحعلی بیک	
	ملا علی اصغر	۲۰۹ ۳۷۴	۸	فتحعلیشاه	
	کربلائی علی اصغر	۲۵۸ ۲۶۰	۲۹۰ ۳۷۲	فتح الله	
	حاجی علیخان (حاجب الدوله)	۳۹۶	۴۱۴	میرزا فضل الله خان	

فهرست مندرجات بحث دوم

ردیف اول	اسامی	صفحه	صفحه	اسامی	ردیف اول
	میرزا فضل الله خان نصیر الملک	۴۱۳	۱۴-۹ ۴۷۶-۳۸۲ ۲۵۷	قائم	
	ملا فرج الله	۴۹۰	۱۸۰ ۲۱۶	قائمه	
	فسا	۴۰۸	۱۶۲-۳۷ ۱۷۹-۴۵ ۲۰۵-۶۱ ۲۱۶-۶۲	قرة العین	۳۹۵-۸۶ ۱۴۱-۹۱
	فرخ خان	۴۵۶	۴۶۳	کربلائی قلی	
	فیروز میرزا نصرة الدوله	۴۱۲	۴۲۵	حاجی قاسم	
	فولاد محله	۲۶۶	۴۱۸	کربلائی قربان	
	فضل الله	۳۷۲	۲۹۰	کربلائی قاسم	
	آقا فیض الله	۱۸۸	۳۱۷-۳۰۷ ۲۱۲-۳۶۰ ۲۶۳-۲۹۸ ۲۵۸-۴۱۶ ۲۷۳	قدوس	
	قاءآنی	۱۵۵	۴۰۹	قطره	
	قائم مقام	۱۳	۲۹۰	قراحل	
	استاد قاسم	۳۷۵	۱۳۶ ۳۹۶	میرزا قربانعلی	
	قاسم خان سرحه	۳۵۲	۱۵	قصص العلماء	
	آقا قاسم سلمانی	۳۴۶ ۳۷۲	۹۳ ۴۸۵	قم	
	آقا قاسم	۲۹۹	۱۳۵-۹۳ ۱۸۴-۱۴۰	قزوین	
	قاسم کلاه	۲۸۹	۲۰۵ ۲۷۸	قنبرعلی	

اسامی	صفحه	اسامی	صفحه
قهرالله	۲۳۲	کال اتونی	۲۱۰
قوجعلی سلطان	۵۰۰	کربلا	۲۳-۵۵-۶۲ ۲۴-۱۶۶-۱۷۴ ۲۷-۲۵۶-۲۵۸ ۲۶۷
قمرود قلیچ م	۱۳۵	گرگین خان	۱۲۹
قلیچ خان	۱۴۳ ۴۳۴	کرمان	۱۶
قهرداولیا	۱۷	کرمانشاه	۱۶۹
قیوم	۹	آقا محمد کریم	۱۱۹
کاشان	۴۷ ۱۳۴	کزمل	۲۰۴
میرزا کاظم خان	۴۸۷	حاجی محمد کریم	۲۷ ۹۶
حاجی سید کاظم (رشتی)	۲۳-۴۵ ۲۷ ۳۵	کعشگر کلاه	۳۸۳
خواجه کاظم	۴۱۸	میرزا کریم خان اشرفی	۳۸۷
میرزا کاظم	۳۸۲	حاجی ملا آقا کشی	۴۹۲
ملا کاظم	۲۶۰	کلین	۱۲۵
کاظم خان	۲۳۳	کنگاور	۶۲
سید کاظم	۱۰۰ ۱۰۲ ۴۳۵	کوچک سرا	۳۸۴
حاجی کاظم	۴۷۳ ۱۱۷	کناره گرد	۱۳۵
کربلائی کاظم	۳۷۴	گلدوست	۳۷۰

صفحه	اسامی	صفحه	حروف اول	اسامی	صفحه
		۲۵۹		محمد بیک	۱۲۹-۱۴۴
	گیلان				۱۳۷-۱۵۴
		۲۰۹		آقا محمد	۴۶۳
	مسجد گوهرشاد				۲۱۷
		۲۹۹			۳۷۴
	آقا لو آقا	۳۸۷		آقا محمد (نقش)	
		۲۴۰			۳۷
		۸۷			۳۷۴
	میرزا لطفعلی	۳۰۰		میرزا محمد	
		۴۸۸			۴۱۸
		۲۶۴			
	لطفعلی میرزا	۲۹۱-۲۶۲		کربلائی میرزا محمد	
		۳۷۵			۱۸-۳۶۵
					۷-۴۷-۲۱۱-۳۳۲
					۴۱۸-۹۳-۹۴-۱۶۶-۴۲۵
	ملا لطفعلی	۳۸۳		ملا محمد	۴۲۵-۱۳۹-۱۷۲-۱۴۸
					۱۶۹
	لطفعلی	۳۷۳		محبعلی خان	
					۹۱
	لنگر	۹۸		ملا میرزا محمد	۳۷۷
					۳۷۲
	مازندران	۹۳		ملا مرزا علی	
		۱۵۱			
	ماکو	۱۳۸		محمد سلطان	
		۱۹۵			
					۱۶۶
	سید مجتهد	۴۲۹		آقا شیخ محمد	
					۴۷
					۴۸۹
	مجید پاشا	۶۵		حاج ملا محمد	
		۸-۱۳-۴۸			۴۱۴
		۶۸-۹۵			
	محمد شاه	۹۹-۲۰۳		کربلائی میرزا محمد	۴۲۶
		۱۳۶-۱۵۶			
		۲۶۴			
		۲۹۹			۴۳۹
	آقا محمد خان	۳۷۲		شیخ محمد	
					۱۹
		۴۱۸		حاج محمد	۷۵
	محمد				۵۲
					۷۴
					۹۵
	خان محمد	۱۴۳		سید محمد	۳۹

اسامی	صفحه	مرتبه اول	اسامی	صفحه
	۱۴۱			۱۸۶
حاج ملا محمد علی	۳۷۵		ملا محمود	۳۷
حاج شیخ محمد	۹۳		حاجی ملا محمود نظام العلماء	۲۳۲
محمد عسکری	۳۷۴		ملا محمود جوئی	۳۷۱
محمد عبدالله	۴۰۲		حاجی سید محمود	۱۳۵
	۱۱۷			۳۹۵
میر سید محمد	۳۷۳		محمود خان	۴۳۵
	۲۰-۲۳			۴۱۸
حاج سید محمد	۵۰۸		مشهدی حاجی محمد	۳۸۸
	۳۸۳			۲۸۴
محمد علی	۳۸۵		حاج ملا محمد حمزه شریعتمدار	۳۷۱
	۳۷۳			
سید محمد علی	۳۴۳		کربلائی محمد	۴۱۴
	۷۵-۱۴۲			۲۶۱
	۹۰-۱۴۳			۳۹۸
ملا محمد علی	۳۷۳-۱۷۵		سید مرتضی	۶۱
محسن	۴۵۸		مباهله	۱۲۵
محمد محسن خان سعودتی	۳۸۷		مشهد	۲۵۷
				۲۸۷
کربلائی محمد علی	۳۷۳		حاجی مصطفی خان	۳۶۶
	۳۵۳		مصطفی بیک	۹۶
میر محمد علی	۳۷۴		مرزبان	۲۵۸
میرزا محمد علی	۳۷-۴۷-۴۸۹-۴۹۵-۱۶۹ ۶۳-۷۱-۳۷۴-۳۰۱-۲۰۶ ۸۵-۹۱-۹۲-۹۶-۲۱۱ ۱۲۰-۱۲۸-۱۴۱-۱۴۴-۲۱۵		مرضیه	۱۶۹
محمد خان بیگلربیگی	۴۵۴		میرزا محیط	۵۵
حاجی میرزا محمد	۴۷		آقا محمد مصطفی	۱۶۸

	اسامی	حرف اول	صفحه
۱۳۶	آقا مرتضی		۳۲۲
			۳۵۲
		محمد مهدی	۳۸۳
۱۶۷	حکیم مسیح		۵۵
		مدینه	۵۹
۲۳۱	ملا مرتضی قلی		۷۵
		شیخ مهدی	۳۸۳
			۹۴-۱۳۵
			۲۹۴-۳۷۵
			۱۳۶-۳۵۳
۱۴۴	میرزا معصوم	ملا مهدی	۳۷۳
			۱۲۳
۲۲۸	ملک قاسم میرزا		۱۷۹
		آقا محمد مهدی	۱۲۵
۳۷۳	کربلائی محمد مهدی		۱۹
		آقا سید مهدی	۴۰۶
		مهدیقلی میرزا	۳۱۰
۳۷۳	ملک محمد	موصل	۶۱
۱۴۸	مهمانی		۱۲۷
			۴۸
۴۱۶	مهرعلیخان شجاع الملک نوری	میرزا موسی	۲۱۶
			۵۰۴
۴۱۶	مصطفی قلیخان اعتمادالسلطنه قره گوزلو	میانج	۱۴۶
			۳۵۹
۵۰۴	آمیرزا منیر	مسامی	۳۸۲
			۲۳۰
			۹۳
۴۹۰	حاجی میرزا مهدی کلانتر تبریز	میلان	۲۰۶
		موسی بن جعفر	۱۴۲
۳۷۳	میر مهدی	شیخ موسی	۳۷۵
۱۱۷	منوچهرخان	آقا مهدی	۳۷۴
۱۸۴	آقا محسن	ملا نادعلی	۳۷۲
۶۰	مکه	ناصر	۱۶۸

حرف اول	اسامی	صفحه	حرف اول	اسامی	صفحه
	ناصرالدین میرزا (شاه)	۱۲۶ ۲۳۹		میرزا	۴۰۸
	نادری	۴۰۲		نیشابوری	۲۵۸
	نجف	۶۱		ملیح	۱۶۹ ۱۷۵
	نجفقلی	۴۷۳		نیم آورد	۱۲۸
	آقا نظام	۲۹۹ ۳۷۶	حرف اول کلمه و	واسکس	۳۴۰
	حاجی نصیر	۹۳-۱۴۴ ۲۱۱-۲۱۸		وکیل	۸۱ ۸۲-۹۰
	نصرالله خان بندپی	۳۸۷		وحید	۲۹۸
	نظرعلیخان	۲۹۲ ۲۹۴		کوبلائی ولی	۳۳۶
	میرزا نظرعلی	۴۳۳		ملا ولی	۳۷۴ ۳۷۲
	شیخ نعمة الله	۳۷۰ ۳۷۲		ولی الله	۳۸۴
	نبی	۴۱۴		میرزا هادی	۳۲-۲۷-۶۳-۸۵ ۱۴۱-۱۷۲
	نقطه	۱۶۹-۲۱۵-۲۵۳-۳۸۸ ۴۷۵-۱۷۴-۲۴۰-۱۵ ۳۵۱-۱۹۵-۲۵۰		آقا محمد هادی	۳۷۷ ۳۷۵
	میرزا نوران	۴۹۸		آقا هادی	۱۴۳ ۱۹۳
	نواب سنجر لف	۴۰۰		آقا شیخ هادی	۴۱۱ ۴۳۶
	نوری	۷-۳۹		هادیخان	۳۶۴
	نورالله خان	۳۰۵			
	نعمان	۲۲۳		حاجی میرزا هاشم	۲۵۴

حرف اول	اسامی	صفحه
	میرزا هاشم	
	شیخ هاشم	۵۰، ۷۵
	حاجی ملا هاشم	۱۳۴
	[illegible]	۲۶۴
	[illegible]	
	همدان	۱۷۰
		۲۲، ۴۵
	[illegible] یالرود	۱۴
	بالق	۲۳۰
		۸۷
	آقا سید یحیی	۱۹۱
		۳۸۸
	میرزا یحیی	۲۳۳
		۱۵۹
	یحیی خان	۲۲۸
		۲۶۰
	یحیی	۳۱۲
	یزد	۹۷
		۳۹۸
		۳۷، ۹۳، ۳۵۷
	یوسفعلی	۱۷۵، ۳۶۴
	شیخ یوسف	۴۲۶
		۴۱۳

حرف اول	اسامی	صفحه
	ملا یوسف خوئی	۳۴۸
	آقا محمد یوسف	۲۹۹
		۳۷۲

تقویم شش سال اول امر بدیع

این نکته را باید در مطالعه تقویم منظور داشت که همه سال در تطبیق یوروز با ایام شهور قمریه در بلاد متعدده
از جهت اختلاف آفاق در رؤیت هلال حسب دستور علماء آن مراسم نوروز اقلاً یکروز تقدم و تأخر می‌یابد

سال اول | تحویل حمل در روز پنجشنبه غره ربیع الاول ۱۲۶۰ هجری قمری ۱۲۲۳ هجری شمسی مطابق ۲۱ مارس ۱۸۴۴ میلادی

پنجشنبه ۱۵ جمادی الاولی مطابق ۲۳ مای ۱۸۴۴

سال دوم | تحویل حمل در روز جمعه ۱۲ ربیع الاول ۱۲۶۱ قمری ۱۲۲۴ شمسی مطابق ۲۱ مارس ۱۸۴۵ میلادی

سال سوم | تحویل حمل در روز شنبه ۲۳ ربیع الاول ۱۲۶۲ قمری ۱۲۲۵ شمسی مطابق ۲۰ مارس ۱۸۴۶ میلادی

سال چهارم | تحویل حمل یکشنبه ۳ ربیع الثانی ۱۲۶۳ قمری ۱۲۲۶ شمسی مطابق ۲۱ مارس ۱۸۴۷ میلادی

سال پنجم | تحویل حمل سه‌شنبه ۱۵ ربیع الثانی ۱۲۶۴ قمری ۱۲۲۷ شمسی مطابق ۲۱ مارس ۱۸۴۸ میلادی

سال ششم | تحویل حمل چهارشنبه ۲۵ ربیع الثانی ۱۲۶۵ قمری ۱۲۲۸ شمسی ۲۱ مارس ۱۸۴۹ میلادی

سال هفتم | تحویل حمل پنجشنبه ۷ جمادی الاولی ۱۲۶۶ قمری ۱۲۲۹ شمسی ۲۱ مارس ۱۸۵۰ میلادی
دوشنبه ۲۸ شعبان سه‌شنبه مطابق ۹ ژوئیه ۱۸ تیر ۱۸ برطان

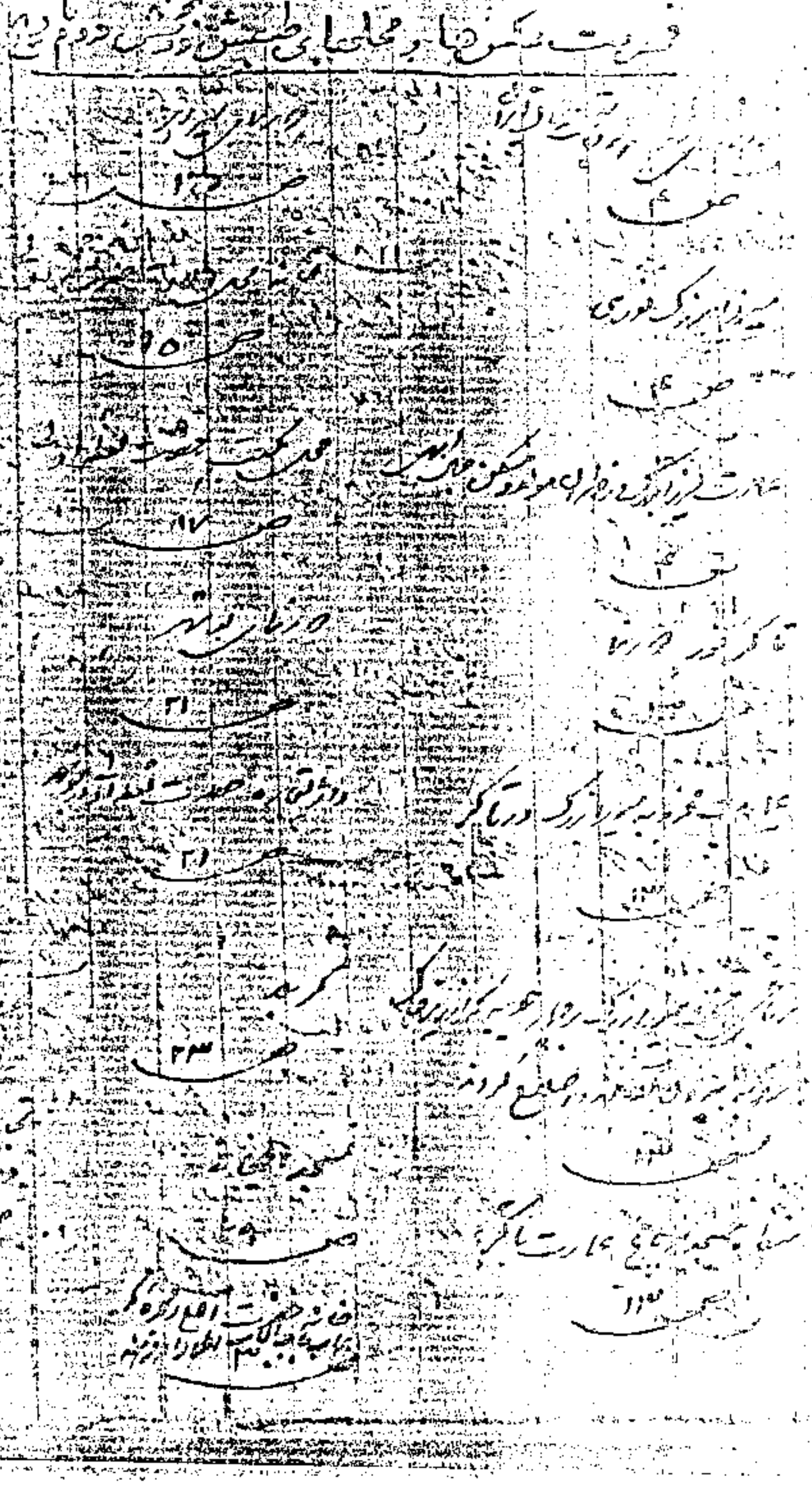

خانه [illegible] ص ۳۷

[illegible] ص ۳۷

مدرسه میرزا صالح در محله [illegible] ص ۴۷

دورنمای مکه و مدینه ص ۵۵

مسجد نو در تبریز ص ۷۲

دارالحکومه تبریز [illegible] ص ۷۸

مسجد [illegible] تبریز و [illegible] ص ۸۱

خانه عبدالحمید شحنه تبریز ص ۱۰۱

دورنمای اصفهان ص ۱۱۸

خانه امام جمعه اصفهان [illegible] ص ۱۱۸

دارالحکومه اصفهان و عمارت صدر ص ۱۲۷

مورچه خوار ص ۱۲۷

[illegible] ص ۱۳۴

[illegible] ص ۱۳۵

سیاه دکان ص ۱۳۹

[illegible] ص ۱۴۴

[illegible] ص ۹۴

[illegible] ص ۱۴۴

کاروانسرای [illegible] ص ۱۴۶

[illegible] ص ۱۴۶

دورنمای تبریز ص ۱۴۸

ارگ تبریز ص ۱۴۸

[illegible] ص ۱۵۴

دورنمای قزوین ص ۱۶۰

خانه [illegible] ص ۱۶۶

[illegible] ص ۱۶۶

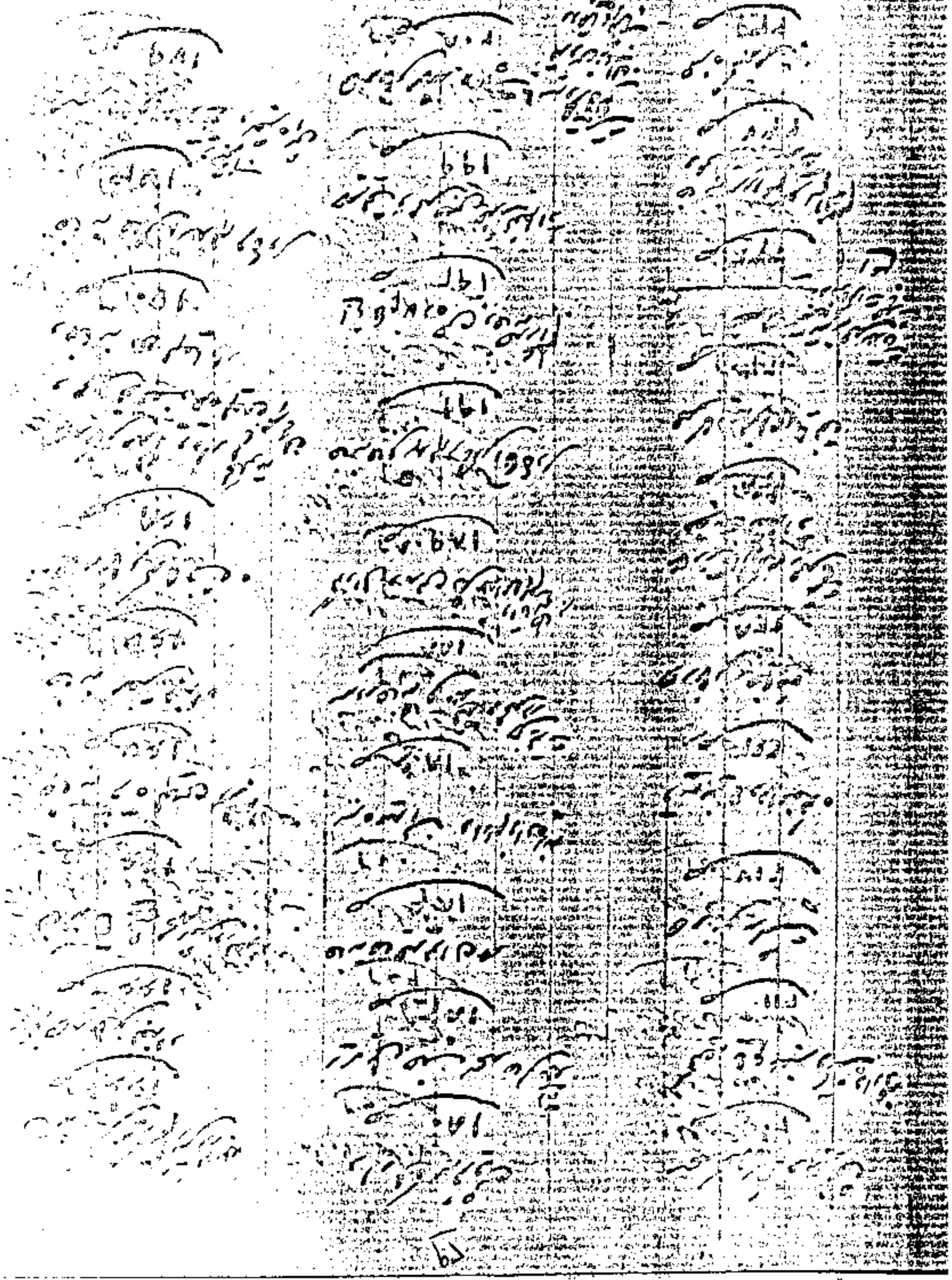

[illegible] — ص ١٨٠

[illegible] — ص ١٩٤

[illegible] — ص ١٩٦

[illegible] — ص ١٩٠

[illegible] — ص ١٨٩

[illegible] — ص ١٩٢

[illegible] — ص ١٩٣

[illegible] — ص ١٩٩

[illegible] — ص ٢٠٨

[illegible] — ص ٢١١

[illegible] — ص ٢٢٣

[illegible] — ص ٢٤٤

[illegible] — ص ٢٣٥

[illegible] — ص ٢٢٩

[illegible] — ص ١٥٠

[illegible] — ص ١٧٩

[illegible] — ص ١٧٦

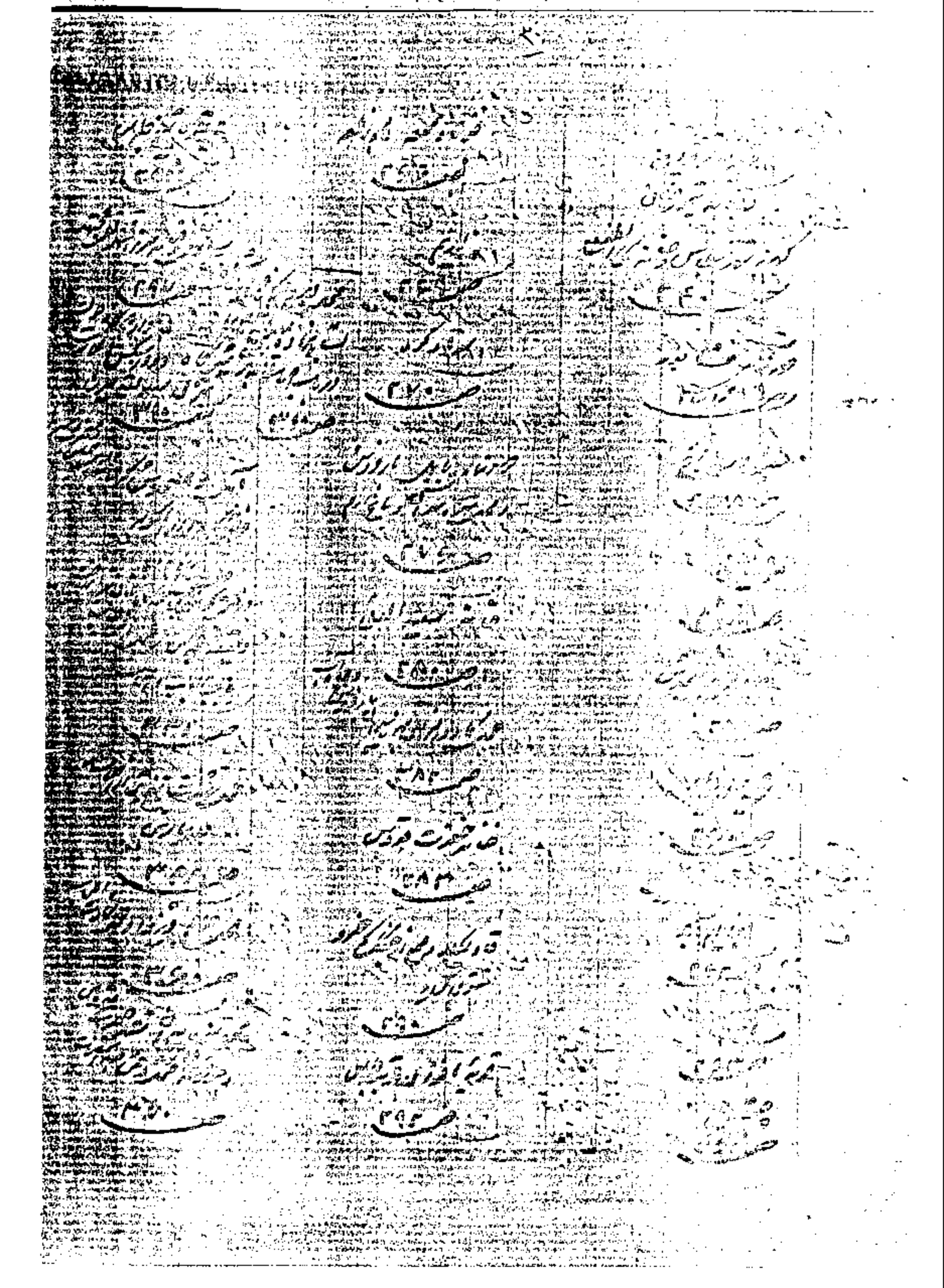

صفحہ ۵۰۱

صفحہ ۵۰۲

صفحہ ۵۰۳

صفحہ ۵۰۴

صفحہ ۵۰۵